



گلستانِ

شیخ مصلح الدین سعدی

شیرازی

بتصحیحِ جی تِی پلّاتس صاحب

در دارُ الحکومت لنڈن

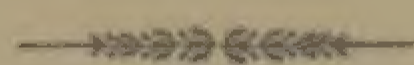
بمطبعِ وِلّیَم ایچ اِلِن انڈ کمپنی نمبر ۱۳ واٹرلوُ پلیس طبع آرایش یافت *

سنهٔ ۱۸۷۴ عیسوی

مقدمهٔ گلستان

شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی

بسم الله الرحمن الرحیم



مِنّت خُدایرا عزّ و جل ! که طاعتش موجبِ قُربتست - و بشُکر اندرش مزیدِ نعمت * هر نَفَسي که فرو میرود مُمِدِّ حَیاتست - وچون برمي آید مُفرّحِ ذات - پس در هر نفسي دو نعمت موجودست - و بهر نِعمتي شُکري واجب *

بیت

از دست و زبانِ کِه بر آید کز عُهدهٔ شُکرش بدر آید ؟

قَولُهُ تعالیٰ - اِعْمَلُوا - آلَ دَاوُدَ شُکْرًا - و قَلِیلٌ مِن عِبَادِيَ الشَّکُور *

قطعه

بنده همان به که زِ تقصیرِ خویش عُذر بدرگاهِ خُدا آوَرَد -

ورنه سزاوارِ خداوندیش- کس نتواند که بجا آورد *

بارانِ رحمتِ بیحِسابش همه‌را فرا رسیده - و خوانِ الوانِ نعمتِ بیدریغش همه جا کشیده - و پردهٔ ناموسِ بندگان بگُناهي فاحِش نَدَرَد - و وظیفهٔ روزي خواران بخطاي مُنکَر نَبُرَد *

قطعه

اي کریمي ! که از خزانهٔ غیب - گبر و ترسا وظیفه خور داري !

دوستان‌را کُجا کُني محروم تو - که با دشمنان نَظَر داري ؟

فرّاشِ بادِ صبارا گفت - تا فرشِ زمرّدین بِگُستَرَد - و دایهٔ اَبرِ بهاریرا فرمود - تا بناتِ نبات‌را در مهدِ زمین بِپرورَد - و درختان‌را بخِلعتِ نوروزي قباي اِستَبرق در بر گرفته و اطفالِ شاخ‌را بقُدومِ موسمِ بهاري کلاهِ شِگوفه بر سر نِهاده - و عُصارهٔ تاکي بقُدرتش از شهد فائِق شده - و تُخمِ خُرما بیُمنِ تربیتش نخلِ باسِق گشته *

قطعه

ابر و باد و مه و خورشید و فلك در کارند تا تو نانی بکف آري - و بغفلت نخوري *
همه از بهرِ تو سر گشته و فرمان بردار شرطِ اِنصاف نباشد که تو فرمان نبري *

در خبرست از سرورِ کائنات و مفخرِ موجودات و رحمتِ عالمیان و صفوتِ آدمیان و تتمّهٔ دورِ زمان احمد مجتبي محمّد مصطفي صلّي اللّه علَیهِ و سلّم -

بیت

شفیعٌ مطاعٌ نبيٌّ کریمٌ قسیمٌ جسیمٌ بسیمٌ وسیمٌ *

بیت

چه غم دیوارِ اُمّت‌را که باشد چون تو پشتیبان؟
چه باك از موجِ بحر آن‌را که باشد نوح کشتیبان ؟

شعر

بَلَغَ العُلي بِکَمالِهِ - کَشَفَ الدُّجي بِجَمالِهِ *
حَسُنَت جَمیعُ خِصالِهِ - صَلُّوا عَلَیهِ و آلِهِ *

که هر گاه که یکي از بندگانِ گنهگارِ پریشان روزگار دستِ انابت بامّیدِ اِجابت بدرگاهِ حقِّ جلّ و علا بردارد - ایزدِ تعالي در وي نظر نکند - بازش بخواند - باز اِعراض کند - بازش بتضرّع و زاري بخواند - حقّ سبحانهٔ تعالي گوید - "یَا مَلَائِکَتِي! لقد استَحیَیتُ مِن عَبدِي - و لَیسَ لَهُ غَیرِي فقد غفرتُ لَهُ - یعني - دعوتش‌را اِجابت کردم - و حاجتش‌را بر آوردم - که از بسیاريِ دعا و زاريِ بنده شرم همیدارم *

بیت

کرم بین و لطف خداوندگار! گنه بنده کردست او شرمسار !

عاکفانِ کعبهٔ جلالش بتقصیرِ عبادت معترف - که "مَا عَبَدنَاكَ حقّ عِبَادَتِكَ !" و واصفانِ حِلیهٔ جمالش بتحیّر منسوب - که "مَا عرفنَاكَ حقّ معرِفَتِكَ !" *

قطعه

گر کسي وَصفِ او زمن پرسد - بي دل از بي‌نشان چه گوید باز؟
عاشقان کشتگانِ معشوقند - بر نیاید زِ کشتگان آواز *

یکي از صاحبدلان سر بجَیبِ مُراقبه فرو برده بود - و در بحرِ مُکاشفه مُستغرق شده * چون از آن حالت باز آمد یکي از اصحاب بطریقِ انبساط گفت - درین بوستان که تو بودی مارا چه تُحفهٔ کرامت آوردي ؟ گفت - بخاطِر داشتم که چون بدرختِ گُل بِرسم دامني پُر کُنم و هدیه اصحاب‌را برم * چون بدرختِ گل بِرسیدم بوئ گلم چُنان مست کرد که دامنم از دست برفت *

بیت

گفتم که گُلی بچینم از باغ - گل دیدم و مست گشتم از بوی *

قطعه

ای مُرغِ سَحَر! عِشق زِ پروانه بیاموز! کان سوخته‌را جان شد - و آواز نیامد *
این مُدّعیان در طلبش بي خبرانند - کان‌را که خبر شد - خبرش باز نیامد *

قطعه

ای برتر از خیال و قِیاس و گُمان و وهم ! وز هرچه گفته اند - شنیدیم - و خوانده ایم *
مجلِس تمام گشت و بپایان رسید عُمر - ما همچُنان در اوّلِ وصفِ تو مانده ایم *

در محامدِ پادشاهِ اسلام خَلَّدَ اللهُ مُلْکَهُ *

ذکرِ جمیلِ سعدي که در افواهِ عوام افتاده - و صیتِ سُخنش که در بسیطِ زمین رفته - و قصبُ الحبیبِ حدیثش که همچو نَیشکر مي خورند - و رُقعهٔ منشاتش که چون کاغذِ زر مي برَند - بر کمالِ فضل و بلاغتِ او حمل نتوان کرد - بلکه خداوندِ جهان و قُطبِ دائرهٔ زمان - قائمِ مقامِ سُلیمان - ناصرِ اهلِ ایمان - شاهنشاهِ مُعظّم - اتابکِ اعظم - مُظفّرُ الدّنیا وَ الدّین - ابو بکرِ بن سعد بن زنگي - ظِلّ اللّهِ في اَرَضِهِ - ربّ الاَرَضِ عنهُ راضٍ - بعَینِ عِنایت نظر کرده است - و تحسینِ بلیغ فرموده - و اِرادتِ صادِق نموده * لا جرم کافّهٔ انام از خواص و عوام بمحبّتِ او گرائیده اند - که النّاسُ عَلَي دینِ مُلوکِهِم *

رباعي

ز آنگه که ترا بر منِ مِسکین نظرست - آثارم از آفتاب مشهور ترست *
گر خود همه عیبها بدین بنده درست - هر عیب که سُلطان بِه پسندد هُنرست *

قطعه

گِلي خوشبوي در حمّام روزي - رسيد از دستِ محبوبي بدستم *
بدو گفتم - که مشکی یا عبیري ؟ که از بويِ دلاويزِ تو مستم *
بگفتا - من گِلي نَاچيز بودم - وليكن مدّتي با گُل نِشستم *
كمالِ همنشين در من اثر كرد - و گرنه من همان خاكم كه هستم *
اللهُمَّ مَتِّعِ المُسْلِمينَ بِطُولِ حَيَاتِهِ! وَضَاعِفْ ثَوَابَ جَمِيلِهِ وَ حَسَنَاتِهِ!
وَ ارْفَعْ دَرَجَةَ أَولِيَائِهِ وَ وُلَاتِهِ! و دَمِّرْ عَلَي أَعْدَائِهِ وَ شُنَاتِهِ!
بِمَا تُلِيَ فِي القُرْآنِ مِن آيَاتِهِ * اللهُمَّ آمِنْ بَلَدَهُ وَ احْفَظْ وَلَدَهُ!

شعر

لقد سَعِدَ الدُّنيا بِهِ - دَامَ سَعْدُهُ! وَ أَيَّدَهُ المَوْلِي بِأَلْوِيَةِ النَّصْرِ!
كَذَلِكَ تَنْشَا لِينَةٌ هُوَ عِرْقُهَا - و حُسْنُ نَبَاتِ الأَرْضِ مِن كَرَمِ البَذْرِ *

ایزدِ تعالي و تقدّس خِطّهٔ پاكِ شيرازرا بهَيبتِ حاكِمانِ عادِل و هِمّتِ عالِمانِ عامِل تا زمانِ قيامت در امانِ سلامت نگاه دارد!

قطعه

ندانِي كه من در اقاليمِ غُربت چرا روزگاري بكردم درنگي ؟
برون رفتم از تنگِ تُركان كه ديدم جهان درهم افتاده چون مويِ زنگي *
همه آدمي زاده بودند - ليكن چو گُرگان بخونخوارگي تيز چنگي *
درون مردُمي چون مَلَك نيك محضر - برون لشكري چون هزبرانِ جنگي *
چو باز امدم كِشْوَر آسوده ديدم - پلنگان رها كرده خوي پلنگي *
چُنان بود در عهدِ اوّل كه ديدم جهان پُرزآشوب و تشويش و تنگي *
چنين شُد در ايّامِ سُلطانِ عادل اتابك ابو بكر بن سعد زنگي *

قطعه

اقليمِ پارس را غم از آسيبِ دهْر نيست - تا بر سرش بُوَد چو توئي سايهٔ خدا *
امروز كس نشان ندهد در بسيطِ خاك مانندِ آستانِ درت مامنِ رِضا *
بر تُست پاسِ خاطرِ بيچارگان - و شكر بر ما - و بر خداي جهان آفرين جزا *

یا رب ! ز بادِ فتنه نگه دار خاکِ پارس - چندانکه خاک را بود و آب را بقا !

در سببِ تألیفِ کتاب گوید

شبی در ایّامِ گذشته تأمّل میکردم - و بر عمرِ تلف کرده تأسّف میخوردم - و سنگِ سراچهٔ دل را بالماسِ آبِ دیده می سفتم - و این ابیاتِ مناسبِ حالِ خود می گفتم -

مثنوی

هر دم از عمر میرود نفسی - چون نگه میکنم نماند بسی *
ای که پنجاه رفت و در خوابی ! مگر این پنج روز دریابی *
خجل آنکس که رفت و کار نساخت - کوس رحلت زدند و بار نساخت *
خوابِ نوشینِ بامدادِ رحیل باز دارد پیاده را ز سبیل *
هر که آمد عمارتِ نو ساخت - رفت و منزل بدیگری پرداخت *
و آن دگر پخت همچنین هوسی - وین عمارت بسر نبرد کسی *
یارِ نا پایدار دوست مدار ! دوستی را نشاید این غدّار *
مایهٔ عیشِ آدمی شکمست - تا بتدریج میرود چه غمست ؟
گر ببندد چنانکه نگشاید - گر دل از عمر بر کَنَد شاید *
ور کشاید چنانکه نتوان بست - گو - بشو از حیاتِ دنیا دست !
چار طبعِ مخالف و سرکش چند روزی بوند باهم خوش *
گر یکی زین چهار شد غالب - جانِ شیرین بر آید از قالب *
لاجرم مردِ عارفِ کامل ننهد بر حیاتِ دنیا دل *
نیک و بد چون همی بباید مُرد - خُنُک آن کس که گوی نیکی برد *
برگِ عیشی بگورِ خویش فرست ! کس نیارد زپس - تو پیش فرست *
عمر برفست و آفتاب تموز - اندکی مانده - خواجه ! غرّه هنوز ؟
ای تهی دست رفته در بازار ! ترسمت باز ناوری دستار *
هر که مزروعِ خود خورد بخوید - وقتِ خرمنش خوشه باید چید *
پندِ سعدی بگوشِ دل بشنو ! ره چنین است - مرد باش - و برو !

بعد از تأمّلِ این معنی مصلحت چنان دیدم - که در نشیمنِ عزلت نشینم - و دامن از صحبت فراهم چینم - و دفتر از گفتهای پریشان بشویم - و من بعد پریشان نگویم *

بیت

زبان بریده بکنجی نشسته صمٌّ بکمٌ - به از کسی که نباشد زبانش اندر حکم *

تا یکی از دوستان که در کجاوه انیسِ من بودی - و در حجره همّ جلیس - برسمِ قدیم از در درآمد * چندانکه نشاطِ ملاعبت کرد - و بساطِ مداعبت گسترد - جوابش نگفتم - و سر از زانوی تعبّد بر نگرفتم * رنجیده بمن نگه کرد و گفت -

قطعه

کنونت که امکانِ گفتار هست - بگوی ای برادر! بلطف و خوشی *
که فردا چو پیکِ اجل در رسد - بحکمِ ضرورت زبان در کشی *

یکی از متعلّقانِ منش بر حسبِ این واقعه مطّلع گردانید - که فلان عزم کرده است - و نیّتِ جزم آورده - که بقیّتِ عمر معتکف نشیند - و خاموشی گزیند - تو نیز اگر توانی سرِ خویش گیر - و راهِ مجانبت پیش آر * گفتا - بعزّتِ عظیم و صحبتِ قدیم که دم بر نیارم - و قدم بر ندارم - مگر آنگه که سخن گفته شود بر عادتِ مألوف و طریقِ معروف - که آزردنِ دوستان جهلست - و کفّارتِ یمین سهل - و خلافِ راهِ صوابست و نقضِ عهدِ اولی الالباب - که ذوالفقارِ علی در نیام - و زبانِ سعدی در کام *

قطعه

زبان در دهانِ خردمند چیست؟ کلیدِ درِ گنجِ صاحبْ هنر *
چو در بسته باشد - چه داند کسی که جوهر فروشست یا شیشه گر؟

قطعه

اگرچه پیشِ خردمند خامشی ادبست - بوقتِ مصلحت آن به که در سخن کوشی *
دو چیز طیرهٔ عقلست - دم فرو بستن بوقتِ گفتن - و گفتن بوقتِ خاموشی *

فی الجمله زبان از مکالمهٔ او درکشیدن قوّت نداشتم - و روی از محادثهٔ او گردانیدن مروّت ندانستم - که یارِ موافق بود - و در ارادت صادق *

بیت

چو جنگ آوری - با کسي در ستیز - که از وی گزیرت بود یا گریز *

بحکم ضرورت سخن گفتیم - و تفرج کنان بیرون رفتیم در فصل ربیعي - که آثار صولت برد آرمیده بود - و اوان دولت ورد رسیده *

بیت

پیراهن سبز بر درختان چون جامهٔ عید نیکبختان *

قطعه

اول اردي بهشت ماه جلالي - بلبل گوینده بر منابر قضبان *

بر گل سرخ از نم اوفتاده لآلي - همچو عرق بر عذار شاهد غضبان *

شب را ببوستان با یکي از دوستان اتفاق مبیت افتاد * موضعي خوش و خرم - و درختان دلکش و درهم - گوئي خردهٔ مینا بر خاکش ریخته است - و عقد ثریا از تاکش در آویخته *

قطعه

روضة ماء نهرها سلسال - دوحة سجع طیرها موزون *

آن پر از لالهاي رنگارنگ - وین پر از میوهاي گوناگون *

باد در سایهٔ درختانش - گسترانید فرش بوقلمون *

بامدادان که خاطر باز آمدن بر راي نشستن غالب آمد - دیدمش دامني پر از گل و ریحان و سنبل و ضیمران فراهم آورده - و رغبت شهر کرده * گفتم - گل بوستان را چنانکه داني بقائي - و عهد گلستان را وفائي نباشد - و حکما گفته‌اند - هرچه دیر نپاید دلبستگي را نشاید * گفتا - طریق چیست؟ گفتم - براي نزهت ناظران و فسحت حاضران کتاب گلستان تصنیف توانم کردن - که باد خزان را بر اوراق او دست تطاول نباشد - و گردش زمان عیش ربیعش بطیش خریف مبدل نکند *

مثنوي

بچه کار آیدت ز گل طبقي ؟ از گلستان من ببر ورقي *

گل همین پنج روز و شش باشد - وین گلستان همیشه خوش باشد *

حالی که من این بگفتم - دامن گل بریخت - و در دامنم آویخت - که الکریمُ اِذَا وَعَدَ وَفَی * فصلی در همان روز اتّفاقِ بیاض افتاد - در حسنِ معاشرت و آدابِ محاورت - در لباسی که متکلّمان را بکار آید - و مترسّلان را بلاغت بیفزاید * فی الجمله هنوز از گلِ بوستان بقیّتی مانده بود - که کتابِ گلستان تمام شد - و تمام آنگه شود بحقیقت - که پسندیده آید در بارگاهِ جهان پناه - سایهٔ کردگار - پرتوِ لطفِ پروردگار - خداوندِ زمان - کهفِ امان - المؤیّد مِن السّماء - المنصور علی الاعداء - عضد الدّولة القاهرة - سراج الملّة الباهرة - جمال الانام - مفخر الاسلام - سعد بن اتابك الاعظم - شاهنشاه المعظّم - مالك رقاب الامم - مولی ملوكِ العرب و العجم - سلطان البرّ و البحر - وارث ملك سلیمان - مظفّر الدّنیا و الدّین - ابو بكر بن سعد بن زنگی - ادام الله اقبالهما! و ضاعف اجلالهما! و جعل الی كلّ خیرٍ مآلهما! و بكرشمهٔ لطفِ خداوندی مطالعه فرماید *

قطعه

گر التفاتِ خداوندیش بیاراید - نگارخانهٔ چینی و نقشِ ارژنگیست *
امید هست که روی ملال در نکشد - ازین سخن - که گلستان نه جای دلتنگیست *
علی الخصوص که دیباجهٔ همایونش - بنامِ سعدِ ابی بکرِ سعد بن زنگیست *

در مکارمِ اخلاقِ امیرِ عادل امیر فخر الدّین ادام الله علوّه *

بکرِ عروسِ فکرِ من از بی جمالی سر بر نیارد - و دیدهٔ یأس از پشتِ پای خجالت بر ندارد - و در زمرهٔ صاحب دلان متجلّی نشود - مگر آنگه که متحلّی گردد بزیورِ قبولِ امیرِ کبیر - عالم - عادل - مؤیّد - مظفّر - منصور - ظهیرِ سریرِ سلطنت - مشیرِ تدبیرِ مملکت - کهف الفقراء - ملاذ الغرباء - مربّی الفضلاء - محبّ الاتقیاء - غیاث الاسلام و المسلمین - عمدة الملوك و السّلاطین - ابو بكر بن ابی نصر - اطال الله عمره! و اجلّ قدره! و شرح صدره! و ضاعف اجره! كه ممدوحِ اكابرِ آفاقست - و مجموعهٔ مكارمِ اخلاق *

بیت

هر که در سایهٔ عنایتِ اوست - گنهش طاعتست و دشمن دوست *

بر هریك از سایرِ بندگان و حواشی خدمتی معیّن است - كه اگر در ادای

برخي از آن تهاون و تكاسل روا دارند - هر آينه در معرضِ خطاب آيند و در محلِّ عتاب - مگر برين طائفهٔ درويشان - كه شكرِ نعمتِ بزرگان بر ايشان واجب است - و ذكرِ جميل و دعاي خير بر همين‌ان فرض - و اداي چنين خدمتي در غيبت اوليترست از حضور - كه آن بتصنّع نزديكست و اين از تكلّف دور * باجابت مقرون باد !

قطعه

پشتِ دوتاي فلك راست شد از خرّمي - تا چو تو فرزند زاد مادرِ ايّام را *
حكمتِ محض است - اگر لطفِ جهان آفرين - خاص كند بندهٔ مصلحتِ عام را *
دولتِ جاويد يافت هر كه نكو نام زيست - كز عقبش ذكرِ خير زنده كند نام را *
وصفِ ترا گر كنند - ور نكنند اهلِ فضل - حاجتِ مشّاطه نيست روي دلآرام را *

عذرِ تقصيرِ خدمت و موجبِ اختيارِ عزلت *

تقصيري و تقاعدي كه در مواظبت خدمت بارگاه خداوندي ميرود بنابر آنست - كه طائفهٔ از حكماء هند در فضائلِ بزرجمهر سخن ميگفتند - و در آخر جز اين عيبش ندانستند گفت - كه در سخن گفتن بطي است - يعني درنگ بسيار ميكند و مستمع را بسي منتظر بايد بود تا وي تقريرِ سخني كند * بزرجمهر بشنيد و گفت - انديشه كردن كه چه گويم به از پشيماني خوردن كه چرا گفتم *

مثنوي

سخندانِ پرورده پيرِ كهن - بينديشد - آنگه بگويد سخن *
مزن بي تأمّل بگفتار دم - نكو گوي - گر دير گوئي چه غم ؟
بينديش - و آنگه بر آور نفس - وزان پيش بس كن كه گويند - بس !
بنطق آدمي برترست از دواب - دواب از تو به - گر نگوئي صواب *

فكيف در نظرِ اعيان و بزرگانِ حضرتِ خداوندي - عزّ نصره ! كه مجمعِ اهلِ دل است - و مركزِ علماءِ متبحّر - اگر در سياقتِ سخن دليري كنم شوخي كرده باشم - و بضاعتِ مزجات بحضرتِ عزيز آورده - و شبه در بازارِ جوهريان جوي نيرزد - و چراغ پيش آفتاب پرتوي ندارد - و منارهٔ بلند در دامنِ كوهِ الوند پست نمايد *

مثنوي

هر که گردن بدعوي افرازد - دشمن از هر طرف برو تازد *

سعدي افتاده ایست آزاده * کس نیاید بجنگِ افتاده *

اوّل اندیشه وآنگهي گفتار - پاي پیش آمدست پس دیوار *

نخلبندم ولي نه در بُستان - شاهدم من ولي نه در کِنعان *

لقمانِ حکیم را گفتند - حکمت از که آموختي ؟ گفت - از نابینایان - که تا جاي نه بینند پاي نه نِهند * قَدِّمِ الخُروجَ قَبْلَ الوُلُوجِ *

مصراع

مردِیت بیازماي و آنگه زن کن *

قطعه

گرچه شاطِر بُوَد خُروس بجنگ - چه زند پیش بازِ رویین چنگ ؟

گُربه شیر است در گرفتنِ موش - لیك موشست در مصافِ پلنگ *

امّا باعتمادِ سِعتِ اخلاقِ بزرگان - که چشم از عوایبِ زیردستان بپوشند - و در افشاءِ جرائمِ کِهتران نکوشند - کلمهٔ چند بطریقِ اختصار از نوادر و امثال و اشعار و حِکایات و سِیَرِ ملوکِ ماضیه درین کتاب درْج کردیم - و برخي از عمرِ گرانمایه برو خرج * موجبِ تصنیفِ کتابِ گلستان این بود - و بِاللهِ التّوفیق *

قطعه

بمانَد سالها این نظم و ترتیب - زِ ما هر ذرّه خاك افتاده جائي *

غرض - نقشیست کزما باز مانَد - که هستي را نمي بینم بقائي *

مگر صاحبدلي روزي برَحمت - کند در کارِ درویشان دُعائي *

همانِ نظر در ترتیبِ کتاب و تهذیبِ ابواب ایجازِ سخن مصلحت دید - تا این روضهٔ رعنا و حدیقهٔ علیا چون بهشت بهشت باب اتّفاق افتاد * ازین سبب مُختصر آمد - تا بملالت نینجامد - و اللّه المُوفّق لاتمامِهِ *

مثنوي

در آن مدّت که مارا وقتِ خوش بود - ز هجرت شش صد و پنجاه و شش بود *
مُرادِ ما نصیحت بود - گفتیم - حوالت باخدا کردیم - و رفتیم *

بابِ اوّل - در سیرتِ پادشاهان * بابِ دوم - در اخلاقِ درویشان * بابِ سیوم - در فضیلت قناعت * بابِ چهارم - در فوائدِ خاموشي * بابِ پنجم - در عشق و جواني * بابِ ششم - در ضعف و پیري * بابِ هفتم - در تأثیرِ تربیت * بابِ هشتم - در آداب صحبت *



بابِ اول

در سيرتِ پادشاهان

حكايت ١

پادشاهي را شنيدم - كه بكشتنِ اسيري اِشارت كرد * بيچاره در حالتِ نوميدي - بزباني كه داشت - ملك را دشنام دادن گرفت و سقط گفتن - كه گفته اند -

هركه دست از جان بشويد - هرچه در دل دارد بگويد *

شعر

اِذا يَئِسَ الاِنسانُ - طالَ لِسانُهُ - كَسِنَّورٍ مَغلوبٍ يَصُولُ عَلَي الكَلْبِ *

بيت

وقتِ ضرورت - چو نماند گريز - دست بگيرد سرِ شمشيرِ تيز *

ملك پرسيد - كه چه ميگويد ؟ يكي از وزراي نيك محضر گفت - اي خداوند ! ميگويد - كه وَالكاظِمينَ الغَيظَ وَالعافِينَ عَنِ النّاسِ - وَاللّهُ يُحِبُّ المُحسِنِينَ * ملك را بروي رحمت آمد - و از سرِ خون او در گذشت * وزيرِ ديگر - كه ضدِّ او بود - گفت - ابناي جنسِ ما را نشايد در حضرتِ پادشاهان جز براستي سخن گفتن * اين ملك را دشنام داد - و نا سزا گفت * ملك روي ازين سخن درهم كشيد وگفت - مرا آن دروغِ وَي پسنديده‌تر آمد - زين راست كه تو گفتي - كه آنرا روي در مصلحت بود - و اين را بنا بر خبثي - و خردمندان گفته اند - دروغِ مصلحت آميز به از راستيِ فتنه انگيز *

بيت

هر كه شاه آن كند كه او گويد - حيف باشد كه جز نكو گويد *

اين لطيفه بر طاقِ ايوانِ فريدون نوشته بود *

مثنوي

جهان - اي برادر! نماند بكس - دل اندر جهان آفرين بند و بس *

مکن تکیه بر مُلکِ دُنیا و پُشت - که بسیار کس چون تو پروَرد و کُشت *
چو آهنگِ رفتن کُند جانِ پاک - چه بر تخت مُردن - چه بر روي خاک ؟

حکایت ۲

يکي از مُلوکِ خُراسان سُلطان محمود سَبُکتَگين را بخواب ديد بعد از وفاتِ او بصد سال - که جُملهٔ وُجودِ او ريخته بود و خاک شده - مگر چشمانش - که همچنان در چشم خانه همي گرديدند و نظر ميکردند * سايرِ حُکما از تاويلِ آن خواب عاجز ماندند - مگر درويشي - که بجاي آورد و گفت - هنوز چشمش نِگرانست که مُلکش با دِگرانست *

قطعه

بس نامور بزيرِ زمين دفن کرده اند - کز هستيش بروي زمين يک نِشان نه ماند *
و آن پير لاشهرا که سِپردند زيرِ خاک - خاکش چنان بخورد کزو استُخوان نماند *
زندست نامِ فرّخِ نوشيروان بعدل - گرچه بسي گذشت که نوشيروان نماند *
خيري کن - اي فلان! و غنيمت شمار عُمر - زان پيشتر که بانگ برآيد "فلان نماند" *

حکايت ۳

ملک زادهٔرا شنيدم - که کوتاه قد و حقير بود - و ديگر برادرانش بلند بالا و خوبرو * باري مَلِک بکراهيت و اِستِحقار در وي نظر کرد * پسر بفراست و اِستبصار دريافت و گفت - اي پدر! کوتاهِ خردمند به از نادانِ بلند * هر چه بقامت کِهتر بقيمت بهتر - که - اَلشّاةُ نَظِيفَةٌ وَ اَلفِيلُ جِيفَةٌ *

بيت

اَقَلُّ جِبالِ الاَرضِ طُورٌ - وَاِنَّهُ لَاَعظَمُ عِندَ اللهِ قَدراً وَ مَنزِلاً *

قطعه

آن شنيدي - که لاغرِ دانا گفت روزي بابلهي فربِه -
اسپِ تازي - اگر ضعيف بوَد - همچنان از طويلهٔ خر بِه *

پدر بخندید - و ارکانِ دولت بپسندیدند - و برادران بجان رنجیدند *

قطعه

تا مرد سُخُن نگُفته باشد - عَیب و هُنرش نِهُفته باشد *
هر بیشه گمان مبر که خالیست - شاید که پلنگ خُفته باشد *

شنیدم که ملک را در آن مدّت دشمني صعب روي نمود * چون لشکر از هر دو طرف روي درهم آوردند و قصدِ مبارزت کردند - اوّل کسیکه اسب در میدان جهانید آن پسر بود - و مي گفت -

قطعه

آن نه من باشم که روزِ جنگ بیني پشتِ من -
این منم کاندر میانِ خاك و خون بیني سري *
آنکه جنگ آرد بخونِ خویش بازي میکند -
روزِ میدان آنکه بگُریزد - بخونِ لشکري *

این بگُفت و بر سپاهِ دُشمن زد و تني چند از مردانِ کاري بینداخت * چون پیشِ پدر باز آمد - زمینِ خدمت ببوسید و گفت -

قطعه

اي که شخصِ منت حقیر نمود ! تا دُرُشتي هنر نه پِنداري *
اسپِ لاغر میان بکار آید روزِ میدان - نه گاوِ پرواري *

آورده اند که سپاهِ دشمن بیقیاس بود و اینان اندك * جماعتي آهنگِ گریز کردند * پسر نعره بزد و گفت - اي مردان ! بکوشید - تا جامهٔ زنان نپوشید ! سواران را بگفتنِ او تهوّر زیادت گشت و بیکبار حمله بردند * شنیدم که هم در آن روز بر دشمن ظفر یافتند * ملك سر و چشمش ببوسید و در کنار گرفت و هر روزش نظر بیش مي کرد - تا وليِ عهدِ خویش گردانید * برادرانش حسد بُردند و زهر در طعامش کردند * خواهرش از غُرفه بدید و دریچه برهم زد * پسر بفراست دریافت - و دست از طعام باز کشید و گفت - مُحالست که هنرمندان بمیرند و بي هنران جاي ایشان گیرند *

بيت

کس نيايد بزيرِ سايهٔ بوم - ور هُما از جهان شوَد معدوم *

پدررا ازين حال آگهي دادند * برادرانش را بخواند و گوشمالي بواجبي بداد * پس هر يکي را از اطرافِ بلاد حِصّهٔ مُعيّن کرد - تا فِتنه بنشست و نِزاع برخاست - که گفته اند - ده درويش در گليمي بخُسپند و دو پادشاه در اقليمي نگُنجند *

قطعه

نيم ناني گر خورد مردِ خداي - بذلِ درويشان کُند نيمي دِگر *
هفت اِقليم ار بگيرد پادشاه - همچنان در بندِ اِقليمي دگر *

حکايت ۲

طائفهٔ دُزدانِ عرب بر سرِ کوهي نِشسته بودند و منفذِ کاروان بسته - و رعيّتِ بُلدان از مکائدِ ايشان مرهوب و لشکرِ سُلطان مغلوب - بحُکمِ آنکه ملاذي منيع از قُلّهٔ کوهي بدست آورده بودند و ملجا و ماواي خود ساخته * مدبّرانِ ممالکِ آن طرف در دفعِ مضرّتِ ايشان مشورت کردند - که گر اين طائفه همبرين نسق روزگاري مداومت نُمايند - مُقاومت مُمتنِع گردد *

مثنوي

درختي که اکنون گِرفتست پاي - به نيروي شخصي بر آيد زِ جاي *
وگر همچنان روزگاري هِلي - بگردونش از بيخ بر نگسِلي *
سرِ چشمه شايد گرِفتن ببيل - چو پُر شد نشايد گُذشتن ببيل *

سخن برين مقرّر شد که يکي را بتجسّسِ ايشان بر گُماشتند و فُرصت نِگاه مي داشتند تا وقتي که بر سرِ قومي رانده بودند و بُقعه خالي مانده * تني چند از مردانِ واقعه ديده و جنگ آزموده را بفرستادند - تا در شِعبِ جبل پِنهان شدند * شبانگاه - که دزدان باز آمدند سفر کرده و غارت آورده - رختِ غنيمت بنهادند و سِلاح ازتن بگشادند * نُخستين دشمني که بر سرِ ايشان تاختن آورد خواب بود * چندانکه پاسي از شب بگذشت -

بیت

(قُرصِ خورشید در سیاهي شُد - یونس اندر دهانِ ماهي شُد)

مردانِ دلاور از کمین گاه بدر جستند و دستِ یکان یکان بر کتف بستند و بامدادان همه را بدرگاهِ ملک حاضر آوردند * ملک همگنان را اشارت بکُشتن فرمود * اتّفاقاً در آن میان جواني بود - که میوهٔ عنفوانِ شبابش نَو رسیده و سبزهٔ گلستانِ عذارش نَو دمیده * یکي از وُزرا پایهٔ تختِ ملک را بوسه داد و روي شفاعت بر زمین نهاد و گفت - این پسر هنوز از باغِ زندگي برنخورده است و از رَیعانِ جواني تمتّع نیافته - توقّع بکرم و اخلاقِ خداوندي آنست - که ببخشیدنِ خونِ او بر بنده مِنّت نهند * ملک روي ازین سخن درهم کشید - و موافقِ رایِ بلندش نیامد - و گفت -

بیت

پرتوِ نیکان نگیرد هر که بُنیادش بدست * تربیت نا اهل را چون گِردگان بر گُنبدست *

نسلِ فسادِ اینان مُنقطع کردن اَولیتر است - و بیخِ تبارِ ایشان برآوردن عَینِ مصلحت - که آتش نِشاندن و اخگر گُذاشتن - و افعي کشتن و بچه نِگاهداشتن - کارِ خردمندان نیست *

قطعه

ابر گر آبِ زندگي بارد - هرگز از شاخِ بید بَرنخوري *
با فِرومایه روزگار مبر - کز نَیِ بوریا شکر نخوري *

وزیر چون این سخن بشنید - طوعاً و کرهاً به پسندید - و بر حُسنِ رایِ ملک آفرین کرد و گفت - آنچه خداوند - دامَ مُلکُهُ ! فرمود عینِ صوابست و مسئلهٔ بیجواب - ولیکن حقیقت آنست - که اگر در سلکِ بدان تربیت یافتي طبیعتِ ایشان گرفتي و یکي از ایشان شدي * امّا بنده امیدوارست که بصحبتِ صالحان تربیت پذیرد و خوي خردمندان گیرد - که هنوز طفلست - و سیرتِ بغي و عِنادِ آن گُروه در نهادِ او مُتمکّن نشده - و در حدیثست - مَا مِن مَولُودٍ اِلّا وَ قَد یُولَدُ عَلَي الفِطرَةِ فَاَبَوَاهُ یُهَوِّدَانِهِ اَو یُنَصِّرَانِهِ اَو یُمَجِّسَانِهِ *

قطعه

پسرِ نوح با بدان بنِشست - خاندانِ نبوّتش گُم شد
سگِ اصحابِ کهف روزي چند - پي نیکان گرفت و مردم شد *

این بگُفت و طائفهٔ از ندماي ملِك با وَي بشفاعت یار شدند - تا ملك از سرِ خونِ او در گذشت و گفت - بخشیدم - اگرچه مصلحت ندیدم *

رباعي

داني که چه گفت زال با رُستمِ گُرد ! دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمُرد *
دیدیم بسي آب زِ سر چشمهٔ خُرد - چون بیشتر آمد - شُتُرو بار بُبُرد *

في الجُمله پسررا بناز و نعمت بپروردند و اُستادِ ادیب‌را بتربیتِ او نصب کردند - تا حُسنِ خِطاب و ردِّ جواب و سائرِ آدابِ خدمتِ ملوکش در آموخت و در نظرِ همگنان پسندیده آمد * روزي وزیر از شمائلِ او در حضرتِ ملك شمّهٔ میگفت - که تربیتِ عاقلان در وي اثر کرده و جهلِ قدیم از جِبِلّتِ او بدر رفته وخوي خردمندان گرفته * ملِك از این سخن تبسّم کرد و گفت -

بیت

غُذِیتَ بِدَرِّنا و نَشَأْتَ فِینا - فَمَنْ اَنْبَاکَ اَنَّکَ اِبْنُ ذِئبِ ؟
اِذا کانَ الطِّبَاعُ طِباعَ سُوءٍ - فَلَیسَ بِنَافِعٍ اَدَبُ الاَدِیبِ *

بیت

عاقبت گُرگ زاده گرگ شَوَد - گرچه با آدمي بزرگ شود *

سالي دو برین بر آمد - طائفهٔ اَوباشِ محلّت در او پیوستند و عقدِ موافقت بستند - تا بوقتِ فرصت وزیررا با هر دو پسرش بکُشت و نعمتِ بیقیاس برداشت و در مغارهٔ دزدان بجاي پدر بنِشست و عاصي شد * ملك دستِ تحیّر بدندان گرفت وگفت -

قطعه

شمشیرِ نیك ز آهنِ بد چون کُند کسي ؟ ناکس بتربیت نشود - اي حکیم ! کس *
باران که در لطافتِ طبعش خِلاف نیست - در باغ لاله رُوید و در شوره بوم خس *

قطعه

زمینِ شوره سُنبُل بر نیارد - درو تخمِ عمل ضایع مگردان !
نکوئي با بدان کردن چنانست که بد کردن بجاي نیک مردان *

حکایت ٥

سرهنگ زاده‌را بر درِ سرايِ اُغلمش دیدم - که عقل و کیاستي و فهم و فراستي زائدُ الوَصف داشت - هم از عهدِ خُردي آثارِ بزرگي در ناصیهٔ او پیدا - و لمعانِ انوارِ زیرکي در جبینش مُبین *

بیت

بالاي سرش - زِ هوشمندي - مي تافت ستارهٔ بلندي *

في الجمله مقبولِ نظرِ سلطان آمد - که جمالِ صورت و کمالِ معني داشت - و حکما گفته اند - توانگري بدِلست - نه بمال - و بزرگي بعقلست - نه بسال *

بیت

کودکي کو بعقل پیر بُوَد - نزدِ اهلِ خرد کبیر بود *

ابناي جنس بر منصبِ او حسد بُردند - بخیانتي مُتّهم کردند - و در کُشتنِ او سعي بي فائده نمودند *

مصراع

دشمن چه کند چون مهربان باشد دوست ؟

ملِك پُرسید - که موجبِ خَصْمي اینان در حقِّ تو چیست ؟ گفت - در سایهٔ دولتِ خداوندي - دامَ مُلکُهُ ! همِگنانرا راضي کردم - مگر حسود - که راضي نمیشود اِلّا بزوالِ نعمتِ من - و اِقبالِ دَولتِ خداوندي باقي باد !

قطعه

توانم آن که نیازارم اندرونِ کسي * حسودرا چه کنم ؟ کو زِ خود برنج درست *
بمیر - تا برهي - اي حسود ! کین رنجیست که از مشقّتِ آن جُز بمرگ نتوان رست *

قطعه

شور بختان بآرزو خواهند مقبِلان‌را زوالِ نعمت و جاه *
گر نبیند بروز شپّرهٔ چشم - چشمهٔ آفتاب‌را چه گناه ؟
راست خواهي - هزار چشم چنان کور بهتر که آفتاب سیاه *

حکایت ۶

یکي از ملوکِ عجم را حکایت کنند - که دستِ تطاوُل بمالِ رعیّت دراز کرده بود - و جَور و اذیّت آغاز - تا بحدّي که خلق از مکائدِ ظُلمش بجان آمده بودند - و از کُربتِ جَورش راهِ غُربت گرفتند * چون رعیّت کم شد - و ارتفاعِ ولایت نقصان پذیرفت - خزینه تهي ماند - و دشمنان از هر طرف زور آوردند *

قطعه

هر که فریادرس روزِ مُصیبت خواهد - گو - در ایّامِ سلامت بجوانمردي کوش !
بندهٔ حلقه بگوش ار ننوازي برود * لُطف کن لطف - که بیگانه شود حلقه بگوش *

باري در مجلسِ او کتابِ شاهنامه همي خواندند - در زوالِ مملکتِ ضحّاک و عهدِ فریدون * وزیر ملک را پُرسید - که فریدون گنج و حشم نداشت - مُلک چه گونه برو مُقرّر شد ؟ گفت - چنانکه شنیدي - خلقي بتعصّب برو گرد آمدند - و تقویت کردند - پادشاهي یافت * وزیر گفت - اي ملک ! چون گرد آمدنِ خلق موجبِ پادشاهیست - تو مر خلق را چرا پریشان میکني ؟ مگر سرِ پادشاهي نداري *

بیت

همان بِه که لشکر بجان پروري - که سُلطان بلشکر کند سروري *

ملِک گُفت - موجبِ گِرد آمدنِ سپاه و رعیّت چیست ؟ گفت - پادشاه را کَرَم باید - تا برو گرد آیند - و رحمت - تا در سایهٔ دولتش ایمن نشینند - و ترا ازین هر دو یکي نیست *

مثنوي

نکند جور پیشه سلطاني - که نیاید ز گُرگ چُوپاني *
پادشاهي که طرحِ ظُلم فِکَند - پايِ دیوارِ مُلکِ خویش بِکَند *

ملک را پندِ وزیرِ ناصح موافقِ طبع نیامد - روي ازین سُخن درهم کشید - و بزندانش فرستاد * بسي بر نیامده بود که بني عمِّ سلطان بمنازعت برخاستند - و مُلکِ پدر خواستند * قومي که از دستِ تطاوُلِ او بجان آمده بودند و پریشان شده - بر ایشان گرد آمدند - و تقویت کردند - تا مُلک از تصرّفِ او بدر رفت - و بر ایشان مقرّر شد *

قطعه

پادشاهی کو روا دارد ستم بر زیردست - دوستدارش روزِ سختی دشمنِ زورآورست *
با رعیّت صُلح کن وز جنگِ خصم ایمن نشین - زان که شاهنشاهِ عادل را رعیّت لشکرست *

حکایت ۷

پادشاهی با غلامی عجمی در کشتی نشسته بود - و غلام هرگز دریا ندیده و محنتِ کشتی نیازموده - گریه و زاری آغاز نهاد - و لرزه بر اندامش اُفتاد * چندانکه مُلاطفت کردند - آرام نگرفت * ملک را عیش ازو منغّص شد - چاره ندانست * حکیمی در آن کشتی بود * ملک را گفت - اگر فرمائی - من اورا بطریقی خاموش گردانم * گفت - غایتِ لُطف وکرم باشد * بفرمود تا غلام را بدریا انداختند * باری چند غوطه بخورد - ازآن پس مویش بگرفتند و سوی کشتی آوردند * بهر دو دست در سکّانِ کشتی درآویخت * چون ساعتی بر آمد - بگوشهٔ بنشست - و قرار گرفت * ملک را پسندیده آمد - و گفت - اندرین چه حکمت بود ؟ گفت - اوّل محنتِ غرق نیازموده بود - و قدرِ سلامتِ کشتی نمیدانست * همچنین قدرِ عافیت کسی داند - که بمصیبتی گرفتار آید *

قطعه

ای سیر ! تُرا نانِ جوین خوش ننماید - معشوقِ منست آن که بنزدیکِ تو زِشتست *
حورانِ بهشتی‌را دوزخ بُوَد اعراف * از دوزخیان پرس - که اعراف بهشتست *

بیت

فرقست میانِ آن که یارش در بر با آن که دو چشمِ انتظارش بر در *

حکایت ۸

هُرمُز را گفتند - که از وزیرانِ پدر چه خطا دیدی - که بند فرمودی ؟ گفت - خطائی معلوم نکردم - ولیکن دیدم که مهابتِ من در دلِ ایشان بیکرانست - و بر عهدِ من اعتمادِ کُلّی ندارند - ترسیدم که از بیمِ گزندِ خویش آهنگِ هلاکِ من کنند - پس قولِ حُکمارا کاربستم - که گفته اند -

قطعة

از آن کز تو ترسد بترس - اي حکيم! وگر با چو او صد برآئي بجنگ *
نه بيني که چون گُربه عاجِز شوَد - بر آرد بچنگال چشمِ پلنگ ؟
از آن مار بر پاي راعي زند - که ترسد سرش را بکوبد بسنگ *

حکايت ۹

يکي از مُلوكِ عَرب رنجور بود در حالتِ پيري - اُميد از زندگاني قطع کرده * ناگاه سواري از در در آمد و گفت - بِشارت باد مر تُرا! که فُلان قلعه را بدولتِ خداوندي گُشاديم و دشمنان را اسير گرفتيم - و سپاه و رعيّتِ آن طرف بجُملگي مُطيعِ فرمان شدند * مَلِك نفسي سرد بر آورد و گفت - اين مُژده مرا نيست - دشمنانم راست - يعني وارِثانِ مُلك را *

قطعه

درين اميد بسر شد - دِريغ! عمرِ عزيز - که آنچه در دِلم است از دَرَم فراز آيد *
اميدِ بسته بر آمد - ولي چه فائده؟ زآنك اميد نيست که عُمرِ گُذشته باز آيد *

قطعه

کوسِ رِحلت بِکوفت دستِ اَجَل - اي دو چشمم! وداعِ سر بکنيد!
اي کفِ دست و ساعِد و بازو! همه تَوديعِ يکدِگر بکنيد!
بر منِ اوفتاده دشمن کام - آخر - اي دوستان! گُذر بکنيد!
روزگارم بشد بنادانی - من نکردم - شُما حَذَر بکنيد!

حکايت ۱۰

بر بالينِ تُربتِ يحيي پيغمبر (عليهِ السّلام) مُعتکِف بودم در جامعِ دمشق * يکي از ملوكِ عرب که به بي اِنصافي معروف بود - بزيارت آمد و نماز گذارد و حاجت خواست *

بيت

درويش و غني بندهٔ اين خاكِ درند - و آنان که غني ترند مُحتاج ترند *

آنگه روی بمن کرد و گفت - از آنجا که همّتِ درویشان است وصدقِ معاملهٔ ایشان - توجّهِ خاطر همراهِ من کنید - که از دشمنِ صعب اندیشناکم - گفتمش - بر رعیّتِ ضعیف رحمت کن - تا از دشمنِ قوی زحمت نه بینی *

نظم

ببازوانِ توانا و قوّتِ سرِ دست - خطاست پنجهٔ مسکینِ ناتوان بشکست *
نترسد آن که بر افتادگان نبخشاید - که گر زپاي درآید - کسش نگیرد دست ؟
هر آن که تخمِ بدي کِشت و چشمِ نیکي داشت - دماغ بیهده پُخت وخیالِ باطل بست *
ز گوش پنبه برون آر و دادِ خلق بدِه ! وگر تو مي ندهي داد - روزِ دادي هست *

مثنوي

بني آدم اعضاء یکدیگرند - که در آفرینش زیك جَوهرند *
چو عُضوي بدرد آورد روزگار - دِگر عضوهارا نماند قرار *
تو کز محنتِ دیگران بي غمي - نشاید که نامت نِهند آدمي *

حکایت ۱۱

درویشي مُستجابُ الدّعوَة در بغداد پدید آمد - حَجّاج بن یوسف را خبر کردند * بخواندش و گفت - مرا دعاي خَیرکن ! گفت - خدایا ! جانش بِستان ! گفت - از بهرِ خدا این چه دعاست ؟ گفت - این دعای خیرست ترا و جُملهٔ مسلمانان‌را * گفت - چگونه ؟ گفت - گر بمیري - خلق از عذابِ تو برهند - و تو از گناهان *

مثنوي

اي زبردستِ زیردست آزار ! گرم تا کَي بماند این بازار ؟
بچه کار آیدت جهان داري ؟ مُردنت به که مردُم آزاري *

حکایت ۱۲

یکي از ملوكِ بي انصاف پارسائي‌را پُرسید - از عبادتها کُدام فاضلترست ؟ گفت - ترا خوابِ نیم روز - تا در آن یك نَفَس خلق‌را نیازاري *

قطعه

ظالمیرا خُفته دیدم نیم روز - گفتم - این فتنه است - خوابش بُرده بِه *
آنکه خوابش بهتر از بیداریست - آنچنان بد زندگانی مُرده بِه *

حکایت ۱۳

یکی از ملوکرا شنیدم - که شبی در عِشْرت روز کرده بود و در پایانِ مستی همیگفت -

بیت

مارا بجهان خوشتر ازین یکدم نیست - کز نیك و بد اندیشه و ازکس غم نیست *

درویشی برهْنه بسرما برون خفته بود - بشنید و گفت -

بیت

ای آنکه باقبالِ تو در عالم نیست ! گیرم که غمت نیست - غم ما هم نیست ؟

ملکرا خوش آمد * صُرّهٔ هزار دینار از روزن بیرون داشت و گفت - دامن بدار ! درویش گفت - دامن از کُجا آرم ؟ که جامه ندارم * ملکرا بر ضُعفِ حالِ او رحمت زیاده گشت - خلعتی بر آن مزید کرد و پیشش فرستاد * درویش آن نقدرا باندك روزگاری بخورد و پریشان کرد و باز آمد *

بیت

قرار بر کفِ آزادگان نگیرد مال - نه صبر در دلِ عاشق - نه آب در غِربال *

در حالتی که ملکرا پروای او نبود - حالش بگفتند * ملك بهم بر آمد و روی در هم کشید * و ازینجا ست که گفته اند اصحابِ فِطنت و خِبرت - که از حِدّت و صَولتِ پادشاهان پُر حذر باید بود - که غالب همّتِ ایشان بمُعظَماتِ اُمورِ مملکت مُتعلّق باشد - و تحمُّلِ اِزدِحامِ عوام نکنند - گاهی بسلامی برنجند و وقتی بدشنامی خِلعت دِهند *

مثنوی

حرامش بُوَد نعمتِ پادشاه - که هنگامِ فرصت ندارد نِگاه *
مَجالِ سخن تا نبینی زِ پیش - به بیهوده گفتن مبر قَدرِ خویش *

ملک گفت - این گدای شوخ چشم مبذّررا - که چندین نعمت باندک مدّت بر انداخت - برانید! که خزانهٔ بیت المال لقمهٔ مساکینست - نه طعمهٔ اِخوانُ الشّیاطین *

بیت

ابلهي کو روزِ روشن شمعِ کافوري نهد -
زود باشد کش بشب رَوغن نباشد در چراغ *

یکي از وُزرای ناصح گفت - اي خداوندِ روي زمین! مصلحت آن مي بینم که چنین کسانرا وجهِ کفاف بتفاریق مُجري باید داشت - تا در نفقه اِسراف نکنند * امّا آنچه فرمودي از زجر و منع - مناسبِ سیرتِ اربابِ همّت نیست یکيرا بلطف امیدوار گردانیدن و باز بنومیدي خسته خاطِر گردانیدن *

بیت

بروي خود درِ طمّاع باز نتوان کرد - چو باز شد بدُرُشتي فراز نتوان کرد *

بیت

مُرغ جائي پَرَد که چینه بود - نه بجائي رَوَد که چي نبوَد *

قطعه

کس نبیند که تِشنگانِ حِجاز بلبِ آبِ شور گِرد آیند *
هر کُجا چشمهٔ بوَد شیرین - مردُم و مُرغ و مور گرد آیند *

حکایت ۱۴

یکي از پادشاهانِ پیشین در رِعایتِ مملکت سُستي کردي و لشکر بسختي داشتي * لاجرم دشمني صعب روي نمود - همه پشت دادند و روي بگریز نهادند *

مثنوي

چو دارند گنج از سپاهي دِریغ - دُریغ آیدش دست بُردن به تیغ *
چه مردي کُند در صفِ کارزار - که دستش تهي باشد از روزگار؟

یکي از آنان که غدر کردند با من دوستي داشت * ملامتش کردم و گفتم - دونست و ناسپاس و سِفلهٔ نا حق شناس که باندک تغیّرِ حال از مخدومِ قدیم بر گردد و حُقوقِ نعمتِ سالها در نوردد * گفت - اگر بکرم معذور داري شاید - که اسپم بي جَو بود و

نمدِ زین بکرو * سلطان که بزر با سپاهی بخیلی کند - با او بجان جوانمردی نتوان کرد *

بیت

زر بده مردِ سپاهی‌را تا سر بدهد - ورش زر ندهی - سر بنهد در عالم *

شعر

اِذَا شَبِعَ الکَمِيُّ يَصُولُ بَطْشاً - وَ خَاوِي البَطْنِ يَبطِشُ بِالفِرَارِ *

حکایت ۱۵

یکی از وزرای معزول شده بحلقهٔ درویشان در آمد - و برکتِ صُحبتِ ایشان در وی اثر کرد و جمعیّتِ خاطرش دست داد * ملک بارِ دیگر با وی دل خوش کرد و عملش فرمود * قبول نکرد وگفت - معزولی به که مشغولی *

رباعی

آنان که بکُنجِ عافیت بنشستند - دندانِ سگ و دهانِ مردُم بستند -
کاغذ بدریدند و قلم بشکستند - وزدست و زبانِ حرف گیران رستند *

ملک گفت - هر آئینه مارا خردمندِ کافی باید که تدبیرِ مملکت‌را شاید * گفت - نشانِ خردمندِ کافی آنست که بچنین کارها تن درندهد *

بیت

هُمای بر همه مُرغان از آن شَرَف دارد - که اُستُخوان خورد و طائری نیازارد *

حکایت ۱۶

سیاه گوش‌را گفتند - ترا ملازمتِ شیر بچه سبب اختیار افتاد ؟ گفت - تا فضلهٔ صیدش میخورم و از شرّ دشمنان در پناهِ صَولتش زندگانی میکنم * گفتند - اکنون که بظلِّ حمایتش در آمدی و بشکرِ نعمتش اعتراف نمودی - چرا نزدیکتر نیائی - تا در حلقهٔ خاصّانت در آورَد و از بندگانِ مُخلِصانت شُمارد ؟ گفت - همچنان از بطشِ وَی ایمن نیستم *

بیت

اگر صد سال گبر آتش فروزد - چو یکدم اندران افتد - بسوزد *

گاه افتد که ندیمِ حضرتِ سلطان زر بیابد - و گاه باشد که سرش برود - و حکما گفته اند -

که از تلوّنِ طبعِ پادشاهان بر حذر باید بود - که وقتی بسلامی برنجند و دمی بدشنامی خلعت دهند - و گفته اند - که ظرافت بسیار هنرِ ندیمان است و عیبِ حکیمان *

بیت

تو بر سرِ قدرِ خویش میباش و وقار - بازی و ظرافت بندیمان بگذار *

حکایت ۱۷

یکی از رفیقان شکایتِ روزگارِ نامساعد بنزدیکِ من آورد و گفت - کفافِ اندک دارم و عیالِ بسیار - و طاقتِ بارِ فاقه نمی آرم - و بارها در دلم می آید که باقلیمی دیگر نقل کنم - تا بهر صفت زندگانی کرده آید - کسی را از نیک و بدِ من اطّلاع نباشد *

بیت

بس گرسنه خفت و کس ندانست که کیست *
بس جان بلب آمد که برو کس نگریست *

باز از شماتتِ اعدا می اندیشم که بطعنه در قفایِ من بخندند - و سعیِ مرا در حقِّ عیال بر عدمِ مروّت حمل کنند و گویند -

قطعه

به بین آن بی حمیّت‌را - که هرگز نخواهد دید رویِ نیک بختی *
تن آسانی گزیند خویشتن‌را - زن وفرزند بگذارد بسختی *

و در علمِ محاسبه - چنانکه معلومست - چیزی دانم * اگر بمعونتِ شما جهتی معیّن شود که موجبِ جمعیّتِ خاطر باشد - بقیّهٔ عمر از عهدهٔ شکرِ آن بیرون نتوانم آمد * گفتم - ای برادر - عملِ پادشاهان دو طرف دارد - امیدِ نان و بیمِ جان - و خلافِ رایِ خردمندانست بامیدِ نان در بیمِ جان افتادن *

قطعه

کس نیاید بخانهٔ درویش - که خراجِ زمین و باغ بده !
یا بتشویشِ غصّه راضی شو - یا جگربند پیشِ زاغ بنه !

گفت - این سخن موافقِ حالِ من نگفتي - و جوابِ سؤالِ من نیاوردي * نشنیدهٔ که گفته اند - هر که خیانت نورزد   دستش از حساب نلرزد *

بیت

راستي موجبِ رضاي خداست -   کس ندیدم که گم شد از رهِ راست *

و حکما گفته اند - چهار کس از چهار کس بجان آیند - خراجي از سلطان - دُزد از پاسبان - و فاسق از غمّاز - و روسبي از مُحتسب * آنرا که حساب پاکست از محاسبه چه باکست ؟

قطعه

مکُن فراخ رَوِي در عمل - اگر خواهي   که وقتِ رفعِ تو باشد مَجالِ دشمن تنگ *
تو پاک باش! و مدار- اي برادر- از کس باک   زنند جامهٔ ناپاک گازُران بر سنگ *

گفتم - حکایتِ آن روباهِ مناسبِ حالِ تُست   که دیدندش گریزان- و افتان و خیزان میرفت * کسي گفتش - چه آفتست که موجبِ چندین مَخافتست ؟ گفت - شنیده‌ام که شُتران‌را بسُخره میگیرند - گفتند - اي سفیه ! شتررا با تو چه مناسبتست ؟ و ترا با او چه مشابهت ؟ گفت - خاموش - اگر حسودان بغرض گویند   که این هم شُتر بچه است - و گرفتار آیم - کرا غمِ تخلیصِ من باشد ؟ و تا تِریاق از عِراق آورده شود - مار گزیده مرده بود * ترا همچنان فضل است و دیانت و تقوي و امانت - و لیکن مُتعنّتان در کمینند   و مدّعیان گوشه نشین - اگر آنچه حُسنِ سیرتِ تُست - بخلافِ آن تقریر کنند - در معرِضِ خِطابِ پادشاه اُفتي * در آن حالت کِرا مجالِ مقال باشد ؟ پس مصلحت آن مي بینم - که مُلکِ قناعت‌را حراست کُني   و ترکِ ریاست گوئي - که عاقلان گفته اند -

بیت

بدریا در منافِع بیشمارست - وگر خواهي - سلامت بر کنارست *

رفیق چون این سخن بشنید - بهم بر آمد   و روي در هم کشید   و سخنانِ رنجش آمیز گفتن گرفت - که این چه عقل است و کِفایت و فهم و دِرایت ؟ و قولِ حکما درست آمد - که گفته اند - دوستان در زندان بکار آیند - که بر سُفره همه دشمنان دوست نمایند *

قطعه

دوست مشمار آن که در نعمت زند لافِ یاري و برادر خواندگي *
دوست آن باشد که گیرد دستِ دوست در پریشان حالي و درماندگي *

دیدم که متغیّر میشود - و نصیحتِ من بغرض میشنود - بنزدیكِ صاحبِ دیوان رفتم - بسابقهٔ معرفتي که در میانِ ما بود-صورتِ حالش بگفتم و اهلیت و استحقاقش بیان کردم - تا بکاري مختصرش نصب کردند * روزی چند برین بر آمد * لُطفِ طبعش را بدیدند و حُسنِ تدبیرش را بپسندیدند * کارش از آن در گذشت و بمرتبهٔ والاتر از آن مُتمکّن گشت * همچنین نجمِ سعادتش در ترقّي بود تا باوجِ ارادت رسید - و مقرّبِ حضرتِ سلطان گشت - و مُشارٌ الیه و مُعتمدٌ علیه شد * بر سلامتِ حالش شادماني کردم و گفتم -

بیت

ز کارِ بسته میندیش و دل شکسته مدار! که آبِ چشمهٔ حَیوان درونِ تاریکیست *

شعر

اَلَا لا تَحْزَنَنَّ اَخَا البَلِیّة! فَلِلرَّحمٰنِ اَلْطَافٌ خَفِیّة *

بیت

منشین تُرش تو از گردشِ ایّام - که صبر - گرچه تلخست - ولیکن برِ شیرین دارد *

در آن مُدّت مرا با طائفهٔ یاران اتّفاقِ سفرِ حجاز افتاد * چون از زیارتِ مکّه باز آمدم - دو منزلم استقبال کرد * ظاهرِ حالش را دیدم پریشان و بر هیأتِ درویشان * گفتم - که حال چیست؟ گفت - چنانکه تو گفتي - طائفهٔ حسد بُردند و بخیانتم منسوب کردند - وملك - دامَ مُلْکُهُ! در کشفِ حقیقتِ آن استقصا نفرمود - و یارانِ قدیم و دوستانِ صمیم از کلمهٔ حق خاموش گردیدند و صحبتِ دیرینه فراموش کردند *

قطعه

نه بیني که پیشِ خداوندِ جاه - ستایش کنان دست بر سر نهند؟
وگر روزگارش در آرد زِ پاي - همه عالمش پاي بر سر نهند *

في الجمله بانواعِ عُقوبت گرفتار بودم - تا درین هفته - که مژدهٔ سلامتِ حُجّاج برسید - از بندِ گرانم خلاص کردند و مِلکِ مَوروثم خاصّ * گفتم - موعظهٔ من قبول نکردي - که گفتم - عملِ پادشاهان چون سفرِ دریاست سودمند و خطرناک - یا گنج برگیری یا در تلاطُمِ امواج بمیری *

بیت

یا دُر بهر دو دست کند خواجه در کِنار - یا مَوج روزي افگندش مُرده بر کنار *

مصلحت ندیدم از بن بیش ریشِ درویش‌را بنیشِ ملامت خراشیدن و نمک پاشیدن - بدین دو بیت اختصار کردم -

قطعه

ندانستي که بیني بند بر پاي - چو در گوشت نیامد پندِ مردُم ؟
دگر ره گر نداري طاقتِ نیش - مکن انگشت در سوراخِ کژدم *

حکایت ۱۸

تني چند در صُحبتِ من بودند - ظاهرِ ایشان بصلاح آراسته و باطن بفلاح پیراسته * یکي از بزرگان در حقِ این طائفه حسنِ ظنِّ بلیغ داشت - و اِدراري معیّن کرده * مگر یکي از ایشان حرکتي کرد که مناسبِ حالِ درویشان نبود * ظنِّ آن شخص فاسد شد - و بازارِ ایشان کاسِد * خواستم تا بطریقي کفافِ یاران مُستخلص کُنم * آهنگِ خدمتش کردم * دربانم رها نکرد و جفا گفت * معذورش داشتم - که لطیفان گفته اند -

قطعه

درِ میر و وزیر و سلطان‌را بي وسیلت مگرد پیرامن *
سگ و دربان چو یافتند غریب - این گریبان گرفت و آن دامن *

چندانکه مقرّبانِ حضرتِ آن بزرگ بر حالِ من وقوف یافتند - باِکرامم در آوردند و برتر مقامي معیّن کردند - امّا بتواضُع فروتر نشستم و گفتم -

بیت

بگذار- که بندهٔ کمینم - تا درصفِ بندگان نشینم *

گفت - اللّه ! اللّه ! چه جاي اين سخنست !

بيت

گر بر سر و چشمِ من نشيني - نازت بکشم - که نازنيني *

في الجمله بنشستم و از هر دري سخن در پيوستم تا حديثِ زلّتِ ياران در ميان آمد * گفتم -

قطعه

چه جُرم ديد خداوندِ سابِقُ الانعام - که بنده در نظرِ خويش خوار ميدارد ؟
خدايراست مسلّم بزرگي و الطاف - که جُرم بيند و نان بر قرار ميدارد *

حاکم اين سخن‌را پسنديد و اسبابِ معاشِ ياران فرمود تا باز بر قاعدهٔ ماضي مهيّا دارند - و مؤنتِ ايّامِ تعطيل‌را وفا کنند - شکرِ نعمت بگفتم - و زمينِ خدمت ببوسيدم - و عُذرِ جسارت خواستم - و در حال بيرون آمدم و گفتم -

قطعه

چو کعبه قبلهٔ حاجت شد - از ديارِ بعيد - روند خلق بديدارش از بسي فرسنگ *
ترا تحمّلِ امثالِ ما ببايد کرد - که هيچکس نزند بر درختِ بي بر سنگ *

حکايت ۱۹

ملك زادهٔ گنجِ فراوان از پدر ميراث يافت - دستِ کرم بر کشاد و دادِ سخاوت بداد و نعمتِ بي دريغ بر سپاه و رعيّت بريخت *

قطعه

نياسايد مشام از طبلهٔ عود - بر آتش نِه که چون عنبر ببويد *
بزرگي بايدت - بخشندگی کن ! که تا دانه نيفشاني نرويد *

يکي از جُلساي بي تدبير نصيحتش آغاز کرد - که مُلوكِ پيشين مر اين نِعمت‌را بسعي اندوخته اند و براي مصلحتي نهاده - دست ازين حرکت کوتاه کن - که واقعه‌ها در پيشست و دشمنان در کمين - نبايد که بوقتِ حاجت درماني *

قطعه

اگر گنجي کني بر عاميان بخش ـ رسد مر هر گداي‌را برنجي *
چرا نستاني از هريك جوي سيم ـ كه گرد آيد ترا هر روز گنجي *

ملك زاده روي از بن سخن در هم كشيد ـ و موافقِ طبعِ بلندش نيامد ـ و مر اورا زجر فرمود و گفت ـ مرا خداوندِ تعالي مُلكِ اين مملكت گردانيده است تا بخورم و ببخشم ـ نه پاسبانم كه نگهدارم *

بيت

قارون هلاك شد كه چهل خانه گنج داشت ـ نوشيروان نمُرد كه نامِ نكو گذاشت *

حكايت ۲۰

آورده اند كه نوشيروانِ عادل‌را در شكارگاهي صيدي كباب مي كردند * نمك نبود * غلامي‌را بروستا فرستاد تا نمك آرد * نوشيروان گفته ـ نمك بقيمت بستان تا بي رسمي نشود ـ و ديه خراب نگردد * گفتند ـ ازين قدر چه خلل زايد ؟ گفت ـ بُنيادِ ظلم اوّل در جهان اندك بوده است ـ هر كه آمد بر آن مزيد كرد ـ تا بدين غايت رسيده *

قطعه

اگر ز باغِ رعيّت ملك خورَد سيبي ـ بر آرند غلامانِ او درخت از بيخ *
به نيم بيضه كه سلطان ستم روا دارد ـ زنند لشكريانش هزار مرغ بسيخ *

بيت

نماند ستمكارِ بد روزگار ـ بماند برو لعنتِ پايدار *

حكايت ۲۱

عاملي‌را شنيدم كه خانهٔ رعيّت خراب كردي تا خزانهٔ سلطان آبادان كند ـ بي خبر از قولِ حكما ـ كه گفته اند ـ هر كه خلق‌را بيازارد تا دلِ سلطان بدست آرد ـ خداي تعالي همان خلق‌را برو گمارد ـ تا دِمار از نهادِ او بر آرد *

بيت

آتشِ سوزان نكند با سِپند ـ آنچه كند دُودِ دلِ دردمند *

دیند - سرِ جملهٔ حَیوانات شیر است - و کمترین جانوران خر - و باتفاقِ خردمندان خرِ باربر به از شیرِ مردم در*

مثنوي

مِسکین خر- اگرچه بي تمیزست - چون بار همي بَرَد - عزیزست*

گاوان و خرانِ بار بردار به ز آدمیانِ مردم آزار*

دیدند - ملک را طرفي از ذمائمِ اخلاقش بقرائن معلوم شد - در شکنجه کشید - و بانواعِ عقوبتش بکُشت *

قطعه

حاصل نشَود رِضاي سلطان تا خاطرِ بندگان نجوئي *

خواهي که خداي بر تو بخشد - با خلقِ خداي کن نکوئي *

آورده اند - که یکي از ستم دیدگان بر سرِ او بگذشت - و در حالِ تباهِ او تأمّل کرد و گفت -

قطعه

نه هر که قوّتِ بازو و منصبي دارد - بسلطنت بخورد مالِ مردمان بگُزاف *

توان بحلق فرو بُردن استخوانِ درشت - ولي شکم بدرد - چون بگیرد اندر ناف *

حکایت ۲۱

مردم آزاري را حکایت کنند - که سنگي بر سرِ صالحي زد - درویش را مجالِ انتقام نبود * سنگ را با خود همیداشت تا وقتي که ملک را بر آن لشکري خشم آمد - و در چاهِ زنداش کرد * درویش بیامد و سنگ بر سرش کوفت * گفتا - تو کیستي ؟ و این سنگ بر من چرا زدي ؟ گفت - من فلانم - و این سنگ همانست که در فلان تاریخ بر سرِ من زدي * گفت - چندین روزگار کجا بودي ؟ گفت - از جاهت اندیشه میکردم - اکنون که در چاهت دیدم - فرصت را غنیمت شمردم - که بزرگان گُفته اند -

مثنوي

ناسزائي را چو بیني بختیار - عاقلان تسلیم کردند اختیار *

چون نداري ناخنِ درّنده تیز - با بدان آن به که کم گیري ستیز *

هر كه با پولاد بازو پنجه كرد - ساعدِ سيمينِ خودرا رنجه كرد *
باش - تا دستش ببندد روزگار - پس بكام دوستان مغزش برآر *

حكايت ۲۳

يكي از ملوك را مرضي هائل بود - كه اعادهٔ ذكرِ آن ناكردن اوليتر است * طائفهٔ از حكماي يونان متّفق شدند - كه مر اين رنجرا دوائي نيست - مگر زهرهٔ آدمي كه بچندين صفت موصوف باشد * ملك بفرمود - تا طلب كردند * دهقان پسري يافتند بدان صفت كه حكما گفته بودند * پدر و مادرش را بخواندند و بنعمت بيكران خوشنود گردانيدند - و قاضي فتوي داد - كه خون يكي از رعيّت ريختن براي سلامتِ نفسِ پادشاه روا باشد * جلّاد قصدِ او كرد * پسر سر سوي آسمان كرد و بخنديد * ملك پرسيد - در ين حالت چه جاي خنديدن است * گفت - نازِ فرزندان بر پدر و مادر باشد - و دعوي پيشِ قاضي برند - و داد از پادشاه خواهند - اكنون پدر و مادر بعلّتِ حطامِ دنيوي مرا بخون در سپردند - و قاضي بكشتنم فتوي داد - و سلطان مصالحِ خويش در هلاكِ من مي بيند - بجز خداي عز و جل پناهي نمي بينم *

بيت

پيشِ كه بر آورم ز دستت فرياد * هم پيشِ تو از دستِ تو ميخواهم داد *

سلطانرا ازين سخن دل بهم بر آمد - و آب در ديده بگردانيد - و گفت - هلاكِ من اوليتر كه خونِ چنين بيگناهي ريختن * سر و چشمش ببوسيد - و در كنار گرفت - و نعمتِ بي اندازه بخشيد - و آزادش كرد * گويند كه هم در آن روز ملك شِفا يافت *

قطعه

همچنان در فكرِ آن بيتم - كه گفت پيل باني بر لبِ درياي نيل *
زيرِ پايت گر بداني حالِ مور - همچو حالِ تُست زيرِ پاي پيل *

حكايت ۲۴

يكي از بندگانِ عمرو ليث گُريخته بود * كسان در عقبش رفتند و باز آوردند * وزيررا با وي غرضي بود * اشارت بكشتن كرد - تا ديگر بندگان چنين حركت نكنند * بنده پيشِ عمرو ليث سر بر زمين نهاد و گفت -

بيت

هرچه رود بر سرم - چون تو پسندي - رواست * بندهٔ چه دعوي كند؟ حكم خداوندراست *

تا بموجبِ آن كه پروردهٔ نعمتِ اين خاندانم - نخواهم كه در قيامت بخونِ من گرفتار آئي * گر بيگنه بنده را خواهي كشت - باري بتاويلِ شرعي بكش - تا بقيامت مأخوذ نباشي * گفت - تاويل چه گونه كنم؟ گفت - اجازت دِه تا من وزيررا بكشم - آنگه بقصاصِ او كشتنِ بفرما - تا بحقّ كشته باشي * ملك بخنديد و وزيررا گفت - چه مصلحت مي بيني؟ گفت - اي خداوند! اين شوخ ديده‌را بصدقهٔ گورِ پدرت آزاد كن - تا مرا هم در بلا نيفكند! گناه ازمنست - كه قولِ حكمارا معتبر نداشتم - كه گفته اند -

قطعه

چو كردي با كُلوخ انداز پيكار - سرِ خودرا بناداني شكستي *
چو تير انداختي بر روي دشمن - حَذَركن كاندر آماجش نشستي!

حكايت ٢٥

ملكِ زوزن‌را خواجهٔ بود كريمُ النَّفس [illegible] همگنان‌را در مُواجهه حُرمت داشتي و در غَيبت نيكو گفتي [illegible] صادر شد كه در نظرِ سلطان ناپسنديده آمد * مُصادره فرمود و عُقوبت كرد * سرهنگانِ پادشاه بسوابقِ انعام مُعترِف بودند - و بشكرِ آن مُرتَهِن - در مدّتِ توكيلِ او رِفق و ملاطفت كردندي و زجر و معاقبت روا نداشتندي *

قطعه

صلح با دشمنِ خود كن - وگرت روزي او در قفا عيب كند در نظرش تحسين كن *
سخن آخر بدهان ميگذرد مُوذيرا - سخنش تلخ نخواهي - دهنش شيرين كن *

تا آنچه مضمونِ خطابِ ملك بود از عُهدهٔ بعضي از آن بدر آمد - و به بقيّت در زندان بماند * يكي از ملوكِ نواحي در خُفيَه پيغامش فرستاد - كه ملوكِ آن طرف قدرِ چنان بزرگوار ندانستند و بي عزّتي كردند * اگر خاطرِ عزيزِ فلان - احْسَنَ اللّٰهُ خَلاصَهُ! بجانبِ ما اِلتفاتي كند - در رعايتِ خاطرش هر چه تمامتر سعي كرده شود - كه اعيانِ اين

مملکت بدیدارِ وي مُشتاقند - و بجوابِ این حروف مُنتظِر - خواجه برین وقُوف یافت - و از خطر اندیشید * در حال جوابي مختصر - چنان که مصلحت دید - که اگر بر ملا افتد فتنهٔ نباشد - بر قفاي ورق بنوشت و روان کرد * یکي از متعلّقان - که برین واقف بود - ملک را اعلام کرد - که فلان را - که حبس فرمودهٔ - با ملوکِ نواحي مُراسله دارد * ملک بهم بر آمد و کشفِ این خبر فرمود * قاصد را بگرفتند و رسالت بخواندند * نوشته بود - که حسنِ ظنِ بزرگان در حقِ بنده بیش از فضیلتِ بنده است - و تشریفِ قبولي که فرموده اند - بنده را امکانِ اجابتِ آن نیست - بحکمِ آن که پروردهٔ نعمتِ این خاندانم - و باندك مایهٔ تغیُّرِ خاطر با ولي نعمتِ قدیم بیوفائي نتوان کرد - چنان که گفته اند -

بیت

آنرا - که بجاي تست هردم کَرَمي - عذرش بنه - ار کند بعُمري سِتمي *

ملك را سیرتِ حق شناسي او پسند آمد - و خلعت و نعمت بخشید - و عذر خواست - که خطا کردم که ترا بي جُرم آزردم * گفت - اي خداوند! بنده درین حال مر خداوندرا خطائي نمي بیند - بلکه تقدیرِ خداوندِ حقیقي چنین بود - که مر این بنده را مکروهي برسد - پس بدستِ تو اولیتر که حُقوقِ سوابقِ نعمت و ایاديِ منّت برین بنده داري - که حُکما گفته اند -

مثنوي

گر گزندت رسد ز خلق مرنج! که نه راحت رسد ز خلق نه رنج *
از خدا دان خلافِ دشمن و دوست - که دلِ هر دو در تصرُّفِ اوست *
گرچه تیر از کمان همي گذرد - از کماندار بیند اهلِ خرد *

حکایت ٢٦

یکي ز ملوكِ عرب را شنیدم - که با متعلّقانِ دیوان فرمود - که مرسومِ فلانرا - چندانکه هست - مضاعف کنید - که مُلازِمِ درگاه است و مترصّدِ فرمان - و سائرِ خدمتگاران بلهو و لعب مشغولند و در اداي خدمت مُتهاوِن * صاحبدلي بشنید - فریاد و

خروش از نهادش برآمد * پرسیدندش - که چه دیدي؟ گفت - عُلُوِّ درجاتِ بندگان بارگاهِ حق جلّ و علا همین مِثال دارد *

نظم

دو بامداد گر آید کسي بخدمتِ شاه - سِوُم هر آینه در وَي کند بلطف نگاه *

امید هست پرستندگانِ مخلص را که نا امید نگردند ز آستانِ اِلٰه *

مثنوي

مِهتري در قبولِ فرمانست - ترکِ فرمان دلیلِ حرمانست *

هر که سیماي راستان دارد - سرِ خدمت بر آستان دارد *

حکایت ۲۷

ظالمي را حکایت کنند - که هیزمِ درویشان خریدي بحَیف - و توانگران را دادي بطَرح * صاحبدلي بر او گذر کرد و گفت -

بیت

ماري تو - که هرکرا به بیني بزني؟ یا بوم - که هر کجا نشیني بکَني؟

قطعه

زورت - ار پیش میرَوَد با ما - با خداوندِ غَیب دان نرود *

زورمندي مکن بر اهلِ زمین - تا دعائي بر آسمان نرود!

ظالم ازین سخن برنجید - و روي از نصیحتِ او درهم کشید - و برو التفات نکرد * اَخَذَتهُ العِزَّةُ بِالاِثمِ * تا شبي آتشِ مطبخ در انبارِ هیزمش افتاد و سائرِ املاکش بسوخت و ز بسترِ نرمش بر خاکسترِ گرمش نشاند * اتّفاقاً همان شخص بر وي بگذشت * دیدش که با یاران همي گفت - ندانم که این آتش از کجا در سرايِ من افتاد! گفت - از دودِ دلِ درویشان *

قطعه

حذر کن ز دُودِ درونهاي ریش! که ریشِ درون عاقبت سر کند *

بهم بر مکن تا تواني دلي - که آهي جهاني بهم بر زند *

این لطیفه بر کاخِ کیخسرو نوشته بود -

قطعه

چه سالهاي فراوان و عمرهاي دراز - كه خلق بر سرِ ما بر زمين بخواهد رفت *
چنانكه دست بدست آمدست مُلك بما - بدستهاي دگر همچنين بخواهد رفت *

حكايت ۲۸

يكي در صنعتِ كُشتي گرفتن بسر آمده بود - كه سيصد و شصت بندِ فاخر در اين علم دانستي - و هر روز بنوعي ديگر كشتي گرفتي * مگر گوشهٔ خاطرش با جمالِ يكي از شاگردان مَيلي داشت * سيصد و پنجاه و نُه بندش در آموخت - مگر يك بند - كه در تعليمِ آن دفع انداختي و تاخير كردي * في الجمله پسر در قوّت و صنعت بسر آمد - و كسيرا با او امكانِ مُقاومت نماند - بحدّي كه روزي پيشِ ملكِ آن روزگار گفت - كه اُستادرا فضيلتي كه بر منست - از روي بزرگيست و حقّ تربيت - و اگرنه - بقوّت از وي كمتر نيستم - و بصنعت با او برابرم * ملكرا اين سخن دُشوار آمد - بفرمود تا مُصارعت كنند * مقامي مُتّسع ترتيب كردند - و اركانِ دولت و اعيانِ حضرت و زور آورانِ اقاليم حاضر شدند * پسر - چون پيلِ مست - در آمد بصدمتي كه اگر كوهِ آهني بودي از جا بركندي * استاد دانست كه جوان بقوّت از وي برترست و بصنعت برابر - بدان بندِ غريب - كه از وي پنهان داشته بود - در آويخت * پسر دفعِ آن ندانست * استاد اورا بدو دست از زمين بر داشت و بالاي سر بگردانيد و بر زمين زد * غريو از خلق بر آمد * ملك فرمود استادرا خلعت و نعمتِ دادن - و پسررا زجر و ملامت كرد - كه با پرورندهٔ خويش دعويِ مقاومت كردي و بسر نبردي * پسر گفت - اي خداوند! استاد بزور آوري بر من دست نيافت - بلكه مرا در علمِ كشتي دقيقهٔ مانده بود - كه از من دريغ هميداشت - امروز بدان دقيقه بر من دست يافت * استاد گفت - از بهرِ چنين روز نگاه ميداشتم - كه حكما گفته اند - دوسترا چندان قوّت مده كه - اگر دشمني كند - بتواند * نشنيدهٔ كه چه گفت آن كه از پروردهٔ خود جفا ديد ؟

بيت

اُعَلِّمُهُ الرِّمَايَةَ كُلَّ يَوْمٍ - فَلَمَّا اشْتَدَّ سَاعِدُهُ رَمَانِي *

قطعه

یا وفا خود نبود در عالَم - یا مگر کس درین زمانه نکرد *
کس نیاموخت علمِ تیر از من - که مرا عاقبت نشانه نکرد *

حکایت ۲۹

درویشی مجرّد بگوشهٔ صحرا نشسته بود * پادشاهی برو بگذشت * درویش - از انجا که مُلکِ قناعتست - سر بر نیاورد - و التفات نکرد * پادشاه - از انجا که شوکتِ سلطنت است - بهم بر آمد و گفت - این طائفهٔ خرقه پوشان بر مثالِ حیوانند - اهلیّت و آدمیت ندارند * وزیر نزدیکش آمد و گفت - ای درویش! سلطانِ روی زمین بر تو گذر کرد - چرا خدمت نکردی و شرطِ ادب بجا نیاوردی؟ گفت - سلطانرا بگوی - توقّعِ خدمت از کسی دار که توقّعِ نعمت از تو دارد * دیگر - آنکه مُلوك از بهرِ پاسِ رعیت اند - نه رعیّت از بهرِ طاعتِ ملوك *

قطعه

پادشه پاسبانِ درویشست - گرچه نعمت بفرِّ دولتِ اوست *
گوسفند از براي چوپان نیست - بلکه چوپان براي خدمتِ اوست *

قطعه

گر یکیرا تو کامران بیني - دیگریرا دل از مجاهده ریش *
روزکي چند باش - تا بخورد خاكِ مغزِ سرِ خیال اندیش *
فرقِ شاهي و بندگي برخاست چون قضاي نبشته آید پیش *
گر کسي خاكِ مرده باز کند - نشناسد توانگر از درویش *

مَلِك‌را گفتارِ درویش اُستوار آمد * گفت - از من چیزي بخواه * گفت - آن مي خواهم که دیگر بار زحمتم ندهي * گفت - مارا پندي ده * گفت -

بیت

دریاب - کُنون که نعمتت هست بدست - کین دولت و مُلك میرود دست بدست *

حکایت ۳۰

یکي از وزرا پیش ذو النّون مصري رفت و همّت خواست - که روز و شب بخدمت سلطان مشغولم و بخیرش امیدوار و ز عقوبتش ترسان * ذو النّون بگریست و گفت - اگر من خدا را چنین ترسیدمی که تو سلطان را - از جملهٔ صدّیقان بودمي *

قطعه

گر نبودي امیدِ راحت و رنج - پاي درویش بر فلك بودي *
ور وزیر از خدا بترسیدي همچنان کز ملِك - ملَك بودي *

حکایت ۳۱

پادشاهي بکُشتنِ بي گناهي اشارت کرد * گفت - اي ملك! بموجبِ خشمي که ترا بر منست آزارِ خود مجوي * گفتا - چگونه؟ گفت - این عقوبت بر من بیك نَفَس بسر آید - و بزهٔ آن بر تو جاوید بماند *

رباعي

دَورانِ بقا چو بادِ صحرا بگذشت - تلخي و خوشي و زشت و زیبا بگذشت *
پنداشت ستمگر که جفا بر ما کرد - در گردنِ او بماند و بر ما بگذشت *

مِلك‌را نصیحتِ او سودمند آمد - و از سرِ خونِ او در گذشت *

حکایت ۳۲

وُزراي نوشیروان در مهمّي از مصالحِ مملکت اندیشه همیکردند - و هریك بر وفقِ دانشِ خود رائي میزد * ملك نیز همچنین تدبیري اندیشه کرد * بزرجمهررا رايِ ملك اختیار آمد * وزیرانِ دیگر در نهانش گفتند - که رايِ ملك‌را چه مزیّت دیدي بر فکرِ چندین حکیم؟ گفت - بموجبِ آنکه انجامِ کار معلوم نیست - و رايِ همگنان در مشیّت است - که صواب آید یا خطا - پس مُوافقتِ رايِ ملك اولیتر - تا اگر خلافِ صواب آید - بعلّتِ متابعتِ او از معاتبت ایمن باشیم - که گفته اند -

مثنوي

خلافِ رايِ سلطان راي جُستن - بخونِ خویش باید دست شُستن *
اگر شه روزرا گوید شبست این - بباید گفت - اینك ماه و پروین!

حکایت ۳۳

طرّاری گیسوان بافته - که من علوِیّم - و با قافلهٔ حجاز بشهری در آمد - که از حجّ می آیم - و قصیدهٔ پیشِ ملك برد - که من گفته ام * یکی از ندمای ملك در آن سال از سفرِ دریا آمده بود * گفت - من او را در عیدِ اضحیٰ بصره دیده ام - حاجی چگونه باشد ؟ دیگری گفت - من او را میشناسم - پدرش نصرانی بود در ملطیّه - علوی چگونه باشد ؟ و شعرش در دیوانِ انوری یافتند * ملك فرمود تا بزنندش و نفی کنند - تا چندین دروغ چرا گفت ؟ گفت - ای خداوندِ روی زمین ! سخنی دیگر دارم - اگر راست نباشد - هر عقوبت که فرمائی سزاوارم * گفت - آن چیست ؟ گفت -

قطعه

غریبی گرت ماست پیش آورد - دو پیمانه آبست و یك چمچه دوغ *
گر از بنده لغوی شنیدی مرنج - جهاندیده بسیار گوید دروغ *

ملك بخندید و گفت - ازین راست تر سخنی نشنیدی * فرمود - تا آنچه مأمولِ او بود مهیّا داشتند *

حکایت ۳۴

یکی از وزرا بر زیردستان رحمت آوردی - و صلاحِ همگنان بخیر توسّط کردی * اتّفاقاً بخطابِ ملك گرفتار آمد * همگنان در استخلاصِ او سعی کردند - و موکّلان در معاقبتش ملاطفت نمودند - و بزرگانِ دیگر سیرِ نیكِ او در افواه گفتند - تا ملك از سرِ خطای او درگذشت * صاحبدلی برین حال اِطّلاع یافت و گفت -

قطعه

تا دلِ دوستان بدست آری - بوستانِ پدر فروخته به *
پختنِ دیگِ نیك خواهان را - هرچه رختِ سراست سوخته به *
با بداندیش هم نکوئی کن - دهنِ سگ بلقمه دوخته به *

حکایت ۳۵

یکی از پسرانِ هارون الرّشید پیشِ پدر آمد خشم آلوده و گفت - فلان سرهنگ زاده مرا

دشنامِ مادر داد * هارون الرشید ارکانِ دولت‌را گفت - جزای چنین کس چه باشد ؟ یکی اشارت بکشتن کرد - و دیگری بزبان بریدن - و دیگری بمصادره * هارون گفت - ای پسر! کرم آنست که عفو کنی - و گر نتوانی - تو نیزش دشنام ده - نه چندان که انتقام از حد بگذرد - آنگاه ظلم از طرفِ تو باشد و دعوی از قبلِ خصم *

قطعه

نه مردست آن بنزدیك خردمند * که با پیل دمان پیکار جوید *
بلی مرد آنکس است از روی تحقیق - که - چون خشم آیدش - باطل نگوید *

مثنوی

یکی‌را زشت خوی داد دشنام - تحمّل کرد و گفت - ای نیك فرجام!
بترزانم که خواهی گفت - آنی * که دانم - عیبِ من - چون من - ندانی *

حکایت ۳٦

با طائفهٔ بزرگان در کشتی نشسته بودم * زورقی در پیِ ما غرق شد - دو برادر در گردابی افتادند * یکی از بزرگان ملّاح‌را گفت - که بگیر این هردو غریق‌را - که پنجاه دینارت بهر یك میدهم * ملّاح یکی‌را برهانید - و آن دیگری جان بحق تسلیم کرد * گفتم - بقیّتِ عمرش نمانده بود - از آن در گرفتن تأخیر کردی * ملّاح بخندید و گفت - آنچه تو گفتی یقین است - و دیگر - میلِ خاطرِ من به رهانیدنِ این بیشتر بود - بسببِ آنکه - وقتی در راهی مانده بودم - این مرا بر شترِ خود نشانده - و از دستِ آن دیگر تازیانهٔ خورده بودم * گفتم - صَدَقَ اللّهُ العَظِیمُ! مَن عَمِلَ صالِحاً فَلِنَفسِهِ و مَن اساءَ فَعَلَیها *

قطعه

تا توانی - درونِ کس مخراش! * کاندرین راه خارها باشد *
کارِ درویشِ مستمند بر آر - که ترا نیز کارها باشد *

حکایت ۳۷

دو برادر بودند - یکی خدمتِ سلطان کردی - و دیگری بسعیِ بازو نان خوردی * باری آن توانگر درویش‌را گفت - که چرا خدمت نکنی - تا از مشقّتِ کار کردن برهی ؟

گفت - تو چرا کار نکُنی - تا از مذلّتِ خدمت رستگاری یابی ؟ که خردمندان گفته اند - نانِ جو خوردن و بر زمین نشستن به از کمرِ زرین بستن بخدمت ایستادن *

بیت

بدست آهکِ تفته کردن خمیر به از دست بر سینه پیشِ امیر *

قطعه

عمرِ گرانمایه درین صرف شد - تا چه خورم صَیف - و چه پوشم شِتا ؟

اي شکمِ خِیره ! بنانی بساز - تا نکنی پُشت بخدمت دو تا *

حکایت ۳۸

کسی مُژده پیشِ نوشیروانِ عادل برد و گفت - که فلان دشمنِ ترا خدای عزّ و جل برداشت * گفت - هیچ شنیدی که مرا فرو خواهد گذاشت ؟

فرد

مرا بمرگِ عَدُو جای شادمانی نیست - که زندگانیِ ما نیز جاودانی نیست *

حکایت ۳۹

گروهی از حکما در بارگاهِ کسری بمصلحتی سخن همی گفتند و بزرجمهر خاموش بود * گفتند - چرا درین بحث با ما سخن نگوئی ؟ گفت - وزرا بر مثالِ اطبّا اند - و طبیب دارو ندهد مگر بسقیم - پس - چون بینم که رأیِ شما بر صوابست - مرا در آن سخن گفتن حکمت نباشد *

قطعه

چو کاری بی فُضولِ من بر آید - مرا در وَی سخن گفتن نشاید *

و گر بینم که نابینا و چاهست - اگر خاموش بنشینم - گناهست *

حکایت ۴۰

هارون الرشید را - چون مُلکِ مصر مُسلّم شد - گفت - بخلافِ آن طاغی - که بغرورِ مُلکِ مصر دعویِ خدائی کردی - نبخشم این مملکت را مگر بخسیس ترین بندگانِ خویش * سیاهی داشت - نامِ او خُصَیب - مُلکِ مصر بوَی ارزانی داشت * آورده اند که عقل و فراستِ او بحدّی بود - که سالی طائفهٔ از حرّاثِ مصر شکایت بنزدیکِ او آوردند -

که پنبه کاشته بودیم بر کنارِ رودِ نیل - بارانِ بي وقت آمد - جمله تلف شد * گفت - پشم بایستي کاشتن تا تلف نشدي * حکیمي بشنید - بخندید و گفت -

مثنوي

اگر روزي بدانش بر فزودي - زِ نادان تنگ تر روزي نبودي *
بنادان آنچنان روزي رساند - که دانا اندر آن حیران بماند *

مثنوي

بخت و دولت بکارداني نیست - جز بتاییدِ آسماني نیست *
اوفتادست در جهان بسیار بي تمیز ارجمند و عاقل خوار *
کیمیاگر بغُصّه مرده و رنج - ابله اندر خرابه یافته گنج *

حکایت ۴۱

یکي از ملوک را کنیزکِ خُتني آورده بودند در غایتِ حسن و جمال * خواست که در حالتِ مستي با وي جمع شود * کنیزک ممانعت کرد * ملک درِخشم شد و مر اورا بسیاهي زنگي بخشید - که لبِ زبرینش از پرّهٔ بیني بر گذشته بود - و زیرین بگریبان فرو هِشته - هَیکلي که صخرهٔ جنّي از طلعتِ او برمیدي - و عَینُ القِطر از بغلش بگندیدي *

بیت

تو گوئي تا قیامت زِشت روئي برو ختمست - و بر یوسُف نکوئي *

چنانکه گفته اند -

قطعه

شخصي نه چنان کریه منظر - کز زشتيِ او خبر توان داد *
و انگاه بغل - نَعُوذُ بِاللّه ! مُردار به آفتابِ مُرداد !

سیاه را در آن مدّت نفْس طالب بود و شهوت غالب * مِهرش بجُنبید و مُهرش بر داشت * بامداد ان - که ملک هشیار شد - کنیزک را جُست و نیافت * ما جرا بگفتند * خشم گرفت و فرمود تا سیاه را با کنیزک دست و پاي استوار به بندند و از بامِ جوسقِ قلعه بخندق در اندازند * یکي از وزراي نیک محضر روي شفاعت بر زمین

بد و گفت - سیاه بیچاره را درین خطائی نیست - بلکه سائر بندگان و خدمتگاران نعیم و تنعم خداوندی امیدوار اند - ملک گفت - اگر درین مُفاوضت شبی تاخیر کردی - چه شدی؟ گفت - ای خداوندِ روی زمین! نشنیده که گفته اند؟

قطعه

تشنهٔ سوخته بر چشمهٔ حیوان چو رسد - تو مپندار که از پیلِ دمان اندیشد *
ملحدِ گرسنه در خانهٔ خالی پُر خوان - عقل باور نکند کز رمضان اندیشد *

ملک را این لطیفه پسندیده آمد - و گفت - سیاه را بتو بخشیدم - کنیزک را چه کنم؟ وزیر گفت - کنیزک را هم بسیاه بخش - که نیم خوردهٔ سگ هم سگ را شاید - که گفته اند -

قطعه

هرگز او را بدوستی مپسند - که رَود جای نا پسندیده *
تشنه‌را دل نخواهد آبِ زُلال نیم خوردِ دهانِ گندیده *

قطعه

دستِ سلطان دگر کجا بیند؟ چون بسرگین در اوفتاد تُرُنج *
تشنه‌را دل نخواهد آن کوزه که رسید است بر دهانِ سُکُنج *

حکایت

اسکندر را پرسیدند - که دیارِ مشرق و مغرب را بچه گرفتی؟ که ملوکِ پیشین‌را خزائن و عُمر و لشکر بیش از تو بود - و چنین فتحی میسّر نشد * گفت - بِعَونِ اللّٰه تعالی - هر مملکت‌را که گرفتم رعیتش‌را نیازردم - و نامِ پادشاهانِ پیشین جُز به نیکوئی نبردم *

بیت

بزرگش نخوانند اهلِ خرد که نامِ بزرگان بزشتی بَـرَد *

قطعه

این همه هیچست چون می بگذرد - بخت و تخت و امر و نهی و گیر و دار *
نامِ نیکِ رفتگان ضائع مکن - تا بماند نامِ نیکت بر قرار *

بابِ دوم

در اخلاقِ درویشان

حکایت ۱

یکي از بزرگان پارسائيرا گفت - که چه گوئي در حقِ فلان عابِد؟ که دیگران در حقِ او بَطعنه سخنها گفته اند * گفت - در ظاهِرش عیب نمي بینم - و در باطنش عیب نمي دانم *

قطعه

هرکِرا جامه پارسا بیني - پارسا دان و نیك مرد انگار *
ور نداني که در نهانش چیست - مُحتسِبرا درونِ خانه چه کار؟

حکایت ۲

درویشيرا دیدم - که سر بر آستانِ کعبه همي مالید و همي گفت - یا غَفُور! یا رحِیم! تو داني که از ظلوم و جهول چه آید *

قطعه

عُذرِ تقصیرِ خدمت آوردم - که ندارم بطاعت اِستِظهار *
عاصیان از گناه تَوبه کنند - عارفان از عِبادت اِستغفار *

عابدان جزاي طاعت خواهند - و بازرگانان بهاي بِضاعت - من بنده امید آورده ام - نه طاعت - و بدریوزه آمده ام - نه بتِجارت - اِصنَعْ بِي مَا اَنتَ لَهُ اَهلُهُ - و لَا تَفعَلْ بِنَا مَا نَحنُ بِاَهلِهِ

بیت

گر کُشي ور جُرم بخشي - روي و سر بر آستانم *
بندهرا فرمان نباشد - هر چه فرمائي بر آنم *

قطعه

بر درِ کعبه سائلي دیدم - که همي گفت و میگرستي خوش -

مي نگويم که طاعتم بپذير- قلمِ عفو بر گُناهم کش *

حکايت ۳

عبدُ القادرِ گيلاني (رحمةُ اللّهِ عليه) را ديدند - که در حرمِ کعبه - روي بر حصبا نهاده - همي ناليد و ميگفت - اي خداوند! ببخشاي - و گر مُستوجبِ عُقوبتم - در قيامتم نابينا برانگيز- تا در روي نيکان شرمسار نشوم *

قطعه

روي بر خاکِ عجز ميگويم - هر سحرگه که ياد مي آيد -
اي که هرگز فرامُشت نکنم! هيچت از بنده ياد مي آيد؟

حکايت ۴

دُزدي بخانهٔ پارسائي در آمد - چندانکه جست چيزي نيافت - دلتنگ باز گشت * پارسا را از حالِ او خبر شد * گُليمي - که بر آن خُفته بد - برداشت و در رهگُذرِ دزد انداخت - تا محروم نَرَود *

قطعه

شنيدم که مردانِ راهِ خدا دلِ دشمنان هم نکردند تنگ *
تُرا کَي مُيَسّر شود اين مقام؟ که با دوستانت خِلافست و جنگ *

مَوَدّتِ اهلِ صفا چه در روي و چه در قفا - نه چنانکه در پست عيب گيرند - و در پيشَت بميرند *

بيت

در برابر چو گوسفندِ سليم - در قفا همچو گُرگِ مردم در *

بيت

هر که عيبِ دگران پيشِ تو آورد و شُمرد - بيگُمان عيبِ تو پيشِ دگران خواهد بُرد *

حکايت ۵

تني چند از روندگان مُتّفق در سِياحت بودند - و شريکِ رنج و راحت - خواستم که مُوافقت کنم - موافقت نکردند * گفتم - از کرم و اخلاقِ بزرگان بعيد است روي از

مُصاحبتِ مِسکینان برتافتن - و فائده دریغ داشتن - که من در نفسِ خود آن قدرِ قوّت و سرعت میشناسم - که در خدمتِ مردان یارِ شاطر باشم - نه بارِ خاطر *

بیت

اِن لَمْ اَکُنْ رَاکِبَ ٱلْمَوَاشِي - أَسْعَى لَكُمْ حَامِلَ ٱلْغَوَاشِي *

یکي از آن میان گفت - ازین که شنیدي دل تنگ مدار - که درین روزها دُزدي بصورتِ صالحان بر آمد - و خودرا در سِلْکِ صُحبتِ ما مُنتظِم کرد * از آنجا که سلامت حالِ درویشانست گُمانِ فُضُولش نبردند - و بیاري قبولش کردند *

بیت

چه دانند مردم که در جامه کیست ؟ نویسنده داند که در نامه چیست *

مثنوي

ظاهرِ حالِ عارفان دلقست - این قدر بس که روي در خَلقست *
درعمل کوش و هرچه خواهي پوش ! تاج بر سر نِه و عَلَم بر دوش *
تركِ دُنیا و شهوتست و هَوَس پارسائي - نه تركِ جامه و بس *
در تنز آگند مرد باید بود - بر مُخنَّث سِلاحِ جنگ چه سود ؟

روزي تا بشب رفته بودیم - و شبانگه در پاي حِصاري خُفته * دزدِ بي توفیق اِبریقِ رفیق برداشت - که بطهارت میرود - او خود بغارت رفت *

بیت

ناسزاي - که خِرقه در برکرد - جامهٔ کعبه‌را جُلِ خر کرد *

چندانکه از نظرِ درویشان غائب شد - بُرجي برفت و دُرجي بدزدید * تا روز روشن شد - آن تاریك مبلغي راه رفته بود - و رفیقانِ بي گناه خفته * بامدادان همه‌را بقلعه در آوردند - و بزندان کردند * از آن تاریخ باز ترکِ صحبت گفتیم - و طریقِ عُزلت گرفتیم * "السَّلَامَةُ فِي ٱلْوَحْدَةِ" برخواندیم *

قطعه

چو از قَومي یکي بیدانِشي کرد - نه کِه‌را منزلت ماند نه مِه‌را *
نمي بیني که گاوي در علف زار - بیالاید همه گاوانِ دِه‌را *

گفت - سپاس و مِنّت خدایرا عزّ و جلّ - که از فوائدِ درویشان محروم نماندم - گرچه بصورت از صحبت وحید شدم - امّا بدین فایده مستفید گشتم - و مرا همه عمر این نصیحت بکار آید *

مثنوی

بَیَك نا تراشیده در مجْلسي بِرنجد دلِ هوشمندان بسي *
اگر بِرْکهٔ پُر کنند از گلاب - سگي در وَي اُفتد-کند مُنْجلاب *

حکایت ٦

زاهدي مِهمانِ پادشاهي بود * چون بطعام بنشستند - کمتر از آن خورد که ارادتِ او بود - و چون بنماز برخاستند - بیشتر از آن کرد که عادتِ او بود - تا ظنِ صلاح در حقِ او زیادت کنند *

بیت

ترسم نرسي بکعبه - اي اعرابي ! کین رَه که تو میروِي بتُرکِستانست *

چون بخانه باز آمد - سُفره خواست - تا تناول کند - پسري داشت صاحب فِراست * گفت - اي پدر! بدعوتِ سلطان بودي - طعام نخوردي؟ گفت - در نظرِ ایشان چیزي نخوردم که بکار آید * گفت - نمازرا هم قضا کن - که چیزي نکردي که بکار آید *

قطعه

اي هُنرها نِهاده بر کفِ دست ! عیب‌هارا نِهُفته زیرِ بغل !
تا چه خواهي خریدن - اي مغرور ! روزِ درماندگي بسیمِ دغل ؟

حکایت ۷

یاد دارم که در اَیّامِ طُفولیّت مُتعبِّد بودم و شبخیز و مُولَع بزُهْد و پرهیز * شبي در خدمتِ پدر نِشسته بودم - و همه شب دیده برهم نبسته - و مُصْحفِ عزیز در کنار گرفته - و طائفهٔ گردِ ما خُفته * پدررا گفتم - از اینان یکي سر بر نمیدارد که دوگانهٔ بگذارد - چنان خوابِ غفلت شان بُرده که گوئي مُرده اند * گفت - اي جانِ پدر! تو نیز اگر بخفتي بِه که در پوستینِ خلق اُفتي *

قطعه

نبيند مدّعي جز خويشتن را - كه دارد پردهٔ پندار در پيش *
گرت چشم خدا بينش ببخشند - نه بيني هيچكس عاجزتر از خويش *

حكايت ٨

يكي از بزرگان را در محفل همي ستودند - و در اوصاف حميده اش مبالغه همي كردند * بعد از تأمّل سر بر آورد و گفت - من آنم كه من دانم *

بيت

كُفِيتَ أذًى - يا مَن تَعُدُّ مَحاسِني - عَلانِيَتي هٰذا - وَلَمْ تَدْرِ باطِني *

قطعه

شخصم بچشم عالميان خوب منظر است - وز خبث باطنم سر خجلت نهاده پيش *
طاوس را - بنقش و نگاري كه هست - خلق - تحسين كنند - و او خجل از پاي زشت خويش *

حكايت ٩

يكي از صُلحاي لُبنان - كه مقامات او در ديار عرب مذكور بود - و بكرامات مشهور - بجامع دمشق در آمد - بر كنار بركهٔ كلاسه طهارت هميساخت * ناگاه پايش بلغزيد - بحوض در افتاد - و بمشقّت بسيار از آنجا خلاص يافت * چون از نماز بپرداخت - يكي از اصحاب مر اورا گفت - مرا مشكلي هست * شيخ گفت - آن چيست؟ گفت - ياد دارم كه روزي بر روي درياي مغرب ميرفتي و قدمت تر نميشد - و امروز در يك قامت آب از هلاكت چيزي نمانده بود - درين چه حكمتست؟ شيخ درين فكرت زماني فرو رفت * بعد از تأمّل بسيار سر بر آورد و گفت - نشنيدهٔ كه سيّد عالم محمّد مصطفي (صلّي اللّه عليه و سلّم!) مي فرمايد - كه لي مع اللّه وقت لا يسعني فيه ملك مقرب و لا نبي مرسل؟ و نگفت - علي الدوام * وقتي چنين بودي كه بجبرئيل و ميكائيل نپرداختي - و ديگر وقت با حفصه و زينب در ساختي * مشاهدة الابرار بين التجلّي و الاستتار - مي نمايند و مي ربايند *

بيت

ديدار مي نمائي و پرهيز ميكني - بازار خويش و آتش ما تيز ميكني *

شعر

أُشاهِدُ مَنْ أَهْوَى بِغَيرِ وَسِيلَةٍ - فَيَلحَقُنِي شَأْنٌ أَضَلُّ طَرِيقاً *
أُؤَجِّجُ نَاراً ثُمَّ يُطْفِي بِرَشَّةٍ - لِذٰلِكَ تَرانِي مُحْرِقاً وَ غَرِيقاً *

مثنوي

يكي پُرسيد از آن گُم كردهٔ فرزند - كه اي روشن‌گُهر- پيرِ خردمند !
زِ مِصْرش بوي پِيراهن شنيدي - چرا در چاهِ كنعانش نديدي ؟
بگفت - احوالِ ما برْقِ جهانست - دمي پَيدا و ديگر دم نِهانست *
گهي بر طارمِ اعلي نشينم - گهي بر پُشتِ پاي خود نه بينم *
اگر درويش بر يك حال ماندي - سرِ دست از دو عالم بر فِشاندي *

حكايت ١٠

در جامعِ بَعْلَبَكّ كلمهٔ چند از وعظ ميگفتم با طائفهٔ افسرده و دل مرده و راه از عالمِ صورت بمعني نبُرده * ديدم كه نَفَسم در نمي‌گيرد و آتشم در هيزمِ تر اثر نميكند * دريغ آمدم تربيتِ ستُوران و آئينه داري در محلّتِ كوران * ولكن درِ معني باز بود و سلسلهٔ سخن دراز * در معنيِ اين آيت "وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ" سخن بجائي رسيده بود - كه ميگفتم -

قطعه

دوست نزديكتر از من بمنست - مشكل اين است - من از وَي دورم *
چه كُنم ؟ با كه توان گفت ؟ كِه او در كنارِ من و من مهجورم *

من از شرابِ اين سخن مست و فضلهٔ قدح در دست - كه ناگاه رونده در كنارِ مجلس گذر كرد و دورِ آخِر دروي اثر كرد * نعرهٔ چنان بزد كه ديگران بموافقتِ او در خُروش آمدند - و خامانِ مجلس در جوش * گفتم - سُبحانَ الله ! دُورانِ با خَبَر در حضور و نزديكانِ بي بصر دُور *

قطعه

فهمِ سخن چون نكند مُستمِع - قُوّتِ طبع از مُتَكلِّمْ مجوي *
فُسحتِ مَيدانِ اِرادت بِيار - تا بِزند مردِ سخن‌گوي گوي *

حکایت ١١

شبي در بيابانِ مکّه از بيخوابي پاي رفتنم نماند * سر بنهادم و شتربانرا گفتم - دست از من بدار *

قطعه

پاي مسکين پياده چند رود - کز تحمّل ستوه شد بختي *
تا شود جسمِ فربهي لاغر - لاغري مرده باشد از سختي *

گفت - اي برادر! حَرَم در پيشست و حرامي در پس * اگر رفتي - جان بسلامت بردي - و اگر خفتي - مردي * نشنيدهٔ که گفته اند ؟

بيت

خوشست زيرِ مغيلان براهِ باديه خفتن - شبِ رحيل - ولي ترکِ جان ببايد گفت *

حکايت ١٢

پارسائي را ديدم - که بر کنارهٔ دريا نشسته بود و زخمِ پلنگ داشت - و بهيچ دارو به نميشد - و مدّتها در آن رنجوري شکرِ خداي عزّ و جلّ گفتي * پرسيدندش - که شکرِ چه ميگذاري ؟ گفت - شکرِ آنکه - بحمد الله! بمصيبتي گرفتارم - نه بمعصيتي *

قطعه

گر مرا زار بکشتن دهد آن يارِ عزيز - تا نگوئي که در آن دم غمِ جانم باشد *
گويم - از بندهٔ مسکين چه گنه صادر شد - کو دل آزرده شد از من؟ غمِ آنم باشد *

حکايت ١٣

درويشي را ضرورتي پيش آمد - گليمي از خانهٔ ياري بدزديد * حاکم فرمود - که دستش ببرند * صاحبِ گليم شفاعت کرد - که من اورا بحِل کردم * حاکم گفت - بشفاعتِ تو حدِّ شرع فرو نگذارم * گفت - راست فرمودي - و ليکن هر که از مالِ وقف چيزي بدزدد قطعش لازم نيايد - که اَلْوَقْفُ لا يُمْلَكُ - و هر چه در مِلکِ درويشانست وقفِ محتاجانست * حاکم‌را اين سخن استوار آمد - دست ازوي بداشت و ملامتش

رد - که جهان بر تو تنگ آمده بود - که زندانی نکردی تا از خانهٔ چنین یاری !
ت - اي خداوند! نشنیدهٔ که گفته اند؟ خانهٔ دوستان بروب - و درِ دشمنان مکوب *

بيت

چون فرومانی بسختي - تن بعجز اندر مده * دشمنانرا پوست برکن - دوستانرا پوستین *

حکایت ۱۴

پادشاهي پارسائي‌را پرسید - که هیچت از ما یاد مي‌آید؟ گفت - بلي - هرگه که خداي عزّ و جل‌را فراموش میکنم یادت مي آرم *

بيت

هر سو دود آن کِش زِ درِ خویش براند - وآنرا که بخواند بدر کس نه دواند *

حکایت ۱٥

یکي از صالحان بخواب دید پادشاهي‌را در بهشت و پارسائي‌را در دوزخ * پُرسید که موجبِ درجاتِ این چیست؟ و سببِ درکاتِ آن چه؟ که من بخلافِ این همي پنداشتم * نِدا آمد - که این پادشاه بارادتِ درویشان در بهشت است - و این پارسا بتقرّبِ پادشاهان در دوزخ *

قطعه

دلقت بچه کار آید؟ و تسبیح و مُرقّع؟ خودرا زِ عملهاي نکوهیده بري دار *
حاجت بکلاهِ برکي داشتنت نیست - درویش صفت باش و کلاهِ تتري دار *

حکایت ١٦

درویشي سر و پا برهنه با کاروانِ حجاز از کوفه بدر آمد و همراهِ ما شد - نظر کردم معلومي نداشت * خرامان همي‌رفت و میگفت -

قطعه

نه براشتري سوارم - نه چو اشتر زیرِ بارم - نه خداوندِ رعیت - نه غلامِ شهریارم *
غمِ موجود و پریشاني معدوم ندارم * نفَسي میزنم آسوده و عمري بسر آرم *
اشتر سواري گفتش - اي درویش! کجا میروي؟ باز گرد - که بسختي بمیري * نشنید -

و قدم در بیابان نهاد و برفت * چون بنخلهٔ بني محمود برسیدیم - توانگرا اجل فرا رسید * درویش ببالینش فراز آمد و گفت - ما بسختي نمردیم و تو بربختي مردی *

بیت

شخصی همه شب بر سرِ بیمار گریست - چون روز شد آن بمُرد و بیمار بزیست *

قطعه

اي! بسا اسپِ تیزرَو که بماند - که خرِ لنگ جان بمنزل بُرد *
بس که در خاك تندرستانرا دفن کردند و زخم خورده نمُرد *

حکایت ۱۷

عابدي جاهلرا پادشاهي طلب کرد * عابد اندیشید که داروئي بخورم تا ضعیف شوم - مگر حسنِ ظني که در حقِ من دارد زیادت شود * آورده اند که داروي بخورد - زهرِ قاتل بود - بمُرد *

قطعه

آن - که چون پسته دیدمش - همه مغز - پوست بر پوست بود همچو پیاز *
پارسایانِ روي در مخلوق پشت بر قبله میکنند نماز *

مثنوي

تا زاهدِ عمْرو بکر و زَیدي اِخلاص طلب مکن - که شَیدي *
چون بنده خداي خویش خواند - باید که بجُز خدا نداند *

حکایت ۱۸

کاروانيرا در زمینِ یونان بزدند و نعمتِ بیقیاس بُردند * بازرگانان گریه و زاري آغاز نهادند - خدا و پیغمبررا شفیع آوردند - سود نداشت *

بیت

چو پیروز شد دُزدِ تیره روَان - چه غم دارد از گریهٔ کاروان ؟

لُقمانِ حکیم در آن کاروان بود * یکي از کاروانیان گفتش - کلمهٔ چند از حکمت و مَوعِظت با اینان بگوي - مگر از مالِ ما دست دارند - دریغ باشد که چندین نعمت ضائع شود * لُقمان گفت - دریغ باشد کلمهٔ حکمت با ایشان گفتن *

نظم

آهني را - كه موريانه بخورد - نتوان برد ازو بصيقل زنگ *

با سيه دل چه سود گفتن وعظ ؟ نرود ميخ آهنين در سنگ *

قطعه

بروزگار سلامت شكستگان درياب - كه جبر خاطر مسكين بلا بگرداند *

چو سائل از تو بزاري طلب كند چيزي - بده - و گرنه ستمگر بزور بستاند *

حكايت ۱۹

چندانكه مرا شيخ اجل ابو الفرج شمس الدين بن جوزي (رحمة الله عليه!) بترك سماع فرمودي - و بخلوت و عزلت اشارت كردي - عنفوان شبابم غالب آمدي - و هوا و هوس طالب - ناچار - بخلاف راي مربي - سمعي برفتمي - و از سماع و مخالطت درويشان حظي برگرفتمي - و چون نصيحت شيخم ياد آمدي - گفتمي -

بيت

قاضي - ار با ما نشيند - بر فشاند دست را - محتسب - گر مي خورد - معذور دارد مست را *

تا شبي بمجمع قومي برسيدم و در آن ميان مطربي ديدم -

بيت

گوئي - رگ جان ميگسلد نغمهٔ نا سازش - نا خوشتر از آوازهٔ مرگ پدر آوازش *

گهي انگشت حريفان در گوش و گهي بر لب - كه "خاموش!" چنانكه عرب گويد -

شعر

تُهَاجُ اِلَي صَوتِ الاَغَانِي بِطِيبِهَا - وَاَنتَ مُغَنٍّ اِن سَكَتَّ نَطِيبُهَا *

بيت

نه بيند كسي در سماعت خوشي - مگر وقت رفتن - كه دم دركشي *

مثنوي

چون بآواز آمد آن بربط سراي - كدخدا را گفتم - از بهر خداي

پنبه ام در گوش كن - تا نشنوم - يا درم بكشاي - تا بيرون روم *

في الجمله پاسِ خاطرِ درویشان‌را موافقت کردم و شبي بچندین مجاهده بروز آوردم و گفتم -

قطعه

مؤذّن بانگ بي هنگام بر داشت - نمیداند که چند از شب گذشتست *
درازي شب از مژگانِ من پرس - که یکدم خواب در چشمم نه گشتست *

بامدادان بحکمِ تبرّک دستاري از سر و دیناري از کمر بگشادم و پیشِ مغنّي نهادم و در کنارش گرفتم و بسي شکر گفتم * یاران ارادتِ من در حقِ وي بر خلافِ عادت دیدند - و بر خفّتِ عقلم نهفته بخندیدند * یکي از آن میان زبانِ تعرّض دراز کرد و ملامت کردن آغاز - که این حرکت مناسبِ رايِ خردمندان نکردي - که خرقهٔ مشائخ بچنین مطربي دادي که همه عمرش درمي در کف نبوده است و قراضهٔ در دف *

مثنوي

مطربي دور ازین خجسته سراي - کس نه بیندش دو باره در یک جاي *
راست چون بانگش از دهن برخاست - خلق را موي بر بدن برخاست *
مرغِ ایوان ز هولِ او بپرید - مغزِ ما برد و حلقِ خود بدرید *

گفتم - زبانِ طعنه آن به که کوته کني - بحکمِ آنکه مرا کرامتِ این شخص ظاهر شده است * گفت - مرا نیز بر کیفیّتِ آن واقف گردان - تا همچنین تقرّب نمایم و بر مطایبهٔ که رفت استغفار گویم * گفتم - بعلّتِ آن که شیخِ اجلّم بارها بترکِ سماع فرموده است و موعظتهاي بلیغ گفته - و در سمعِ قبولِ من نیامده - تا امشب - که مرا طالعِ میمون و بختِ همایون بدین بقعه رهبري کرد و بدستِ این مطرب توبه کردم - که دیگربار - بقیّتِ عمرِ خویش - گردِ سماع نگردم *

قطعه

آوازِ خوش از کام و دهانِ لبِ شیرین - گر نغمه کند ورنکند - دل بفریبد *
ور پردهٔ عشّاق و نهاوند و عراقست - از حنجرهٔ مطربِ مکروه نزیبد *

حکایت ۲۰

لقمان حکیم‌را گفتند - ادب از که آموختی ؟ گفت - از بی‌ادبان - که هرچه از ایشان در نظرم ناپسند آمد - از آن پرهیز کردم *

قطعه

نگویند از سر بازیچه حرفی - کزان پندی نگیرد صاحب هوش *
وگر صد باب حکمت پیش نادان بخوانند - آیدش بازیچه در گوش *

حکایت ۲۱

عابدی‌را حکایت کنند - که شبی ده من طعام خوردی و تا سحر در نماز ایستادی *
صاحبدلی بشنید و گفت - اگر نیم نان بخوردی و بخفتی - بسیار از این فاضلتر بودی *

قطعه

اندرون از طعام خالی دار - تا در آن نور معرفت بینی *
تهی از حکمتی - بعلت آن که - پری از طعام تا بینی *

حکایت ۲۲

بخشایش الهی گم شده‌را در مناهی چراغ توفیق فرا راه داشت - تا بحلقهٔ اهل تحقیق در آمد * بیمن قدم درویشان و صدق نفس ایشان ذمائم اخلاقش بحمائد مبدل گشت * دست از هوا و هوس کوتاه کرد و زبان طاعنان در حق وی دراز - که برقاعدهٔ اولست و زهد و صلاحش بی معول *

بیت

بعذر و توبه توان رستن از عذاب خدای - ولیک می‌نتوان از زبان مردم رست *

طاقت جور زبانها نیاورد - و شکایت اینحال پیش پیر طریقت برد و گفت - از جور زبان مردم برنج اندرم * شیخ بگریست و گفت - شکر این نعمت چه گونه گذاری که بهتر از آنی که می‌پندارندت ؟

قطعه

چند گوئی که بد اندیش و حسود عیب‌جویان من مسکینند ؟
گه ببد خواستنم بر خیزند - گه بخون ریختنم بنشینند *

نیك باشي و بدت گوید خلق - به كه بد باشي و نیكت گویند *
امّا حُسنِ ظنِّ بزرگان در حقِ من بکمالست و نیکمردیِ من در عینِ نقصان - روا باشد اندیشه بُردن و تیمار خوردن *

بیت

گر آنها كه ميدانمي كردمي - نكو سيرت و پارسا بودمي *

شعر

إِنِّي لَمُسْتَتِرٌ مِن عَيْنِ جِيرَانِي - وَ اللهُ يَعْلَمُ إِسْرَارِي وَ إِعْلَانِي *

قطعه

در بسته بروي خود ز مردم - تا عیب نگسترند ما را *
در بسته چه سود؟ عالِمُ الغَیب دانای نهان و آشکارا *

حکایت ۲۳

گِله کردم پیشِ یکي از مشائخ كه فُلان بفسادِ من گواهي داد * گفت - بصلاحش خجِل كُن *

نظم

تو نیکو رَوِش باش - تا بد سگال - بنقصِ گفتنِ تو نیابد مجال *
چو آهنگِ بربط بوَد مستقیم - كي از دستِ مُطرِب خورد گوشمال *

حکایت ۲۴

یکي از مشائخِ شام را پُرسیدند - كه حقیقتِ تصوّف چیست ؟ گفت - ازین پیش طائفهٔ بودند در جهان پراگنده بصورت و بمعني جمع - و امروز خلقي بظاهر جمع و بباطن پراگنده *

قطعه

چو هر ساعت از تو بجائي رَوَد دِل - بتنهائي اندر صفائي نه بیني *
ورت مال و جاهست و زرع و تجارت - چو دل با خدایست - خلوت نشیني *

حکایت ۲۵

یاد دارم كه شبي در كاروني همه شب رفته بودم وسحر بر كنارِ بیشهٔ خُفته * شوریدهٔ -

که در آن سفر همراه ما بود ـ نعره برآورد و راه بیابان گرفت و یکنفس آرام نیافت * چون روز شد ـ گفتمش ـ آن چه حال بود؟ گفت ـ بلبلان را دیدم ـ که بنالش در آمده بودند از درخت ـ و کبکان از کوه ـ و غوکان در آب ـ و بهائم در بیشه ـ اندیشه کردم که مروّت نباشد همه در تسبیح و من بغفلت خفته *

قطعه

دوش مرغی بصبح می‌نالید ـ عقل و صبرم ببرد و طاقت و هوش *
یکي از دوستانِ مُخلِص‌را ـ (مگر آوازِ من رسید بگوش)
گفت ـ باور نداشتم که ترا بانگِ مرغي چنین کند مدهوش *
گفتم ـ این شرطِ آدمیّت نیست ـ مرغ تسبیح خوان و من خاموش *

حکایت ۲۶

وقتي ـ در سفرِ حجاز ـ طائفهٔ جوانان صاحبدل همدم بودم و همقدم * وقتها زمزمه بکردندي و بیتي محقّقانه بگفتندي * عابدي در سبیل منکرِ حالِ درویشان ـ بیخبر از دردِ ایشان * تا برسیدیم بنخیلِ بني هلال ـ کودکي سیاه از حيّ عرب بدر آمد و آوازي برآورد ـ که مرغ از هوا در آورد * شترِ عابدرا دیدم ـ که برقص اندر آمد ـ عابدرا بینداخت و راهِ بیابان گرفت * گفتم ـ اي شیخ! سماع در حیوانی اثر کرد ـ و ترا تفاوت نمیکند!

نظم

دانی چه گفت مرا آن بلبلِ سحري؟ ـ تو خود چه آدمیي کز عشق بیخبري!
اشتر بشعرِ عرب در حالتست و طرب ـ گر ذوق نیست ترا کج طبع ـ جانوري!

شعر

وَعِنْدَ هُبُوبِ النَّاشِرَاتِ عَلَى الْحِمَى ـ تَمِيلُ غُصُونُ الْبَانِ ـ لَا الْحَجَرُ الصَّلْدُ *

مثنوي

بذکرش هر چه بینی در خروشست ـ دلي داند درین معني که گوشست *
نه بلبل بر گلش تسبیح خوانیست ـ که هر خاري بتسبیحش زبانیست *

حکایت ۲۷

یکي از ملوکِ عرب مدّتِ عمرش سپري شد و قائم مقامي نداشت * وصیّت کرد ـ

که بامدادان نُخستین کسي که در شهر در آید - تاجِ شاهي بر سرِوَي نِهند و تفویضِ مملکت بَدُو کُنند * قضارا نخستین کسي که در آمد گدائي بود - که همه عمر لُقمه لُقمه اندوخته و رُقعه بر رقعه دوخته بود * ارکانِ دولت و اعیانِ حضرت وصیّتِ مَلِک را بجا آوردند - و تسلیمِ مفاتیحِ قلاع و خزائن بدُو کردند * مدّتي مُلک راند - بعضي از اُمراي دولت گردن از مُطاوعتِ او بپیچیدند - و مُلوکِ دیار از هر طرف بمُنازعت برخاستند و بمقاومت لشکر آراستند * في الجمله سپاه و لشکر بهم برآمدند - و برخي از اطرافِ بِلاد از تصرّفِ او بدر رفت * درویش ازین واقعه پریشان و خسته خاطر همی بود - تا یکي از دوستانِ قدیمش - که در حالتِ درویشي قرینِ او بود - از سفر باز آمد * بچنان مرتبتي دیدش - گفت - مِنّت خدایرا عزّ و جلّ که بختِ بلندت یاوری کرد و اِقبال رهبري - گُلت از خار و خارت از پاي بدر آمد - تا بدین پایه رسیدي - اِنَّ مَعَ العُسرِ یُسراً *

بیت

شِگوفه گاه شِگُفتست و گاه خوشیده - درخت گاه برهنه ست و گاه پوشیده *

گفت - اي یارِ عزیز! تعزیتم کن - نه جاي تهنیتست * آنگه که تو دیدي غمِ ناني داشتم - و امروز تشویشِ جهاني *

مثنوي

اگر دُنیا نباشد - دردمندیم - و گر باشد - بمِهرش پاي بندیم *
بلائي زین جهان آشوبتر نیست - که رنجِ خاطرست ار هست ور نیست *

قطعه

مَطَلَب - گر توانگري خواهي - جُز قناعت - که دولتیست هني *
گر غَني زر بدامن افشاند - تا نظر در ثوابِ او نکُني *
کز بزُرگان شنیده ام بسیار - صبرِ درویش بِه که بذلِ غني *

فرد

اگر بِریان کُند بهرام گوري - نه چون پاي ملخ باشد زِموري *

حکایت ۲۸

بزرگی‌را دوستی بود - که عملِ دیوان کردی * مدّتی اتّفاقِ دیدنِ او نیفتاد * کسی گفت - فلان‌را مدّتی شد که ندیده‌ای * گفت - من اورا نمیخواهم که ببینم * قضارا یکی از کسانِ او حاضر بود * گفت - چه خطا کرده است که ملولی از دیدنِ او؟ گفت - خطائی نیست - امّا دوستِ دیوانی‌را وقتی توان دید که معزول باشد * قطعه

در بزرگی و دار و گیرِ عمل - ز آشنایان فراغتی دارند *
روزِ درماندگی و معزولی - دردِ دل پیشِ دوستان آرند *

حکایت ۲۹

یکی از بزرگان‌را بادی مُخالف در شکم پیچیدن گرفت * طاقتِ ضبطِ آن نداشت * بی‌اختیار از وی صادر شد * گفت - ای دوستان! در این که کردم مرا اختیاری نبود - و بزهٔ آن بر من ننوشتند - و راحتی بمن رسید - شما هم بکرم معذور دارید *

مثنوی

شکم زندانِ بادست - ای خردمند! ندارد هیچ عاقل باد در بند *
چو باد اندر شکم پیچد - فرو هل که باد اندر شکم باریست بر دل *

فرد

حریفِ تُرُش روی ناسازگار - چو خواهد شدن - دست پیشش مدار *

حکایت ۳۰

اُبو هُرَیره (رَضِیَ اللّهُ عنهُ!) هر روز بخدمتِ مُصطفی (صلّی اللّه علیه و سلّم!) آمدی * روزی رسول (علیهِ السّلام) فرمود - یا اَبَا هُرَیرَه! زُرنی غِبًّا - تزدد حبًّا - یعنی هر روز میا - تا دوستی زیاده شود *

صاحبدلی گفته - بدین خوبی که آفتابست نشنیده‌ام که اورا کسی دوست گرفته است - از برای آنکه هر روزش می‌بینند - مگر بزمستان - که مَحجوبست - از آن محبوبست *

قطعه

بدیدارِ مردم شُدن عَیب نیست - ولیکن نه چندان که گویند "بس" *
اگر خویشتن‌را ملامت کُنی - ملامت شنیدن نیاید ز کس *

حكايت ۳۱

وقتي از صحبتِ يارانِ دمشقم ملالتي برخاست * سر در بيابانِ قدس نهادم و با حيوانات انس گرفتم - تا وقتي كه اسيرِ قيدِ فرنك شدم و در خندقِ طرابلس با جهودانم بكارِ گِل داشتند * يكي از رؤساي حلب - كه سابقه معرفتي در ميانِ ما بود - گذر كرد و بشناخت * گفت - اين چه حالتست ؟ و چه گونه ميگذراني ؟ گفتم -

قطعه

همي گريختم از مردمان بكوه و بدشت - كه جز خداي نبودم بديگري پرداخت *
قياس كن كه چه حالت بود در آن ساعت - كه در طويلهٔ نا مردمان ببايد ساخت *

بيت

پاي در زنجير پيشِ دوستان بِهْ كه با بيگانگان در بوستان *

بر حالتِ من رحم آورد و بده دينار از قيدِ فرنگم خلاص داد و با خويشتن بحلب برد * دختري داشت - بنكاحِ من آورد بكابينِ صد دينار * مدّتي بر آمد - دخترِ بد خوي و ستيزه روي زبان درازي كردن گرفت و عيشِ مرا منغّص ميداشت *

مثنوي

زنِ بد در سراي مردِ نكو - هم درين عالمست دوزخِ او *
زِنهار از قرينِ بد - زِنهار! وَقِنَا - رَبَّنَا! عَذَابَ النَّار *

باري زبانِ طعن دراز كرد و همي گفت - تو آن نيستي كه پدرِم ترا بده دينار باز خريد ؟ گفتم - بلي - بده دينار از قيدِ فرنگم خلاص داد و بصد دينار بدستِ تو اسير كرد *

مثنوي

شنيدم گوسفندي را بزرگي - رهانيد از دهان و دستِ گرگي *
شبانگه كارد بر حلقش بماليد * روانِ گوسفند از وي بناليد -
كه از چنگالِ گرگم در ربودي - چو ديدم - عاقبت گرگم تو بودي *

بابِ دوم

حکایت ٣٢

یکی از پادشاهان عابدی را که عیالِ بسیار داشت پرسید - که اوقاتِ عزیزت چه گونه می‌گذاری؟ گفت - شب در مناجات و سحر در دعای حاجات و همه روز در بندِ اخراجات * ملک را مضمونِ اشارتِ عابد معلوم گشت - بفرمود تا وجهِ کفافِ او معیّن دارند - تا بارِ عیال از دلِ او بر خیزد *

مثنوی

ای گرفتارِ پایبندِ عیال ! دیگر آزادگی مبند خیال *
غمِ فرزند و نان و جامه و قوت بازت آرد زِ سیرِ ملکوت *
همه روز اتّفاق میسازم - که بشب با خدای پردازم -
شب - چو عقدِ نماز می‌بندم - چه خورَد بامداد فرزندم ؟

حکایت ٣٣

یکی از متعبّدان در بیشه زندگی کردی و برگِ درختان خوردی * پادشاه بحکمِ زیارت بنزدیکِ او رفت و گفت - اگر مصلحت بینی بشهر در آی - تا برای تو مقامی بسازم - که فراغِ عبادت ازین به دست دهد - و دیگران هم ببرکتِ انفاست مُستفید گردند و بصلاحِ اعمالت اِقتدا کنند * زاهد را این سخن قبول نیامد - و روی برتافت * یکی از وُزرای دولت گفت - پاسِ خاطرِ ملک را روا باشد که روزی چند بشهر اندر آئی و کیفیّتِ مکان معلوم کنی - پس گر صفای وقتِ عزیزان را کُدورتی باشد - اِختیار باقیست * عابد رضا داد و بشهر اندر آمد * بُستانِ سرای خاصِّ ملک را بدو پرداختند * مقامی دید دلکُشای روان آسای *

مثنوی

گُلِ سُرخش چو عارضِ خوبان - سُنبُلش همچو زُلفِ محبوبان -
همچنان از نهیبِ بردِ عجوز شیر ناخورده طِفلِ دایه هنوز *

بیت

وَ اَفَانِینُ عَلَیهَا جُلَّنَارُ عُلِّقَتْ بِالشَّجَرِ الاَخْضَرِ نَارٌ *

ملک در حال کنیزکی ماه روی پیشش فرستاد *

نظم

ازین مه‌پارهٔ عابدفریبی - ملائک صورتی طاوس زیبی -
که بعد از دیدنش صورت نبندد وجودِ پارسایان را شکیبی *

همچنان در عقبش غلامی بدیع الجمال لطیفُ الاعتدال فرستاد -

قطعه

هَلَكَ النَّاسُ حَوْلَهُ عَطَشاً وَ هُوَ سَاقٍ يَرَي وَ لَا يَسْقِي *
دیده از دیدنش نگشتی سیر - همچنان کز فرات مُستسقی *

عابد طعامهای لذیذ خوردن گرفت و کِسْوتهای لطیف پوشیدن و از فواکهِ مشموم بوئیدن و در جمالِ غلام و کنیزک نظر کردن - و خردمندان گفته اند - زُلفِ خوبان زنجیرِ پای عقلست و دامِ مرغِ زیرک *

بیت

در سرِ کارِ تو کردم دل و دین با همه دانش - مرغِ زیرک بحقیقت منم امروز - تو دامی *

فی الجمله دولتِ وقتِ زاهد بزوال آمد *

قطعه

هر که هست از فقیه و پیر و مُرید - و ز زبان آورانِ پاک نَفَس -
چون بدُنیای دون فرود آمد - بعسل در بماند همچو مگس *

باری ملک بدیدنِ او رغبت کرد * عابدرا دید از هَیأتِ نخستین بگردیده و سُرخ و سفید برآمده و فربه شده و کِسوتِ نیکو پوشیده و بر بالشِ دیبا تکیه زده و غلامِ پری پَیکر با مِرْوَحهٔ طاوسی بر بالای سرش ایستاده * بر سلامتِ حالش شادمانی کرد و بنشست * از هر دری سخن در پیوست تا بانجامِ حکایت گفت - من در جهان این دو طائفه‌را دوست میدارم - عُلما و زُهّادرا * وزیر فَیلسوف جهان دیده حاضر بود * گفت - ای خداوند ! شرطِ دوستی آنست که با هر دو طائفه نیکوئی کنی - عُلمارا زر دِهی تا دیگر بخوانند - و زهّادرا چیزی مدِه تا از زُهد باز نمانند * فرد

نه زاهدرا دِرم باید نه دینار - چو بستد زاهدی دیگر بدست آر *

قطعه

خاتونِ خوب صورت و پاکیزه روی را — نقش و نگار و خاتمِ فیروزه - گو مباش !
درویشِ نیک سیرت و فرخنده خوی را — نانِ رباط و لقمهٔ دریوزه - گو مبش !
آنرا که سیرتِ خوش و سریست با خدای — بی نانِ وقف و لقمهٔ دریوزه زاهدست *
انگشتِ خوبروی و بناگوشِ دلفریب — بی گوشوار و خاتمِ فیروزه شاهد ست *

بیت

تا مرا هست و دیگرم باید — گر نخوانند زاهدم شاید *

حکایت ۳۴

مطابقِ این سخن * پادشاهی را مهمّی پیش آمد - گفت - اگر انجامِ این کار بمرادِ من باشد - چندین درم بر زاهدان نثار کنم * چون حاجتش بر آمد و تشویشِ خاطرش برفت - وفای نذرش بوجوب لازم آمد - یکی را از بندگانِ خاص کیسهٔ درم داد تا بزاهدان نفقه کند * آورده اند که غلام عاقل بود و هشیار - همه روز بگردید و شبگاه باز آمد و درمها بوسه داد و پیشِ ملک بنهاد - و گفت - چندانکه زاهدان را جستم نیافتم * ملک گفت - این چه حکایتست ؟ آنچه من دانم درین شهر چهار صد زاهدست * گفت - ای خداوندِ جهان ! آن که زاهدست نمیستاند - و آن که زر میستاند زاهد نیست * ملک بخندید و با ندیمان گفت - چندانکه مرا در حقِ این طائفه ارادتست و اقرار - مر این شوخ دیده را عداوتست و انکار - و حق بجانبِ او ست - که گفته اند -

بیت

زاهد که درم گرفت و دینار — زاهدتر ازو دگر بدست آر *

حکایت ۳۵

یکی از علمای راسخ را پرسیدند - که چه گوئی در نانِ وقف ؟ گفت - اگر از بهرِ جمعیّتِ خاطر و فراغِ عبادت میستانند - حلالست - و اگر جمع از بهرِ نان نشینند - حرام *

بیت

نان از برای کنجِ عبادت گرفته اند — صاحبدلان - نه کنجِ عبادت برای نان *

حکایت ٣٦

درويشي بمقامي در آمد - كه صاحبِ آن بُقعه كريمُ النّفس بود * طائفهٔ اهلِ فضل در صُحبتِ او هر يك بذله و لطيفهٔ همي‌گفتند * درويش راهِ بيابان قطع كرده بود و مانده شده و چيزي نخورده * يكي از آن ميان بطريقِ ظرافت گفت - ترا هم چيزي ببايد گفت * درويش گفت - مرا چون ديگران فضل و بلاغت نيست - و چيزي نخوانده ام - بيك بَيت از من قناعت كنيد * همگنان برغبت گفتند - بگو! گفت -

شعر

من گُرسنه در برابرِ سُفرهٔ نان - همچون عَزَبَم بر درِ حمّامِ زنان *

ياران نهايتِ عجزِ او بدانستند - و سفره پيشِ او آوردند * صاحبِ دعوت گفت - اي يار! زماني توقّف كن - كه پرستارانم كوفتهٔ بريان ميسازند * درويش سر بر آورد و گفت -

كوفته در سفرهٔ من - گو - مباش! كوفته‌را نانِ تِهي كوفته است *

حکایت ٣٧

مُريدي گفت پير را - چه كنم؟ كه از خلائق بزحمت اندرم از بسكه بزيارتِ من همي‌آيند و اَوقاتِ مرا از تردّدِ ايشان تشويش مي‌باشد * گفت - هرچه درويشند مر ايشان‌را وامي بِدِه - و آنچه توانگرانند - از ايشان چيزي بخواه - كه ديگر گِردِ تو نگردند *

بيت

گر گدا پيشروِ لشكرِ اسلام بُوَد - كافِر از بيمِ توقّع بِرَوَد تا درِ چين *

حکایت ٣٨

فقيهي پدررا گفت - هيچ ازين سخنانِ رنگينِ مُتكلّمان در من اثر نمي‌كند - بحكمِ آنكه نمي‌بينم ايشان‌را كِرداري موافقِ گفتاري *

مثنوي

تركِ دنيا بمردم آموزند - خويشتن سيم و غلّه اندوزند *

بابِ دوم

عـالِمي‌را که گفت باشد و بس - چون بگوید نگیرد اندر کس *
عالِم آن کس بُوَد که بد نکند - نه که گوید بخلق و خود نکند *
آیة - اَتَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَ تَنْسَوْنَ اَنْفُسَكُمْ ؟

بیت

عـالِم کـه کامرانی و تن پَرْوَري کند - او خویشتن گُمست - کرا رهبري کند ؟

پدر گفت - ای پسر! بمجرّد این خیال باطل نشاید روی از تربیت ناصحان گردانیدن - و راهِ بطالت گرفتن - و علما را بضلالت منسوب کردن - و در طلبِ عالِمِ معصوم بودن - و از فوائدِ عِلْم محروم ماندن - همچو نابینائی - که شبي در وحل افتاده بود و می‌گفت - آخر - ای مسلمانان ! چراغي فرا راه من دارید ! زنی فاحشه بشنید و گفت - تو - که چراغ نه بیني - بچراغ چه بیني ؟ همچنین مجلس وعظ چون کُلبهٔ بزّازیست - که آنجا - تا نقدي ندهي - بِضاعتي نستاني - و اینجا - تا ارادتی نیاوری - سعادتي نبری *

قطعه

گُفتِ عالِم بگوشِ جان بِشنو - ور نمانَد بگفتنش کِردار -
باطِلست آن که مدّعي گوید - "خفته‌را خفته کَي کند بیدار؟"
مرد باید که گیرد اندر گوش ور نِوِشتست پند بر دیوار *

قطعه

صاحبدلي بمدرسه آمد ز خانقاه - بشکست عهدِ صحبتِ اهلِ طریق‌را *
گُفتم - میانِ عالِم و عابِد چه فرق بود ؟ تا اختیار کردي از آن این فریق‌را *
گفت - آن گلیم خویش برون میبرد زِ مَوج - وین جهد میکند که بگیرد غریق‌را *

حکایت ۳۲

یکي بر سرِ راهي مست خفته بود - و زِمامِ اختیارش از دست رفته * عابدي برو گذر کرد - و در حالِ مُستقبحِ او نظر کرد * جون از خوابِ مستي سر بر آورد - گفت - اِذَا مَرُّوا بِاللَّغْوِ مَرُّوا كِرَامًا *

شعر

اِذا رَأَيْتَ اَثِيمًا - كُنْ سَاتِرًا وَ حَلِيمًا *
يَا مَنْ يَقْبَحُ اَمْرِي ! لِمَ لَا تَمُرُّ كَرِيمًا ؟

قطعه

متاب - اي پارسا! روي از گنهکار - ببخشايندگي در وي نظر کن *
اگر من ناجوانمردم بکردار - تو بر من چون جوانمردان گذر کن *

حکايت ۴۰

طائفهٔ رندان بخلاف وانکار درويشان بدر آمدند - وسخنان ناسزا گفتند - و درويشي را بزدند * از بي‌طاقتي شکايت پيش پير طريقت برد - که چنين حالتي بر من رفت * گفت - اي فرزند! خرقهٔ درويشان جامهٔ رضاست * هر که درين کسوت تحمل نامرادي نکند - مدعي است - و خرقه بر وي حرام *

فرد

درياي فراوان نشود تيره بسنگ - عارف - که برنجد تنک آبست هنوز *

قطعه

گر گزندت رسد - تحمل کن - که بعفو از گناه پاک شوي *
اي برادر! چو عاقبت خاکست - خاک شو پيش از آن که خاک شوي *

حکايت ۴۱ منظومه

اين حکايت شنو - که در بغداد - رايت و پرده‌را خلاف افتاد *
رايت - از رنج راه و گرد رکاب - گفت با پرده از طريق عتاب -
من و تو هر دو خواجه تاشانيم - بندهٔ بارگاه سلطانيم *
من ز خدمت دمي نه آسودم - گاه و بيگاه در سفر بودم *
تو نه رنج آزمودهٔ نه حصار - نه بيابان و راه و گرد و غبار *
قدم من بسعي پيشترست - پس چرا قربت تو بيشترست؟
تو بر بندگان مه روئي - با کنيزان ياسمن بوئي *
من فتاده بدست شاگردان - بسفر پاي بند و سر گردان *
گفت - من سر بر آستان دارم - نه - چو تو - سر بر آسمان دارم *
هر که بيهوده گردن افرازد - خويشتن‌را بگردن اندازد *
سعدي افتاده ايست آزاده - کس نيايد بجنگ افتاده *

حكايت ۴۲

يكي از صاحبدلان زور آزمائي‌را ديد بهم بر آمده و در خشم شده و كف بر دهان آورده * پرسيد - كه ورا چه حالتست؟ گفتند - فلان كس ورا دشنام داده است * گفت - اين فرومايه هزار من سنگ بر ميدارد و طاقتِ يك سخني نمي‌آرد!

قطعه

لافِ سر پنجگي و دعوىِ مردي بگذار! عاجز نفسِ فرومايه چه مردي چه زني؟
گرت از دست بر آيد - دهني شيرين كن * مردي آن نيست كه مشتي بزني بر دهني *

قطعه

اگر خود بر درد پيشاني پيل - نه مردست آن كه در وي مردمي نيست *
بني آدم سرشت از خاك دارند - گر خاكي نباشند - آدمي نيست *

حكايت ۴۳

بزرگي‌را پرسيدند از سيرتِ اخوانُ الصفا * گفت - كمينه آن كه مرادِ خاطرِ ياران بر مصالحِ خود مقدّم دارد * و حكما گفته‌اند - برادر كه در بندِ خويشست - نه برادر نه خويشست *

بيت

همراه - گر شتاب كند - همرهِ تو نيست * دل در كسي مبند كه دلبستهٔ تو نيست *

بيت

چون نبود خويش‌را ديانت و تقوىٰ - قطع رحم بهتر از مودّتِ قُربىٰ *

ياد دارم كه يكي از مدّعيان درين بيت بر قولِ من اعتراض كرد و گفت - حق تعالي در كتابِ مجيد از قطعِ رحم نهي كرده است - و بمودّتِ ذو القُربىٰ امر فرموده - و آنچه تو مي‌گوئي مُناقضِ آنست * گفتم - غلط كردي - كه مُطابِقِ قرآنست - وَإِنْ جَاهَدَاكَ عَلَىٰ أَنْ تُشْرِكَ بِي مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ فَلَا تُطِعْهُمَا ·

بيت

هزار خويش كه بيگانه از خدا باشد - فداي يك تنِ بيگانه كاشنا باشد *

حكايت ۴۴ منظومه

پير مردي لطيفه در بغداد — دخترك را بكفش‌دوزي داد *
مردكِ سنگدل چنان بگزيد — لبِ دختر ـ كه خون ازو بچكيد *
بامدادان پدر چنان ديدش ـ — پيشِ داماد رفت و پرسيدش ـ
كاي فرومايه! اين چه دندانست؟ — چند خائي لبش؟ نه اَنبانست!
بمِزاحت نگفتم اين گفتار ـ — هَزَل بگذار و جِدّ ازو بر دار *
خويِ بد در طبيعتي كه نشست ـ — نرود تا بروزِ مرگ از دست *

حكايت ۴۵

فقيهي دختري داشت ـ بغايت زشت روي ـ بحدِّ زنان رسيده ـ و با وجودِ جهاز و نعمتِ بسيار كسي بمناكحتِ او رغبت نمي‌كرد *

بيت

زِشت باشد دبيقي و ديبا ـ كه بُوَد بر عروسِ نا زيبا *

في الجمله بحكمِ ضرورت با ضريري عقدِ نكاحش ببستند * آورده اند كه دران تاريخ حكيمي از سرانديپ آمده بود ـ كه ديده‌هاي نابينايان‌را روشن كردي * فقيه‌را گفتند ـ چشمِ دامادرا چرا عِلاج نمي‌كني؟ گفت ـ مي‌ترسم كه بينا شود و دخترمرا طلاق دهد *

مصراع

شُوي زنِ زِشت روي نابينا به *

حكايت ۴۶

پادشاهي بديدهٔ اِستِحقار در طائفهٔ درويشان نظر كرد * يكي از آن ميان بفِراست دانست * گفت ـ اي ملك! ما درين دنيا بجَيش ز تو كمتريم ـ و بعَيش خوشتر ـ و بمرگ برابر ـ و در قيامت ـ انشاالله ـ بهتر *

مثنوي

اگر كِشور كُشائي كامرانست ـ — و گر درويش حاجتمندِ نانست ـ
در آن حالت كه خواهند اين و آن مُرد ـ — نخواهند از جهان بيش از كفن برد *

چو تختِ مملکت بر بست خواهی – گدائی خوشترست از پادشاهی *

ظاهرِ درویشان جامهٔ ژنده است و موی سترده – و حقیقت آن دلِ زنده و نفسِ مرده *

قطعه

نه آن که بر سرِ دعوی نشیند از خلقی – و گر خلاف کنند او بجنگ برخیزد –
که گر ز کوه فرو غلطد آسیا سنگی – نه عارفست که از راهِ سنگ برخیزد *

طریقِ درویشان ذکرست و شکر و خدمت و طاعت و ایثار و قناعت و توحید و توکّل و تسلیم و تحمّل * هرکه بدین صفتها موصوفست – بحقیقت درویشست – اگرچه در قباست * امّا هرزه گردی – بی نمازی – هوا پرستی – هوس بازی – که روزها بشب آرد در بندِ شهوت – و شبها روز کند در خوابِ غفلت – و بخورد هرچه در میان آید – و بگوید هرچه بر زبان زاید – زِندیقست – اگرچه در عباست *

قطعه

ای دَرُونَت برهنه از تقوی – کز برون جامهٔ رِیَا داری !
پردهٔ هفت رنگ را بگذار – تو که در خانه بوریا داری *

مثنوی

دیدم گُلِ تازه چند دسته – بر گُنبدی از گیاه بسته *
گفتم – چه بود گیاهِ ناچیز – تا در صَفِّ گل نشیند او نیز؟
بِگریست گیاه و گفت – خاموش – صحبت نکند کرم فراموش *
گر نیست جمال و رنگ و بویم – آخر نه گیاهِ باغِ اویم ؟
من بندهٔ حضرتِ کریمم – پروردهٔ نعمتِ قدیمم *
گر بی هنرم و گر هنرمند – لُطفست اُمیدم از خداوند *
با آن که بِضاعتی ندارم – سرمایهٔ طاعتی ندارم –
او چارهٔ کارِ بنده داند – چون هیچ وسیلتی نماند *
رسمیست که مالکانِ تحریر – آزاد کنند بندهٔ پیر *
ای بار خدای عالم آرای ! – بر بندهٔ پیرِ خود ببخشای !
سعدی ! رهِ کعبهٔ رضا گیر ! – ای مردِ خدا – رهِ خدا گیر !
بد بخت کسی که سر بتابد – زین در – که دری دگر نیابد *

حکایت ۴۷

حکیمیرا پرسیدند - که از شجاعت و سخاوت کدام فاضلترست؟ گفت - هر کرا سخاوتست - بشجاعت حاجت نیست *

بیت

نبشتست بر گور بهرام گور - که دست کرم به ز بازوی زور *
گرفتیم عالم بمردی و زور - و لیکن نبردیم با خود بگور *

قطعه

نماند حاتم طائي - و لیك تا بابد بماند نام بلندش به نیکوی مشهور *
زکوة مال بدر کن - که فضلهٔ رز را - چو باغبان ببرد - بیشتر دهد انگور *

بابِ سوم

در فضیلتِ قناعت

حکایت ۱

خواهندهٔ مغربي در صفِ بزّازانِ حلب میگفت - اي خداوندانِ نعمت! اگر شمارا اِنصاف بودي و مارا قناعت - رسمِ سؤال از جهان برخاستي *

قطعه

اي قناعت! توانگرم گردان - که وراي تو هیچ نعمت نیست *
کُنجِ صبْر اِختیارِ لُتمانست * هرکرا صبر نیست حِکمت نیست *

حکایت ۲

دو امیرزاده بودند در مِصر - یکي عِلم آموختي - و دیگري مال اَندوختي * این علّامهٔ عصْر شد و آن عزیزِ مِصْر * پس این توانگر بچشمِ حقارت در فقیه نظر کرد و گفت - من بسلطنت رسیدم و تو همچنان در مسکنت بماندي * گفت - اي برادر! شکرِ نعمتِ باري تعالٰي مرا مي باید گفتن - که میراثِ پیغمبران یافتم - یعني عِلم - و تو میراثِ فِرعَون - یعني مُلکِ مِصر *

مثنوي

من آن مورم - که در پایم بمالند - نه زنبورم - که از نیشم بنالند *
چگونه شکرِ این نعمت گذارم؟ که زورِ مردم‌آزاري ندارم *

حکایت ۳

درویشي‌را دیدم که در آتشِ فاقه میسوخت - و خِرقه بر خِرقه میدوخت - و تسکینِ خاطرِ خود را میگفت

بیت

بنانِ خُشک قناعت کُنیم و جامهٔ دلق - که بارِ محنتِ خود بِه زِ بارِ منّتِ خلق *

کسي گفتش - چه نشيني ؟ که فلان درين شهر طبعي کريم دارد و کرمي عميم - ميان بخدمتِ آزادگان بسته است و بر درِ دلها نشسته - اگر بر صورتِ حالت چنانکه هست وُقوف يابد - پاسِ خاطرِ عزيزان را مِنّت دارد و غنيمت شمارد * گفت - خاموش - که در گُرُسنگي مُردن به که حاجت پيشِ کسي بُردن *

قطعه

هم رُقعه دوختن به و اِلزامِ کُنجِ صبر - کز بهرِ جامه رقعه بر خواجگان نوِشت *
حقّا - که با عُقوبتِ دوزخ برابرست رفتن بپاي مردي همسايه در بهشت *

حکايت ۴

يکي از مُلوکِ عجم طبيبي حاذِق بخدمتِ مُصطفي (صلّي الله عليه وسلّم) فرستاد * سالي در ديارِ عرب بود - کسي بتجربتي پيشِ او نيامد و مُعالجتي نخواست * روزي پيشِ پَيغمبر (صلّي الله عليه و سلّم) آمد و گِله کرد - که مرا براي معالجتِ اصحاب فرستاده اند و کسي در اين مُدّت اِلتفاتي نکرد - تا خدمتي - که بر اين بنده مُعيّن است - بجاي آورد * رسول صلعم فرمود - که اين طايفه را طريقتي است - که تا ايشان را گرسنگي غالب نشود - چيزي نخورند - و هنوز اشتها باقي بوَد که دست از طعام بدارند * حکيم گفت - موجبِ تندرستي همين است * زمينِ خدمت ببوسيد و برفت *

مثنوي

سخن آنگه کُند حکيم آغاز - يا سر انگشت سوي لُقمه دراز -
که ز ناگفتنش خلل زايد - يا ز ناخوردنش بجان آيد -
لاجرم حکمتش بوَد گفتار - خوردنش تندرستي آرد بار *

حکايت ۵

در سيرتِ اردشير بابکان آمده است - که حکيم عرب را پُرسيد - که روزي چه مقدار بايد خوردن ؟ گفت - صد درم سنگ کفايت کند * گفت - اين مقدار چه قوّت دهد ؟ حکيم گفت - هٰذَا المِقْدارُ يَحْمِلُكَ وَ مَا زَادَ عَلَي ذٰلِكَ فَأَنْتَ حَامِلُهُ - يعني - اين قدر ترا بر پاي دارد - و هرچه بر اين زياده کني تو حمّالِ آني *

بیت

خوردن برای زیستن و ذکر کردنست ـ تو معتقد که زیستن از بهر خوردنست *

حکایت ٦

دو درویش خراسانی در ملازمت صحبت یکدگر سیاحت کردندی * یکی ضعیف بود ـ که روزه داشتی و بعد از دو شب افطار کردی ـ و دیگری قوی ـ که روزی سه بار خوردی * قضارا بر در شهری بتهمت جاسوسی گرفتار آمدند ـ و هر دورا حبس کردند و در زندان بگل بر آوردند * بعد از دو هفته معلوم شد که بی گناه اند * در گشادند ـ قوی‌را دیدند مرده و ضعیف جان بسلامت برده * درین عجب ماندند * حکیمی گفت ـ اگر بر خلاف این بودی تعجب بودی ـ زیراکه این بسیار خوار بود ـ طاقت بی نوائی نیاورد و بسختی هلاک شد ـ و آن دیگر خویشتن‌دار بود ـ بر عادت خود صبوری کرد و بسلامت ماند *

قطعه

چو کم خوردن طبیعت شد کسی را ـ چو سختی پیشش آید ـ سهل گیرد *
و گر تن پرورست اندر فراخی ـ چو تنگی بیند ـ از سختی بمیرد *

بیت

تنور شکم دم بدم تافتن مصیبت بود روز نا یافتن *

حکایت ٧

یکی از حکما پسررا نهی کردی از خوردن بسیار ـ که سیری شخص‌را رنجور کند * گفت ـ ای پدر! گرسنگی مردم‌را بکشد * نشنیده؟ که ظریفان گفته اند ـ که بسیری مردن به که بگرسنگی جان سپردن * پدر گفت ـ اندازه نگهدار * قوله تعالی ـ کلوا و اشربوا و لا تسرفوا *

بیت

نه چندان بخور کز دهانت بر آید ـ نه چندان که از ضعف جانت بر آید *

قطعه

با آن که در وُجودِ طعامست حظِّ نفْس - رنج آورد طعام که بیش از قدر بُوَد *
گر گُلشکر خوري بتکلُّف - زیان بُوَد - ور نانِ خُشك دیر خوري - گُلشکر بُوَد *

حکایت ۸

رنجوري‌را گفتند - که دِلت چه میخواهد ؟ گفت - آنکه دلم چیزی نخواهد *

بیت

معْده چو پُر گشت و درون درد خاست - سود ندارد همه اسبابِ راست *

حکایت ۹

بقّالي‌را دِرمي چند بر صوفیان گرد آمده بود * هر روز مُطالبه کردي و سخنهاي با خُشونت گفتي * اصحاب از تعنُّتِ او خسته خاطر همي‌بودند - و جُز تحمُّل چاره نبود * صاحب دلي بشنید - بخندید و گفت - نفْس‌را وعده دادن بطعام آسانتر ست که بقّال‌را بدرم *

قطعه

ترکِ اِحسانِ خواجه اولیتر کاحتِمالِ جفاي بوّابان *
بتمنّاي گوشت مُردن بِه که تقاضاي زِشتِ قصّابان *

حکایت ۱۰

جوانمردي‌را در جنگِ تاتار جراحتي هَولناك رسید * کسي گفتنش - فلان بازرگان نوشدارو دارد - اگر بخواهي - باشد که قدري بدهد * و گویند که آن بازرگان به بُخل چندان معروف بود که حاتمِ طائي بسخا *

بیت

گر بجاي نانش اندر سُفره بودي آفتاب - تا قیامت روزِ روشن کس ندیدي در جهان *

جوانمرد گفت - نوشدارو از وَي نخواهم - که بدهد یا ندهد - اگر دهد - منفعت کند یا نکند * باري خواستن ازو کُشنده است *

بیت

هر چه از دُونان بمنّت خواستي - در تن افزودي و از جان کاستي *

حکما گفته اند - اگر آبِ حیات فروشند - في المثل - بآب روي - دانا نخرد - که مُردن بعلّت به از زندگاني بذلّت *

بیت

اگر حنظل خوري از دستِ خوشخوي - به از شیریني از دستِ تُرُش روي *

حکایت ۱۱

یکي از عُلما خورندهٔ بسیار داشت و کفافِ اندک * با یکي از بزرگان - که حُسنِ ظنِّ بلیغ در حقِّ او داشت - حالِ خود بگفت * روي از توقّعِ او درهم کشید - و تعرّضِ سؤال از اهلِ ادب در نظرش قبیح آمد *

قطعه

ز بخت روي تُرُش کرده پیشِ یارِ عزیز - مرو - که عیش برو نیز تلخ گرداني *
بحاجتي که روي تازه روي و خندان رو - فرو نبندد کاري کُشاده پیشاني *

آورده اند - که در وظیفهٔ او زیادت کرد و ارادت کم * پس از چند روز چون بر قرارِ معهودش ندید - گفت *

بیت

بِئسَ المَطَاعِمِ حِینَ الذُّلّ یَکسِبُها - القِدرُ مُنتَصِبٌ و القَدرُ مَخفُوضٌ *

بیت

نانم افزود و آبِ رویم کاست * بي نَوَائي بِهِ از مذلّتِ خواست *

حکایت ۱۲

درویشي‌را ضرورتي پیش آمد * کسي گفتش - فلان نعمتِ بي قیاس دارد - اگر بر حاجتِ تو وُقوف یابد - همانا که در قضاي آن توقّف روا ندارد * گفت - من اورا نمي‌دانم * گفت - مَنَت رهبري کنم * دستش گرفت و بمنزلِ آن شخص درآورد * درویش یکي‌را دید لب فرو هشته - و ابرو بهم کشیده - و تُند و ترش نشسته * بر گشت و سخن نگفت * یکي گفتش ؟ چه کُفتي - و چه کردي ؟ گفت - عطاي او بلقاي او بخشیدم *

قطعه

مبر حاجت بنزدیکِ ترش روي - که از خوي بدش فرسوده گردي *
اگر گوئي - غم دل با کسي گوي - که از رُويش بنقد آسوده گردي *

حکایت ۱۳

سالي در اسکندریه خشک سالي پدید آمد - چندانکه عنانِ طاقتِ درویشان از دست رفته بود - و درهاي آسمان بر زمین بسته - و فریادِ اهلِ زمین بآسمان در پیوسته *

قطعه

نماند جانوراز وحش و طیر و ماهي و مور - که بر فلک نشد از نا مُرادي افغانش *
عجب که دودِ دلِ خلق جمع مي نشوَد - که ابر گردد و سَیلابِ دیده بارانش *

در چنین سالي مُخنّثي (دور از دوستان ! که سخن در وصفِ او گفتن ترکِ ادبست - خاصه در حضرتِ بزرگان - و بطریقِ اهمال از آن درگذشتن هم نشاید - که طائفهٔ بر عجزِ گوینده حمل کنند * برین دو بیت اختصار کردم -

قطعه

تتري گر کُشد مُخنّث را - تتري را عِوَض نباید کُشت *
چند باشد چو جِسرِ بغداداش - آب در زیر و آدمي بر پُشت ؟

اندکي دلیلِ بسیاري بود و مشتي نمونهٔ خرواري *) چنین شخصي - که طرفي از نعتِ او شنیدي - در آن سال نعمتِ بیکران داشت - تنگدستانرا زر و سِیم دادي و مُسافِرانرا سُفره نهادي * گروهي درویشان - که از جَورِ فاقه بجان آمده بودند - آهنگِ دعوتِ او کردند و بمن مُشاورت آوردند - سر از موافقتِ ایشان باز زدم و گفتم -

قطعه

نخورَد شیر نیم خوردهٔ سگ - ور بسختي بمیرد اندر غار *
تن به بیچارگي و گُرسنگي - بِنِه - و دست پیشِ سِفله مدار *
گر فریدون شود بنعمت و جاه - بي هُنررا بهیچ کس مشمار *
پرنیان و نسیج بر نا اهل - لاجَوَرد و طِلاست بر دیوار *

حکایت ۱۴

حاتمِ طائي را گفتند - از خود بزرگ هِمّت تر در جهان کسي ديدهٔ؟ گفت - بلي - روزي چهل شتر قربان کرده بودم و اُمرائي عرب را طلب نموده - آنگاه بحاجتي بگوشهٔ صحرا رفتم - خارکشي را ديدم پُشتهٔ خار فراهم آورده - گفتم - بمهماني حاتم چرا نَرَوِي؟ که خلقي بر سماطِ او گِرد آمده اند * گفت -

بيت

هر که نان از عملِ خويش خورَد - مِنَّتِ حاتِمِ طائي نَبَرَد *

من اورا بهمّتِ و جوانمردي برتر از خود ديدم *

حکایت ۱۵

موسي (عليهِ السّلام) درويشي را ديد که از برهنگي بريگ اندر شده * گفت - اي موسي! دعا کن تا حق تعالي مرا کفافي دهد * موسي دعا کرد و برفت * پس از چند گاهي ديدش گرفتار و خلقي برو گِرد آمده * گفت - اين را چه حالتست؟ گفتند - خمر خورده است و عربده کرده و يکي را کشته - اکنون بقصاص فرموده اند * شعر

گُربهٔ مِسکين - اگر پر داشتي - تخمِ گنجشک از جهان برداشتي *

شعر

عاجز - باشد که دستِ قُدرت يابد - برخيزد و دستِ عاجزان برتابد *

موسي (عليه السلام) بحکمتِ جهان آفرين اِقرار کرد و از تجاسُرِ خويش استغفار * قَالَ اللّٰهُ تَعَالَى - وَلَو بَسَطَ اللّٰهُ الرِّزقَ لِعِبَادِهِ لَبَغَوا فِي الأَرضِ *

شعر

مَا ذَا أَخَاضَكَ يَا مَغرُورُ! فِي الخَطَرِ - حَتَّى هَلَكتَ؟ فَلَيتَ النَّملُ لَم تَطِرِ!

نظم

سِفله - چو جاه آمد و سِيم و زرش - سِيلي خواهد بحقيقت سرش *

آن نه شنيدي که حکيمي چه گفت؟ مُور همان بِه که نباشد پرش *

حکمت

پدررا عسل بسیارست - امّا پسر گرمي دارست *

بیت

آن کس که توانگرت نمیکرداند - او مصلحت تو از تو بِه میداند *

حکایت ۱۶

اعرابي را دیدم - در حلقهٔ جَوهریانِ بصره حکایت مي کرد - که وقتي در بیاباني راه گُم کرده بودم و از زاد با من چیزي نمانده - دل بر هلاك نهادم * ناگاه کیسهٔ یافتم پُر از مروارید - که هرگز آن ذَوق و شادي فراموش نکنم - که پنداشتم که گندُم بِریانست یا رُزّت - و باز - آن تلخي و نا اُمیدي - چون معلوم کردم که مرواریدست *

قطعه

در بیابانِ خُشك و ریگِ روان - تشنه را در دهان چه دُرّ چه صَدَف *
مردِ بي توشه - کاوفتاد از پاي - در کمر بندِ او چه زر چه خزف *

حکایت ۱۷

یکي از عرب در بیابان از غایتِ تِشنگي مي گفت -

شعر

يا لَيتَ قَبْلَ مَنِيَتي - يَوماً أفوزُ بِمُنيَتي -
نَهرٍ تَلَاطَمَ رُكبَتي - فَأظَلُّ أملأُ قِربَتي *

همچنین در قاعِ بسیط مسافري راه گم کرده - و قوّت و قُوتش بآخر آمده - و درمي چند برمیان داشت * بسیار بگردید - راه بجاي نبُرد - و بسختي هلاك شد * طائفهٔ بِرسیدند - دِرمهارا دیدند پیشِ رُویش نهاده و بر خاك نبشته -

قطعه

گر همه زرِ جعفري دارد - مردِ بي توشه بر نگیرد کام *
در بیابان فقیرِ گُرسنه را - شلغمِ پُخته بِه ز نُقرهٔ خام *

حکایت ۱۸

هرگز از جَورِ زمان نناليده بودم - و از گردشِ آسمان روی درهم نکشيده - مگر وقتي که پايَم برهنه بود و اِستطاعتِ پای‌پوشي نداشتم * بجامعِ کوفه درآمدم دلتنگ - يکي‌را ديدم که پاي نداشت - شکرِ نعمتِ حق بجاي آوردم و بر بي‌کفشي صبر کردم *

قطعه

مُرغِ بِريان بچشمِ مردمِ سير   کمتر از برگِ ترّه برخوانست -
وآنکه‌را دستگاه وقدرت نيست -   شلغمِ پُخته مُرغِ بريانست *

حکايت ۱۹

يکي از ملوك با تني چند از خاصان در شکارگاهي بزمستان از شهر دُور افتاد * شب در آمد - از دور دهي ديدند - و خانهٔ دهقاني در آن * ملك گفت - شب آنجا رويم تا زحمتِ سرما کمتر شود * يکي از وُزرا گفت - لايقِ قدرِ بلندِ پادشاه نباشد بخانهٔ دهقاني رکيك اِلتجا کردن - همين جا خيمه زنيم و آتش برفروزيم * دهقانرا خبر شد - ما حضري ترتيب کرد - و بنزدِ مُلك حاضر آورد - و زمينِ خدمت ببوسيد و گفت - قدرِ بلندِ سلطان بنزول کردن بخانهٔ دهقان نازِل نشدي - و ليکن نخواستند تا قدرِ دهقان بلند شود * ملك‌را سخنِ او مطبوع آمد - شبانگاه بمنزلِ او نزول کرد * دهقان خدمتِ پسنديده کرد * بامدادان ملك باو خِلعت و نعمت داد * شنيدم که قدمي چند در رِکابِ سلطان ميرفت و ميگفت -

قطعه

ز قدر و شَوکتِ سلطان نگشت چيزي کم -   از اِلتفات بمهمان سراي دهقاني -
کُلاه گوشهٔ دهقان بآفتاب رسيد -   که سايه بر سرش افگند چون تو سُلطاني *

حکايت ۲۰

گدائي‌را حکايت کنند - که نعمتِ وافر اندوخته بود * يکي از پادشاهان گفتش - همي نمايند که مالِ بيکران داري - به برخي از آن مارا دستگيري کن - که مُهِمّي پيش آمده است - چون اِرتفاع بِرسد وفا کرده شود * گفت - اي خداوندِ روي زمين! لائقِ قدرِ

بزرگواري نباشد دست بمالِ چون من گدايي آلوده كردن - كه جو جو بگدائي فراهم آورده ام * گفت - غمي نيست - كه بدكار ميدهم - اَلخَبِيثَاتُ لِلخَبِيثِينَ *

بيت

قَالُوا عَجِينُ الكِلسِ لَيسَ بِطَاهِرٍ قُلنَا نَسُدُّ بِهِ شُقُوقَ المَبرَزِ *

بيت

گر آبِ چاهِ نصراني نه پاكست - جهودِ مُرده ميشوئي - چه باكست ؟

شنيدم كه سر از فرمانِ ملك باز زد و حُجّت پيش گرفت و شوخ چشمي نمود * ملك فرمود تا مضمونِ خطاب را بزجر و توبيخ از وي مستخلص كردند *

مثنوي

بلطافت چو بر نيايد كار - سر ببي‌حُرمتي كشد نا چار *

هر كه بر خويشتن نبخشايد - گر نبخشد كسي برو شايد *

حكايت ۲۱

بازرگاني را ديدم كه صد و پنجاه شتر بار داشت و چهل بنده خدمتگار * شبي در جزيرهٔ كِيش مرا بحجرهٔ خويش برد و همه شب نياراميد از سخنهاي پريشان گفتن - كه فلان انبارم بتركستانست - و فلان بِضاعت بهندوستان - و اين قبالهٔ فلان زمين‌ست - و فلان مال را فلان كس ضمين * گاه گفتي كه خاطرِ اسكندريه دارم - كه هوايش خوشست - و باز گفتي - ني - درياي مغرب مُشوّشست * سعديا - سفري ديگر در پيشست * گر آن كرده شود - بقيّتِ عمر بگوشه بنشينم * گفتم - آن كُدام سفرست ؟ گفت - گوگردِ پارسي بچين خواهم بُردن - كه شنيدم قيمتِ عظيم دارد - و از آنجا كاسهٔ چيني بروم برم - و ديباي رومي بهند - و پولادِ هندي بحلب - و آبگينهٔ حلبي به يمن - و بُردِ يماني بپارس - از آن پس تركِ سفر كنم و بدكاني نشينم * چندانی ازين ماليخوليا فرو گفت كه بيش طاقتِ گفتنش نماند * گفت - اي سعدي ! تو هم سخني بگوي ز آنها كه ديدي و شنيدي * گفتم -

نظم

آن شنیدستی که وقتی تاجری   در بیابانی بیفتاد از ستور -
گفت - چشم تنگ دنیادار را   یا قناعت پر کند یا خاک گور *

حکایت ۲۲

مالداری را شنیدم که به بخل چنان معروف بود که حاتم طائی بسخا * ظاهر حالش بنعمت دنیا آراسته - و خست نفس در نهادش همچنان متمکن تا بجائی که نانی را بجانی از دست ندادی - و گربهٔ ابو هریره را بلقمهٔ ننواختی - و سگ اصحاب کهف را استخوانی نینداختی * فی الجمله کسی خانهٔ اورا ندیدی در گشاده - و سفرهٔ اورا سر گشاده *

بیت

درویش بجز بوی طعامش نشنیدی -   مرغ از پس نان خوردن او ریزه نچیدی *

شنیدم که بدریای مغرب راه مصر بر گرفته بود * خیال فرعونی در سر کرده * بادی مخالف گرد کشتی بر آمد - و دریا در جوش آمد * حتی اذا ادرکه الغرق -

بیت

با طبع ملولت چه کند دل که نسازد   شرطه همه وقتی نبود لائق کشتی -

دست دعا بر آورد و فریاد بی فائده کردن گرفت - فَاِذَا رَکِبُوا فِي الْفُلْکِ دَعَوا اللّٰهَ مُخْلِصِینَ لَهُ الدِّینَ *

بیت

دست تضرع چه سود بندهٔ محتاج را ؟   وقت دعا بر خدا و وقت کرم در بغل *

قطعه

از زر و سیم راحتی برسان -   خویشتن هم تمتعی بر گیر *
وآنکه این خانه از تو خواهد ماند -   خشتی از سیم و خشتی از زر گیر *

آورده‌اند که در مصر اقارب درویش داشت * بعد از هلاک او ببقیت مال او توانگر شدند و جامهای کهنه بمرگ او بدریدند - و خز و دمیاطی ببریدند * هم در آن هفته یکی را دیدم از ایشان بر بادپائی روان و غلامی دری پی دوان * با خود گفتم -

قطعه

وه - که گر مُرده باز گردیدي   بمیـان قبیله و پَیوند -
ردِّ میراث سخت‌تر بودي   وارِثانرا ز مرگِ خویشاوند *

بسابقهٔ معرِفتي که درمیانِ ما بود آستینش گرفتم و گفتم -

بیت

بخور - اي نیك سیرتِ سَرَه مرد !   کان نگُون بخت گِرد کرد و نخورد *

حکایت ۲۳

صیّادي ضعیف‌را ماهیي قوي در دام افتاد * طاقتِ ضبْطِ آن نداشت - ماهي برو غالب آمد و دام از دستش در ربود و برفت * متحیّر شد و گفت -

قطعه

شد غلامي که آبِ جُو آرد -   آبِ جو آمد و غلام ببرد *
دام هربار ماهي آوردي -   ماهي این بار رفت و دام ببرد *

دیگر صیّادان دِریغ خوردند و ملامتش کردند - که چنین صَیدي در دامت افتاد و نتوانِستي نگاه داشتن ! گفت - اي برادران ! چه توان کرد ؟ مرا روزي نبود و ماهي‌را همچنان روزي مانده بود - و حکما گفته اند - صیّادِ بي روزي در دِجله ماهي نگیرد - و ماهيِ بي اجل بر خُشکي نمیرد *

بیت

صیاد نه هربار شکاري بِبَرَد -   باشد که یکي روز پلنگش بِدرد *

حکایت ۲۴

دست و پا بُریدهٔ هزار پائي‌را بکُشت * صاحبدلي برو بگذشت و گفت - سُبحان الله ! آنکه با هزار پاي که داشت - چون اجلش فرا رسید - از بي‌دست و پاي نتوانِست گُریخت *

مثنوي

چو آید ز پَي دشمنِ جان سِتان -   بِه بندد اجل پاي مردِ دوان *
در آن دم که دشمن پیاپي رسید -   کمانِ کیاني نباید کشید *

حكايت ٢٥

ابلهي را ديدم خلعتي ثمين در بر و مركبي تازي در زير و قصبي مِصري بر سر * كسي گفت - سعدي! چگونه مي‌بيني اين ديباي مُعلَّم بر اين حيوانِ لا يعلَم؟ گفتم - خطي زشتست كه بآبِ زر نوشتست *

شعر

قَدْ شَابَهَ بِالْوَرَي حِمَارٌ   عِجْلاً جَسَداً لَهُ خُوَارٌ *

قطعه

بآدمي نتوان گفت ماند اين حَيَوان - مگر دُراعه و دستار و نقْشِ بيرونش
بِگَرد در همه اسبابِ مِلكِ هستيِ او - كه هيچ چيز نيابي حلال جز خونش *

قطعه

شريف - اگر مُتضعِّف شود - خيال مبند   كه پايگاهِ بلندش ضعيف خواهد شد *
ور آستانهٔ سيمين بميخِ زر كوبند   گُمان مبر كه يهودي شريف خواهد شد *

حكايت ٢٦

دُزدي گداي‌را گفت - شرم نداري كه از براي جوي سيم دست پيشِ هر لئيم دراز ميكني؟ گفت -

بيت

دستِ دراز از پيِ يك حبّهٔ سيم   به كه ببُرّند بدانگي دو نيم *

حكايت ٢٧

مُشت زني‌را حكايت كنند - كه از دهرِ مخالف بفغان آمده بود - و از حلقِ فراخ و دستِ تنگ بجان رسيده * شكايت پيشِ پدر بُرد و اِجازت خواست - كه عزمِ سفر دارم - مگر بقوّتِ بازو كامي فرا چنگ آرم *

بيت

فضل و هنر ضائعست تا ننُمايند - عُود بر آتش نِهند و مُشك بسايند *

پدر گفت - اي پسر! خيالِ مُحال از سر بدر كن - و پاي قناعت در دامنِ سلامت كش - كه بزرگان گفته اند - دولت نه بكوشيدنست - چارهٔ آن كم جوشيدنست *

بيت

کس نتواند گرفت دامنِ دولت بزور - کوششِ بي فائده است وسمه بر ابروي کور *

بيت

اگر بهر سرِ مويت دو صد هُنر باشد - هنر بکار نيايد چو بخت بد باشد *

بيت

چه کند زورمندِ وارون بخت؟ بازوي بخت بِه که بازوي سخت *

پسر گفت - اي پدر! فوائدِ سفر بسيارست - و عوائدِ آن بيشمار - از نُزهتِ خاطر و جرِّ منافع و ديدنِ عجائب و شنيدنِ غرائب و تفرّجِ بُلدان و مُجاورتِ خُلّان و تحصيلِ جاه و عِلم و ادب و مزيدِ مال و مُکنت و معرفتِ ياران و تجربتِ روزگاران - چنانکه سالکانِ طريقت گفته اند -

قطعه

تا بدُوکانِ خانه در گِرَوي - هرگز - اي خام! آدمي نشوِي *

بِرو - اندر جهان تفرّج کن - پيش از آن روز کز جهان بِروي *

پدر گفت - اي پسر! منافعِ سفر - بدين نمط که گفتي - بسيارست - ليکن مُسلّم پنج طائفه راست - نُخُستين بازرگاني - که با وُجودِ نعمت و مُکنت و غلامان و کنيزکانِ دلاويز و شاگردانِ چابُک و تيز هر روز بشهري و هر شب بمقامي و هر دم بتفرّجگاهي از نعيمِ دنيا مُتمتّع شود *

قطعه

منعِم بکوه و دشت و بيابان غريب نيست - هرجا که رفت خَيمه زد و خوابگاه ساخت *

وانرا که بر مُرادِ جهان نيست دسترس - در زاد بوم خويش غريبست و ناشناخت *

دوم - عالمي - که بمنطِقِ شيرين و کلامِ نمکين و قُوّتِ فصاحت و مايهٔ بلاغت هرجا که رَوَد بخدمتش اِقدام نمايند - و هر جا که نِشيند اِکرام کنند *

قطعه

وُجودِ مردُمِ دانا مِثلِ زرّ و طِلاست - که هر کجا که رَوَد قدر و قيمتش دانند *

بزرگ زادهٔ نادان بشهروا مانَد - که در ديارِ غريبش بهيچ نستانند *

سیم - خوبروئی - که درونِ صاحبدلان بمخالطتِ او میل کند - که بزرگان گفته اند - اندکی جمال به از بسیاری مال - و روی زیبا مرهمِ دلهای خسته است و کلیدِ درهای بسته - لاجرم صحبتش را غنیمت شمرند و خدمتش را منّت دانند *

قطعه

شاهد آنجا که رَوَد عزّت و حُرمت بیند - ور برانند بقهرش پدر و مادرِ خویش *
پرِ طاؤس در اَوراقِ مصاحف دیدم - گفتم این منزلت از قدرِ تو می بینم بیش *
گفت - خاموش! هر آن کس که جمالی دارد - هر کجا پای نهد دست بدارندش پیش *

نظم

چون در پسر موافقت و دلبری بود - اندیشه نیست گر پدر از وَی بری بود *
او گوهرست گو صدف اندر جهان مباش! - دُرِّ یتیم را همه کس مُشتری بود *

چهارم - خوش آوازی - که بحنجرهٔ داودی آب از جریان و مرغ از طیران بازدارد * پس بوسیلتِ این فضیلت دلِ مشتاقان صید کند - و اربابِ معنی بمُنادمتِ او رغبت نمایند *

شعر

وَ سَمْعِي اِلي حُسْنِ الْاَغانِي - مَنْ ذَا الَّذِي جَسَّ الْمَثَانِي *

قطعه

چه خوش باشد آوازِ نرم و حزین - بگوشِ حریفانِ مستِ صبوح *
به از روی زیباست آوازِ خوش - که آن حظِّ نفس است و این قُوتِ روح *

پنجم - پیشه وری - که بسعیِ بازو کفافی حاصل کند - تا آبِ رویش از بهرِ نان ریخته نشود - که خردمندان گفته اند -

قطعه

گر بغریبی رَوَد از شهرِ خویش - سختی و محنت نبرد پاره دوز *
ور بخرابی فتد از مملکت - گرسنه خُسپد مَلِکِ نیم روز *

چنین صفتها که بیان کردم در سفر موجبِ جمعیّتِ خاطرست و داعیهٔ طیبِ

عَیش - و آنکه ازین جمله بی بهره است - بخیالِ باطل در جهان بِرَوَد و دیگر کسش نام و نشان نبرد و نشِنَوَد *

قطعه

هر آنکه گردشِ گیتی بکینِ او برخاست - بغیر مصلحتش رهبری کند ایّام *
کبوتری که دگر آشیان نخواهد دید - قضا همی‌بردش تا بسوی دانه و دام *

پسر گفت - ای پدر! قَولِ حکما‌را چه گونه مخالفت کنم؟ که گفته اند - رِزق - اگرچه مقسومست - امّا باسبابِ حُصولِ آن تعلّق شرطست - و بلا - اگرچه مقدورست - از ابوابِ دُخولِ آن حذر واجب

قطعه

رزق هر چند بی‌گمان بِرِسد - شرطِ عقلست جُستن از درها *
گرچه کس بی اجل نخواهد مرد - تو مَرو در دهانِ اژدرها *

درین صورت که منم با پیلِ دمان بزنم و با شیرِ ژیان پنجه در افکنم - پس مصلحت آنست که سفر کنم - که ازین بیش طاقتِ بی‌نوائی نمی‌آرم *

قطعه

چون مرد بر فُتاد ز جای و مقامِ خویش - دیگر چه غم خورد؟ همه آفاق جای اوست
هر شب توانگری بسرائی همی‌رَوَد - درویش هر کجا که شب آمد سرای اوست *
مردِ خدا بمشرق و مغرب غریب نیست - هرجا که میرود همه مُلکِ خدای اوست *

این بگفت و پدررا وداع کرد و همّت خواست و روان شد و باخویشتن همی‌گفت -

بیت

هُنرور-چو بختش نباشد بکام - بجائی رود کِش ندانند نام *

تا برسید بکنارِ آبی که سنگ از صلابتِ او بر سنگ همی‌آمد - و خُروشش بفرسنگ همی‌رفت *

بیت

سهمگین آبی که مرغابی درو ایمن نبود - کمترین مَوج آسیاسنگ از کنارش در ربود *

گروهی مردمان‌را دید هر یک بقُراضهٔ در معْبر نشسته - جوانرا دستِ عطا بسته بود *

دلِ شما درکشید * چندانکه زاری کرد یاری نکردند * ملّاحِ بي مُروّت ازو بخنده بر گردید و گفت -

شعر

بي زر نتواني كه كني بر كس زور - گر زر داري - بزور محتاج نهٔ *

شعر

زر نداري - نتوان رفت بزور از دريا * زورِ ده مرد چه باشد؟ زرِ يک مرد بيار *

جوان را دل از طعنهٔ ملّاح بهم برآمد - خواست ازو اِنتقام کشد - کشتي رفته بود * آواز داد - که اگر بدين جامه که پوشيده ام قناعت ميکني دريغ نيست * ملّاح طمع در جامه کرد و کشتي باز گردانيد *

بيت

بدوزد شره ديدهٔ هوشمند * درآرد طمع مرغ و ماهي ببند *

چندانکه دستش بريش و گريبانِ ملّاح رسيد بخود درکشيد و بي مُحابا فرو کوفت * يارانش از کشتي بدر آمدند تا پشتي کنند - درشتي ديدند - پشت بگردانيدند * جز اين چاره نداشتند که بمصالحه گرايند و باُجرت مسامحت نمايند *

مثنوي

چو پرخاش بيني - تحمّل بيار - كه سهلي به بندد درِ كارِ زار *
لطافت كن آنجا كه بيني ستيز - نبرّد قزِ نرم را تيغِ تيز *
بشيرين زباني و لطف و خوشي توانی که پيلي بموئي کشي *

بعذرِ ماضي در قدمش افتادند - و بوسهٔ چند بنفاق بر سر و چشمش دادند - و بکشتي در آوردند - و روان شدند * تا برسيدند بستوني كه از عمارتِ يونان در آب ايستاده بود - ملّاح گفت - کشتي را خللي هست - يکي از شما - که زورآورتر باشد - بدين ستون برود و خطامِ کشتي بگيرد - تا از عمارت عُبور کنيم * جوان بغرورِ دلاوري که در سر داشت از خصمِ دل آزرده نينديشيد - و قولِ حکما را کار نبست که گفته اند - هر کرا رنجي رسانيدي - اگر در عقبِ آن صد راحت رساني - از پاداشِ آن يک رنج ايمن مباش - که پيکان - اگرچه از جراحت بدر آيد - آزارِ آن در دل بماند *

بیت

چه خوش گفت یکتاش با خیلتاش ! چو دشمن خراشیدي ایمن مباش *

قطعه

مشو ایمن - که تنگ دل گردي چون ز دستت دلي بتنگ آید *
سنگ بر بارهٔ حصار مزن - که بُوَد کز حصار سنگ آید *

چندانکه مِقوَدِ کشتي بر ساعِد پیچید و بر بالاي ستون رفت - ملّاح زِمام از کفش در گسلانید و کشتي براند * بیچاره متحیّر بماند * روزي دو بلا و محنت کشید * روزِ سوم خوابش گریبان گرفت و در آبش انداخت * بعد از شبانروزی دگر بر کنار افتاد - از حیاتش رمقي مانده بود - برگِ درختان خوردن گرفت و بیخِ گیاهان بر آوردن * تا اندک مایهٔ قوّت یافت - سر در بیابان نهاد و همي رفت تا ز تشنگي بي طاقت شد * بسرِ چاهي رسید * قومي بر او گرد آمده بودند و شربتِ آبي به پشیزي همي آشامیدند * جوان را چیزی نبود - چندانکه طلب کرد و بیچارگي نمود رحمت نیاوردند * دستِ تعدّي دراز کرد - میسّر نشد * تني چندرا فرو کوفت - مردان غلبه کردند و بي مُحابا بزدند - مجروح شد *

قطعه

پشّه چو پر شد بزند پیل‌را با همه مردي و صلابت که او ست *
مورچگان‌را چو بُوَد اِتّفاق - شیرِ ژیان‌را بدرانند پوست *

بحکمِ ضرورت در پَیِ کارواني افتاد و برفت * شبانگاه برسیدند بمقامي که از دزدان پر خطر بود * کاروانیان‌را دید لرزه بر اندام افتاده و دل بر هلاک نهاده * گفت - اندیشه مدارید - که درین میان یکي منم که تنها پنجاه مرد‌را جواب دهم - و دیگر جوانان هم یاري کنند * کاروانیانرا بلافِ او دل قوي گشت - و بصحبتش شادماني کردند - و بزاد و آبش دستگیري واجب داشتند * جوان‌را آتشِ معده بالا گرفته بود - و عِنانِ طاقت از دست رفته * لقمهٔ چند از سرِ اشتها تناوُل کرد و دمي چند آب در پَي آشامید - تا دیوِ درونش بیارامید و خوابش در ربود و بخفت * پیرمردي جهان دیده در کاروان بود * گفت - اي یاران ! من ازین بدرقهٔ شما اندیشناکم بیش از آن که از

یاران - چنانکه حکایت کنند - که اعرابیرا درمی چند گرد آمده بود - بشب از تشویش لوریان در خانه تنها خوابش نمیبرد - یکی را از دوستان پیش خود خواند - تا وحشت تنهائی بدیدار او منصرف کند - شبی چند در صحبت او بود - چندانکه بر درمهاش وقوف یافت - ببرد و بخورد و سفر کرد - بامدادان دیدندش عریان و گریان * گفتند - حال چیست؟ مگر آن درمهای ترا دزد برد؟ گفت - لا و اللّه - بدرقه برد -

قطعه

هرگز ایمن ز یار نه نشستم - تا بدانستم آنچه خصلتِ اوست *

زخمِ دندانِ دشمني بترست - که نماید بچشمِ مردم دوست *

یاران! چه دانید که این هم از جملهٔ دزدان باشد - و عیّاری در میان ما تعبیه شده ؟ تا بهنگام فرصت یارانرا خبر کند - مصلحت آن می‌بینم که مر اورا خفته بگذاریم و رخت برداریم * درویشانرا تدبیر پیر استوار آمد و مهابتی از مشت زن در دل گرفتند - رخت برداشتند و جوانرا خفته بگذاشتند * آنگه خبر یافت که آفتاب بر کتفش تافت * سر بر آورد - کاروانیانرا ندید - بیچاره بسی بگردید و ره بجائي ندانست * تشنه و گرسنه و بي‌نوا روي بر خاك و دل بر هلاك نهاده میگفت -

بیت

مَن ذا یُحَدِّثُني وَ زُمَّ الْعِیسُ - ما لِلْغَریبِ سِوَي الْغَریبِ اَنِیسُ *

بیت

درشتي کند با غریبان کسي - که نا بوده باشد بغُربت بسي *

مسکین درین سخن بود که پسرِ پادشاهي بصید از لشکریان دور افتاده و بر بالاي سرش ایستاده * این سخن بشنید و در هیأتش همي‌نگریست - دید صورتِ ظاهرش پاکیزه و سیرتِ حالش پریشان * پرسید - که از کجائي ؟ و بدین جایگه چه گونه افتادي ؟ برخي از آنچه بر سرِ او رفته بود اعادت کرد * ملك زاده‌را بر حالتِ تباهِ او رحمت آمد - خلعت و نعمت داد - و معتمدي با وي فرستاد تا بشهرِ خویش آمد * پدر بدیدنِ او شادماني کرد و بر سلامتِ حالش شکر گذارد - شبانگاه از آنچه بر سرِ او گذشته

بود از حالتِ کشتي و جَورِ ملّاح - و جفاي روستائیان بر سرِ چاه - و غدرِ کاروانیان در راه - با پدر میگفت * پدر گفت - اي پسر! نگفتمت بهنگامِ رفتن - که تهي دستانرا دستِ دلیري بسته است و پنجهٔ شیري شکسته ؟

بیت

چه خوش گفت آن تهیدستِ سلحشور! - جوي زر بهتر از پنجاه من زور *

پسر گفت - اي پدر! تا رنج نبري گنج بر نداري - و تا جان در خطر ننهي بر دشمن ظفر نیابي - و تا دانه برنیفشاني خرمن بر نگیري - نبیني که باندک رنجي که بردم چه راحت حاصل کردم ؟ و بنیشي که خوردم چه مایهٔ عسل بدست آوردم ؟

بیت

گرچه بیرون زِ رزْق نتوان خورد - در طلب کاهلي نشاید کرد *

بیت

غوّاص گر اندیشه کند کامِ نهنگ - هرگز نکند دُرِّ گران‌مایه بچنگ *
آسیا سنگِ زیرین متحرک نیست - لاجرم تحمُّلِ بارِ گران همیکند *

قطعه

چهِ خورد شیرِ شرزه در بُنِ غار؟ - بازِ افتاده‌را چه قوت بُوَد ؟
گر تو در خانه صید خواهي کرد - دست و پایت چو عنکبوت بوَد *

پدر گفت - اي پسر! درین نوبت ترا فلک یاوري کرد و اقبال رهبري - تا گُلت از خار و خارت از پا بدر آمد - و صاحبدولتي بتو رسید و بر تو بخشود - و کسرِ حالت‌را بتفقّدي جبر کرد - و چنین اتّفاق نادر افتد - و بر نادر حکم نتوان کرد * زینهار تا گِردِ این دام نگردي *

بیت

صیّاد نه هر بار شکاري ببرد - باشد که یکي روز پلنگش بدرد *

چنان که یکي از ملوکِ پارس - حرسها اللّهُ تعالیٰ! نگیني گرانمایه در انگشتري داشت * باري بحکمِ تفرّج با تني چند از خاصّان بمُصلّاي شیراز بیرون رفت - فرمود

انگشتري را بر گُنبدِ عضُد نصب کردند - تا هر که تیر از حلقهٔ انگشتري بگذراند - خاتم ويرا باشد * اتّفاقا چهارصد حکم انداز در خدمتِ ملك بودند - بينداختند - همه خطا کردند * مگر کودکي که بر بامِ رباطي ببازيچه تير هر طرف همي انداخت - باد صبا تيرِ اورا از حلقهٔ انگشتري بگذرانيد * خلعت و نعمت يافت - و خاتم بوَي ارزاني داشتند * آورده اند که پسر تير و کمانرا بسوخت * گفتندش - که چرا چنين کردي؟ گفت - تا رونقِ نخستين بر جاي بماند *

قطعه

گه بود کز حکيمِ روشن راي بر نيايد درست تدبيري *
گاه باشد که کودکي نادان بغلط بر هدف زند تيري *

حکايت ۲۸

درويشي را شنيدم که در غاري نشسته بود و در بر روي جهان بسته - و ملوك و سلاطين را درچشمِ او شَوکت نمانده *

قطعه

هر که بر خود درِ سؤال کشاد - تا بميرد نيازمند بُوَد *
آز بگذار و پادشاهي کن! گردنِ بي‌طمع بلند بود *

يکي از ملوكِ آن طرف اشارت کرد - که توقّع بکرم و اخلاقِ بزرگان آنست - که بنان و نمك با ما موافقت کنند * شيخ رضا داد - بحکمِ آن که اجابتِ دعوت سُنّت است * ديگر روز ملك بعذرِ قدومش رفت * عابد برخاست و ملكرا در کنار گرفت و تلطُّف کرد و ثنا گفت * چون ملك رفت يکي از اصحاب پرسيد - که چندين ملاطفه که تو امروز با پادشاه کردي خلافِ عادت بود * گفت - نشنيدهٔ که گفته اند -

بيت

هرکرا بر سماط بنشستي - واجب آمد بخدمتش برخاست *

مثنوي

گوش تواند که همه عمرِ وَي نشنَوَد آوازِ دف و چنگ و نَي -
دیده شکیبد ز تماشاي باغ - بي‌گل و نسرین بسر آرد دماغ -
گر نبُوَد بالشِ آگنده پر خواب توان کرد حجر زیرِ سر -
ور نبود دلبرِ همخوابه پیش - دست توان کرد درآغوشِ خویش -
و ین شِکمِ بي‌هنرِ پیچ پیچ صبر ندارد که بسازد به هیچ *

بابِ چهارم
در فوائدِ خاموشي

حكايت ١

يكي را از دوستان گفتم – كه امتناعِ سخن گفتنم بعلّتِ آن اختيار آمده است – كه غالبِ اوقات در سخن نيك و بد اتّفاق مي‌افتد و ديدهٔ دشمنان جز بر بدي نمي‌افتد * گفت – دشمن آن بِه كه نيكي نه بيند *

وَأخُو العَداوَةِ لا يَمُرُّ بِصالِحٍ ۔ إلّا وَيَلْمِزُهُ بِكَذّابِ اشِرٍ *

بيت

هنر بچشمِ عداوت بزرگتر عيبست – گلست سعدي و در چشمِ دشمنان خارست *

بيت

نورِ گيتي‌فُروز چشمهٔ هور – زشت باشد بچشمِ موشكِ كور *

حكايت ٢

بازرگاني را هزار دينار خسارت افتاد – پسر را گفت – نبايد كه با كسي اين سخن در ميان نهي * گفت – اي پدر! فرمانِ تراست – نگويم – وليكن بايد كه مرا بر فائدهٔ اين مطّلع گرداني كه مصلحت در نهان داشتن چيست؟ گفت – تا مُصيبت دو نشود – يكي نقصانِ مايه – و دُوُم شماتتِ همسايه *

بيت

مگو اندُهِ خويش با دشمنان – كه "لا حَوْلَ" گويند شادي كُنان *

حكايت ٣

جواني خردمند از فُنونِ فضائل حظّي وافر داشت و طبعي نافر * چندان كه در محافلِ

دانشمندان نشستي زبان از گفتن به بستي ٭ باري پدر گفتش - اي پسر! تو نيز از آنچه داني چرا نگوئي؟ گفت - ترسم كه از آنچه ندانم پرسند و شرمسار گردم ٭

قطعه

آن شنيدي؟ كه صوفيي ميكوفت زيرِ نعلَينِ خويش ميخي چند -
آستينش گرفت سرهنگي - كه بيا - نعل بر سُتورم بند ٭

بيت

نگفته - ندارد كسي با تو كار - ولي - چون بگفتي - دليلش بيار ٭

حكايت ۴

يكي‌را از عُلماي مُعتبر مُناظره افتاد با يكي از ملاحِده لَعنَهُ اللّهُ عَلَي حِدَه ٭ بحُجّت با او بر نيامد ٭ سِپر بينداخت و بر گشت ٭ كسي گفتش - تُرا - با چندين عِلم و ادب كه داري - با بي‌ديني بر نيامدي؟ گفت - عِلمِ من قُرآنست و حديث و گفتارِ مشائخ - و او بدينها مُعتقِد نيست و نميشنود - مرا شنيدنِ كُفرِ او بچه كار آيد؟

بيت

آن كس كه بقُرآن و خبر زو نرهي - آنست جوابش - كه جوابش نِدهي ٭

حكايت ۵

جالينوسِ حكيم ابلهي‌را ديد - دست در گريبانِ دانشمندي زده بود و بي‌حُرمتي ميكرد ٭ گفت - اگر اين دانا بودي كارِ او با نادان بدينجا نرسيدي - كه گفته اند -

مثنوي

دو عاقل‌را نباشد كِين و پيكار - نه دانائي سِتيزد با سَبُكسار ٭
اگر نادان بوَحشت سخت گويد - خردمندش بنرمي دل بجويد ٭
دو صاحب دل نِگه دارند موئي - هميدون سركش و آزرم جوئي ٭
و گر از هر دو جانب جاهِلانند - اگر زنجير باشد - بگسلانند ٭
يكي‌را زِشت خوئي داد دشنام - تحمُّل كرد و گفت - اي نيك فرجام!
بِتر زانم كه خواهي گفت "آني" - كه دانم عيبِ من چون من نداني ٭

حکایت ٦

سحبان وائل را در فصاحت بی‌نظیر نهاده‌اند بحکم آنکه بر سر جمع سالي سخن گفتي لفظي مکرّر نکردي – و گر همان سخن اتّفاق افتادي بعبارتي ديگر بگفتي – و از جملهٔ ادب ندماي حضرت پادشاهان يکي اينست *

مثنوي

سخن - گر چه دلبند و شيرين بوَد - سزاوارِ تصديق و تحسين بوَد -
چو باري بگفتي - مگو باز- پس - که حلوا چو يکبار خوردند و بس *

حکایت ۷

يکي را از حکما شنيدم - که ميگفت - هرگز کسي بجهل خويش اقرار نکرده است - مگر آن کس که چون ديگري در سخن باشد - همچنان نا گفته تمام - سخن آغاز کند *

مثنوي

سخن‌را سرست - اي خردمند! و بُن- مياور سخن در ميان سخن *
خداوندِ تدبير و فرهنگ و هوش نگويد سخن تا نه بيند خموش *

حکایت ۸

تني چند از نزديکانِ سلطان محمود حسنِ ميمندي را گفتند - که سلطان امروز چه گفت ترا در فلان مصلحت؟ گفت - بر شما هم پوشيده نماند * گفتند - آنچه با تو گويد - که ظهيرِ سريرِ سلطنتي و مُشيرِ تدبيرِ مملکت - بامثالِ ما گفتن روا ندارد * گفت - باعتمادِ آن که داند که با کسي نگويم - پس چرا همي پرسيد؟

بيت

نه هر سخن که برآيد بگويد اهلِ شناخت * بسرِّ شاه سرِ خويش در نشايد باخت *

حکایت ۹

در عقدِ بيعِ سرائي مُتردّد بودم * جهودي گفت - بخر - که من از کدخدايانِ قديمِ اين محلّتم - وصفِ اين خانه - چُنانکه هست - از من بپرس - که هيچ عَيبي ندارد *
گفتم - بجز اين که تو همسايهٔ من باشي *

قطعه

خانه‌را - که چون تو همسایه است - ده درم سیم کم عیار ارزد -
لیکن امیدوار باید بود - که پس از مرگ تو هزار ارزد *

حکایت ۱۰

یکي از شعرا پیش امیر دزدان رفت و ثنا بگفت * فرمود تا جامه از و بدر کردند * سگان در قفا افتادند * خواست تا سنگي بر دارد - زمین یخ گرفته بود - عاجز شد * گفت - این چه حرامزاده مردمانند ! که سگ‌را کشاده و سنگ‌را بسته * امیر از غرفه مي‌دید - بشنید - بخندید و گفت - اي حکیم ! چیزي بخواه * گفت - جامهٔ خود میخواهم - اگر انعام فرمائي *

مصرع

رَضِينَا مِنْ نَوَالِكَ بِالرَّحِيلِ

بیت

امیدوار بود آدمي بخیر کسان - مرا بخیر تو امید نیست - بد مرسان !

سالار دزدان‌را برو رحمت آمد - جامهٔ اورا باز فرمود - و قباي پوستیني بر آن مزید کرد - و درمي چند بداد *

حکایت ۱۱

منجمي بخانه در آمد - یکي مرد بیگانه دید، با زن او بهم نشسته * دشنام داد و سقط گفت * فتنه و آشوب بر خاست * صاحب دلي برین حال واقف شد و گفت -

بیت

تو بر اوج فلک چه داني چیست - چون نداني که در سراي تو کیست ؟

حکایت ۱۲

خطیبي کریهُ الصوت خودرا خوش آواز پنداشتي و فریاد بیهوده بر داشتي * گفتي نعیق غراب البین در پردهٔ الحان اوست - یا آیت "اِنَّ اَنْکَرَ الْاَصْوَاتِ لَصَوْتُ الْحَمِيرِ" در شان او *

بیت

إذا نهق الخطيب أبو الفوارس ـ له شغب يهد اصطخر فارس *

مردم قریه ـ بعلّت جاهی که داشت ـ بلیّتش همیکشیدند و اذیّتش مصلحت نمیدیدند ـ تا یکی از خطبای آن اقلیم ـ که با او عداوت نهانی داشت ـ باری بپرسش آمده بودش ـ گفت ـ ترا خوابی دیده ام * گفت ـ خیر باد ـ چه دیدهٔ؟ گفت ـ چنان دیدم که آواز خوش داشتی و مردم از نفس تو در راحت بودند * خطیب لختی اندیشید و گفت ـ مبارك خوابست که دیدی ـ که مرا بر عیب خود واقف گردانیدی * معلوم شد که آواز ناخوش دارم ـ و خلق از من در رنجند * عهد کردم که پس ازین خطبه نخوانم *

قطعه

از صحبت دوستان برنجم ـ کاخلاق بدم حسن نمایند ـ
عیبم هنر و کمال بینند ـ خارم گل و یاسمن نمایند *
کو دشمن شوخ چشم بي باك ـ تا عیب مرا بمن نمایند ؟

حکایت ۱۳

یکی در مسجد سنجار بانگ نماز گفتی بآوازی که مستمعان را ازو نفرت آمدی ـ و صاحب آن مسجد امیری بود عادل و نیك سیرت ـ نخواستش که دل آزرده گردد ـ گفت ـ ای جوانمرد! این مسجد را مؤذنان قدیمند که هر یکی را پنج دینار مرسوم مقرر داشته ام ـ ترا ده دینار میدهم تا بجای دیگر بروی * برین اتفاق افتاد و برفت * بعد از مدتی در گذری پیش امیر باز آمد و گفت ـ ای خداوند! بر من حیف کردی ـ که از آن بقعه ام بده دینار بیرون کردی * آنجا که اکنون رفته ام بیست دینارم میدهند تا جای دیگر روم ـ قبول نمیکنم * امیر بخندید و گفت ـ زنهار نستانی ـ که زود باشد که به پنجاه دینار راضي گردند *

بیت

به تیشه کس نخراشد ز روی خارا گل ـ چنان که بانگ درشت تو میخراشد دل *

حکایت ۱۴

ناخوش آوازی ببانگِ بلند قرآن مي خواند * صاحب دلي برو بگذشت و گفت - ترا مُشاهره چندست؟ گفت - هیچ * گفت - پس چرا این همه خودرا زحمت میدهي؟ گفت - از براي خدا میخوانم * گفت - از بهرِ خدا مخوان!

بیت

گر تو قرآن بدین نمط خواني - ببري رونقِ مُسلماني *



باب پنجم

در عِشق و جوانی

حکایت ۱

حسن میمندی را گفتند - که سلطان محمود چندین بندهٔ صاحب جمال دارد که هریك بدیع جهانی اند - چه گونه افتاده است که با هیچ کُدام آن مَیلِ خاطر ندارد که با ایاز - با وُجودِ آنکه زیادهٔ حُسنی ندارد؟ گفت - نشنیده؟ که هرچه در دل آید در دیده نکو نُماید *

بیت

کسی بدیدهٔ اِنکار گر نگاه کند - نِشانِ صورتِ یوسُف دهد بناخوبی *
و گر بچشمِ اِرادت نظر کنی در دیو - فرشته ات بنماید بچشم و کرّوبی *

شعر

هر که سُلطان مُریدِ او باشد - گر همه بد کند - نکو باشد *
و آن کەرا پادشه بِیندازد - کسش از خَیل‌خانه ننوازد *

حکایت ۲

گویند - خواجهٔ را بندهٔ نادرُ الحُسن بود - و با وَی بسبیلِ مودّت و دِیانت نظری داشت * با یکی از دوستان گفت - دِریغ! این بندهٔ من - با حسنِ شمائلی که دارد - اگر زبان دراز و بی‌ادب نبودی - چه خوش بودی! گفت - ای برادر! چون اِقرارِ دوستی کردی - توقُّعِ خِدمت مدار - که چون عاشِقی و معْشوقی در میان آمد - مالکی و مملوکی برخاست *

قطعه

خواجه با بندهٔ پری رُخسار - چون در آید ببازی و خنده -
چه عجب گر چو خواجه حُکم کند - وین کشد بارِ ناز چون بنده؟

بیت

غلام آبکش باید و خشت زن - بُوَد بندهٔ نازنین مُشت زن *

حکایت ۳

پارسئی‌را دیدم بمحبّتِ شخصي گرفتار آمده و رازش از پرده بیرون فُتاده * چندان که غرامت و ملامت کشیدي - ترکِ اِتّصالِ او نکردي و گفتي -

قطعه

کوته نکنم زِ دامنت دست - ور خود بِزني بتیغِ تیزم *

غیرازتو ملاذ و ملجا ام نیست - هم در تو گُریزم ار گُریزم *

باري ملامتش کردم و گفتم - که عقلِ نفیست‌را چه شد که نفْسِ خسیست برو غلب آمد؟ زماني بتفکّر فرو رفت و گفت -

قطعه

هرکجا سلطانِ عشق آمد - نماند قوّتِ بازوي تقوي‌را محل *

پاك دامن چون زِیَد بیچارهٔ اوفتاده تا گریبان در وحل ؟

حکایت ۴

یکي‌را دل از دست رفته بود و ترکِ جان گفته - و مطْمحِ نظرش جاي خطرناك و ورطهٔ هلاك - نه لقمهٔ که مُتصوّر شدي که بکام آید - و یا مرغي که بدام ُفتد *

بیت

چو در چشمِ شاهد نیایَد زرت - زر و خاك یکسان نماید بَرَت *

یاران بطریقِ نصیحتش گفتند - که ازین خیالِ مُحال تجنّب کن - که خلقي هم بدین هَوَس که تو داري اسیرند و پاي در زنجیر * بِنالید و گفت -

قطعه

دوستان گو - نصیحتم مکنید - که مرا دیده بر اِرادت اوست *

جنگ‌جویان بزورِ پنجه و کِتْف دشمنان‌را کُشند - و خوبان دوست *

شرطِ مودّت نباشد باندیشهٔ جان دل از مِهْرِ جانان بر داشتن *

مثنوي

تو که در بندِ خویشتن باشي - عشق‌بازي دروغ‌زن باشي *
گر نیابي بدوست ره بردن - شرطِ عشقست در طلب مردن *

بیت

گر دست رسد که آستینش گیرم - ور نه بروم بر آستانش میرم *

متعلّقان را - که نظر در کارِ او بود و شفقت بروزگارِ او - پندش دادند و بندش نهادند - سودي نکرد *

بیت

پند ارچه هزار سودمندست - چون عشق آمد - چه جاي پندست ؟

ایضاً

دردا - که طبیب صبر میفرماید - وین نفسِ حریص‌را شکر مي‌باید *

قطعه

آن شنیدي ؟ که شاهدي بنهفت - با دل از دست رفتهٔ مي‌گفت -
تا ترا قدرِ خویشتن باشد - پیشِ چشمت چه قدرِ من باشد ؟

آورده‌اند که مر آن پادشاه زاده را - که مطمحِ نظرِ او بود خبر کردند که جواني بر سرِ این کوي مداومت میکند خوش طبع و شیرین زبان - سخنانِ غریب و نکته‌هاي نغز ازوي میشنوند - چنین مینماید که شوري در سر دارد و دل آشفته است * پسر دانست که دل آویختهٔ اوست و این گردِ بلا انگیختهٔ او - مرکب بجانبِ او راند * چون دید که بنزدیکِ او مي‌آید - بگریست و گفت -

بیت

آن کس که مرا بکشت باز آمد پیش - مانا که دلش بسوخت بر کشتهٔ خویش *

چندانکه ملاطفت کرد و پرسید - که از کجائي ؟ و چه نام داري ؟ و چه صنعت داني ؟ مسکین در قعرِ مودّت چنان مستغرق بود که مجالِ دم زدن نداشت - و لطیفان گفته اند -

شعر

اگر خود هفت سُبع از بر بخوانی - چو آشفتی - الف بی تی ندانی *

گفتش - چرا با من سخن نگوئی ؟ که از حلقهٔ درویشانم - بلکه حلقه بگوشِ ایشانم * آنگه بقوّتِ اِستیناسِ محبوب از میانِ تلاطُمِ امواجِ محبّت سر بر آورد و گفت -

بیت

عجبست با وُجودت که وجودِ من بماند - تو بگفتن اندر آئی و مرا سخن بماند *

این بگفت و نعرهٔ بزد و جان بحق تسلیم کرد *

بیت

عجب از کُشته نباشد بدرِ خیمهٔ دوست - عجب از زنده - که چون جان بدر آورد سلیم *

حکایت ۵

یکي از مُتعلّمان کمال بهجتي داشت و طیبِ لهجتي - و مُعلّم را از آنجاکه حِسِّ بشریّتست با حُسنِ بشرهٔ او میلِ تمام بود - تا حدّی که غالبِ اوقاتش درین بودي که گفتي -

قطعه

نه آنچنان بتو مشغولم - اي بهشتي روي ! که یادِ خویشتنم در ضمیر مي‌آید *

ز دیدنت نتوانم که دیده بر بندم - و گر مُقابله بینم - که تیر مي‌آید *

باري پسر گفتش - آنچنان که در آدابِ درسِ من نظر مي‌فرمائي - در آدابِ نفسِ من نیز تأمّل فرماي - تا اگر در اخلاق من ناپسندي باشد - بر آن مُطّلع گردان - تا بدفعِ آن بکوشم * گفت - این از دیگري پرس - که آن نظر که با تو مرا ست - جز هنر نمي‌بینم *

قطعه

چشمِ بداندیش - که بر کنده باد ! عَیب نُماید هنرش در نظر -

ور هنري داري و هفتاد عیب - دوست نبیند بجُز آن یك هنر *

حکایت ٦

شبی یاد دارم که یارِ عزیزم از در درآمد - چنان بی‌خود از جای برجستم که چراغم باَستین کُشته شد *

شعر

سَرَى طَيْفُ مَنْ يَجْلُو بِطَلْعَتِهِ الدُّجَى خَيَالاً يُؤَرِّقُنِي عَلَى الْبَيْنِ جَاذِبَا *
أَتَى الَّذِي أَهْوَاهُ فِي غَلَسِ الدُّجَى فَقُلْتُ لَهُ أَهْلاً وَ سَهْلاً وَ مَرْحَبَا

شِگِفت آمد از بخْتم - که این دَولت از کجا ؟

پس بنشست و عِتاب آغاز نهاد - که چرا در حال که مرا دیدی چراغ بُکُشتی ؟ گفتم - گُمان بردم که آفتاب بر آمد - و دیگر آنکه ظریفان گفته اند -

قطعه

چون گِرانی به پیشِ شمع آید - خیزش اندر میانِ جمع بکُش -
ور شکرخنده ایست شیرین لب - آستینش بِگیر و شمع بکُش *

حکایت ٧

دوستی داشتم و مُدّتها ندیده بودم - روزی مرا پیش آمد * گفتم - کجائی ؟ که مشتاق بودم * گفت - مشتاقی بِه که ملولی *

مثنوی

دیر آمدی - ای نِگارِ سرْمست ! زودت ندهم زِدامنت دست *
معشوقه که دیر دیر بیند - آخر به از آنکه سیر بیند *

شاهد که با رفیقان آید بجفا کردن آمده است - بحکمِ آنکه از غَیرت و مُضادّت خالی نباشد *

بیت

إِذَا جِئْتَنِي فِي رُفْقَةٍ لِتَزُورَنِي - وَإِنْ جِئْتَ فِي صُلْحٍ فَأَنْتَ مُحَارِبُ *

قطعه

بیک نفس که درآمیخت یار با اغْیار بسی نماند که غَیرت وُجودِ من بکُشد *
بخنده گُفت - که من شمعِ جمعم - ای سعدی ! مرا ازان چه - که پروانه خویشتن بکُشد ؟

حکایت ۸

یاد دارم که در ایّامِ پیشین من و دوستي چون دو مغزِ بادام در پوستي صُحبت میداشتیم * ناگاه اتّفاقِ غَیبت افتاد * پس از مُدّتي که باز آمد - عِتاب ساز کرد و گِله آغاز نهاد - که درین مدّت قاصدي نفرستادي * گفتم - دریغم آمد - که دیدهٔ قاصد بجمالِ تو روشن گردد و من محروم *

قطعه

یارِ دیرینه مرا گو - بزبان تَوبه مده - که مرا توبه بشمشیر نخواهد بودن *
رشکم آید که کسي سیرِ نگه در تو کند - باز گویم - که کسي سیر نخواهد بودن *

حکایت ۹

دانشمندي‌را دیدم بمحبّتِ شخصي گرفتار و رازش بگفتار - جَورِ فراوان بُردي و تحمّلِ بي‌کران نمودي * باري بطریقِ نصیحتش گفتم - میدانم که تُرا در محبّتِ این منظور علّتي نیست و بنای این مودّت بر زَلّتي - لیکن بقدرِ عُلماء نباشد خودرا مُتّهم کردن و جَورِ بي‌ادبان بردن * گفت - ای یار! دستِ عِتاب از دامنِ روزگارم بِدار - که بارها درین مصلحت که تو میبیني فکر کرده‌ام و اندیشه نموده * صبر بر جفا سهلتر مینماید که صبر ازو *

مثنوي

هر که دل پیشِ دلبري دارد - ریش در دستِ دیگري دارد -
آهوي پالهنگ در گردن نتواند بخویشتن رفتن *

و حُکما گفته اند - بر مُجاهده دل نِهادن آسانترست که چشم از مُشاهده بر گرفتن *

مثنوي

روزي از دوست گفتمش - زِنهار! چند از آن روز کردم اِستِغفار *
نکند دوست زینهار ز دوست - دل نهادم بر آنچه خاطرِ اوست *
آنکه بي او بسر نشاید بُرد - گر جفائي کند - ببباید برد *
گر بلُطفم بنزدِ خود خوانَد ور بقهرم براند - او دانَد *

حکایت ۱۰

در عنفوانِ جوانی - چنانکه افتد دانی - با شاهدی سری داشتم بحکمِ آنکه حلقی داشت طیبُ الادا - و خلقی داشت کالبَدرِ اِذَا بَدَا *

بیت

آنکه نباتِ عارضش آبِ حیات میخورد - در شکرش نگه کند هرکه نبات میخورد *

اتفاقاً بخلافِ طبع از وَی حرکتی دیدم - نپسندیدم - دامن از صحبتِ وَی در کشیدم - و مُهرهٔ مِهرِ او بر چیدم و گفتم -

بیت

بِرَو - هرچه میبایدت پیش گیر - سرِ ما نداری - سرِ خویش گیر *

شنیدم که میرفت و میگفت -

بیت

شبپره گر وصلِ آفتاب نخواهد - رَونقِ بازارِ آفتاب نکاهد *

این بگفت و سفر کرد - و پریشانیِ او در دلِ من اثر کرد *

شعر

فَقَدتُ زَمَانَ الوَصلِ وَ المَرءُ جَاهِلٌ - بِقَدرِ لَذِیذِ العَیشِ قَبلَ المَصَائِبِ *

بیت

باز آی و مرا بُکُش - که پیشت مُردن - خوشتر که پس از تو زندگانی بُردن *

بعد از مدّتی باز آمد آن حلقِ داؤدی مُتغیّر شده و جمالِ یوسُفی بزیان آمده و بر سیبِ زنخدانش چون بِهی گردی نشسته و رونقِ بازارِ حُسنش شکسته - مُتوقّع که در کنارش گیرم - کناره گرفتم و گفتم -

مثنوی

تازه بهارِ تو کنون زرد شد - دیگ مَنِه - کآتشِ ما سرد شد *
چند خرامی و تکبّر کنی؟ - دولتِ پارینه تصوّر کنی؟
پیشِ کسی رَو که طلبگارِ تُست - ناز بر آن کن که خریدارِ تُست *

قطعه

سبزه در باغ - گفته اند - خوشست - داند آن کس که این سخن گوید -
یعني از روی نیکوان خط سبز دل عشاق بیشتر جوید *
بوستان تو گندنا زاریست - بس که برمیکني و میروید *

ایضاً

گر صبر کني ور نکني - موي بناگوش - وین دولت ایام نکوئي - بسر آید *
گر دست بجان داشتمي - همچو تو بر ریش - نگذاشتمي تا بقیامت که بر آید *

قطعه

سؤال کردم و گفتم - جمال رویت را چه شد ؟ که مورچه برگرد ماه جوشیدست *
جواب داد - ندانم چه بود رویمرا - مگر بماتم حسنم سیاه پوشیدست *

حکایت ۱۱

یکي از علمارا پرسیدند - که کسي با ماه روئي در خلوت نشسته و درها بسته و رقیبان خفته و نفس طالب و شهوت غالب - چنانکه عرب گوید - اَلتَّمَرُ یانِعٌ وَ النّاطُورُ غَیرُ مانِعٍ - هیچ کس باشد که بقوت پرهیزگاري بسلامت ماند ؟ گفت - اگر از ماه رویان بسلامت ماند - از زبان بد گویان بسلامت نماند *

شعر

وَ اِن سَلِمَ الاِنْسانُ مِن سُوءِ نَفْسِهِ - فَمِن سُوءِ ظَنِّ المُدَّعِي لَیْسَ یَسلَمُ *

بیت

شاید پس کار خویشتن بنشستن - لیکن نتوان زبان مردم بستن *

حکایت ۱۲

طوطي‌را با زاغي در قفص کردند - طوطي از قبح مشاهدهٔ او مجاهده میبرد و میگفت - این چه طلعت مکروهست و هیأت ممقوت و منظر ملعون و شمائل نا موزون ! یا غُرابَ البَیْنِ یا لَیْتَ بَیْنِي و بَیْنَكَ بُعْدَ المَشْرِقَیْنِ !

قطعه

علی الصباح بروی تو هر که بر خیزد - صباح روزِ سلامت برو مسا باشد *
بد اختری چو تو در صحبت تو بایستي - ولي - چنانکه توئي - در جهان کجا باشد؟

عجبتر آن که غراب هم از مجاورتِ طوطي بجان آمده بود و ملول شده - لا حول کنان از گردشِ گیتي همي نالید - و دستهای تغابن بر یکدیگر همي مالید و میگفت - این چه بختِ نگونست و طالعِ دون و ایّامِ بوقلمون؟ لایقِ قدرِ من آنستي که با زاغي بر دیوارِ باغي خرامان همي رفتمي *

بیت

پارسارا بس این قدر زندان - که بُوَد در طویلهٔ رِندان *

تا چه گنه کردم که روزگارم بعقوبتِ آن در بندِ صحبتِ چنین ابلهي خود راي و نا جنسِ خیره روي بچنین بند و بلا مُبتلا گردانیده است؟

قطعه

کس نیاید بپاي دیواري - که بر آن صورتت نِگار کنند *
گرترا در بهشت باشد جاي - دیگران دوزخ اختیار کنند *

این مثل بدان آورده ام تا بِداني - که چندانکه دانا را از نادان نفرتست - نادان را نیز از صحبتِ دانا وحشتست *

قطعه

زاهدي در میانِ رِندان بود - زان میان گفت شاهدي بلخي -
گر ملولي زما - تُرُش منشین - که تو هم در میانِ ما تلخي *

رباعي

جمعي چو گُل و لاله بهم پیوسته - تو هیزمِ خُشك در میان شان رُسته -
چون بادِ مُخالف و چو سرما ناخوش - چون برف نشسته و چو یخ بر بسته -

حکایت ۱۳

رفیقي داشتم - که سالها با هم سفر کرده بودیم و نمك خورده و حُقوقِ صُحبت ثابت شده * آخر بسببِ اندك نفعي آزارِ خاطرِ من روا داشت و دوستي سِبري شد - و

با این همه از هر دو طرف دلبستگي بود - بحکمِ آن که شنیدم که روزي دو بَیت از سخنانِ من در مجمعي مي‌خواند -

قطعه

نِگارِ من چو در آید بخندهٔ نمکین - نمک زیاده کند بر جِراحتِ ریشان *
چه بودي - ار سرِ زُلفش بدستم اُفتادي - چو آستینِ کریمان بدستِ درویشان *

طائفهٔ از دوستان بر لُطفِ این سخن - نه که بر حُسنِ سیرتِ خویش - گواهي داده بودند و آفرین کرده - و او هم در آن جُمله مُبالغه نموده و بر فوتِ صحبتِ دیرین تأسّف خورده و بخطاي خویش مُعترِف شده * معلوم کردم که از طرفِ او هم رغبتي هست - این چند بیت نِوشتم و صُلح کردم *

قطعه

نه مارا در میان عهدِ وفا بود ؟ - جفا کردي و بد عهدي نمودي *
بیکبار از جهان دل در تو بستم - ندانستم که بر گردي بزودي *
هنوزت گر سرِ صلحست - باز آي - کز ان مقبولتر باشي که بودي *

حکایت ۱۴

یکي‌را زني صاحب جمال در گذشت - و مادرِ زن پیرِ فرتوت بعِلّتِ کابین در خانهٔ او بماند * مرد از مُجاورتِ او بجان آمده بود و چارهٔ نداشت * یکي از دوستان پرسیدش - که چه گونهٔ در فِراقِ یارِ عزیز؟ گفت - نا دیدنِ زن برمن چنان دُشوار نمي‌آید که دیدنِ مادرِ زن *

مثنوي

گُل بتاراج رفت و خار بِماند - گنج برداشتند و مار بماند *
دیده بر تارکِ سِنان دیدن - خوشتر از روي دشمنان دیدن *
واجِبست از هزار دوست بُرید - تا یکي دشمنت نباید دید *

حکایت ۱۵

یاد دارم که در اَیّامِ جواني گُذر داشتم بکوئي و نظر داشتم بماه روئي در تموزي - که حرورش دهان بخوشانیدي و سمومش مغزِ اُستُخوان بجوشانیدي * از ضُعفِ بشریّت

تابِ آفتاب نیاوردم - و التجا بسایهٔ دیواري بردم - مُترقّب که کسي حرارتِ هوا ز
برف آبي فرو نشاند - ناگاه از تاریکیِ دهلیزِ خانه روشنائي بتافت - یعني - جمالي که
زبانِ فصاحت از بیانِ صباحتِ آن عاجز آید - چنانکه در شب تاریک صُبح بر آید -
یا آبِ حیات از ظلمات بدر آید - قدحي برف آب در دست گرفته و شکر در آن
ریخته و بعرق بر آمیخته - ندانم بگُلابش مُطیّب کرده بود - یا قطرهٔ چند از گُلِ رویش
در آن چکیده - في الجمله شربت از دستِ نگارینش بر گرفتم و بخوردم و عمر از سر
گرفتم و گفتم -

شعر

ظَمَأٌ بِقَلْبِي لَا يَكَادُ يُسِيغُهُ رَشْفُ الزُّلَالِ وَلَوْ شَرِبْتُ بُحُورًا *

قطعه

خُرّم آن فرخنده طالِع‌را - که چشم بر چنین روئي فِتَد هر بامداد -
مستِ مَي بیدار گردد نیم شب - مستِ ساقي روزِ محْشر بامداد *

حکایت ۱۶

سالي محمّد خوارزم شاه با ختا براي مصلحتي صلح اختیار کرد * بجامِعِ کاشغر در
آمدم - پسري را دیدم در خوبي بغایتِ اعتدال و نهایتِ جمال - چنانکه در امثالِ او
گویند -

نظم

مُعلّمش همه شوخي و دِلبري آموخت - جفا و ناز و عِتاب و سِتمگري آموخت *
من آدمي بچنین شکل و خوي و قدّ و رَوِش ندیده ام - مگر این شیوه از پري آموخت *
مُقدّمهٔ نحْوِ زمخشري در دست - همي خواند "ضَرَبَ زَیدٌ عَمرواً کان مُتَعَدِّیاً" گفتم -
اي پسر! خوارزم و ختا صُلح کردند و زید و عَمرورا همچنان خُصومت باقیست *
بخندید و مَولِدم پرسید - گفتم - خاکِ پاکِ شیراز - گفت - هیچ از سخنانِ سعدي یاد
داري ؟ گفتم -

نظم

بُلِيتُ بِنَحْوِيٍّ يَصُولُ مُغَاضِبًا عَلَيَّ كَزَيْدٍ فِي مُقَابَلَةِ عَمْرٍو *
عَلَى جَرِّ ذَيْلٍ لَيْسَ يَرْفَعُ رَأْسَهُ - وَهَلْ يَسْتَقِيمُ الرَّفْعُ مِنْ عَامِلِ الْجَرِّ *

لختي باندیشه فرو رفت و گفت - غالب اشعار او بزبان فارسیست - اگر بگوئي - بفهم نزدیکتر باشد - کَلِّمِ النَّاسَ عَلٰي قَدْرِ عُقُولِهِم ، گفتم -

مثنوي

طبعِ ترا تا هَوَس نحو کرد - صورتِ عقل از دلِ ما محو کرد *
اي دلِ عُشّاق بدام تو صَید ! ما بتو مشغول - تو با عمرو و زید *

بامدادان - که عزمِ سفر کردم - کسي گفتش - که فلان سعدیست ، دوان آمد و تلطّف نمود و تأسُّف خورد که چندین مُدّت نگفتي که سعدي منم - تا شکرِ قُدومِ بُزرگوارت را میان بخدمت بستمي * گفتم -

مصرع

با وجودت زمن آواز نیامد که منم *

گفتا - چه شود اگر چند روز بیاسائي تا بخدمت مُستفید گردیم ؟ گفتم - نتوانم بحکمِ این حکایت -

مثنوي

بزرگي دیدم اندر کوهساري قناعت کرده از دنیا بغاري *
چرا - گفتم - بشهر اندر نیائي - که باري بندي از دل برگشائي ؟
بگفت - آنجا پري رُویانِ نغزند - چو گِل بسیار شد - پیلان بلغزند *

این بگفتم و بوسهٔ چند بر روي یکدیگر دادیم و وَداع کردیم *

مثنوي

بوسه دادن بروي یار چه سود - هم در آن لحظه کردنش پدرود !
سیب - گوئي - وداعِ یاران کرد - روي زین سوي سرخ زان سو زرد *

شعر

اِنْ لَمْ اَمُتْ یَومَ الْوَدَاعِ تَأَسُّفاً - لا تَحْسِبُونِي فِي الْمَوَدَّةِ مُنْصِفاً *

حکایت ١٧

خرقه پوشي در کاروانِ حجاز همراهِ ما بود * یکي از اُمراي عرب مر اورا صد دینار بخشید

تا نفقه کند - دزدانِ خفاجه ناگه بر کاروان زدند و اموال ببردند * بازرگانان گریه و زاري کردن گرفتند و فریاد بي‌فائده برداشتند -

بیت

(گر تضرُّع کني و گر فریاد - دزد زر باز پس نخواهد داد)

مگر آن درویش - که بر قرارِ خویش مانده بود و مُتغیِّر نشده * گفتم - مگر آن معلومِ تُرا دُزد نبرد؟ گفت - بلي - بردند - و لیکن مرا بدان چندان اُلفت نبود که بوقتِ مُفارقت خسته خاطر باشم *

بیت

نباید بستن اندر چیز و کس دِل - که دل بر داشتن کاریست مُشکِل *

گفتم - مُناسبِ حالِ منست آنچه گفتي - که مرا در عهدِ جواني با جواني اتّفاقِ مُخالطت بود و صِدقِ مودّت - تا بجائي که قبلهٔ چشمم جمالِ او بودي - و سودِ سرمایهٔ عُمرم وِصالِ او *

قطعه

مگر ملائکه بر آسمان - وگرنه بشر - بحسنِ صورتِ او در زمي نخواهد بود *
بدوستي! که حرامست بعد ازو صحبت - که هیچ نُطفه چو او آدمي نخواهد بود *

ناگاه پايِ وُجودش بگِلِ اجل فرو رفت - و دودِ فراق از دودمانش بر آمد - روزها بر سرِ خاکش مُجاورت کردم - و از جملهٔ یکي که بر فِراقِ او گفتم اینست -

قطعه

کاش آن روز که در پايِ تو شد خارِ اجل - دستِ گیتي بزدي تیغِ هلاکم بر سر!
تا درین روز جهان بي تو ندیدي چشمم - این منم بر سرِ خاکِ تو - که خاکم بر سر *

قطعه

آنکه قرارش نگرفتي و خواب - تا گُل و نسرین نِفشاندي نُخُست -
گردِشِ گیتي گُلِ رویش بریخت - خاربُنان بر سرِ خاکش برُست *

بعد از مُفارقتِ او عزم کردم و نیّتِ جزم که بقیّتِ عمر فرشِ هوس در نَوَردم و گِردِ مُجالست نگردم *

قطعه

سودِ دریا نیك بودي- گر نبودي بیمِ موج - صُحبتِ گُل خوش بودي- گر نیستي تشویشِ خار *
دوش- چون طاؤس- مي نازیدم اندر باغِ وصل- دیگر امروز از فِراقِ یار مي پیچم چو مار *

حکایت ۱۸

یکي از مُلوکِ عرب را حِکایتِ لَیلي و مَجنون بگفتند و شورشِ احوالِ او - که با کمالِ فضل و بلاغت سر در بیابان نهاده است و زمامِ اختیار از دست داده و با حیوانات اُنس گرفته * بفرمود تا حاضرش آوردند و ملامت کردن گرفت - که در شرفِ نفسِ انسان چه خلل دیدي که خوي بهائم گرفتي و ترکِ عِشرتِ مردم گفتي ؟ مجنون بنالید و گفت -

شعر

وَ رُبَّ صَدِیقٍ لَامَنِي فِي وِدَادِهَا * أَلَمْ یَرَهَا یَوْماً فَیُوضِحَ لِي عُذْرِي *

قطعه

کاش آنان که عیبِ من جُستند - رویت - اي دِلِستان ! بدیدندي !
تا بجاي تُرُنج در نظرت بیخبر دستها بُبریدندي *

تا حقیقتِ معني بر صورتِ دعوي گواه آمدي - فَذَٰلِکُنَّ الَّذِي لُمْتُنَّنِي فِیهِ * ملك را در دل آمد که جمالِ لَیلي مُطالعه کند - تا چه صورتست که موجبِ چندین فِتنه است * بفرمود تا در احیاءِ عرب بگردیدند و بدست آوردند و پیشِ ملك در صحنِ سراچه بداشتند * ملك در هَیئتِ او نظر کرد - شخصي دید سیاه فام ضعیف اندام * در نظرش حقیر نمود - بحکمِ آنکه کمترین خدمِ حرمِ او بجمال ازو پیش بود و بزینت بیش * مجنون بفِراست دریافت * گفت - اي ملك ! از دریچۀ چشمِ مجنون بجمالِ لیلي بایستي مُطالعه کردن - تا سِرِّ مشاهدۀ او بر تو تجلّي کردي *

مثنوي

تُرا بر دردِ من رحمت نیاید - رفیقِ من یکي هم دردِ باید -
که با او قِصّه مي گویم شب و روز - دو هیزم را بهم خوشتر بود سوز *

شعر

مَا مَرَّ مِن ذِكرِ الحِمَى بِمَسمَعِي — لَو سَمِعَت وُرقُ الحِمَى صَاحَت مَعِي *
يَا مَعشَرَ الخُلَّانِ! قُولُوا لِلمُعَافَى — لَستَ تَدرِي مَا بِقَلبِ المُوجَعِ!

نظم

تندرستان‌را نباشد دردِ ريش — جُز به همدردي نگويم دردِ خويش *
گفتن از زنبور بي‌حاصل بُوَد — با يكي در عمرِ خود ناخورده نيش *
تا ترا حالي نباشد همچو ما — حالِ ما باشد ترا افسانه پيش *
سوزِ من با ديگري نِسبت مكن — او نمك بردست ومن برعضوِ ريش *

حكايت ۱۹

قاضي همدان‌را حكايت كنند كه با نعلبند پسري سرخوش داشت و نعلِ دلش در آتِش * روزگاري در طلبش متلهّف بود و پويان و مترصّد و جويان و بر حسبِ واقِعه گويان -

رباعي

در چشمِ من آمد آن سهِي سروِ بلند — بربود دلم زِ دست و درپاي فِگند *
اين ديدهٔ شوخ ميكشد دل بكمند — خواهي كه بكس دل ندهي - ديده ببند *

شنيدم كه دره گذري پيشِ قاضي باز آمد و برخي ازين مُعامله بسمعش رسيده بود - زائدُ الوَصف رَنجيد و دشنام بي‌تحاشا داد و سقط گفت و سنگ برداشت و هيچ از بي‌حُرمتي فرو نگذاشت * قاضي يكي‌را از عُلماي مُعتبر كه همعِنانِ او بود گفت -

بيت

آن شاهِدي و خِشم گرفتن بينش — و آن عُقده بر ابروي تُرُش شيرينش *

و عرب گويد - ضَربُ الحَبيبِ زَبيبٌ *

بيت

از دستِ تو مُشت بر دهاني خوردن — خوشتر كه بدستِ خويش ناني خوردن *

همانا که از وقاحتِ او بوي سَماحت مي‌آيد * پادشاهان سخن بصلابت گويند ـ امّا درنهان صلاح جويند *

بيت

انگورِ نَو آورده تُرُش طعم بُوَد ـ روزي دو سه صبر کن که شيرين گردد *

اين بگفت و بمسندِ قضا باز آمد * تني چند از عُدُول که درمجلسِ او بودند زمينِ خدمت ببوسيدند ـ که اگر اجازت باشد سخني چند بگوييم ـ اگرچه ترکِ ادبست ـ و بزرگان گفته اند ـ

بيت

نه درهر سخن بحث کردن رواست ـ خطاءِ بزرگان گرفتن خطاست *

امّا بحکمِ آنکه سابقِ انعامِ خداوندي برذمّت بندگانست مصلحتي که بينند واعلام نکنند ـ نوعي از خيانت باشد * طريقِ صوابِ آنست ـ که با اين پسر گِردِ طمع نگردي و فرشِ هَوَس در نوردي ـ و منصبِ قضا پايگاهي منيعست ـ تا بگناهي شنيع مُلَوَّث نگردي ـ که حريف اينست که ديدي و حديث اينکه شنيدي *

مثنوي

يکي کرده بي‌آب‌رويي بسي چه غم دارد از آب روي کسي ؟
بسا نامِ نيکوي پنجاه سال که يك نامِ زِشتش کند پايمال *

قاضي‌را نصيحتِ يارانِ يکدل پسند آمد ـ و برحُسنِ رايِ قَوم آفرين کرد و گفت ـ نظرِ عزيزان درمصلحتِ کارِمن عَينِ صوابست و مسئلۀ بي‌جواب ـ و ليکن ـ

بيت

نصيحت کن مرا چندانکه خواهي ـ که نتوان شُستن اززنگي سياهي *

اَيضًا

ازيادِ تو غافل نتوان کرد بهيچم ـ سرکوفته مارم ـ نتوانم که به پيچم *

اين بگفت و کسان‌را بتفحّصِ احوالِ او برانگيخت ونعمتِ بي‌کران بِريخت ـ که گفته اند ـ هر کرا زر در ترازوست زور در بازوست ـ و آنکه برمُرادِ جهان دست رس ندارد درهمه جهان کس ندارد *

بيت

هر كه زر ديد - سر فرود آورد - ور ترازوي آهنين‌دوشست *

في الجمله شبي خلوت ميسّر شد - و هم در آن شب شحنه‌را خبر شد * قاضي را همه شب شراب در سر و شاهد در بر از تنعّم نخفتي و بترنّم گفتي -

نظم

امشب مگر بوقت نمي‌خواند اين خروس ؟ عشّاق بس نكرده هنوز از كنار و بوس *
رخسار يار در خمِ گيسوي تابدار - چون گوي عاج در خمِ چوگانِ آبنوس *
يكدم كه چشمِ فتنه نخفتست زينهار ! بيدار باش - تا نرود عمر بر فسوس *
تا نشنوي ز مسجدِ آدينه بانگِ صبح - يا از در سراي اتابك غريوِ كوس -
لب از لب چو چشمِ خروس ابلهي بود - بر داشتن بگفتهٔ بيهوده خروس *

قاضي درين حالت بود كه يكي از متعلّقان از در درآمد و گفت - چه نشستهٔ ؟ برخيز ! و تا پاي داري بگريز ! كه حسودان بر تو دقّي گرفته اند - بلكه حقّي گفته اند - تا آتشِ فتنه - كه هنوز اندكست - بآب تدبير فرو نشانيم - مبادا كه فردا - چو بالا گيرد - عالمي‌را فرا گيرد * قاضي بتبسّم دراو نظر كرد و گفت -

قطعه

پنجه در صيد بُرده ضيغم‌را - چه تفاوت كند كه سگ لايد ؟
روي بر روي دوست نه - بگذار - تا عدو پشتِ دست مي‌خايد !

ملك‌را هم در آن شب آگهي دادند - كه در ملكِ تو چنين منكري حادث شده است * گفت - من اورا از فضلاي عصر ميدانم و يگانهٔ دهر مي‌شمارم - باشد كه معاندان در حقِ او خوضي كرده باشند - اين سخن در سمعِ قبولِ من نمي‌آيد - مگر آنگاه كه معاينه گردد - كه حكما گفته اند -

بيت

بتندي سبك دست بردن بتيغ - بدندان گزد پشتِ دست دريغ *

شنيدم كه سحرگاهان با تني چند از خاصان ببالينِ قاضي فراز آمد - شمع‌را ديد ايستاده

و شاهد نشسته و مي ريخته و قدح شكسته ـ قاضي در خواب مستي بيخبر ز مُلكِ هستي ، بلُطف بيدارش كرد و گفت ـ برخيز! كه آفتاب برآمد * قاضي دريافت كه حال چيست * گفت ـ از كدام جانب؟ گفت ـ از قِبَلِ مشرق * گفت ـ الحمدُ لِلّٰه! كه هنوز درِ توبه بازست بحكم اين حديث ـ كه لا يُغلَقُ بابُ التَّوبةِ علي العِبادِ حتّي تَطلُعَ الشَّمسُ مِن مَغرِبِها * اَستَغفِرُكَ ـ اللّٰهمّ ـ و اَتُوبُ اِلَيكَ!

قطعه

اين دو چيزم بر گناه انگيختند ـ بختِ نافرجام و عقلِ ناتمام *
گر گرفتارم كني ـ مُستَوجِبم ـ ور بِبَخشي ـ عفو بهتر كانتقام *

ملك گفت ـ توبه درين حالت ـ كه بر هلاكِ خود اِطّلاع يافتي ـ سودي نكند ـ قَولَ اللّٰهُ تَعالي ـ فَلَم يَكُ يَنفَعُهُم اِيمانُهُم لَمّا رَأَوا بَأسَنا *

قطعه

چه سود آنگه ز دُزدي توبه كردن ـ كه نتواني كمند انداخت بر كاخ؟
بلند از ميوه ـ گو ـ كوته كن دست ـ كه كوته خود ندارد دست بر شاخ!

ترا با وُجودِ چنين مُنكَري كه ظاهر شد ـ خلاص صورت نه بندد * اين بگفت و مُوَكّلانِ عُقوبت در وي آويختند * قاضي گفت ـ مرا در خدمتِ سلطان يك سخن باقيست * ملك بشنيد و گفت ـ آن چيست؟ گفت ـ

قطعه

بآستينِ ملالي كه بر من افشاندي ـ طمع مدار كه از دامنت بدارم دست *
اگر خلاص مُحالست ازين گُنه كه مراست ـ بدان كرم كه تو داري اُميدواري هست *

ملك گفت ـ اين لطيفهٔ بديع آوردي ـ و اين نكتهٔ غريب گفتي ـ وليكن محالِ عقلست و خِلافِ شرع كه ترا فضل و بلاغت اِمروز از چنگِ عقوبتِ من برهاند * مصلحت آن مي‌بينم كه ترا از قلعه بزير اندازم تا ديگران عِبرت گيرند * گفت ـ اي خداوندِ جهان ـ پروردهٔ نعمتِ اين خاندانم و اين جُرم تنها نه من كرده‌ام ـ ديگري را بينداز ـ تا من عِبرت گيرم * ملك را خنده آمد ـ و بعفو از سرِ جرمِ او برخاست ـ و متعنّتان را ـ كه مترصّدِ كشتنِ قاضي بودند ـ گفت ـ

بيت

اي كه حمّالِ عيبِ خويشتنيد ! طعنه بر عيبِ ديگران چه زنيد ؟

حكايت ۲۰ منظومه

جواني پاك‌باز و پاك‌رَو بود - كه با پاكيزه روئي در گِرَو بود *
چنين خواندم كه در درياي اعظم - بگردابي در افتادند باهم *
چو ملّاح آمدش تا دست گيرد - مبادا كاندر آن حالت بميرد -
همي‌گفت از ميانِ مَوجِ تشوير - مرا بگذار و دستِ يارِ من گير *
درين گفتن جهاني بر وي آشفت - شنيدندش كه جان ميداد و مي‌گفت -
حديثِ عشق ز آن بطّال منيوش - كه در سختي كند ياري فراموش *
چنين كردند ياران زندگاني - ز كار افتاده بشنو تا بداني -
كه سعدي راه و رسمِ عشق‌بازي - چنان داند كه در بغداد تازي *
دلآرامي كه داري دل درو بند - دگر چشم از همه عالَم فرو بند *
اگر مجنون و لَيلي زنده گشتي - حديثِ عشق ازين دفتر نَوشتي *

باب ششم

در ضعف و پیری

حکایت ۱

با طائفهٔ دانشمندان در جامعِ دمشق بحثي همي‌کردم * ناگاه جواني از در در آمد و گفت - در این میان کسي هست که زبانِ پارسي داند ؟ اِشارت بمن کردند * گفتم - خیرست * گفت - پیري صد و پنجاه ساله در حالتِ نزع است و بزبانِ پارسي چیزي میگوید که مفهومِ ما نمیگردد - گر بکرم قدم رنجه شوِي - مُزد یابي - باشد که وَصِیّتي کند * چون ببالینش فراز آمدم این میگفت -

قطعه

دمي چند - گفتم - بر آرم بکام - دریغا ! که بگرفت راهِ نفس *
دُریغا ! که بر خوانِ الوانِ عمر   دمي خورده بودیم - گفتند - بس !

معنيِ این سخن‌را بعربي با شامیان گفتم - تعجّب کردند از عمرِ دراز و تأسّفِ او بر حیات * گفتم - چه گونهٔ درین حالت ؟ گفت - چه گویم !

قطعه

ندیدهٔ که چه سختي رَسَد بجانِ کسي   که از دهانش بدر میکنند دندانی ؟
قیاس کن که چه حالت بُوَد در آن ساعت   که از وجودِ عزیزش بدر رَوَد جانی *

گفتم - تصوّرِ مرگ از خیال بدر کن و وهم‌را بر طبیعت مُستَولي مگردان - که فَیلسوفانِ یونان گفته اند - که مِزاج اگرچه مستقیم بُوَد - اِعتمادِ بقا‌را نشاید - و مرض اگرچه هائل بُوَد - دلالتِ کُلّي بر هلاك نکند * اگر فرمائي طبیبي‌را بخوانم تا مُعالجه کند * دیده باز کرد و بخندید و گفت -

مثنوي

دست برهم زند طبیبِ ظریف -   چون خرفِ بیند اوفتاده حریف *

خواجه در بند نقش ايوانست - خانه از پاي بست ويرانست *
پير مردي ز نزع مي‌ناليد - پيرزن صندلش همي‌ماليد *
چون مُخبّط شد اِعتدالِ مِزاج - نه عزيمت اثر كند نه عِلاج *

حكايت ٢

پير مردي را حكايت كنند - كه دختري خواسته بود و حُجره بگُل آراسته و بخلوت با او نشسته و ديده و دل درو بسته - شبهاي دراز نخفتي و بُذلها و لطيفها گفتي - باشد كه مُؤانست پذيرد و وحشت نگيرد * بانجمله شبي ميگفت - بختِ بلندت يار بود و چشمِ دولتت بيدار - كه بصحبتِ پيري افتادي پخته - پروردهٔ - جهانديدهٔ - آرميدهٔ - نيك و بدِ جهان آزمودهٔ - سرد و گرمِ روزگار چشيدهٔ - كه حقِ صحبت بداند ، شرطِ مودّت بجاي آرد - مُشفِق و مهربان - خوش‌طبع و شيرين‌زبان *

مثنوي

تا توانم دلت بدست آرم - ور بيازاريم نيازارم *
ور چو طوطي بُوَد شكر خورشت - جانِ شيرين فِداي پرورشت *

نه گرفتار آمدي بدستِ جواني مُعجِب خيره‌راي سرتيز سبك‌پاي كه هر دم هَوَسي پزد و هر شب جائي خسپد و هر روز ياري گيرد *

قطعه

جوانان خردمند و نكو روي - و ليكن در وفا با كس نپايند *
وفاداري مدار از بلبلان چشم - كه هر دم بر گلي ديگر سرايند *

برخلافِ پيران - كه بعقل و ادب زندگاني كنند - نه به مقتضاي جهل و جواني *

بيت

زخود بِهتري جوي و فرصت شمار - كه با چون خودي كم كني روزگار *

گفت - چندان كه برين نمط بگفتم - گمان بردم كه دلش در قيدِ من آمد و صيدِ من شد ، ناگاه نَفَسي سرد از دلِ پر درد بر آورد و گفت - چندين سخن كه گفتي در

ترازوي عقلِ من وزنِ آن يك سخن ندارد كه وقتي شنيده‌ام از قابلهٔ خويش - كه گفت - زنِ جوان‌را اگر تيري در پهلو نشيند بِهْ كه پيري *

رباعي

زن كز برِ مرد بي‌رضا برخيزد - بس فتنه و شور زان سرا برخيزد *
پيري كه زجاي خويش نتواند خاست - اِلّا بعصا - كَيَش عصا برخيزد ؟

شعر

لَمَّا رَأَتْ بينَ يَدَي بَعْلِها - شَيئًا كَارْخِي شَفَةِ الصَّائِمِ -
تَقُولُ - هٰذا مَعَهُ مَيِّتٌ - وَاِنَّمَا الرُّقيةُ لِلنَّائِمِ *

في الجمله امكانِ موافقت نبود - بمفارقت انجاميد * چون مدّتِ عدّتش بسر آمد - عقدِ نكاحش بستند با جواني تند ترشروي تهي‌دست بد خوي * جور و جفا ميديد و رنج و عنا ميكشيد - و شكرِ نعمتِ حق همچنان ميگفت - كه الحمدُ لِلّه كه از آن عذابِ اليم رهيدم و بدين نعمتِ مُقيم رسيدم *

قطعه

روي زيبا و جامهٔ ديبا - عندل و عود و رنگ و بوي و هَوَس -
اين همه زينتِ زنان باشد - مردرا كير و خايه زينت بس *

بيت

با اين همه جور و تند خوئي نازت بكشم كه خوبروئي *

قطعه

با تو مرا سوختن اندر عَذاب بِهْ كه شدن با دِگري در بِهشت *
بوي پياز از دهنِ خوبروي خوب‌تر آيد كه گُل از دستِ زِشت *

حكايت ٣

مِهمانِ پيري شدم در ديار بكر كه مالِ فراوان داشت و فرزندي خوبروي * شبي حكايت كرد - كه مرا درهمه عمرجزاين فرزندي نبوده است * درختي درين وادي زيارتگاهست - كه مردمان بحاجت خواستن آنجا رَوَند * شبهاي دراز در پاي آن درخت بحق ناليده

ام - تا مرا اين فرزند بخشيده * شنيدم که پسر با رفيقان همي‌گفت - چه بودي اگر من آن درخت را بدانستمي که کجاست - تا دعا کردمي که پدرم زودتر بميرد * خواجه شادي‌کنان که پسرم عاقلست - و پسر طعنه‌زنان که پدرم فرتوتست *

قطعه

سالها بر تو بگذرد - که گذر نکني سوي تُربتِ پدرت *
تو بجائي پدر چه کردي خير - تا همان چشم داري از پسرت ؟

حکايت ۴

روزي بغرورِ جواني سخت رانده بودم و شبانگاه بپاي گريوهٔ سست مانده * پير مردي ضعيف از پيِ کاروان همي‌آمد - گفت - چه نشيني ؟ که نه جائي خُفتنست * گفتم - چون روم ؟ که نه پاي رفتنست - گفت - نشنيدي که صاحبدلان گفته اند - رفتن و نِشستن بِه که دويدن و گسستن *

قطعه

اي - که مُشْتاقِ منزلي - مشتاب ! پندِ من کار بند و صبر آموز *
اسپِ تازي دو تک رَوَد بشتاب - اشتُر آهسته ميرَوَد شب و روز *

حکايت ۵

جواني چُست لطيف خندان خوش‌سخن شيرين‌زبان در حلقهٔ عِشرتِ ما بود - که در دلش از هيچ نَوعِ غم نيامدي و لب از خنده فراهم نشدي * روزگاري برآمد که اتفاقِ مُلاقاتِ او نيفتاد - بعد از آن که ديدمش زن خواسته و فرزندان برخاسته و بيخِ نشاطش بُريده و گُلِ هَوَسش پژمُرده -

بيت

بدر کرد گيتي غرور از سرش - سرِ ناتواني بزانو برش *

پرسيدمش - که چگونهٔ ؟ و اين چه حالتست ؟ گفت - تا کودکان بياوردم - دگر کودکي نکردم *

شعر

مَضَي الصِّبا وَالشَّيبُ غَيَّرَنِي وَكَفَى بِتَغْيِيرِ الزَّمَانِ نَذِيراً *

بيت

چون پير شدي - ز كودكي دست بدار - بازي و ظرافت بجوانان بگذار *

مثنوي

طرب نوجوان ز پير مجوي - كه دگر نايد آبِ رفته بجوي *
زرع‌را چون رسيد وقتِ دِرَو - نخرامد چنانكه سبزهٔ نو *

قطعه

دَورِ جواني بشُد از دستِ من - آه! دِريغ آن زَمَنِ دلفروز!
قُوّتِ سرپنجهٔ شيري برفت - راضيَم اكنون به پنيري چو يوز *
پيرزني موي سيه كرده بود - گفتمش - اي مامكِ ديرينه روز -
موي به تلبيس سيه كرده گير - راست نخواهد شدن اين پشتِ كوز *

حكايت ٦

وقتي بجهلِ جواني بانگ بر مادر زدم * دل آزرده بكنجي نشست و گريان همي‌گفت - مگر خردي فراموش كردي كه درشتي ميكني *

قطعه

چه خوش گفت زالي بفرزندِ خويش - چو ديدش پلنگ افگن و پيل تن -
گر از عهدِ خُرديت ياد آمدي كه بيچاره بودي در آغوشِ من -
نكردي درين روز بر من جفا - كه تو شير مردي و من پيره زن *

حكايت ٧

توانگري بخيل‌را پسري رنجور شد * نيك‌خواهان گفتندش - مصلحت آنست كه ختمِ قرآن كني از بهرِ وَي يا بذلِ قُربان - باشد كه خداي عز و جل شِفا دِهَد * لختي درين انديشه فرو رفت و گفت - ختمِ مُصحفِ مجيد اوليترست * صاحبدلي بشنيد و گفت - ختمش بعلّتِ آن اختيار آمد - كه قرآن بر سرِ زبانست و زر در ميانِ جان *

مثنوي

دریغا! گردنِ طاعت نهادن - گرش همراه بودی دستِ دادن!
بدیناري چو خر در گل بمانند - وگر الحمد گوئي - صد بخوانند *

حكايت ۸

پیرمردي‌را گفتند - چرا زن نکني؟ گفت - با پیرزنانم اُلفتي نباشد * گفتند - جوان بخواه - چون مُکنت داري * گفت - مرا که پیرم با پیرزنان اُلفت نیست - او که جوان باشد با من که پیرم دوستي صورت نه بندد *

تُرکیه

پیرِ هفتا سله جني مُکنه کورِمُقْرِي بخَوانِيي چش رُوش *

بیت

زور باید نه زر - که بانورا گُرزي سخت به زِ ده من گوشت *

قطعه

شنیده‌ام که درین روزها کُهن پیري - خیال بست به پیرانه سر که گیرد جُفت *
بخواست دخترکي خوب‌روي گوهر نام - چو دُرجِ گوهرش از چشمِ مردمان بنهُفت *
چنانکه رسمِ عروسي بُوَد - تماشا بود - ولي بحملهٔ اوّل عصاءِ شیخ بخفت *
کمان کشید و نَزَد برهدف - که نتوان دوخت مگر بسوزنِ پولاد جامهٔ هنگفت *
بدوستان گِله آغاز کرد و حُجّت خاست - که خان و مانِ من این شوخ دیده پاك برُفت *
میانِ شوهر و زن جنگ و فتنه خاست - چنان که سر بشحنه و قاضي کشید - و سعدي گفت -
پس از ملامت و شُنعت - گناهِ دختر چیست؟ ترا که دست بلرزد - گُهر چه داني سُفت؟

بابِ هفتم
در تاثیرِ تربیت

حکایت ۱

یکي از وزرا پسري کوردل داشت * پیشِ دانشمندي فرستاد - که مر این‌را تربیتي کن - مگر عاقل شود * روزگاري تعلیم کردش - موثّر نبود * پیشِ پدرش کسي فرستاد - که این پسر عاقل نمیشود و مرا دیوانه کرد *

قطعه

چون بُوَد اصلِ گوهري قابل - تربیت‌را درو اثر باشد *
هیچ صَیقل نِکو نداند کرد آهني‌را که بدگُهر باشد *
سگ بدریاي هفتگانه بشوي - چونکه تر شد پلیدتر باشد *
خرِ عیسیٰ اگر بمکّه رود - چون بیاید هنوز خر باشد *

حکایت ۲

حکیمي پسران‌را پند همي‌داد - که اي جانِ پدر! هنر آموزید! که مُلك و دولتِ دنیا اعتمادرا نشاید - و سیم و زر در سفر مَحَلِ خطر باشد - که دُزد یکبار برد یا خواجه بتفاریق بخورد - امّا هنر چشمهٔ زاینده است و دولتِ پاینده * اگر هنرمند از دولت بیُفتد - غم نباشد - که هنر در نَفَسِ خود دولتست - هرکجا که رَوَد قدر بیند و صدر نشیند - و بي‌هنر لقمه چیند و سختي بیند *

بیت

سختست پس از جاه تحکّم بردن - خو کرده بناز جَورِ مردم بردن *

قطعه

وقتي أفتاد فتنهٔ در شام - هر کسي گوشهٔ فرا رفتند *
روستا زادگانِ دانشمند بوزیريِ پادشاه رفتند -
پسرانِ وزیر ناقص عقل بگدائي بروستا رفتند *

بیت

میراثِ پدر خواهي - عِلمِ پدر آموز - کین مالِ پدر خرج توان کرد بده روز *

حکایت ۳

یکي از فُضلاي عصر تعلیم ملكزادهٔ همي‌کرد - ضربِ بي‌مُحابا زدي و زجرِ بي‌قیاس کردي * باري پسر از بي‌طاقتي شکایت پیشِ پدر آورد و جامه از تنِ دردمند برداشت * پدررا دِل بهم بر آمد - استادرا بخواند و گفت - پسرانِ آحادرا چندین جفا و توبیخ روا نداري که فرزندِ مرا - سبب چیست؟ گفت - سببِ آن که سخنِ اندیشیده گفتن و حرکتِ پسندیده کردن همهٔ خلق‌را علي العموم باید و پادشاهان‌را علي الخصوص - موجبِ آن که از دست و زبانِ ایشان هرچه رود هر آینه بَاَفواه بگویند - و قول و فعلِ عوامُ النّاس‌را چندان اِعتِبار نباشد *

قطعه

اگر صد نا پسند آید زِ درویش رفیقانش یکي از صد ندانند *

وگریك نا پسند آید زسلطان - زِ اِقلیمي باقلیمي رسانند *

پس واجب آمد مُعلّمِ پادشازاده را در تهذیبِ اخلاقِ خداوندزادگان "اَنبتَهم اللهُ نَبَاتاً حَسَناً" اِجتِهاد از آن بیشتر کردن که در حقِ عوام *

قطعه

هر که در خُردیَش ادب نکُند - در بزرگي فلاح ازو برخاست *

چوبِ تررا چنان که خواهي پیچ - نشود خُشك جز بآتش راست *

ملك‌را حُسنِ تدبیرِ فقیه و تقریرِ جوابِ او موافق آمد - خلعت و نعمت بخشید و پایه و منصبِ او بلند گردانید *

حکایت ۴

مُعلّمِ کُتّابي‌را دیدم در دیارِ مغرب - ترش‌روي و تلخ‌گفتار - بد خوي و مردم‌آزار

گدا طبع و نا پرهیزگار - که عیشِ مسلمانان بدیدنِ او تبه گشتي - و خواندنِ قرآنش دلِ مردم سیه کردي * جمعي پسرانِ پاکیزه و دخترانِ دوشیزه بدستِ جفاي او گرفتار - نه زهرهٔ خنده و نه یاراي گفتار - که عارضِ سیمینِ یکي‌را طبانچه زدي و ساقِ بلّورینِ دیگري‌را در شِکَنجه نهادي * القصّه - شنیدم که طرفي از خباثتِ نَفَسِ او معلوم کردند - بزدند و براندند * پس آنکه مکتب‌را بمُصلحي دادند - پارسائي سلیم و نیك مردي حلیم - که جز بحکمِ ضرورت سخن نگفتي - و موجبِ آزارِ کس بر زبانِ او نرفتي * کودکان‌را هَیبتِ اُستادِ نُخُستین از سر بدر رفت - معلّمِ دومي‌را باخلاقِ ملَکي دیدند - دیو صفت یك یك برمیدند - و باعتمادِ حِلْمِ او ترکِ عِلم گرفتند * همچنین اغْلبِ اَوقات ببازیچه فراهم نشستندي و لوحِ نا درست کرده بشستندي - و بر سرِ همدیگر شکستندي *

بیت

اُستادِ معلّم چو بُوَد کم آزار - خِرسَك بازند کودکان در بازار *

بعد از دو هفته بر درِ آن مکتب گذر کردم - معلّمِ اوّلین‌را دیدم - دل خوش کرده بودند و بمقامِ خویش باز آورده * از بي‌انصافي رنجیدم و "لا حَوْل" گفتم - که دیگر بار ابلیس‌را معلّمِ ملائکه چرا کردند؟ پیرمردي ظریف جهان‌دیده بشنید - بخندید و گفت -

مثنوي

پادشاهي پسر بمکتب داد - لَوحِ سیمینش در کنار نهاد -
بر سرِ لوحِ او نبِشته بزر - جَورِ اُستاد به ز مِهرِ پدر *

حکایت ۵

پارسا زاده‌را نعمتِ بي‌کران از ترِکهٔ عمّ بدست افتاد * فِسْق و فُجور آغاز کرد و مُبذّري پیش گرفت * في الجمله نماند از سائرِ معاصي و مُنکري که نکرد و مُسکري که نخورد * باري به نصیحتش گفتم - اي فرزند! دخْل آبِ روانست - و عَیش آسیاي گردان - یعني خرجِ فراوان کردن مُسلّم کسي‌را باشد که دخلِ معیَّن دارد *

قطعه

چو دخلت نیست - خرج آهسته‌تر کن - که می‌گویند ملّاحان سرودی -
اگر باران بکوهستان نبارد بسالی - دجله گردد خشک رودی ،

عقل و ادب پیش گیر و لهو و لعب بگذار - که چون نعمت سپری شود - سختی بری و پشیمانی خوری * پسر از لذّتِ نی و نوش این سخن در گوش نیاورد و بر قولِ من اعتراض کرد - که راحتِ عاجل بمحنتِ آجل مُنغّص کردن خلافِ رای خردمندانست *

مثنوی

خداوندانِ کام و نیک‌بختی چرا سختی کشند از بیمِ سختی ؟
بِرَو - شادی کن - ای یارِ دل‌افروز ! غمِ فردا نشاید خوردِ اِمروز *

فکیف مرا - که در صدرِ مروّت نشسته‌ام - و عقدِ فتوّت بسته - و ذکرِ انعام در افواهِ عوام افگنده !

مثنوی

هر که عَلَم شد بسخا و کرم - بند نشاید که نِهد بر دِرم *
نامِ نکوئی چو برون شد زکوی - در نتوانی که ببندی بروی *

دیدم - که نصیحت نمی‌پذیرد و دمِ گرمِ من در آهنِ سردِ او اثر نمیکند - ترکِ مُناصحت گرفتم - و روی از مُصاحبتِ او بگردانیدم - و قولِ حکما را کار بستم - که گفته اند - بَلِّغْ مَا عَلَيْكَ - فَإِنْ لَمْ يَقْبَلُوا - فَمَا عَلَيْكَ *

قطعه

گرچه دانی که نشنوند - بگوی هرچه دانی تو از نصیحت و پند *
زود باشد که خیره سر بینیَ بدو پا اوفتاده اندر بند *
دست بر دست میزند - که - دریغ ! نشنیدم حدیثِ دانشمند !

تا پس از مُدّتی آنچه از نکبتِ حالش می‌اندیشیدم - بصورت بدیدم - که پاره پاره میدوخت و لقمه لقمه می‌اندوخت * دلم از ضعفِ حالش بهم برآمد - مروّت ندیدم در چنین حالی ریشِ درویش را بملامت خراشیدن و نمک پاشیدن - با خود گفتم

مثنوي

حريف سِفله در پايانِ مستي * نه انديشد ز روزِ تنگدستي *
درخت اندر بهاران بر فشاند - زمستان لا جرم بي برگ ماند *

حكايت ٦

پادشاهي پسري باديبي داد و گفت - اين فرزند تُست - تربيتش همچنان كن كه يكي از فرزندانِ خويش * گفت - فرمان بردارم * سالي چند در پيِ او رنج بُرد و سعي كرد - بجائي نرسيد - و پسرانِ اديب در فضل و بلاغت مُنتهي شدند * ملك دانشمندرا مؤاخذت كرد و معاتبت فرمود - كه وعده خلاف كردي - و شرطِ وفا بجا نياوردي * گفت - بر رايِ عالم آراي خداوندِ روي زمين پوشيده نماند كه تربيت يكسانست و ليكن طبائع مُختلِف *

قطعه

گرچه سيم و زر ز سنگ آيد همي - در همه سنگي نباشد زر و سيم *
بر همه عالَم همي تابد سُهَيل - جائي انبان ميكند - جائي اديم *

حكايت ٧

يكيرا شنيدم از پيرانِ مُربّي كه مُريديرا ميگفت - اي پسر! چندانكه خاطرِ آدمي بر روزيست اگر بروزي‌ده بودي - بمقام از ملائكه در گذشتي *

قطعه

فراموشت نكرد ايزد در آن حال - كه بودي نطفهٔ مدفون و مدهوش *
روانت داد و عقل و طبع و اِدراك جمال و نُطق و راي و فكرت و هوش -
ده انگشتت مُرتّب ساخت بر كف - دو بازويت مرتّب كرد بر دوش *
كنون پنداري - اي ناچيز همّت! كه خواهد كردنت روزي فراموش *

حكايت ٨

اعرابيرا ديدم كه پسررا ميگفت - يا بُنَيَّ! اِنَّكَ مَسْؤُلٌ يَوْمَ الْقِيَامَةِ - مَا ذَا اكْتَسَبْتَ؟

ولا يُقالُ ـ بِمَنِ انتسبتَ ؟ يعني ـ اي پسر! ترا پرسند روزِ قيامت ـ كه هنرت چيست ؟ و نگويند ـ كه پدرت كيست ؟

قطعه

جامهٔ كعبه‌را كه مي‌بوسند او نه از كرمِ پيله نامي شد *
با عزيزي نشست روزي چند ـ لا جرم همچو او گرامي شد *

حكايت ۹

در تصانيفِ حكما آورده اند كه كژدم‌را ولادتِ معهود نيست چنانكه سائرِ حيوانات‌را ـ بلكه احشاي مادر بخورند ـ پس شِكمش بدرند و راهِ صحرا گيرند ـ و آن پوستها كه در خانهٔ كژدم بينند ـ اثرِ آنست ـ باري اين نكته پيشِ بزرگي همي‌گفتم * گفت ـ دلِ من بر صِدقِ اين سخن گواهي ميدهد ـ و جز چنين نتواند بود ـ چون در حالتِ خُردي با مادر چنين معاملت كرده اند ـ لاجرم در بزرگي نامقبول و نامحبوب اند *

قطعه

پسري‌را پدر نصيحت كرد ـ كاي جوانمرد ! ياد گير اين پند ـ
هر كه با اهلِ خود وفا نكند ـ نشود دوست‌روي و دولتمند *

مثل

كژدم‌را گفتند ـ چرا بزمستان بدر نمي‌آئي ؟ گفت ـ بتابستانم چه حُرمتست كه بزمستان بيرون آيم ؟

حكايت ۱۰

درويشي زني حامله داشت ـ مدّتِ حملِ او بسر آمد * درويش‌را همه عمر فرزند نيامده بود * گفت ـ اگر خداي تعالي مرا پسري بخشد ـ جز اين خِرقهٔ كه در بر دارم ـ هرچه در مِلكِ منست ايثارِ درويشان كنم * اتّفاقاً پسر آورد * درويش شادماني كرد و سُفرهٔ ياران بموجبِ شرط بنهاد * پس از چند سال ـ كه از سفرِ شام باز آمدم ـ بمحلّتِ آن دوست بگذشتم و چگونگيِ حالش پرسيدم * گفتند ـ بزندانِ شحنه درست * گفتم ـ سبب چيست ؟ گفتند ـ پسرش خمر خورده است و عَربده كرده و

خونِ کسي ريخته و از شهر گريخته - پدررا بعلّتِ آن سِلسِله درپاي‌ست و بند برپاي * گفتم - اين بلارا او بحاجت از خدا خواسته‌است *

قطعه

زنانِ باردار- اي مردِ هُشيار! اگر وقتِ وِلادت مار زايند -
از آن بهتر بنزديكِ خردمند - كه فرزندانِ ناهموار زايند *

حكايت ۱۱

طِفل بودم كه بزرگي‌را پرسيدم از بُلوغ * گفت - در كُتُب مسطورست كه بلاغت سه نشان دارد - يكي پانزده سالگي - دوم احتلام - سيوم بر آمدنِ موي زِهار - امّا در حقيقت يك نشان دارد - كه در بندِ رِضاي حق جلّ و علا بيش از آن باشي كه در بندِ نفْسِ خويش - و هر آنكه در وي اين صِفت موجود نيست - نزدِ مُحقّقان بالغ نيست *

قطعه

بصورت. آدمي شد قطرهٔ آب - كه چِل روزش قرار اندر رحِم ماند -
وگر چِل‌ساله‌را عقل و ادب نيست - بتحقيقش نبايد آدمي خواند *

ايضاً

جوانمردي و لُطف و آدميّت - همين نقْشِ هيولاني مپندار *
هُنر بايد كه صورت ميتوان كرد بايوانها در از شنگرف و زنگار *
چو انسان‌را نباشد فضل و اِحسان - چه فرق از آدمي تا نقْشِ ديوار؟
بدست آوردنِ دُنيا هُنر نيست - يكي‌را- گر تواني - دل بدست آر *

حكايت ۱۲

سالي نِزاعي درميانِ پيادگانِ حُجّاج افتاده بود - و داعي هم در آن سفر پياده بود * از بي‌انصافي در سر و روي يكديگر افتاديم - و دادِ فُسوق و جِدال بداديم * كجاوه نشيني‌را شنيدم - كه با عديلِ خود ميگفت - بو العجب كاري! كه پيادگانِ عاج - چون عرصهٔ

شطرنج بسر همي‌برند - فرزين مي‌شوند - يعني - بهتر از آن ميگردند كه بودند - و پيادگانِ حاج باديَه بسر بردند و بتر شدند *

قطعه

از من بگوي حاجيِ مردمگزي‌را - كُو پوستينِ خلق بآزار مي‌درد -
حاجي تو نيستي - شترست - ازبراي آنكه بيچاره خار ميخورد و بار مي‌برد *

حكايت ١٣

مردي‌را چشم‌درد خاست * پيشِ بيطاري رفت - كه مرا دوا كن * بيطار از آنچه در چشمِ چهارپايان ميكرد در ديدهٔ او كشيد - كور شد * حكومت برِ داور بُردند * گفت برو هيچ تاوان نيست - گر اين خر نبودي - پيشِ بيطار نرفتي * مقصود ازين سخن آنست - تا بداني كه هر كه نا آزموده‌را كارِ بزرگ مي‌فرمايد - ندامت برد - و بنزديكِ خردمندان بخِفّتِ عقل منسوب گردد *

نظم

ندهد هوشمندِ روشن‌راي با فِرومايه كارهاي خطير *
بوريا باف گرچه بافنده است - نبرندش بكارگاهِ حرير *

حكايت ١٤

يكي از بزرگانِ ائمّه‌را پسري وفات يافت * پرسيدندش - كه بر صندوقِ گورش چه نويسيم؟ گفت - آياتِ كتابِ مجيدرا عِزّت و شرف بيش از آنست كه روا باشد بر چنين جايها نوشتن كه بروزگاري سُوده گردد و خلائق برو گذرند و سگان برو شاشند - و اگر بضرورت چيزي همي‌نويسند - اين دو بيت كِفايتست *

قطعه

آه! هرگاه سبزه در بُستان بدميدي - چه خوش شدي دلِ من!
بگذر - اي دوست! تا بوقتِ بهار سبزه بيني دميده بر گِلِ من *

حكايت ١٥

پارسائي بر يكي ازخداوندانِ نعمت گذر كرد كه بندهٔ‌را دست و پاي بسته بود و عقوبت

همي‌كرد * گفت - اي پسر! همچو تو مخلوقي‌را خداي عزّ و جل اسيرِ حُكمِ تو گردانيده‌است - و ترا بر وَي فضيلت داده - شُكرِ نعمتِ باري تعالي بجا آر - و چندين جفا بر وَي روا مدار - كه فردا بِه از تو باشد و شرمساري بري *

مثنوي

بر بنده مگير خِشْمِ بسيار - جَورش مكن و دلش ميازار!
اورا تو بده دِرَم خريدي - آخر نه بقُدرت آفريدي *
اين حكم و غُرور و خِشم تا چند؟ هست از تو بزرگتر خداوند *
اي خواجهٔ ارسلان و آغوش! فرمان‌دِهِ خود مكن فراموش!

در خبرست از خواجهٔ عالَم و سروَرِ بني آدم صلّي الله عليه و سلّم!) كه گفت - بزرگتر حسرتي در روزِ قيامت آن بُوَد - كه بندهٔ صالح‌را ببهشت برند و خداوندِ فاسِق‌را بدوزخ *

قطعه

بر غلامي كه طَوعِ خدمتِ تُست - خِشم بي‌حد مران و طيره مگير -
كه فضيحت بُوَد بروزِ شمار - بنده آزاد و خواجه در زنجير *

حكايت ۱٦

سالي از بلخ با شاميانم سفر بود و راه از حراميان پر خطر * جواني ببدرقه همرهِ ما شد - نيزه‌باز و چرخ‌انداز - سِلحشور - بيش‌زور - كه ده مرد توانا كمانِ اورا زِه نكردندي - زور آورانِ روي زمين پُشتِ او بر زمين نياوردندي - وليكن مُتنعِّم بود و سايه پرورده - نه جهان ديده و سفر كرده - رعدِ كوسِ دلاوران بگوشِ او نرسيده - و برقِ شمشيرِ سواران بچشم نديده *

بيت

نَيُفتاده در دستِ دُشمن اسير - بگردَش نباريده بارانِ تير *

اتّفاقا من و آن جوان هر دو در پَي هم دوان - هر ديوارِ قديمش كه پيش آمدي بقوّتِ بازو بيفگندي - و هر درختِ عظيم كه ديدي بزورِ پنجه بر كندي - و تفاخُركُنان گفتي -

بيت

پيل کو؟ تا کَتِف و بازوي گُردان بيند - شير کُو؟ تا کف و سرپنجهٔ مردان بيند *

ما درين حالت که دو هندو از پسِ سنگي سر بر آوردند و قصدِ قتلِ ما کردند * بدستِ يکي چوبي - و در بغلِ ديگري کلوخ‌کوبي * جوانرا گفتم - کنون چه پائي؟

بيت

بيار آنچه داري زمردي و زور - که دشمن بپاي خود آمد بگور *

تير و کمان ديدم از دستِ جوان افتاده و لرزه بر استخوان *

بيت

نه هر که موي شِگافد زتيرِ جوشن‌خاي - بروزِ حملهٔ جنگ‌آوران بدارد پاي *

چاره جز اين نديديم که رخت و سلاح و جامه رها کرديم - و جان بسلامت بدر آورديم *

قطعه

بکارهاي گِران مردِ کار ديده فِرِست - که شيرِ شرزه در آرد بزيرِ خمّ کمند *
جوان - اگرچه قوي‌بال و پيلتن باشد - بجنگِ دشمنش از هَول بگسلد پيوند *
نبرد پيشِ مصاف‌آزموده معلومست - چنانکه مسئلهٔ شرع پيشِ دانشمند *

حکايت ۱۷

توانگر زاده‌را ديدم - بر سرِ گورِ پدر نشسته بود و با درويش بچهٔ مُناظره در پيوسته - که صندوقِ تُربتِ پدرم سنگينست - و کِتابهٔ رنگين - و فرشِ رُخام انداخته و خِشتِ فيروزه بکار برده - بگورِ پدرت چه ماند؟ خِشتي دو فرا‌هم آورده - و مُشتي خاك بر آن پاشيده * درويش پسر بشنيد و گفت - تا پدرت از زيرِ آن سنگِ گران برخود بجنبد - پدرم به بهشت رسيده باشد *

بيت

خر که بر وَي نهند کمتر بار - بِـره آسوده‌تر کند رفتار *

و در خبرست - که مَوتُ الفُقَراءِ راحَةٌ * درويش چيزي ندارد که بحسرت بگذارد *

قطعه

مرد درویش - که بار ستم فاقه کشید - بدرِ مرگ همانا که سبکبار آید *
وانکه در دولت و در نعمت و آسانی زیست - مردنش زین همه شک نیست که دشوار آید *
بهمه حال اسیری که ز بندی برهد - خوشترش دان ز امیری که گرفتار آید *

حکایت ۱۸

بزرگی‌را پرسیدم از معنی این حدیث - که - أَعْدَی عَدُوِّكَ نَفْسُكَ الَّتِي بَيْنَ جَنْبَيْكَ * گفت - بحکمِ آنکه هر آن دشمن که با وی احسان کنی دوست گردد - مگر نفس - که چندان که مدارا بیش کنی مخالفت زیاده کند *

قطعه

فرشته‌خوی شود آدمی بکم خوردن - و اگر خورد چو بهائم - بیوفتد چو جماد *
مُرادِ هر که بر آری مُطیعِ امرِ تو گشت - خلافِ نفس - که گردن کشد چو یافت مُراد *

حکایت ۱۹

مناظرهٔ سعدی با مدعی در بیان توانگری و درویشی *

یکی‌را دیدم در صورتِ درویشان - نه بر سیرتِ ایشان - در محفلی نشسته و شنعتی در پیوسته - و دفترِ شکایت باز کرده - و مذمّتِ توانگران آغاز نهاده - و سخن بدینجا رسانیده - که درویشان‌را دستِ قدرت بسته‌است و توانگران‌را پای ارادت شکسته *

بیت

کریمان‌را بدست اندر دِرَم نیست - خداوندانِ نعمت‌را کرم نیست *

مرا که پروردهٔ نعمتِ بزرگانم این سخن سخت آمد * گفتم - ای یار! توانگران دخلِ مسکینانند - و ذخیرهٔ گوشه نشینان - و مقصدِ زائران - و کهفِ مسافران - و متحمّلِ بارِ گران از بهرِ راحتِ دیگران * دست بطعام آنگه برند که متعلّقان و زیردستان بخورند - و فضلهٔ مکارمِ ایشان بارامل و ایتام و پیران و اقارب و جیران برسد *

نظم

توانگرانرا وقفست و نذر و مهمانی * زکوة و فطره و اعتاق و هدی و قربانی *
تو کی بدولت ایشان رسی ـ که نتوانی * جزین دو رکعت؟ و آن هم بصد پریشانی *

اگر قدرت جودست ـ و گر قوّت سجود ـ توانگرانرا به میسر میشود ـ که مال مزکّی دارند ـ و جامهٔ پاک ـ و عرض مصون ـ و دل فارغ ـ و قوّت طاعت در لقمهٔ لطیفست ـ و صحّت عبادت در کسوت نظیف ـ پیداست ـ از معدهٔ خالی چه قوّت آید؟ و از دست تهی چه مروّت زاید؟ و از پای بسته چه سیر آید؟ و از دست گرسنه چه خیر؟

شب پراگنده خسبد آن که پدید * نبود وجه بامدادانش *
مور گرد آورد بتابستان * تا فراغت بود زمستانش *

فراغت با فاقه نپیوندد ـ و جمعیّت با تنگدستی صورت نبندد ـ یکی تحریمهٔ عشا بسته ـ و دیگری منتظرِ عَشا نشسته ـ این بدان کَی مانَد؟

خداوندِ مکنت بحق مشتغل ـ پراگنده روزی پراگنده دل *

پس عبادتِ اینان بقبول اولیتر ـ که جمعند و حاضر ـ نه پریشان و پراگنده خاطر ـ اسبابِ معیشت ساخته و باورادِ عبادت پرداخته * عرب گوید ـ اعوذ بالله من الفقر المکبّ و جوار من لا یحبّ ـ و در خبرست ـ که الفقر سواد الوجه فی الدارین * گفتا ـ آن نشنیدهٔ که فرمود خواجهٔ عالم (علیه افضل الصلوات و اکمل التحیّات) "الفقر فخری" * گفتم ـ خموش! که اشارتِ خواجهٔ عالم (علیه السّلام) بفقرِ طائفه ایست که مردِ میدانِ رضا اند و تسلیمِ تیرِ قضا ـ نه اینان که خرقهٔ ابرار پوشند و لقمهٔ ادرار نوشند *

رباعی

ای طبلِ بلند بانگ و در باطن هیچ! * بی توشه چه تدبیر کنی وقتِ بسیج *
روی طمع از خلق به پیچ ـ ار مردی ـ * تسبیحِ هزار دانه بر دست مپیچ *

درویشِ بي‌معرفت نیارامد تا فقرش بکُفر نَنجامد - که "کَادَ الفَقْرُ اَن یَکُونَ کُفْراً" * نشاید جز بوجودِ نعمت برهنهٔرا پوشیدن - یا در استخلاصِ گرفتاري کوشیدن - و ابنایِ جنسِ مارا بمراتبِ ایشان که رساند ؟ و یَدِ عُلْیَا بیَدِ سُفْلَي چه ماند ؟ نه بیني که حق جلّ و علا در مُحکَمِ تنزیل از نعیمِ اهلِ بهشت خبر میدهد - که - "اُولئِكَ لَهُمْ رِزْقٌ مَعْلُومٌ" - تا بداني که مشغولِ کَفاف از دَولتِ عَفاف محرومست و مُلكِ فراغت زیرِ نگینِ رزقِ مقسوم *

بیت

تشنگان‌را نماید اندر خواب همه عالَم بچشم چشمهٔ آب *

حالي که من این بگفتم - عِنانِ طاقتِ درویش از دستِ تحمّل برفت - و تیغِ زبان بر کشید - و اسبِ فصاحت در میدانِ وقاحت جهانید و بر من دوانید و گفت - چندان مُبالغه در وصفِ ایشان بکردي و سخنهاي پریشان بگفتي - که وهم تصوّر کند که تریاقند یا کلیدِ خانهٔ ارزاق * مُشتي متکبّر - مغرور - مُعجِب - نفور - مشتغِلِ مال و نعمت - و مُفتتِنِ جاه و ثروت * سخن نگویند اِلّا بسفاهت - و نظر نکنند اِلّا بکراهت * عُلمارا بگدائي منسوب کنند - و فُقرارا بي سر و پائي معیوب گردانند * بعِزّتِ مالي که دارند و غَیرتِ جاهي که پندارند برتر از همه نشینند و خودرا بهتر از همه شِناسند * نه آن در سر دارند که سر بکسي فرو آرند - بیخبر از قَولِ حکما - که گفته اند - هر که بطاعت از دیگران کمست و بنعمت بیش - بصورت توانگرست و بمعني درویش *

بیت

گر بي‌هنر بمال کند کِبر بر حکیم - کُونِ خرش شمار اگر گاوِ عنبرست *

گفتم - مَذَمّتِ ایشان روا مدار - که خداوندانِ کرم اند * گفت - غلط کردي - که بندگانِ دِرَمند * چه فائده که چون ابرِ آذارند و بر کس نمي‌بارند - و چشمهٔ آفتابند و بر کس نمي‌تابند - و بر مرکبِ اِستِطاعت سوارند و نمي‌رانند - و قدمي بهرِ خدا نه نهند - و دِرَمي بي منّ و اذیل ندهند * مالي بمشقّت فراهم آرند و بخِسّت نگه دارند و بحسرت بگذارند - چنانکه بزرگان گفته اند - سیمِ بخیل وقتي از خاك بر آید که بخیل بخاك در آید *

بيت

رنج و سعي كسي نعمتي بچنگ آرد - دِگركس آيد و بي رنج و سعي بردارد *

گفتمش - بر بُخلِ خداوندانِ نعمت وقوف نيافتهٔ اِلّا بعِلّتِ گدائي - وگرنه - هر كه طمع يكسو نهده كريم و بخيلش يكي نمايد * محكّ داند كه زر چيست - و گدا داند كه مُمسِك كيست * گفتا - بتجربتِ آن ميگويم - كه متعلّقان بر در بدارند - و غليظانِ شديدرا بر گمارند - تا بارِ عزيزان ندهند - و دست بر سينهٔ صاحب تميزان نهند و گويند "اينجا كس نيست" - و بحقيقت راست گويند *

بيت

آن‌را كه عقل و هِمّت و تدبير و راي نيست -
خوش گفت پرده دار - كه كس در سراي نيست *

گفتم - بعِلّتِ آن كه از دستِ مُتوقّعان بجان آمده‌اند - و از رُقعهٔ گدايان بفغان * مُحالِ عقلست كه اگر ريگِ بيابان دُر شود - چشمِ گدايان پر شود *

بيت

ديدهٔ اهلِ طمع بنعمتِ دنيا - پُر نشود - همچنان كه چاه بشبنم *

هر كجا سختي‌كشيدهٔ و تلخي‌چشيدهٔ را بيني - خودرا بشره در كارهاي مَخُوف اندازد - و از توابِعِ آن نپرهيزد - و از عقوبتِ آن نه هِراسد - و حلال از حرام نشناسد *

قطعه

سگي‌را - گر كُلوخي بر سر آيد - زشادي بر جهد - كين استخوانست *
و گر نعشي دوكس بردوش گيرند - لئيمُ الطّبع پندارد كه خوانست *

امّا صاحب دنيا بعينِ عنايتِ حقّ ملحوظست - و بحلال از حرام محفوظ * من - همانا كه تقريرِ اين سخن بكردم و دليل و برهان بياوردم - اكنون انصاف از تو توقّع دارم * هرگز ديدهٔ دستِ دغائي بر كَتِف بسته - يا بعِلّتِ بي‌نوئي در زندان نشسته - يا پردهٔ معصومي دريده - يا كفي از معصم بُريده - اِلّا بعلّتِ درويشي ؟ شير مردان‌را بحكمِ ضرورت در نقبها گرفته‌اند و كعبها سُفته - محتملست كه يكي از درويشان‌را نفسِ

امّارهٔ مطالبه کند - چون قوّتِ احصانش نباشد - بعصیان مبتلا گردد - که بطن و فرج توأمانند - یعني دو فرزندان اند از یک شکم - مادام که این یکي بر جاست - آن دیگري برپاست * شنیدم - که درویشي را با حدثي بر خُبثي بگرفتند - با آن که شرمساري برد - بیمِ سنگساري شد * گفت - ای مسلمانان! قوّت ندارم که زن کنم - و طاقت ندارم که صبر کنم - "لا رَهبانِيّةَ فِي الاسلام" * و از جملهٔ مُوجِبِ سُکون و جمعیّتِ درون که توانگران راست یکي آن - که هر شب صنمي در بر گیرند و هر روز جواني از سر - صنمي که صبحِ تابانرا دستِ از صباحتِ او بر دل - و سروِ خرامانرا پاي از خجلتِ او در گل *

بیت

بخونِ عزیزان فرو برده چنگ - سر انگشتها کرده عنّاب رنگ *
مُحالست که با وجودِ حسنِ طلعتِ او گِردِ مَناهي گردد و یا راي تباهي زند *

بیت

دلي که حورِ بهشتي ربود و یغما کرد - کي التفات کند بر بُتانِ یغمائي ؟

بیت

مَنْ کانَ بَینَ یدیهِ مَا اشْتَهیٰ رُطَبٌ - یُغنِیهِ ذٰلِکَ عَنْ رَجْمِ الْعَنَاقِیدِ *
اغلب تهیدستان دامنِ عِصمت بمعصیت آلایند - و گُرسنگان نانِ مردم رُبایند *

بیت

چون سگِ دَرّنده گوشت یافت - نپرسد کین شُتُر صالحست یا خرِ دجّال *
چه مایهٔ مستوران بعلّتِ مُفلسي در عَینِ فساد افتاده اند و عِرضِ گرامي در زشت نامي بر باد داده *

بیت

با گرسنگي قُوّتِ پرهیز نماند * اِفلاس عِنان از کفِ تقويٰ بِستاند *

حاتمِ طائي - که بیابان نشین بود - اگر در شهري بودي - از جوشِ گدایان بیچاره شدي و جامه بر وَي پاره کردندي - چنانکه آمده است -

بیت

در من منگر تا دگران چشم ندارند - کز دستِ گدایان نتوان کرد ثوابی *

گفتا - نه - که من بر حالِ ایشان رحمت میبرم - گفتم - نه - که بر مالِ ایشان حسرت میخوری * ما درین گفتار و هر دو بهم گرفتار - هر بیذقی که براندی - من بدفعِ آن کوشیدمی - و هر شاهی که بخواندی - بفرزین بپوشاندمی - تا نقدِ کیسهٔ همّت درباخت و تیرِ جعبهٔ حُجّت همه بینداخت *

قطعه

هان! تا سپر نیفکنی از حملهٔ فصیح - کورا جز آن مبالغهٔ مستعار نیست!
دین ورز و معرفت - که سخندانِ سجع گوی - بر در سلاح دارد و کس در حصار نیست *

عاقبة الامر دلیلش نماند - ذلیلش کردم - دستِ تعدّی دراز کرد - و بیهوده گفتن آغاز * و سنّتِ جاهلانست - که چون بدلیل از خصم فرو مانند - سلسلهٔ خصومت بجنبانند - چون آزرِ بُت‌تراش - که بحجّت با پسر برنیامد بجنگش برخاست - که - لَئِن لَم تَنتَهِ لَأَرجُمَنَّكَ * دشنامم داد - سقطش گفتم - گریبانم درید - زنخدانش شکستم *

قطعه

او بر من و من برو فتاده - خلق از پیِ ما دوان و خندان -
انگشتِ تعجّبِ جهانی - از گفت و شُنیدِ ما بدندان *

القصّه - مرافعهٔ این سخن پیشِ قاضی بردیم و بحکومتِ عدل راضی شدیم - تا حاکمِ مسلمانان مصلحتی بجوید - و میانِ توانگران و درویشان فرقی بگوید * قاضی - چون حیلتِ ما بدید و منطقِ ما بشنید - سر بگریبانِ تفکّر فرو برد - و پس از تأمّلِ بسیار سر بر آورد و گفت - ای آنکه توانگران را ثنا گفتی و بر درویشان جفا روا داشتی! بدانکه - هرجا که گُلست خارست - و با خمر خُمار - و بر سرِ گنج مار - و آنجا که دُرِ شهوارست - نهنگِ مردم‌خوار - لذّتِ عیشِ دنیا را لدغهٔ اجل در پس است - و نعیمِ بهشت را دیوارِ مکاره در پیش *

بیت

جَوْرِ دشمن چه کند گر نکَشد طالبِ دوست؟ گنج و مار و گُل و خار و غم و شادي بهمند* نظر نکني در بُستان که بیدِ مُشکست و چوبِ خشك؟ همچنین در زُمرهٔ توانگران شاکِرند و کَفور ـ و در حلقهٔ درویشان صابرند و ضَجور*

بیت

اگر ژاله هر قطرهٔ دُر شدي ـ چو خرمُهره بازارها پُر شدي*

مقرّبانِ حضرتِ حق جلّ و علا توانگرانند درویش سیرت و درویشانند توانگر همّت* مِهینِ توانگران آنست که غم درویشان بخورد ـ و بِهینِ درویشان آن که کمِ توانگران نگیرد ـ وَ مَنْ یَتَوَکَّلْ عَلَي اللّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ* پس روي عِتاب ازمن بدرویش آورد و گفت ـ اي که گفتي توانگران مشتغل اند بمناهي و مستِ ملاهي! نعم ـ طائفهٔ هستند بدین صِفت که بیان کردي ـ قاصرِ همّت و کافرِ نعمت ـ که ببرند و بنهند و بخورند و ندهند* اگر بمثل باران نبارد و یا طوفان جهان را ببرد ـ باعتمادِ مُکنتِ خود از مِحنتِ درویش نپُرسند ـ و از خداي تعالي نترسند و گویند ـ

ابیات

گر از نیستي دیگري شد هلاك ـ مرا هست ـ بطرا زِ طوفان چه باك؟

شعر

وَ رَاکِبَاتٍ نِیَاقاً فِي هَوَادِجِهَا ـ لَمْ یَلْتَفِتْنَ اِلَي مَنْ غَاصَ فِي الْكُثُبِ*

بیت

دونان ـ چو گلیمِ خویش بیرون بردند ـ گویند ـ چه غم گر همه عالَم مُردند؟

قومي برین نَمَط که شنیدي و طائفهٔ که خوانِ نِعَم نهاده و صلاي کرم در داده و میان بخدمت بسته و ابرو بتواضُع کشاده * طالبِ نامند و مغفرت ـ و صاحبِ دنیا و آخرت ـ چون بندگانِ حضرتِ پادشاهِ عالَم عادِل مؤیّد و منصور ـ مالكِ اَزِمّهٔ انام ـ حامیِ ثغورِ اسلام ـ وارثِ مُلكِ سلیمان ـ اعدلِ ملوكِ زمان ـ مظفّر الدُّنیا و الدِّین ـ ابو بکر بن سعد بن زنگي ـ اَدَامَ اللّهُ اَیَّامَهُ وَ نَصَرَ اَعْلَامَهُ*

قطعه

پدر بجای پسر هرگز این کرم نکند — که دستِ جُودِ تو با خاندانِ آدم کرد *
خدای خواست که بر عالَمي به بخشاید — بفضلِ خویش ترا پادشاهِ عالَم کرد *

قاضي چون سخن بدین غایت رسانید و از حدِّ قیاس مُبالغت نمود - ما نیز بمقتضیِ حُکمِ قضا رِضا دادیم و از ماضي در گذشتیم - و بعد از مُماذا طریقِ مُدارا پیش گرفتیم - و سر بتدارك بر قَدَمِ یکدگر نهادیم - و بوسه بر سر و روي دادیم - و ختمِ سخن برین بود -

قطعه

مکن زگردشِ گیتي شکایت - ای درویش ! — که تیره بختي اگرهم برین نسق مُردي *
توانگرا! چو دل و دست کامرانت هست - بخور - ببخش - که دنیا و آخرت بردي *

بابِ هشتم

در آدابِ صحبت

نصيحت ۱

مال از براي آسايشِ عُمرست - نه عمر از بهرِ گرد كردنِ مال * عاقلي را پرسيدند - كه نيكبخت كيست ؟ و بد بخت كدام ؟ گفت - نيكبخت آنكه خورْد و كِشت - و بدبخت آنكه مُرد و هِشت *

بيت

مكن نماز بر آن هيچكس كه هيچ نكرد - كه عمر در سرِ تحصيلِ مال كرد و نخورد *

حكمت ۲

موسي (عليهِ السّلام) قارون را نصيحت كرد - كه أَحسِن كَمَا أَحسَنَ اللّٰهُ إِلَيكَ * نشنيد - و عاقِبتش شنيدي كه چه ديد *

قطعه

آنكس كه بدينار و درَم خَير نيندوخت - سر عاقبت اندر سرِ دينار و درَم كرد *
خواهي مُتمتِّع شوي از نعمتِ دنيا - با خَلق كرم كن كه خدا با تو كرم كرد *

عرب گويد - جُدْ وَ لَا تَمنُن لِأَنَّ الفَائِدَةَ إِلَيكَ عَائِدَةٌ - يعني - ببخش و مِنَّت مَنِه - كه نفعِ آن بتو باز گردد *

قطعه

درختِ كرم هر كُجا بيخ كرد - گُذشت از فلك شاخ و بالاي او *
گر اميدواري كزو بر خوري - بمنّت مَنِه ارّه بر پاي او *

ايضا

شُكرِ خداي كن كه مُوَفَّق شدي بخَير - ز انعامِ فضلِ او نه معطّل گذاشتت *
مِنّت منه كه خدمتِ سلطان همي كنم - منّت شناس ازو كه بخدمت بداشتت *

حکمت ۳

دو کس رنج بیهوده بردند و سعی بی فائده کردند - یکی آنکه مال اندوخت و نخورد - دیگری آن که عِلم آموخت و عمل نکرد *

مثنوی

عِلم چندانکه بیشتر خوانی - چون عمل در تو نیست - نادانی *
نه مُحقّق بُوَد نه دانشمند - چار پائی بَرُو کِتابی چند *
آن تهی‌مغزرا چه عِلم و خبر - که بَرُو هیزمست یا دفتر؟

حکمت ۴

عِلم از بهرِ دین پروردنست - نه از برای دنیا خوردن *

بیت

هر که پرهیز و عِلم و زُهد فروخت - خِرمنی گِرد کرد و پاك بسوخت *

پند ۵

عالمِ ناپرهیزگار کورِ مشعله دارست - یُهدِی بِهِ وَهُوَ لا یَهتَدِی *

بیت

بی فائده هر که عُمر درباخت - چیزی نخرید و زر بینداخت *

حکمت ٦

مُلك از خردمندان جمال گیرد - و دین از پرهیزکاران کمال پذیرد * پادشاهان بنصیحتِ خردمندان از آن محتاج‌ترند که خردمندان بقُربتِ پادشاهان *

قطعه

پند اگر بشنوی - ای پادشاه! در همه دفتربِه ازین پند نیست -
جز بخردمند مفرما عمل - گرچه عمل کارِ خردمند نیست *

حکمت ۷

سه چیز بی سه چیز پایدار نماند - مال بی تجارت - و عِلم بی بحث - و مُلك بی سیاست *

قطعه

وقتي بلطف‌گوي و مُدارا و مردُمي - باشد كه در كمندِ قبول آوري دلي ‑
وقتي بقهرگوي - كه صد كوزهٔ نبات - گه گه چنان بكار نيايد كه حنظلي *

حكمت ٨

رحم آوردن بر بدان ستمست بر نيكان - و عفو كردن از ظالمان جَورست بر مظلومان *

بيت

خبيث‌را چو تعهّد كني و بِنوازي - بَدَولت تو گنه ميكند بانبازي *

حكمت ٩

بر دوستي پادشاهان اعتماد نبايد كرد - و بر آوازِ خوشِ كودكان غرّه نبايد شد - كه اين بجواني مُتَبدّل گردد - و آن بجوابي متغيّر *

[illegible]

معشوقِ هزار دوست‌را دل ندهي - ور ميدهي آن دل بجدائي بنهي *

پند ١٠

هر آن سِرّي كه داري با دوست در ميان مَنِه - باشد كه وقتي دشمن شود - و هر بدي كه تواني بدشمن مرسان - باشد كه روزي دوست گردد - و رازي كه نهان خواهي با هيچ كس مگوي - اگرچه دوستِ مُخلِص باشد - كه مر آن دوست‌را نيز دوستان باشند *

قطعه

خامُشي بِه كه ضميرِ دلِ خويش با كسي گفتن - وگفتن كه مگوي *
اي سليم! آب ز سرچشمَه ببند - كه چو پُر شد نتوان بستن جوي *

فرد

سخني در نهان نبايد گفت كه بهر انجُمن نشايد گفت *

حکمت ۱۱

دشمنِ ضعیف که در طاعت آید و دوستي نماید - مقصودِ وی جز آن نیست که دشمنِ قوي گردد - و گفته‌اند که بر دوستي دوستان اعتماد نیست - تا بتملّقِ دشمنان چه رسد ؟

بیت

دوستانم ز دشمنان بترند - دشمنان خود عَلامتِ دگرند *

پند ۱۲

هر که دشمنِ کوچك‌را حقیر شمارد بدان مي‌ماند که آتشِ اندك‌را مُهمل مي‌گذارد *

قطعه

امروز بکُش که میتوان کُشتن - کآتش چو بلند شد جهان سوخت *
مگذار که زِه کند کمان‌را - دشمن که به تیر میتوان دوخت *

حکمت ۱۳

سخن درمیانِ دو دشمن چنان گوی که اگر دوست گردند - شرمنده نباشي *

مثنوي

میانِ دو تن جنگ چون آتشست - سخن‌چینِ بدبخت هیزم‌کش‌ست *
کنند این و آن خوش دگر باره دل - وَی اندر میان کوربخت و خجِل *
میان دو کس آتش افروختن - نه عقلست - و خود در میان سوختن *

قطعه

در سخن با دوستان آهسته باش - تا ندارد دشمنِ خونخوار گوش *
پیشِ دیوار آنچه گوئي هوش دار - تا نباشد در پسِ دیوار گوش *

حکمت ۱۴

هر که با دشمنان صُلح میکند سرِ آزارِ دوستان دارد *

بیت

بشوي‌ - ای خردمند! ز آن دوست دست - که با دشمنانت بود هم نشست *

پند ١٥

چون در اِمضاي كاري متردّد باشي - آن طرف اختيار كن كه بي آزار باشد *

بيت

با مردُمِ سهل‌جوي دشوار مگوي - با آن كه در صُلح زند جنگ مجوي *

حكمت ١٦

تا كار بزرگان بر آيد جان در خطر افگندن نشايد * عرب گويد - آخِرُ الحِيَلِ السَّيفُ *

بيت

چو دست از همه حيلتي در گسست - حلالست بُردن بشمشير دست *

حكمت ١٧

بر عجزِ دشمن رحمت مكن - كه اگر قادِر شود بر تو نبخشايد *

بيت

دشمن چو بيني ناتوان لاف از بُروت خود مزن - مغزيست در هر استخوان مرديست در هر پيرهن *

حكمت ١٨

هر كه بدي را بُكشد - خلق را از بلاي بزرگ برهاند - و اورا از عذابِ خداي *

قطعه

پسنديده است بخشايش - وليكن - مَنِه بر ريشِ خَلق‌آزار مرهم *
ندانست آنكه رحمت كرد بر مار - كه اين ظُلمست بر فرزندِ آدم؟

حكمت ١٩

نصيحت از دشمن پذيرفتن خطاست - وليكن شنيدن رواست تا بخلافِ آن كار كُني - و آن عَينِ صوابست *

مثنوي

حذر كن ز آنچه دشمن گويد "آن كن"! - كه بر زانو زني دستِ تغابُن *
گرت راهي نمايد راست چون تير - ازو برگرد و راهِ دستِ چپ گير *

حکمت ۲۰

خِشمِ بي‌حد وحشت آرد - و لُطفِ بي‌وقت هَیبت بِبَرد ؛ نه چندان دُرُشتی کن که از تو سیر گردند - و نه چندان نرمي که بر تو دلیر شوَند *

مثنوي

درشتي و نرمي بهم در بِهست - چو رگ‌زن - که جرّاح و مرهم‌نِهست ؛
درشتي نگیرد خردمند پیش - نه سُستي که نقِص کند قدرِ خویش ؛
نه مر خویشتن‌را فُزوني نهد - نه یکباره تن در زبوني دهد *

ایضاً

شباني با پدر گفت - اي خردمند ! مرا تعلیم کُن پیرانه یك پند *
بگفتا - نیك مردي کن - نه چندان که گردد خیرِه گُرگِ تیز دندان *

حکمت ۲۱

دو کس دُشمنِ مُلك و دینند - پادشاهِ بي‌حِلم و زاهدِ بي‌عِلم *

بیت

بر سرِ مُلك مباد آن مَلِكِ فرمانبر - که خدا را نبُوَد بندهٔ فرمان‌بردار *

حکمت ۲۲

پادشاه‌را باید که خِشم بر دشمنان تا بحدّی نرانَد - که دوستان‌را بَرُو اعتماد نماند - که آتشِ خِشم اوّل در خداوندِ خشم اُفتد - پس آنگه زبانه بخصم رسد یا نرسد *

مثنوي

نشاید بني آدمِ خاك‌زاد - که در سر کند کِبر و تُندي و باد *
تُرا با چنین تندي و سرکشي - نپندارم از خاکي - از آتشي *

قطعه

در خاكِ بیلقان برسیدم بعابدي - گفتم - مرا بتربیت از جهل پاك کن ؛
گُفتا - بِرَو چو خاك تحمّل کن - اي فقیه ! یا هرچه خواندهٔ - همه در زیرِ خاك کن *

حکمت ۲۳

بد خوي بدستِ دشمني گرفتارست که هر کجا که رود از چنگِ عقوبتِ او خلاص نیابد *

بیت

اگر ز دستِ بلا برفلك رود بدخوي - ز دستِ خوي بدِ خویش دربلا باشد *

حکمت ۲۴

چو بیني که در سپاهِ دشمن مُفارقت افتاد - تو جمع باش - و اگر جمعند - از پریشانيِ خود اندیشه کن *

قطعه

بِرَو - با دوستان آسوده بنشین - چو بیني در میانِ دشمنان جنگ -
و گر داني که باهم یکزبانند - کمان‌را زِهِ کُن و بر باره بر سنگ *

حکمت ۲۵

دشمن چون از همه حیلها در ماند - سِلسلهٔ دوستي بجنباند * آنگه بدوستي کارها کند که هیچ دشمن نتواند *

پند ۲۶

سرِ مار بدستِ دشمن بکوب - که از احدی الحسنیین خالي نباشد - اگر دشمن غالب آمد مار کُشتي - و گرنه از دشمن بِرستي *

بیت

بروزِ معرکه ایمن مَشَو ز خصمِ ضعیف - که مغزِ شیر برآرد چو دل ز جان برداشت *

حکمت ۲۷

خبري که داني که دلي بیازارد - تو خاموش باش - تا دیگري بیارد *

بیت

بُلبُلا ! مُژدهٔ بهار بیار - خبرِ بد ببوم بازگذار *

حکمت ۲۸

پادشاه‌را بر خیانتِ کسي واقف مگردان مگر آنکه بر قبولِ کُلّي واثق باشي - و گرنه - در هلاكِ خود مي‌کوشي *

بيت

يسيج سخن گفتن آنگاه كن - چو داني كه دركار گيرد سخن *

حكمت ٢٩

هر كه نصيحت خودرائي ميكند - او خود بنصيحت گري محتاجست *

پند ٣٠

فريب دشمن مخور - و غرور مدّاح مخر - كه آن دام زرق نهاده است - و اين دام طمع كشاده * احمق را ستايش خوش آيد - چون لاشهٔ - كه در كونش دمي - فربه نمايد *

قطعه

الا - تا نشنوي مدح سخن‌گوي - كه اندك مايه نفعي از تو دارد *
اگر روزي مرادش بر نياري - دو صد چندان عيوبت برشمارد *

حكمت ٣١

متكلّم‌را - تا كسي عيب نگيرد - سخنش صلاح نپذيرد *

بيت

مشو غرّه بر حسن گفتار خويش - بتحسين نادان و پندار خويش *

حكمت ٣٢

همه كس‌را عقل خود بكمال نمايد و فرزند خود بجمال *

قطعه

يكي جهود و مسلمان خلاف مي‌جستند - چنانكه خنده گرفت از نزاع ايشانم *
بطنز گفت مسلمان - گر اين قبالهٔ من - درست نيست - خدايا! جهود ميرانم *
جهود گفت - بتوريت ميخورم سوگند - وگر خلاف كنم - همچو تو مسلمانم *
گر از بسيط زمين عقل منعدم گردد - بخود گمان نبرد هيچكس - كه نادانم *

حكمت ٣٣

ده آدمي بر سفرهٔ بخورند و دو سگ بر مرداري باهم بسر نبرند * حريص با جهاني

گرسنه‌است - و قانع بنانی سیر * حکما گویند - درویشي بقناعت بِه از توانگري ببضاعت *

بیت

رودهٔ تنگ بیك گِردهٔ نان پُر گردد - نعمت روي زمین پُر نکند دیدهٔ تنگ *

مثنوي

پدر - چون دَورِ عُمرش منقضي گشت - مرا این یك نصیحت کرد و بگذشت -
که شهوت آتشست - از وَي بِه پرهیز! بخود بر آتشِ دوزخ مکن تیز!
در آن آتش نیاري طاقت سوز - بصبر آبي بر این آتش زن امروز *

حکمت ۳۴

هر که در حالتِ توانائي نیکي نکند در وقتِ ناتواني سختي بیند *

بیت

بد اخترتر از مردمِ‌آزار نیست - که روزِ مصیبت کسش یار نیست *

پند ۳۵

هرچه زود بر آید دیر نپاید *

قطعه

خاكِ مشرق - شنیده ام - که کنند بچهل سال کاسهٔ چیني -
صد بروزي کنند در مردشت - لا جرم قیمتش همي بیني *

قطعه

مُرغك از بَیضه برون آید و روزي طلبد - آدمي‌زاده ندارد خبر از عقل و تمیز *
آن که ناگاه کسي گشت بچیزي نرسید - وین بتمکین و فضیلت بگذشت از همه چیز *
آبگینه همه‌جا بیني - از آن قدرش نیست - لعل دشوار بدست آید - از آنست عزیز *

حکمت ۳۶

کارها بصبر بر آید و مُستعجِل بسر در آید *

مثنوی

بچشم خویش دیدم در بیابان - که مرد آهسته بگذشت از شتابان *
سمندِ بادپا از تگ فرو ماند - شتربان همچنان آهسته میراند *

حکمت ۳۷

نادان را بهتر از خاموشي نیست - و اگر این مصلحت بدانستي - نادان نبودی *

قطعه

چون نداري کمالِ فضل - آن بِهِ که زبان در دهان نِگهداري *
آدمي را زبان فضیحت کرد - جَوزِ بي مغز را سبُکساري *

ایضًا

خري را ابلهي تعلیم میداد - برو بر صرف کرده سعيِ دائم *
حکیمي گفتش - اي نادان! چه کوشي؟ درین سودا بترس از لَومِ لائم *
نیاموزد بهائم از تو گفتار - تو خاموشي بیاموز از بهائم *

ایضًا

هرکه تامّل نکند در جواب - بیشتر آید سخنش نا صواب *
یا سخن آراي چو مردم بهوش - یا بنشین همچو بهائم خموش *

حکمت ۳۸

هر که با داناتر از خود مجادله کند تا بدانند که داناست - بدانند که نادانست *

بیت

چون در آید بِهِ از توئي بسخن - گرچه بِهِ داني - اعتراض مکن *

حکمت ۳۹

هرکه با بدان نشیند - نیکي نبیند *

مثنوي

گر نشیند فرشتهٔ با دیو - وحشت آموزد و خیانت و ریو *
از بدان جز بدي نیاموزي - نکند گرگ پوستین‌دوزي *

حکمت ۴۰

مردمانرا عیبِ نهانی پیدا مکن - که مر ایشانرا رُسوا کنی و خودرا بی اِعتماد *

حکمت ۴۱

هرکه علم خواند و عمل نکرد - بدان ماند که گاو راند و تخم نیفشاند *

حکمت ۴۲

از تنِ بیدل طاعت نیاید - و پوستِ بی‌مغز بضاعت‌را نشاید *

حکمت ۴۳

نه هرکه در مُجادله چُست در مُعامله درست *

بیت

بس قامتِ خوش که زیرِ چادر باشد - چون باز کنی مادرِ مادر باشد *

حکمت ۴۴

اگر شبها همه شبِ قدر بودی - شبِ قدر بی‌قدر بودی *

بیت

گر سنگ همه لعلِ بدخشان بودی - پس قیمتِ لعل و سنگ یکسان بودی *

حکمت ۴۵

نه هرکه بصورتِ نیکوست سیرتِ زیبا دروست *

قطعه

توان شناخت بیك روز در شمائلِ مرد - که تا کجاش رسیدست پایگاهِ عُلوم *
ولی ز باطنش ایمن مباش و غرّه مشو - که خُبثِ نفْس نگردد بسالها معلوم *

حکمت ۴۶

هرکه با بزرگان ستیزد خونِ خود بریزد *

قطعه

خویشتن‌را بزرگ می‌بینی - راست گفتند - یك دو بیند لوچ *
زود بینی شکسته پیشانی - تو که بازی بسر کنی با قوچ *

بابِ هشتم

پند ۴۷

پنجه افگندن با شیر و مُشت زدن بر شمشیر کارِ خردمندان نیست *

بیت

جنگ و زور آوری مکن با مست - پیشِ سرپنجه در بغل نِه دست *

حکمت ۴۸

ضعیفي که با قوِي دلاوري کند - یارِ دشمنست در هلاکِ خویش *

قطعه

سایه پروردهرا چه طاقتِ آن - کـه رَوَد بـا مُبارِزان بقِتال ؟
سُست‌بازو بجهل میفگند پنجه با مردِ آهنین‌چنگال *

حکایت ۴۹

هرکه نصیحت نشنود سرِ ملامت شنیدن دارد *

بیت

چون نیاید نصیحتت در گوش - اگرت سرزنش کنم - خاموش *

حکمت ۵۰

بي هنران هنرمندرا نتوانند دید [illegible] سگِ صَیدرا مشغله بر آرند و پیش آمدن نگذارند * یعني سِفله چون بهنر با کسي بر نیاید - بخُبثش در پوستین افتد *

بیت

کند هر آینه غِیبت حسودِ کوته دست - که در مقابله گُنگش بُوَد زبانِ مقال *

حکمت ۵۱

اگر جَورِ شکم نبودی - هیچ مرغ در دام نیفتادي - بلکه صیّاد خود دام ننهادي *

بیت

شکم بندِ دستست و زنجیرِ پاي - شکم بنده نادِر پرستد خداي *

حکمت ۵۲

حکیمان دیر دیر خورند - و عابدان نیم سیر - و زاهدان تا سدِّ رمق - و جوانان تا طبق

بر گيرند - و پيران تا عرق كنند - امّا قلندران چندان خورند كه در معده جاي نَفَس نماند و بر سُفره روزيِ كس *

بيت

اسيرِ بندِ شكمرا دو شب نگيرد خواب - شبي ز معده سنگي - شبي ز دل تنگي *

وعظ ٥٣

مشورت با زنان تباه است - و سخاوت با مُفسِدان گناه *

بيت

ترحُّم بر پلنگِ تيز دندان ستمكاري بُوَد بر گوسفندان *

حكمت ٥٤

هركرا دشمن در پيشست - گر نكُشد دشمنِ خويشست *

بيت

سنگ در دست و مار بر سرِ سنگ نكند مردِ هوشيار درنگ *

و گروهي برخلافِ اين مصلحت ديده اند - و گفته اند - كه در كُشتنِ بنديان تأمّل اوليترست - بحكمِ آنكه اختيار باقيست - توان كُشت و توان بخشيد - امّا - اگر بي تأمّل كشته شود - محتملست كه مصلحتي فَوت گردد كه تدارُكِ مثلِ آن مُمتنع باشد *

مثنوي

نيك سهلست زنده بيجان كرد - كُشته را باز زنده نتوان كرد *
شرطِ عقلست صبرِ تير انداز - كه چو رفت از كمان نيايد باز *

حكمت ٥٥

حكيمي كه با جاهلي در افتد - بايد كه توقُّعِ عِزّت ندارد * اگر جاهل بزبان آوري بر حكيم غالب آيد عجب نيست - كه سنگي است كه جوهررا همي شكَنَد *

بيت

نه عجب كر فرو رود نَفَسَش عندليبي غراب هم قفسش *

قطعه

گر هنرمند ز اوباش جفائي بيند تا دلِ خويش نيازارد و درهم نشود *
سنگِ بدگوهر اگر کاسهٔ زرين بشکست - قيمتِ سنگ نيفزايد و زر کم نشود *

حکمت ۵۶

خردمندي که در زمرهٔ اوباش سخن ببندد - شگفت مدار - که آوازِ بربط از غلبهٔ دهُل بر نيايد - و بوي عبير از بوي گنده فرو ماند *

شعر

بلند آوازِ نادان گردن افراخت - که دانا را ببي‌شرمي بينداخت -
نمي‌داند که آهنگِ حجازي فرو ماند ز بانگِ طبلِ غازي *

حکمت ۵۷

جوهر اگر در خلاب افتد - همچنان نفيس است - و غُبار اگر به فلک رود - همچنان خسيس * استعدادِ بي‌تربيت دريغ - و تربيتِ نامستعدّ ضايع - خاکستر نسبتي عالي دارد که آتش جوهرِ عُلويست - و ليکن چون بنفسِ خود هنري ندارد - با خاک برابرست * قيمتِ شکر نه از نَي است - که آن خود خاصيتِ وي است *

مثنوي

چو کنعان را طبيعت بي‌هنر بود - پيمبر زادگي قدرش نيفزود *
هنر بنما - اگر داري - نه گوهر - گل از خارست و ابراهيم از آزر *

حکمت ۵۸

مشك آنست که خود ببويد - نه آن که عطّار بگويد * دانا چون طبلهٔ عطّارست - خموش و هنر نُماي - و نادان چون طبلِ غازيست - بلند آواز و ميان تهي *

قطعه

عالِم اندر ميانهٔ جُهّال - مَثَلي گفته‌اند صِدّيقان -
شاهدي در ميانِ کورانست - مصحفي در کُنِشتِ زنديقان *

حکمت ۵۹

دوستي‌را که همه عمر فرا چنگ آرند ـ نشاید که بیك نَفَس بیازارند *

بیت

سنگي بچند سال شود لعل پارهٔ ـ زنهار ! تا بیك نفسش نشکني بسنگ !

حکمت ٦٠

عقل در دستِ نفْس چنان گرفتارست که مردِ عاجز بدستِ زنِ گُربُز *

بیت

درِ خُرّمي بر سرائي ببند ـ که بانگِ زن از وَي بر آید بلند *

حکمت ٦۱

رايِ بي‌قوّت مکر و فُسونست ـ و قوّتِ بي‌راي جهل و جُنون *

بیت

تميز باید و تدبیر و راي و آنگه مُلك ـ که مُلك و دولتِ نادان سِلاحِ جنگِ خودست *

حکمت ٦۲

جوانمردي که بخورَد و بِدِهد بِه از عابدي که روزه دارد و بِنِهَد * هر که ترکِ شهْوت از بهرِ قبولِ خلق داده است ـ از شهْوتِ حلال در شهوتِ حرام افتاده است *

بیت

عابد که نه از بهرِ خدا گوشه نشیند ـ بیچاره در آئینهٔ تاریك چه بیند ؟

حکمت ٦۳

اندك اندك خَیْلي شود و قطره قطره سَیلي گردد ـ یعني آنان که دستِ قدرت ندارند ـ سنگِ خرده نگاه دارند ـ تا بوقتِ فُرصت دِمار از دماغ خصم بر آرند *

شعر

وَ قَطْرٌ عَلَي قَطْرٍ اِذَا اتَّفَقَتْ نَهْرٌ ـ وَ نَهْرٌ اِلَي نَهْرٍ اِذَا اجْتَمَعَتْ بَحْرٌ *

بیت

اندك اندك بهم شود بسیار - دانه دانه است غلّه در انبار *

حکمت ۶۴

عالم را نشاید که سفاهت از عامی بحلم در گذارد - که هر دو طرف را زیان دارد - که هَیبتِ این کم شود و جهلِ آن مُحکم *

بیت

چو با سِفله گوئي بلُطف و خوشي - فُزون گرددش کِبر و گردن‌کشي *

حکمت ۶۵

مَعصیت از هر که صادر شود - ناپسندیده است - و از علما ناخوبتر - که عِلم سِلاح جنگِ شیطانست - و خداوندِ سلاح را - چون باسیری بَرَند - شرمساری بیش بَرَد *

مثنوی

عامي نادان پریشان‌روزگار - بِه ز دانشمندِ ناپرهیزگار -
کان بنابینائي از راه اوفتاد - وین دو چشمش بود - و در چاه اوفتاد *

حکمت ۶۶

جان در حِمایتِ یکدمست - و دنیا وُجودي میانِ دو عدم * دین بدنیا مفروش - که دین بدنیا فروشان خرند - یوسُف بفروشند تا چه خرند ؟ اَلَم اَعهد اِلَیکُم - یا بَنِي آدَمَ ! اَن لا تَعبُدُوا الشّیطانَ - اِنّه لَکُم عَدُوٌّ مُبِین *

بیت

بقَولِ دشمن پَیمانِ دوست بشکستي - ببین که از که بُریدي و با که پَیوستي *

حکمت ۶۷

شَیطان با مُخلِصان برنمي‌آید و سلطان با مُفلِسان *

مثنوي

وامش مَدِه آن که بي‌نمازست - گرچه دهنش ز فاقه بازست -

کو فرضِ خدا نمي‌گذارد - از قرضِ تو نيز غم ندارد *
امروز دو مرده بيش گيرد - فردا - که همه زنّد - ميرد *

حکمت ۶۸

هر که در زندگي نانش نخورند - چون بميرد نامش نبرند * لذّتِ انگور بيوه داند - نه خداوندِ ميوه * يوسفِ صدّيق (عليه السّلام) در خشك سالي مصر سير نخوردي تا گرسنگان را فراموش نکند *

مثنوي

آنکه در راحت و تنعّم زيست - او چه داند که حالِ گرسنه چيست ؟
حالِ درماندگان کسي داند - که باحوالِ خويش در ماند *

قطعه

اي که بر مرکبِ تازنده سواري - هش‌دار! که خرِ خاربَشِ مسکين در آب و گِلست *
آتش از خانهٔ همسايهٔ درويش مخواه - کانچه از روزنِ او ميگذرد دودِ دلست *

پند ۶۹

درويشِ ضعيف را در تنگيءِ خشك سالي مپرس - که چوني ؟ اِلّا بشرطِ آنکه مرهم بر ريش نهي و دِرهَم در پيش *

قطعه

خري که بيني بارش بگِل در افتاده - زِ دل برو شفقت کن - ولي مرو بسرش *
کنون که رفتي و پرسيدِيش - که چون افتاد - ميان ببند و چو مردان بگير دُنبِ خرش *

حکمت ۷۰

دو چيز مُحالِ عقلست - خوردن بيش از رِزقِ مقسوم - و مُردن پيش از وقتِ معلوم *

قطعه

قضا دِگر نشود - ور هزار نالهٔ و آه بشُکر يا بشکايت بر آيد از دهني *
فرشتهٔ - که وکيلست بر خزانهٔ باد - چه غم خورد که بميرد چراغِ بيوه زني ؟

حکمت ۷۱

اي طالبِ روزي! بنشين - که بخوري - و اي مطلوبِ اجل! مَرَو - که جان نبري *

قطعه

جهْدِ رِزق ار کني و گر نکني - برساند خداي عزّ و جل *
ور رَوِي در دهانِ شير و هِزبر - نخورندت - مگر بروزِ اجل *

حکمت ۷۲

به نا نهادهٔ دست نرسد - و نهادهٔ هر کجا که هست برسد *

بيت

شنيدهٔ که سِکندر برفت در ظُلمات بچندين محنت - و آنکه نخورد آبِ حيات *

حکمت ۷۳

صيّادِ بي‌روزي در دجله ماهي نگيرد - و ماهيِ بي‌اجل در خشکي نميرد *

بيت

مِسکين حريص در همه عالَم همي‌رَوَد - او در قفاي رِزق و اجل در قفاي او *

حکمت ۷۴

توانگرِ فاسِق کُلوخِ زراندودست - و درويشِ صالح شاهدِ خاك‌آلود - اين دلقِ موسيٰ است مُرَقّع - و آن ريشِ فِرعَون‌ست مُرَصّع * ثروتِ نيکان روي در بلندي دارد و دولتِ بدان سر در نشيب *

قطيه

هرکرا جاه و دولتست - بدان خاطرِ خستهٔ در نخواهد يافت -
خبرش دِه که هيچ دولت و جاه بسرائيِ دِگر نخواهد يافت *

حکمت ۷۵

حسود از نعمتِ حق بخيلست - و بندهٔ بي‌گناه‌را دشمن *

قطعه

مردكي خشك‌مغزرا ديدم رفته در پوستينِ صاحبِ جاه *
گفتم - اي خواجه ! گر تو بدبختي - مردمِ نيك‌بخت‌را چه گناه ؟

قطعه

الا - تا نخواهي بلا بر حسود ! كه آن بخت بركشته خود در بلاست *
چه حاجت كه با وَي كني دشمني ؟ كه وَي‌را چنين دشمني در قفاست *

حكمت ٧٦

تِلميذِ بي‌اِرادت عاشقِ بي‌زرست - و رونده بي‌معرفت مرغِ بي‌پر - و عالِمِ بي‌عمل درختِ بي‌بر - و زاهدِ بي‌عِلم خانهٔ بي‌در - مراد از نزولِ قُرآن تحصيلِ سيرتِ خوبست - نه ترتيلِ سورهٔ مكتوب * عامي‌ء متعبِّد پياده رفته است و عالِمِ متهاوِن سوارِ خفته * عاصي كه دست بردارد بِه از عابدي كه عُجب در سر دارد *

بيت

سرهنگِ لطيف‌خوي دِلدار بِهتر ز فقيهِ مردم‌آزار *

حكايت ٧٧

يكي‌را گفتند - كه عالِمِ بي‌عمل بچه مانَد ؟ گفت - بزنبورِ بي‌عسل *

بيت

زنبورِ درشتِ بي‌مروّت‌را گوي - باري - چو عسل نمي‌دِهي - نيش مزن !

حكمت ٧٨

مردِ بي‌مُروّت زنست - و عابدِ با طمع راه‌زن *

قطعه

اي - بِه پندار - كرده جامه سفيد بهرِ ناموسِ خَلق و نامه سياه !
دست كوتاه بايد از دنيا - آستين يا دراز و يا كوتاه *

حكمت ۷۹

دو كس‌را حسرت از دل نرود و پاي تغابن از گِل بر نيايد - تاجرِ كشتي شكسته و وارثي با قلندران نشسته *

قطعه

پيشِ درويشان بود خونت مُباح - گر نباشد در ميان مالت سبيل *
يا مَرَو با يارِ ازرق‌پيرهن - يا بِكَش بر خان و مان انگشتِ نيل *
يا مكُن با پيلبانان دوستي - يا طلب كن خانهٔ در خوردِ پيل *

حكمت ۸۰

خلعتِ سلطان اگرچه عزيزست - جامهٔ خُلقانِ خود از آن بعِزّت‌تر - و خوانِ بزرگان اگرچه لذيذست - خردهٔ انبانِ خويش از آن بلذّت‌تر *

بيت

سِركه از دستِ رنجِ خويش و تره - بِهتر از نانِ دِه‌خداي و بره *

حكمت ۸۱

خلافِ رايِ صوابست و نقضِ رأيِ اولو الالباب - دارو بگمان خوردن و راهِ ناديده بي‌كاروان رفتن * امامِ مُرشد الغزّالي‌را (رحمة الله عليه) پرسيدند - كه چگونه رسيدي بدين مرتبهٔ علوم؟ گفت - هرچه ندانستم بپرسيدنِ آن ننگ نداشتم *

قطعه

اميدِ عافيت آنگه بُوَد مُوافقِ عقل - كه نبض‌را به طبيعت‌شناس بنمائي *
ببرس هرچه نداني - كه ذُلِّ پرسيدن دليلِ راهِ تو باشد بعِزِّ دانائي *

حكايت ۸۲

هر آنچه داني كه هرآينه معلومِ تو خواهد شد - بپرسيدنِ آن تعجيل مكن - كه هيبتِ سلطنت‌را زيان دارد *

قطعه

چو لقمان ديد كاندر دستِ داؤد همي آهن بمُعجز موم گردد -
نپرسيدش - چه مي‌سازي؟ كه دانست كه بي پرسيدنش معلوم گردد *

حکمت ۸۳

یکي از لوازمِ صحبت آنست که خانه بِپردازي یا با خانه‌خدا درسازي *

قطعه

حکایت بر مزاجِ مُستمِع گوي - اگر داني که دارد با تو مَیلي -
هر آن عاقل که با مجنون نشیند - نگوید جز حدیثِ حُسنِ لَیلي *

حکمت ۸۴

هر که با بدان نشیند - اگر طبیعتِ ایشان دروَي اثر نکند - بفعلِ ایشان مُتّهم گردد - چنانکه اگر مردي بخرابات رود بنماز کردن - منسوب شود بخمر خوردن *

مثنوي

رقم بر خود بناداني کشیدي - که نادان‌را بصحبت بر گُزیدي *
طلب کردم ز دانایان یکي پند - مرا گفتند - با نادان مپیوند -
که گر صاحب تمیزي - خر نمائي - و گر ناداني - احمق‌تر نمائي *

حکمت ۸۵

حِلمِ شُتُر چنانکه معلومست - اگر طفلي مهارش گیرد و صد فرسنگ بِبرد - گردن از مُتابعتِ او نه پیچد - امّا اگر راهي هَولناک پیش آید که موجبِ هلاک باشد - و طفل آنجا بناداني خواهد رفتن - زِمام از کفّش در گُسلاند و بیش متابعت نکند - که هنگامِ درشتي مُلاطفت مذمومست - و گویند - دشمن بملاطفت دوست نگردد - بلکه طمع زیادت کند *

قطعه

کسي که لُطف کند با تو - خاکِ پایش باش - وگر ستیزه کند - در دو چشمش افگن خاک *
سخن بلطف و کرم با درشت‌خوي مگوي - که زنگ‌خورده نگردد مگر بسوهن پاک *

حکمت ۸۶

هر که در پیشِ سخنِ دیگران افتد - تا مایهٔ فضلش بدانند - پایهٔ جهلش معلوم کنند *

قطعه

ندهد مردِ هوشمند جواب ـ مگر آنگه کزو سؤال کنند *
گرچه بر حق بود فراخ سخن ـ حملِ دعویش بر مُحال کنند *

حکمت ۸۷

ریشي درونِ جامه داشتم * شیخ (رحمة الله علیه) هر روز پرسیدي ـ که ریشت چونست؟ ونپرسیدي ـ که کجاست؟ دانستم که از آن اِحتراز میکند ـ که ذکرِ هر عُضوي روا نباشد * و خردمندان گفته اند ـ هر که سخن بسنجد ـ از جواب نرنجد

[illegible]

تا نیک ندانی که سخن عینِ صوابست ـ باید که بگفتن دهن از هم نگشائی *
گر راست سخن باشي و در بند بمانی ـ بِه زآن که دروغت دِهد از بند رهائی *

حکمت ۸۸

دروغ گفتن بضربتِ لازب ماند ـ اگر نیز جراحت درست شود ـ نشان بماند * چون برادرانِ یوسف (علیه السلام) بدروغ گفتن موسوم گشتند ـ بر راست گفتنِ ایشان اعتماد نماند * قَالَ ـ بَلْ سَوَّلَتْ لَكُمْ اَنفُسُكُمْ اَمْرًا ـ فَصَبْرٌ جَمِيلٌ *

قطعه

دروغي نگیرند صاحب دلان ـ بر آن کس که پیوسته گفتست راست *
اگر مُشتهِر شد کسي در دروغ ـ اگر راست گوید ـ تو گوئي ـ خطاست *
کسي‌را که عادت بود راستي ـ خطائي کند ـ در گذارند ازو *
وگر نامور شد بقولِ دروغ ـ دگر راست باوَر ندارند ازو *

حکمت ۸۹

اجلِّ کائنات از روي ظاهر آدمیست ـ و اذلِّ موجودات سگ ـ و باتّفاقِ خردمندان سگِ حق‌شناس بِه از آدميِ نا سپاس *

قطعه

سگي را لقمهٔ هرگز فراموش نگردد - ور زني صد نَوبتش سنگ *
و گر عُمري نوازي سفلهُ را - بكمتر چيز آيد با تو در جنگ *

حكمت ۹۰

از نفْس پرور هُنَروري نيايد - و بي‌هنر سَروريرا نشايد *

مثنوي

مكن رحم بر گاوِ بسيارخوار - كه بسيار خوارست بسيارخوار *
چو گاو ار همي‌بايدت فربهي - چو خر تن بجَوْرِ كسان دردِهي *

حكمت ۹۱

در انجيل آمده است - كه اي فرزندِ آدم! اگر توانگري دِهمت - مُشتغِل شوي بمال از من - و اگر درويش كُنمت - تنگدل نشيني - پس حلاوتِ ذكرِ من كجا در يابي؟ و بعبادتِ من كَي شِتابي؟

قطعه

گر اندر نعمتي - مغرور و غافل - ور اندر تنگدستي - خسته و ريش -
چو در سرّا و ضرّا حالت اينست - ندانم كَي بحق پردازي از خويش *

حكمت ۹۲

ارادتِ بيچون يكي‌را از تختِ شاهي فرود آرد و ديگري‌را در شكمِ ماهي نِكو دارد *

بيت

وقتست خوش آنرا كه بُوَد ذكرِ تو مُونِس - ور خود بُوَد اندر شكم حوت - چو يُونس *

حكمت ۹۳

اگرِ تيغِ قهر بر كشد - نبيّ و وليّ سر در كشد - و اگر غمْزهٔ لطف بجُنباند - بدانرا به نيكان در رساند *

قطعه

گر بمحْشر خِطابِ قهر كند - انبيارا چه جاي معذرتست؟
پردهٔ از روي لطف - گو - بردار! كاشقيارا اميدِ مغفرتست *

حکمت ۹۴

هر که بتأدیبِ دنیا راهِ صواب نگیرد - بتعذیبِ عُقبیٰ گرفتار آید - قَالَ اللّٰهُ تَعَالٰی - وَ لَنُذِيقَنَّهُم مِنَ العَذَابِ الاَدْنٰي دُونَ العَذَابِ الاَكْبَرِ *

بیت

پندست خطابِ مِهتران - آنگه بند - چون پند دِهند و نشنوی - بند نهند *

حکمت ۹۵

نیکبختان بحکایات و امثالِ پیشینیان پند گیرند از آن پیش که پسینیان بواقعهٔ ایشان مَثَل زنند * دُزدان دست کوته نکنند تا دستِ شان کوته نکنند *

قطعه

نـرود مـرغ سـوي دانه فراز - چون دگر مرغ بیند اندر بند *
پـنـد گیر از مصائبِ دگران - تـا نـگیرند دیگران ز تو پند *

حکمت ۹۶

آن‌را که گوشِ ارادت گِران آفریده‌اند - چون کند که بشنود ؟ و آنرا که کمندِ سعادت کشان مي‌برد - چه کند که نـرود ؟

قطعه

شبِ تاریکِ دوستانِ خدای - مـي‌بتـابد چو روزِ رخشنده *
وین سعادت بزورِ بازو نیست - تا نـبخشد خدای بخشنده *

رباعي

از تو بکه نالم ؟ که دگر داور نیست - وز دستِ تو هیچ دست بالاتر نیست *
آن‌را که تو رهبري کني - گُم نشود - و آن‌را که تو گُم کني - کسي رهبر نیست *

حکمت ۹۷

گدائيِ نیک سرانجام بِه از پادشاهيِ بد فرجام *

بیت

غـمـي کز پَـیَـش شادماني بري - بِه از شادیي کز پسش غم خوري *

حکمت ۹۸

زمین‌را از آسمان نثارست - و آسمان‌را از زمین غبار - کُلُّ اِنَاءٍ یَتَرَشَّحُ بِمَا فِیهِ *

بیت

گرت خوی من آمد ناسزاوار - تو خوی نیک خود از دست مگذار *

حکمت ۹۹

خدای عز و جل می‌بیند و می‌پوشد - و همسایه نمی‌بیند و می‌خروشد *

بیت

نعوذ بالله ! اگر خلق غیب‌دان بودی - کسی بحال خود از دست کس نیاسودی *

حکمت ۱۰۰

زر از معدن بکان کندن بدر آید - و از دست بخیل بجان کندن *

قطعه

دونان نخورند و گوشه دارند - گویند - اُمید به که خورده *
فردا بینی بکام دشمن زر مانده و خاکسار مرده *

حکمت ۱۰۱

هر که بر زیردستان نبخشاید بجفای زبردستان گرفتار آید *

مثنوی

نه هر بازو که در وی قوّتی هست - بمردی عاجزان‌را بشکند دست *
ضعیفان‌را مَنِه بر دل گزندی - که در مانی بجَورِ زورمندی *

حکمت ۱۰۲

عاقل - چون خلاف در میان آید - بجهد - و چون صلح بیند - لنگر بنهد - که آنجا سلامت بر کرانست - و اینجا حلاوت در میان *

حکمت ۱۰۳

مُقامِررا سه شش می‌باید - و لیکن سه یک می‌آید *

بیت

هزار بار چراگاه خوشتر از میدان - و لیک اسپ ندارد بدست خویش عِنان *

حکمت ۱۰۴

درویشی در مناجات میگفت - ای ربّ! رحمت کن بر بدان - که بر نیکان خود رحمت کردهٔ - که ایشانرا نیک آفریدهٔ *

حکمت ۱۰۵

گویند اوّل کسی که عَلَم بر جامه کرد و انگشتری در دست نهاد جمشید بود * گفتندش - چرا زینت بچپ دادی - و فضیلت مر راسترا ست؟ گفت - راسترا راستی تمامست *

قطعه

فریدون گفت نقّاشانِ چین‌را - که پیرامونِ خرگاهش بدوزند -
"بدانرا نیك دار - اي مردِ هشیار! که نیکان خود بزرگ و نیك‌روزند" *

حکمت ۱۰۶

بزرگی را پرسیدند - که با چندین فضیلت که دست راسترا ست - خاتم در انگشتِ چپ چرا میکنند؟ گفت - نشنیدهٔ که اهلِ فضل همیشه محرومند؟

بیت

آن که شخص آفرید و روزي و بخت - یا فضیلت همیدهد یا تخت *

حکمت ۱۰۷

نصیحتِ پادشاهان گفتن کسي‌را مُسلّمست که بیم سر ندارد و امیدِ زر *

مثنوي

مُوَحِّد چه در پاي ریزي زرش - چه شمشیرِ هندي نِهي برسرش -
امید و هراسش نباشد ز کس * برینست بُنیادِ تَوحید و بس *

حکمت ۱۰۸

پادشاه از بهرِ دفعِ ستمکارانست - و شحنه برايِ دفعِ خون‌خواران - و قاضي مصلحت جوئيِ طرّاران - هرگز دو خصم بحق راضي نشوند اِلاّ پیشِ قاضي *

قطعه

چو حق معاینه بیني که مي‌بباید داد ـ بلطف به که بجنگ آوري و دلتنگي *
خراج گر نگزارد کسي بطیب نفس ـ بقهر زو بستانند و مزد سرهنگي *

حکمت ۱۰۹

همه کس‌را دندان بترشي کند گردد ـ مگر قاضیانرا بشیریني *

بیت

قاضي که برشوت بخورد پنج خیار ـ ثابت کند از بهر تو صد خربزه‌زار *

حکمت ۱۱۰

قحبهٔ پیر چه کند که توبه نکند از نابکاري ـ و شحنهٔ معزول از مردم‌آزاري ؟

بیت

جواني سخت‌پي باید که از شهوت بپرهیزد ـ که پیر سست رغبت‌را خود آلت بر نمي‌خیزد *

بیت

جوان گوشه نشین شیرمرد راه خداست ـ که پیر خود نتواند ز گوشهٔ برخاست *

حکمت ۱۱۱

حکیمي‌را پرسیدند ـ که چندین درخت نامور که خداي تعالی آفریده است و برومند گردانیده ـ هیچ یکي‌را آزاد نخوانند مگر سرورا ـ درین چه حکمتست ؟ گفت ـ هر یکي‌را ثمره است بوقت معین ـ گاهي بوجود آن تازه ـ و گاهي بعدم آن پژمرده ـ و سرورا هیچ ازینها نیست ـ همه وقت خوش و تازه است ـ و این صفت آزادگانست *

قطعه

بدانچه میگذرد دل منه ـ که دجله بسي ـ پس از خلیفه بخواهد گذشت در بغداد *
گرت ز دست برآید ـ چو نخل باش کریم ـ ورت ز دست نیاید ـ چو سرو باش آزاد *

حکمت ۱۱۲

دو کس مردند و حسرت بی‌فائده بردند - یکی آن که داشت و نخورد - دیگر آنکه دانست و نکرد *

قطعه

کس نداند بخیل فاضل را - که نه در عیب گفتنش کوشد -
ور کریمی دو صد گنه دارد - کرمش عیبها فرو پوشد *

خاتمةُ الکتاب

تمام شد گلستان و اللّهُ المُستعانُ - و بتَوفیقِ باری عزّ اسمُهُ و جلّ ثناؤهُ درین جمله - چنان که رسمِ مؤلّفانست - از اشعارِ متقدّمان بطریقِ استعارت تلفیقي نرفت *

بیت

کُهن جامهٔ خویش پیراستن   بِه از جامهٔ عاریت خواستن *

غالبِ گفتارِ سعدي طرب انگیزست و طیبت آمیز - و کوته نظران را بدین عِلّت زبانِ طعنه دراز - که مغزِ دماغ بیهوده بردن و دُودِ چراغِ بیفائده خوردن کارِ خردمندان نیست - و لیکن بر رایِ روشنِ صاحبدلان - که رویِ سخن در ایشانست - پوشیده نماند - که دُرِ موَعظتهاي صافي در سِلکِ عبارت کشیده است - و داروي تلخِ نصیحت بشهدِ ظرافت بر آمیخته - تا طبعِ ملولِ ایشان از دولتِ قبول محروم نماند * الحمدُ للّه ربِّ العالمین *

مثنوي

ما نصیحت بجاي خود کردیم -   روزگاري درین بسر بردیم *
چون نیاید بگوشِ رغبتِ کس -   بر رسولان بلاغ باشد و بس *

شعر

یَا نَاظِرًا فِیهِ ! سَلْ بِاللّٰهِ مَرْحَمَةً   عَلَي الْمُصَنِّفِ - وَاسْتَغْفِرْ لِصَاحِبِهِ *
وَاطْلُبْ لِنَفْسِكَ مِنْ خَیْرٍ تُرِیدُ بِهَا -   مِنْ بَعْدِ ذٰلِكَ غُفْرَانًا لِکَاتِبِهِ *

تَمَّ الکِتَابُ بِعَوْنِ المَلِكِ الوَهَّابِ *

XII. BAḤRI WĀFIR.

The feet of this metre are ⏑ – ⏑̄⏑ – | ⏑ – ⏑̄⏑ – | ⏑ – – ||. It occurs in the following verses:

PAGE.	PAGE.	PAGE.
18, first *Bait*.	29, *Shĕʻr*.	98, *Miṣrāʻ*.
26, *Shĕʻr*.	38, *Bait*.	99, first *Bait*.

XIII. BAḤRI BASĪṬ.

This metre occurs once in the hexameter form, and seven times as an octameter, as will be seen from the following:

⏓ – ⏑ – | ⏑̄ ⏑ – | ⏓ – ⏑ – | ⏑⏑̄ – ||. [illegible] Second *Bait*, p. 77; Third *Shĕʻr*, p. 79; *Shĕʻr*, p. 140; *Shĕʻr*, p. 142; *Shĕʻr*, p. 172.	– – ⏑ – | – ⏑ – | ⏑ – – || First *Bait*, p. 48.

PAGE.	PAGE.	PAGE.
104, last *Kiṭ‘a.*	122, *Shĕ‘r* (Arabic).	129, second *Masnavī.*
107, *Masnavī.*	„ last *Kiṭ‘a.*	145, *Kiṭ‘a.*
112, first *Masnavī.*	124, first do.	153, third *Kiṭ‘a.*
113, last *Kiṭ‘a.*		

X. BAḤRI ṬAWĪL.

This and all the following metres are confined almost exclusively to the Arabic verses. The metre *Ṭawīl* is found in the following pages, the feet being ⏑ – ⏓ | ⏑ – ⏓ – | ⏑ – ⏓ | ⏑ – ⏓ – ||:

PAGE.	PAGE.	PAGE.
5, *Shĕ‘r.*	55, *Shĕ‘r.*	108, *Shĕ‘r.*
13, do.	59, do.	111, second *Nazm.*
14, *Bait.*	105, do.[1]	114, *Shĕ‘r.*
50, first *Bait.*	„ *Bait.*	158, do.
51, *Shĕ‘r.*	107, *Shĕ‘r.*	

XI. BAḤRI KĀMIL.

The feet of this metre, together with the verses in which it occurs, are given below:

Shĕ‘r, p. 3.
⏑⏑–⏑–|⏑⏑–⏑–||
⏑⏑–⏑–|⏑⏑–⏑–

Shĕ‘r, p. 67.
––⏑–|⏑⏑––|––⏑–|⏑⏑––
––⏑–|⏑⏑––|⏑⏑–⏑–|⏑⏑––

Shĕ‘r, p. 80.
––⏑–|⏑⏑–⏑–||––⏑–|⏑⏑–⏑–
––⏑–|⏑⏑–⏑–||⏑⏑–⏑–|⏑⏑–⏑–

First *Bait,* p. 82. / *Shĕ‘r,* p. 112.
––⏑–|––⏑–|⏑⏑–⏑–||
––⏑–|⏑⏑–⏑|⏑⏑–⏑–

Shĕ‘r, p. 87.
––⏑–|––⏑–|–||
––⏑–|––⏑–|–

Shĕ‘r, p. 95.
⏑⏑–⏑–|⏑⏑–⏑–|⏑⏑–⏑–||
––⏑–|⏑⏑–⏑–|––⏑–

First *Bait,* p. 91.
––⏑–|⏑⏑–⏑–|–––||
––⏑–|⏑⏑–⏑–|⏑⏑––

Shĕ‘r, p. 111.
⏑⏑–⏑–|––⏑–|⏑⏑–⏑–||
––⏑–|⏑⏑–⏑–|⏑⏑––

Shĕ‘r, p. 123.
––⏑–|––⏑–|⏑⏑–||
⏑⏑–⏑–|––⏑–|⏑⏑––

---

[1] The last hemistich of this *Shĕ‘r* is Persian.

Fa‘ilun or *Fa‘lun* (⏑ – ⏑ – | ⏑ ⏑ – – | ⏑ – ⏑ – | ⏑⏑ – ||); although a variation occurs in the second foot of some hemistichs. The following are the verses in which the metre is employed:

PAGE.	PAGE.	PAGE.
7, *Bait.*	72, *Kiṭ‘a.*	135, third *Bait.*
„ last *Kiṭ‘a.*	73, *Bait.*	135, *Kiṭ‘a.*
9, *Kiṭ‘a.*	77, *Kiṭ‘a.*[1]	136, second *Kiṭ‘a.*
19, second *Kiṭ‘a.*	78, second *Kiṭ‘a.*	137, *Naẓm.*[2]
22, do. do.	81, do. do.	139, first *Bait.*
23, *Naẓm.*	85, both *Kiṭ‘as.*	140, second do.
24, third *Bait.*	86, second *Bait.*	143, both *Kiṭ‘as.*
25, second do.	„ last *Kiṭ‘a.*	144, *Bait.*
26, do. do.	88, first do.	146, first *Bait.*
28, *Kiṭ‘a.*	95, first *Bait.*	150, first two *Baits.*
29, first *Bait.*	97, *Bait.*	151, last *Kiṭ‘a.*
31, first two *Kiṭ‘as.*	98, first *Bait.*	154, first do.
32, second *Kiṭ‘a.*	99, last do.	155, third *Bait.*
33, do. do.	101, first *Kiṭ‘a.*	156, first do.[3]
37, *Naẓm.*	104, do. do.	158, third *Bait.*
38, *Kiṭ‘a.*	105, last do.	159, do. do.[4]
43, *Fard.*	108, third do.	160, two last *Kiṭ‘as.*
52, *Bait.*	109, first do.	161, first *Bait.*
55, second *Kiṭ‘a.*	110, do. do.	163, second *Kiṭ‘a.*
57, *Bait.*	111, first *Naẓm.*	164, last do.
60, do.	113, first *Kiṭ‘a.*	168, second & last *Baits.*
62, *Kiṭ‘a.*	118, third do.	170, first *Kiṭ‘a.*
69, last *Bait.*	120, second do.	„ third *Bait.*
71, first *Kiṭ‘a.*	125, *Kiṭ‘a.*	„ last *Kiṭ‘a.*

IX. BAḤRI SARĪ‘.

This metre takes the form – ⏑ ⏑ – | – ⏑ ⏑ – | – ⏑ – ||, *Mufta‘ilun, Mufta‘ilun, Fā‘ilāt* or *Fā‘ilan.* It occurs in

PAGE.	PAGE.	PAGE.
2, first *Kiṭ‘a.*	51, last *Kiṭ‘a.*	85, first *Bait.*
13, first *Bait.*	66, first *Bait.*	87, last *Kiṭ‘a.*
32, last do.	76, do. do.	90, do. do.
43, first *Kiṭ‘a.*	79, *Naẓm.*	94, *Maṣnavī.*

[1] The second foot of the third hemistich of this *Kiṭ‘a* becomes *Maf‘ūlun* (– – –), by *musha‘‘aṣ.*

[2] The second foot of the first hemistich is | – – – |, termed *musha‘‘aṣ.*

[3] The second foot of the second hemistich is | – – – |.

[4] The second foot of the first hemistich of the first *Kiṭ‘a* is | – – – |.

VI. BAḤRI MUNSARIḤ.

The varieties of this metre which occur in the Gulistān are — ∪ ∪ — | — ∪ — ∪ | — ∪ ∪ — | — ∪ — ||, or *Mufta‘ilun*, *Fā‘ilātu* (or *Fā‘ilun*), *Mufta‘ilun*, *Fā‘ilun* (or *Fā‘ilāt*, or *Fā‘*). The second foot, *Fā‘ilun* (— ∪ —) is found only in the first, third, fourth, and seventh hemistichs of the *Ḳiṭ‘a* at page 10, the remaining hemistichs having — ∪ — ∪ for that foot. Other verses in which the metre occurs are as follow:

— ∪ ∪ — | — ∪ — ∪ | — ∪ ∪ — | — ∪ — ||
3rd *Bait*, p. 83; 1st *Bait*, p. 86.

— ∪ ∪ — | — ∪ — ∪ | — ∪ ∪ — | — ||
1st *Ḳiṭ‘a*, p. 8; 2nd *Bait*, p. 69; 2nd *Bait*, p. 85;
3rd *Bait*, p. 107; 3rd *Bait*, p. 139; 3rd *Bait*, p. 140.

VII. BAḤRI MUẒĀRI‘.

Of this metre but one variety occurs, viz. *Maf‘ūlu*, *Fā‘ilātu*, *Mafā‘īlu*, *Fā‘ilāt* or *Fā‘ilun* (— — ∪ | — ∪ — ∪ | ∪ — — ∪ | — ∪ — ||). It is the metre of the following verses:

PAGE.	PAGE.	PAGE.
4, second *Ḳiṭ‘a*.	67, *Bait*.	133, first *Ḳiṭ‘a*.
5, last do.	,, second *Ḳiṭ‘a*.	138, second *Bait*.
14, *Naẓm*.	69, first *Bait*.	139, do. do.
18, last *Ḳiṭ‘a*.	74, *Ḳiṭ‘a*.	141, first *Ḳiṭ‘a*.
30, first *Bait*.[1]	75, first *Bait*.	144, last do.
32, do. do.	76, first *Ḳiṭ‘a*.	146, first do.
50, second *Ḳiṭ‘a*.	86, second *Ḳiṭ‘a*.	149, *Ḳiṭ‘a*.
,, last *Bait*.	87, *Naẓm*.	158, first *Bait*.
65, *Ḳiṭ‘a*.	88, third *Ḳiṭ‘a*.	161, second *Bait*.
,, last *Bait*.	117, *Naẓm*.	

VIII. BAḤRI MUJTAṢ.

But one variety of this metre occurs, viz. *Mafā‘ilun*, *Fā‘ilātun*, *Mafā‘ilun*,

[1] The feet of the second hemistich of this couplet afford an example of another variety of the measure. They are — — ∪ | — ∪ — — | — — ∪ | — ∪ — ||.

IV. BAḤRI RAJAZ.

Bait, p. 1[illegible].	— ◡ [illegible] — [illegible] — ◡ — — ◡ —
	— ◡ [illegible] ◡ — [illegible] — ◡ —
1st *Bait*, p. 107.	— [illegible] ◡ — | ◡ — ◡ — | — ◡ ◡ — ◡ — ◡ —
	— ◡ [illegible] ◡ ◡ — ◡ — ◡ —
Nazm, p. 115.	— — ◡ — | — — ◡ — | ◡ — ◡ —
	— — ◡ — — — ◡ — — — ◡ —
3rd *Bait*, p. 148.	— — ◡ — | — — ◡ — | — — ◡ — — — ◡ —
	— — ◡ — — — ◡ — — — ◡ — — — ◡ —

V. BAḤRI MUTAKĀRIB.

Of this metre the [illegible] employed, and it is generally catalectic, the feet being ◡ — — | ◡ — — | ◡ — — | ◡ — ‖, *Fa'ūlun, Fa'ūlun, Fa'ūlun, Fa'ūl* or *Fa'al*. It occurs in

PAGE.	PAGE.	PAGE.
3, first *Bait*.	58, *Bait*.	124, second *Ḳiṯ'a*.
„ third do.	„ *Naẓm*.	134, *Bait*.
5, second *Ḳiṯ'a*.	„ second *Ḳiṯ'a*.	135, second *Bait*.
7, first *Ḳiṯ'a*.	61, *Fard*.	137, *Bait*.
„ second do.	„ second *Ḳiṯ'a*.	140, first *Bait*.
8, first *Bait*.	72, *Bait*.	142, second do.
10, *Maṡnavī*.	75, last two *Baits*.	„ third do.
13, do.	84, *Maṡnavī*.	144, second *Ḳiṯ'a*.
16, do.	87, second *Ḳiṯ'a*.	147, *Maṡnavī*.
20, *Bait*.	88, first *Bait*.	„ last *Bait*.
22, first *Ḳiṯ'a*.	89, *Bait*.	148, second do.
23, first *Maṡnavī*.	„ *Maṡnavī*.	149, first *Maṡnavī*.
24, *Maṡnavī*.	90, *Bait*.	„ third do.
25, do.	91, last *Bait*.	151, both *Baits*.
29, last *Ḳiṯ'a*.	95, third do.	152, second *Bait*.
32, second *Bait*.	96, first do.	155, last do.
37, last *Ḳiṯ'a*.	97, the two *Maṡnavīs*.	158, second do.
41, first do.	102, „ *Baits*.	159, do. do.
43, *Bait*.	107, second *Bait*.	162, second *Ḳiṯ'a*.
45, do.	116, do. *Bait*.	165, last do.
47, second *Ḳiṯ'a*.	„ *Maṡnavī*.	166, *Maṡnavī*.
48, do. *Bait*.	117, last *Bait*.	167, last *Bait*.
49, *Maṡnavī*.	120, first *Ḳiṯ'a*.	169, *Maṡnavī*.
54, last *Bait*.	121, *Bait*.	172, *Bait*.
55, third do.	123, do.	

PAGE.
147, first *Bait.*
150, last do.
152, first *Kiṭ‘a.*
153, first *Kiṭ‘a.*
„ *Bait.*
„ second *Masnavī.*
154, last *Kiṭ‘a.*
155, first two *Baits.*

PAGE.
155, first *Kiṭ‘a.*
156, third *Bait.*
„ fourth do.
„ *Masnavī.*
157, last *Kiṭ‘a.*
159, first *Bait.*
160, *Masnavī.*
161, both *Kiṭ‘as.*

PAGE.
162, first and last *Kiṭa‘s.*
163, *Bait.*
165, first *Kiṭ‘a.*
166, last do.
167, both *Kiṭ‘as.*
169, *Bait.*
171, *Kiṭ‘a.*
172, *Masnavī.*

III. BAHRI RAMAL.

This metre occurs, generally, as a regular octameter or hexameter, for the most part catalectic, the last foot being either *Maḳṣūr*, or *Maḥẕūf*, or *Maḳṭū‘*. The feet are ⏓ ⏑ – – | ⏓ ⏑ – – | ⏓ ⏑ – – | ⏓/⏑⏑ ⏑ –/– – (*Fa‘ilātun*, *Fa‘ilātun*, *Fa‘ilātun*, *Fa‘ilātun*, or *Fā‘ilun*, or *Fa‘ilun*, or *Fa‘lun*), or ⏓ ⏑ – – | ⏓ ⏑ – – | ⏓ ⏑ –. It is found in

PAGE.
3, first *Kiṭ‘a.*
15, second do.
16, *Kiṭ‘a.*
17, second *Bait.*
20, *Kiṭ‘a.*
21, first *Kiṭ‘a.*
24, do. do.
25, do. *Bait.*
26, do. *Bait.*[1]
29, do. *Kiṭ‘a.*
„ second *Bait.*
33, last *Masnavī.*
34, *Kiṭ‘a.*
35, second do.
45, first do.
46, *Bait.*
47, second *Bait.*
51, first *Kiṭ‘a.*
52, second *Kiṭ‘a.*
53, first *Bait.*

PAGE.
53, last *Kiṭ‘a.*
55, first *Bait.*
„ *Masnavī.*
57, last *Kiṭ‘a.*
62, *Bait.*
63, do. (Arabic).
64, do.
66, second *Bait.*
69, first *Kiṭ‘a.*
76, second *Bait.*
„ last do.
79, *Bait.*
„ *Shĕ‘r.*
83, *Naẓm.*
87, first *Kiṭ‘a.*
88, last *Bait.*
89, second *Shĕ‘r.*
102, do. *Kiṭ‘a.*
104, first *Bait.*
„ second do.

PAGE.
106, *Kiṭ‘a.*
111, do.
112, *Miṣrā‘.*
113, second *Kiṭ‘a.*
114, first do.[2]
115, *Naẓm.*
118, first *Kiṭ‘a.*
130, do. do.
135, first *Bait.*
136, do. *Kiṭ‘a.*
142, do. *Bait.*
146, second *Kiṭ‘a.*
147, do. do.
149, *Bait.*
152, first *Bait.*
„ second *Kiṭ‘a.*
157, first *Kiṭ‘a.*
159, first *Masnavī.*
160, do. *Kiṭ‘a.*
163, do. do.

[1] The third foot of the first hemistich of this couplet is – – –.
[2] The vowel *ā* is, *metri causa*, shortened in the word *bāde* of the second hemistich.

II. BAḤRI KHAFIF.

The feet are ⏓ ⏑ – – | ⏑ – ⏑ – | ⏑⏑ – ||, *Fāʻilātun* or *Faʻilātun*, *Mafāʻilun*, [illegible] and *Maḥẕūf* or *Maḳṭūʻ*. The metre is used in the following verses:

PAGE.
2, second *Ḳiṭʻa*.
3, last do.
6, *Maṣnavī*.
8, second *Ḳiṭʻa*.
„ *Maṣnavī*.
9, *Bait*.
11, *Maṣnavī*.
„ first *Ḳiṭʻa*.
13, second *Bait*.
14, *Ḳiṭʻa*.
15, last do.
16, *Bait*.
17, first *Bait*.
„ *Ḳiṭa*.
18, first do.
„ second *Bait*.
19, do. do.
„ last *Ḳiṭʻa*.
20, *Maṣnavī*.
22, last *Ḳiṭʻa*.
23, do. *Maṣnavī*.
25, third *Bait*.
„ *Ḳiṭʻa*.
27, last *Ḳiṭʻa*.
28, first *Bait*.
30, last *Ḳiṭʻa*.
36, *Maṣnavī*.
37, do.
„ first *Ḳiṭʻa*,
39, the three *Ḳiṭʻas*.
40, *Ḳiṭʻa*.
41, last *Ḳiṭʻa*.
42, do. do.
44, second *Maṣnavī*.
45, 2nd & 3rd *Ḳiṭʻas*.
46, all the *Ḳiṭʻas*.
47, first *Ḳiṭʻa*.
„ do. *Bait*.
48, *Maṣnavī*.
„ third *Bait*.

PAGE.
49, *Ḳiṭʻa*.
52, first *Ḳiṭʻa*.
54, both the *Ḳiṭʻas*.
55, first *Ḳiṭʻa*.
56, *Maṣnavī*.
57, second *Ḳiṭʻa*.
59, *Ḳiṭʻa*.
60, *Ḳiṭʻa*.
61, first *Ḳiṭʻa*.
62, first *Maṣnavī*.
63, both the *Maṣnavīs*.
64, do. *Ḳiṭʻas*
65, first *Bait*.
66, *Maṣnavī*.
67, first *Ḳiṭʻa*.
68, second do.
„ Story XLI.
70, Story XLIV.
„ *Bait*.
71, second *Ḳiṭʻa*.
73, *Ḳiṭʻa*.
74, *Maṣnavī*.
76, second *Ḳiṭʻa*.
77, third *Bait*.
78, last two *Ḳiṭʻas*.
80, both *Ḳiṭʻas*.
81, first *Ḳiṭʻa*.
82, *Maṣnavī*.
83, *Ḳiṭʻa*.
84, both *Ḳiṭʻas*.
„ first *Bait*.
86, do. *Ḳiṭʻa*.
88, second do.
90, first do.
91, *Ḳiṭʻa*.
92, second *Bait*.
„ *Ḳiṭʻa*.
93, both *Ḳiṭʻas*.
„ *Bait*.
95, second *Bait*.

PAGE.
96, *Ḳiṭʻa*.
98, do.
„ last *Bait*.
100, *Bait*.
101, *Maṣnavī*.
„ last *Ḳiṭʻa*.
102, do. do.
103, both *Maṣnavīs*.
105, first *Ḳiṭʻa*.
106, both *Maṣnavīs*.
108, first *Ḳiṭʻa*.
109, do. *Bait*.
„ last two *Ḳiʻṭas*.
110, *Maṣnavī*.
112, last do.
113, first *Bait*.
114, second *Ḳiṭʻa*.
7, first *Bait*.
„ *Ḳiṭʻa*.
119, *Bait*.
120, *Maṣnavī*.
121, do.
122, first *Ḳiṭʻa*.
123, both *Ḳiṭʻas*.
124, *Maṣnavī*.
125, *Turkiya*.
„ *Bait*.
126, both *Ḳiṭʻas*.
127, second *Ḳiṭʻa*.
128, *Maṣnavi*.
129, last *Ḳiṭʻa*.
131, both *Ḳiṭʻas*.
133, last two *Ḳiṭʻas*.
134, *Ḳiṭʻa*.
135, last *Bait*.
137, *Ḳiṭʻa*.
138, first *Bait*.
145, *Maṣnavi*.
„ first *Bait*.
[illegible]

c) The *Rubā'ī* or Tetrastich, which is employed in the following verses:

Rubā'ī, p. 4.
— — ∪ | ∪ — — ∪ | ∪ — — ∪ | ∪ — ||
— — ∪ | ∪ — ∪ — | ∪ — — ∪ | ∪ —
— — ∪ | ∪ — ∪ — | ∪ — — ∪ | ∪ — ||
— — ∪ | ∪ — — ∪ | ∪ — — ∪ | ∪ —

Rubā'ī, pp. 26 and 41.
— — ∪ | ∪ — ∪ — | ∪ — — — | — ||
— — ∪ | ∪ — ∪ — | ∪ — — — | —
— — ∪ | ∪ — — ∪ | ∪ — — — | — ||
— — ∪ | ∪ — ∪ — | ∪ — — — | —

Rubā'ī, p. 115,
— — ∪ | ∪ — ∪ — | ∪ — — ∪ | ∪ — ||
— — ∪ | ∪ — ∪ — | ∪ — — ∪ | ∪ —
— — ∪ | ∪ — ∪ — | ∪ — — ∪ | ∪ —
— — ∪ | ∪ — — ∪ | ∪ — — ∪ | ∪ —

Rubā'ī, p. 137.
— — ∪ | ∪ — ∪ — | ∪ — — — | — ||
— — ∪ | ∪ — — ∪ | ∪ — — ∪ | ∪ —
— — ∪ | ∪ — — ∪ | ∪ — — — | —
— — ∪ | ∪ — ∪ — | ∪ — — ∪ | ∪ —

Miṣra', p. 19. — — ∪ | ∪ — — — | ∪ — — — | —

Bait, p. 22.
— — ∪ | ∪ — — ∪ | ∪ — — ∪ | ∪ —
— — ∪ | ∪ — ∪ — | ∪ — — ∪ | ∪ —

— — ∪ | ∪ — ∪ — | ∪ — — ∪ | ∪ —
— — ∪ | ∪ — — ∪ | ∪ — — ∪ | ∪ —
1st *Bait*, p. 27; 2nd *Bait*, p. 27; [illegible]; *Bait*, p. 121; 2nd *Bait*, p. 146; 1st *Bait*, p. 14[illegible].

— — ∪ | ∪ — ∪ — | ∪ — — ∪ | ∪ — ||
— — ∪ | ∪ — ∪ — | ∪ — — ∪ | ∪ —
Bait, p. 36; *Bait*, p. 37; *Bait*, p. 39.

9 *Shi'r*, p. 79.
* — — — | — ∪ — | ∪ — — — | — ||
— — ∪ | ∪ — ∪ — | ∪ — — — | —

— — ∪ | ∪ — — ∪ | ∪ — — — | — ||
— — ∪ | ∪ — ∪ — | ∪ — — — | —
Bait, p. 126, 2nd *Bait*, p. 151.

Rubā'ī, p. 18.
— — ∪ | ∪ — ∪ — | ∪ — — ∪ | ∪ —
— — ∪ | ∪ — ∪ — | ∪ — — ∪ | ∪ —
— — ∪ | ∪ — — ∪ | ∪ — — ∪ | ∪ —
— — ∪ | ∪ — — ∪ | ∪ — — ∪ | ∪ —

Rubā'ī, pp. 109 and 167.
— — ∪ | ∪ — — ∪ | ∪ — — — | —
— — ∪ | ∪ — ∪ — | ∪ — — — | —
— — ∪ | ∪ — ∪ — | ∪ — — — | —
— — ∪ | ∪ — ∪ — | ∪ — — — | —

Rubā'ī, p. 122.
— — ∪ | ∪ — ∪ — | ∪ — — — | —
— — ∪ | ∪ — ∪ — | ∪ — — — | —
— — ∪ | ∪ — ∪ — | ∪ — — — | —
— — ∪ | ∪ — ∪ — | ∪ — — — | —

— — ∪ | ∪ — ∪ — | ∪ — — — | —
Miṣra',[2] p. 11; *Bait*, p. 21; *Bait*, p. 49; *do.* p. 70; 1st, 2nd and 3rd *Baits*,[3] p. 103. *Bait*, p. 80; 4th *Bait*, p. 107; *Bait*, p. 108. Last *Bait*, p. 115.[4]

— — ∪ | ∪ — — ∪ | ∪ — — — | —
— — ∪ | ∪ — — ∪ | ∪ — — — | —
1st *Bait*, p. 21; 2nd *Bait*, p. 24, 1st *Bait*, p. 115.

— — ∪ | ∪ — ∪ — | ∪ — — — | —
— — ∪ | ∪ — — ∪ | ∪ — — — | —
Bait, p. 31; 4th *Bait*, p. 142; 1st *Bait*, p. 151.

— — ∪ | ∪ — — ∪ | ∪ — — ∪ | ∪ —
— — ∪ | ∪ — — ∪ | ∪ — — ∪ | ∪ —
Fard, p. 68; 2nd *Bait*, p. 84; 3rd *Bait*, p. 92; 4th *Bait*, p. 92; *Bait*, p. 96.

1st *Bait*, p. 116.
— — ∪ | ∪ — — ∪ | ∪ — — ∪ | ∪ —
— — ∪ | ∪ — ∪ — | ∪ — — — | —

Bait, p. 128.
— — ∪ | ∪ — — ∪ | ∪ — — — | —
— — — | — ∪ — | ∪ — — — | —

— — ∪ | ∪ — ∪ — | ∪ — — — | — ||
— — ∪ | ∪ — ∪ — | ∪ — — ∪ | ∪ —
2nd *Bait*, p. 162; 1st *Bait*, p. 167.

[1] In the second hemistich of the *Rubā'ī*, p. 109, *dar-miyāni shān* becomes *dar-miyan shan*, by "*fakki iẓāfat*."
[2] The first word of this hemistich is, *metri causa*, read *mardit*(*i*). [3] The word *ṣabir*, in the third of these *Baits* is, *metri causa*, read *ṣab*[illegible](*i*).
[4] The word *khwurdan*, in each hemistich of this *Bait*, constitutes the *Radīf*.

2. [illegible] ([illegible]), of which the varieties that commonly occur[1] are—

a, Octameter ([illegible]), of which the measures of the feet are *Maf'ūlu*, *Mafā'īlu*, *Mafā'īlu*, and *Fa'ūlun* (— — ◡ | ◡ — — ◡ | ◡ — — ◡ | ◡ — — ||), the first being termed [illegible], the second and third *Makfūf*, and the fourth *Maḳṣūr* or *Maḥẕūf*. It is found in the following verses:

PAGE.	PAGE.	PAGE.
4, first *Ḳiṯ'a*.	83, first *Bait*.	141, first *Bait*.
21, second do.[2]	„ second do.	144. first *Ḳiṯ'a*.
53, second *Bait*.	108, second *Ḳiṯ'a*.	158, last *Bait*.
„ first *Ḳiṯ'a*.	116, last *Bait*.	165, second *Ḳiṯ'a*.
55, second *Bait*.[3]	127, *Bait*.[4]	166, *Bait*.
56, last *Ḳiṯ'a*.	140, last *Bait*.	

b, Hexameter ([illegible]), the feet of which are of the measures *Maf'ūlu*, *Mafā'ilun*,[5] *Fa'ūlun* (— — ◡ | ◡ — ◡ — | ◡ — — ||), the second of which is termed *Maḳbūẓ*. It occurs in

PAGE.	PAGE.	PAGE.
4, *Bait*.	54, *Maṡnavī*.	122, *Bait*.
8, second *Bait*.	58, first *Ḳiṯ'a*.	134, *Maṡnavī*.
15, first *Ḳiṯ'a*.	65, second *Bait*.	141, second *Ḳiṯ'a*.
19, first *Bait*.	71, *Maṡnavī*.	145, second *Bait*.
30, last do.	85, *Shē'r* (Arabic).	147, first *Ḳiṯ'a*.
31, first do.	99, *Ḳiṯ'a*.	159, last *Maṡnavī*.
33, first *Maṡnavī*.	102, first *Ḳiṯ'a*.	162, first *Bait*.
„ first *Ḳiṯ'a*.	103, second *Bait*.	168, *Ḳiṯ'a*.[6]
44, *Ḳiṯ'a*.	105, *Maṡnavī*.	

---

[1] Other varieties also occur, here and there, in single hemistichs. These will be pointed out in the notes on such verses.

[2] The third hemistich of this *Ḳiṯ'a* is of the variety *Maf'ūlu*, *Mafā'īlun*, *Maf'ūlu*, *Fa'ūlun*, — — ◡ | ◡ — — — | — — ◡ | ◡ — —.

[3] The final syllable *ash*, of each hemistich of this *Bait*, is termed *Radīf*, "that which rides behind."

[4] The first hemistich of this *Bait* also is of the variety *Maf'ūlu*, *Mafā'īlun*, *Maf'ūlu*, *Fa'ūlun*, — — ◡ | ◡ — — — | — — ◡ | ◡ — —.

[5] In one place, viz. the *Bait* of page 2, the second foot is of the measure *Mafā'īlu* (◡ — — ◡), as in the octameter.

[6] The third hemistich of this *Ḳiṯ'a* is of the variety [illegible], [illegible], [illegible] (— — — | — ◡ — | ◡ — — ||), the first foot being termed [illegible], and the second [illegible].

APPENDIX

SHEWING THE VARIOUS METRES, PERSIAN, AND ARABIC, OCCURRING IN THE GULISTĀN.

I. BAḤRI HAZAJ.

1. PERFECT OR REGULAR (*Sālim*) ; acatalectic octameter, ∪ — — — | ∪ — — — | ∪ — — — | ∪ — — — ‖ (*Mafā‘īlun*, *Mafā‘īlun*, *Mafā‘īlun*, *Mafā‘īlun*), or hexameter, ∪ — — — | ∪ — — — | ∪ — — — ‖ ; or the same catalectic, ∪ — — (*Mafā‘īl* or *Fa‘ūlun*) taking the place of the last foot in each hemistich, which foot is then termed *Maḳṣūr* or *Maḥẕūf*. Examples are found in the following verses :

PAGE.
3, second *Bait.*
5, first *Ḳiṭ‘a.*
11, last do.
12, *Masnavī.*
19, *Ḳiṭ‘a.*
26, last *Bait.*
27, first *Ḳiṭ‘a.*
28, last *Bait.*
30, first *Ḳiṭ‘a.*
31, last do.
32, first do.
35, do. do.
40, *Masnavī.*
42, first *Ḳiṭ‘a.*
,, *Masnavī.*
43, second *Ḳiṭ‘a.*
44, first *Masnavī.*
,, *Bait.*
48, *Ḳiṭ‘a.*
50, first *Ḳiṭ‘a.*
51, *Masnavī.*
56, first *Ḳiṭ‘a.*
57, do. do.
59, *Masnavī.*
60, do.
,, *Fard.*

PAGE.
61, *Masnavī.*
62, second do.
64, *Nazm.*
,, *Fard.*
68, first *Ḳiṭ‘a.*
69, second do.
70, *Masnavī.*
73, do.
75, *Ḳiṭ‘a.*
77, first *Bait.*
78, first *Ḳiṭ‘a.*
82, second *Bait.*
92, first do.
96, *Masnavī.*
104, *Shĕ‘r.*
110, second *Ḳiṭ‘a.*
112, second *Masnavī.*
113, second *Bait.*
114, *Masnavī.*
116, third *Bait.*
118, second *Ḳiṭ‘a.*
119, Story XX.
121, *Ḳiṭ‘a.*
125, *Masnavī.*
127, first *Ḳiṭ‘a.*
129, do. do.

PAGE.
129, first *Masnavī.*
130, *Masnavī.*
,, second *Ḳiṭ‘a.*
132, the three *Ḳiṭ‘as.*
136, *Bait.*
139, *Ḳiṭ‘a.*
148, do.
,, *Masnavī.*
149, second do.
150, *Ḳiṭ‘a.*
151, first *Ḳiṭ‘a.*
152, *Masnavī.*
153, first do.
,, second *Ḳiṭ‘a.*
156, do. *Bait.*
157, *Shĕ‘r.*
,, *Masnavī.*
163, last *Ḳiṭ‘a.*
164, first do.
,, *Masnavī.*
166, first *Ḳiṭ‘a.*
,, second do.
168, first *Bait.*
,, *Masnavī.*
169, *Ḳiṭ‘a.*
170, second *Bait.*

CORRECTIONS AND ADDITIONS TO THE VOCABULARY.

PAGE.
6, After اشر *ashar*, insert "اشِر *ashir*, an insolent fellow."

9, To the meanings of اما *ammā*, add, "as for, as regards."

15, For "بخو *ba<u>kh</u>au*," read, "بخوا *ba<u>kh</u><u>w</u>ā*."

19, For "بكذاب اشر *bi kazzābin ashirrin*, as the worst of liars," read "بكذاب اشر *bi kazzābin ashir* (*ashir*, for *ashirin*, metri causa), as a great liar and an insolent fellow."

" After بلبلا *bulbulā*, insert "بلبلان چشم *bulbulān-chashm*, bulbul-eyed, fickle, faithless."

22, After بيكبار *ba-yakbār*, insert, "بيكران *be-karān*, boundless, immense, enormous."

" Delete the word بيگران *be-girān* and its meanings.

29, To the meanings of تشويش *tashwīsh*, add, "gnawing (of care)."

30, To the meanings of تقاعُد *taḳā'ud*, add, "neglect, omission."

31, For "تنگ آب *teng-āb*, shallow," read, "تنك آب *tunak āb*, a shallow stream, a shallow."

41, After حواشي *ḥawāshī*, insert, "حواشي خدمتگاران *ḥawāshiyi <u>kh</u>idmatgārān*, menial servants, domestics (who sit in the ante-room, where those who enter leave their shoes)."

44, To the meanings of خواجه *<u>kh</u><u>w</u>āja*, add, "major-domo."

48, To the meanings of درها *darhā*, add, "outlets, inlets."

55, For "*rū'ash*," read, "*rūsh*."

57, Add, "driving away," to the meanings of زجر *zajr*.

66, To the meanings of شمائِل *shamā'il*, add, "features, face, form, figure."

67, Add "enthusiast," to the meanings of شوريده *shorīda*.

70, To the meanings of چارطبع *chār ṭab'*, add, "the four elements, earth, air, water, fire."

" Add, "a leaf," to the meanings of طبق *ṭabaḳ*.

71, After طعام *ṭa'ām*, insert, "طعم *ṭa'm*, eating, taste, flavour (see ترش طعم *turush-ṭa'm*)."

" Add, "rage, fury," to the meanings of طيش *ṭaish*.

84, To the meanings of كاغذ زر *kāg<u>h</u>azi zar*, add, "bill of exchange, bank note."

89, After خطاب *<u>kh</u>iṭab*, insert, "خطام *<u>kh</u>iṭām*, rope, hawser."

90, For "گرسنه *gurusna*," read, "گرسنه *gurusna*, or *gursna*."

95, After the words ماحضري *māḥazare*, insert, "ماخوذ *mā<u>kh</u>ūz*, seized, punished."

97, Add, "field, scope," to the meanings of مجال *majāl*.

105, Add, "grades of sanctity," to the meanings of مقامات *maḳāmāt*.

يهدّ أصطخر فارس *yahuddu Iṣṭakhra fārisa*, (which) shakes Istakhr of Persia. A.

يهدى *yuhdà*, he is directed (pass. imperf. of the verb هدي *hadà*, he guided). A.

يهدى به و هو لا يهتدي *yuhdà bihi wa huwa lā yahtadī*, one is guided by him, but he does not find the right way himself. A.

يهوّدان *yuhawwidāni*, they make a Jew (imperf. dual of هوّد *hawwada*, 2nd form of the verb هاد *hāda*). A.

يهوّدانه *yuhawwidānihi*, they (i.e. the parents) make a Jew of him. A.

يهودى *yahūdī*, Jew, Jewish, Judaical. A.

يئس *ya'isa*, he despaired. A.

اذا يئس الانسان *iẕā ya'isa 'l insānu*, when a man despairs. A.

يكزبان *yak-zabān*, of one tongue, speaking the same thing, univocal, unanimous. P.

يكسان *yak-sān*, same, ditto, alike, equal. P.

يكسب *yaksibu*, it gains, acquires (imperf. of the verb كسب). A.

يكسو *yak sū*, one side, aside. P.

يكسو نهادن *yak sū nihādan*, to lay aside. P.

يكون *yakūnu*, he or it becomes, or will be (imperf. of the verb كان *kāna*). A. [alike. P.

يكي *yakī*, unity, oneness; one and the same,

... *yake*, one, a single one, any one, a certain one, an individual; the one. P.

يكي روز *yake roz*, one day, some day. P.

يگانه *yagāna* (originally يك گانه *yak gāna*), one, sole, single; unrivalled, unequalled; phœnix. P.

يلتفتن *yaltafitna*, they pay attention, they give heed (imperf. fem. 8th form of the verb لفت). A.

يلحق *yalhaku*, it adheres to, attaches to, reaches, overtakes (imperf. of the verb لحق). A.

فيلحقني شأن *fa yalhakunī sha'nun*, there attaches to me a state (I fall into a state). A.

يلمز *yalmizu*, he defames, calumniates, accuses, reproaches (imperf. of the verb لمز). A.

يماني *yamānī*, produced in Yaman. A.

يمجّسان *yumajjisāni*, they make a Magian (imperf. dual of مجّس *majjasa*, a verb coined from the word مجوس *majūs*, Magi, fire-worshipper. A.

يمجّسانه *yumajjisānihi*, they (*i.e.* the parents) make a Magian of him. A.

يمرّ *yamurru*, he passes by (imperf. of the verb مرّ). A.

لا يمرّ بصالح *lā yamurru bi ṣalihin*, he passeth not by (the prophet) Sālih (or, by a just man). A.

يملك *yamliku*, he possesses, he owns (imperf. of the verb ملك). *Yumlaku*, it is possessed or owned (imperf. pass. of the same verb). A.

يمن *yumn*, felicity, prosperity, good luck, blessing, auspices. A.

... *yaman*, right hand or side; Yaman, Arabia Felix. A.

يمين *yamīn*, oath; right hand or side. A.

يمين الملك *yamīnu 'l mulk*, right arm of the kingdom (a style, title, or proper name). A.

ينصّران *yunassirāni*, they make a Nazarene, they Christianize (imperf. dual of نصّر *naṣṣara*, a verb coined from the word نصرانيّ *naṣrānīy*, Nazarene). A.

ينصّرانه *yunaṣṣirānihi*, they (*i.e.* both parents) make a Christian of him. A.

ينفع *yanfa'u*, it availeth, profiteth (imperf. of the verb نفع). A.

ينفعك *yanfa'uka*, it will profit thee, it availeth thee. A.

يؤجّج *yu'ajjiju*, he kindles (imperf. of اجّج *ajjaja*, 2nd form of the verb اجّ). A.

يؤجّج نارًا *yu'ajjiju nāran*, he kindles a fire. A.

يوز *yūz*, panther, pard (said by the poets to have a partiality for cheese). P.

يوسف *Yūsuf*, the patriarch Joseph (whose beauty is said to have been very remarkable. Mention is made of him in several passages of the Kurān, but especially in the chapter which bears his name). A.

يوسفي *yūsufī*, Joseph-like, comely as Joseph. A.P.

يوضح *yūziḥu*, he would make evident (imperf. of اوضح *auẓaḥa*, 4th form of the verb وضح). A.

فيوضح لي عذري *fa yūẓiḥu lī 'uẕri*, then he would make my excuse clear for me. A.

يولد *yūladu*, he is born (imperf. pass. of the verb ولد *walada*). A.

الّا وقد يولد علي الفطرة *illā wa kad yūladu 'ala 'l fiṭrati*, but what is assuredly born in the pale of the religion of Islām. A.

يوم *yaum*, day. A.

يوم القيامة *yaumu 'l kiyāmati* (acc. *yauma 'l kiyāmati*), the day of resurrection. A.

يوم الوداع *yauma 'l wadā'i*, (acc.) on the day of bidding adieu. A.

يومًا *yauman* (acc. of يوم *yaum*), one day, any day, some day; (adverbially) once; ever. A.

يونان *Yūnān*, Ionia; the ancient Greece until subjugated by Rome (after which it is called by Oriental writers Rūm). A.

يونس *Yūnas*, the Prophet Jonah. A.

يهتدي *yahtadī*, he is guided aright, he finds the right way (imperf. of اهتدي *ihtadà*, 8th form of the verb هدي *hadà*). A.

يهدّ *yahuddu*, he (or it) shakes to the ground, or demolishes (imperf. of the verb هدّ *hadda*). A.

يري *yarà*, (a contraction of يرأي *yar'à*, imperf. of the verb رأي *ra'à*), he sees, he looks on. A.

يزول *yazūlu*, he or it departs, declines, decays (imperf. of the verb زال *zāla*, for زول). A.

يستقيم *yastaḳīmu*, it is correct, right, proper, consistent; it stands, remains (imperf. of استقام *istaḳāma*, 10th form of the verb قام, for قوم). A.

و هل يستقيم الرّفع *wa hal yastaḳīmu 'r raf'u*, but is raising befitting (or does it rightly comport with)? A.

يسراً *yusran* (acc. governed by the particle انّ *inna*), ease, facility. A.

يسع *yasa'u*, it is large, ample; he or it holds, contains; he is able or equal to (imperf. of the verb وسع). A.

يسعني *yasa'unī*, he equals me; he can hold me. A.

يسقي *yasḳī*, he presents liquor (imperf. of the verb سقي *saḳà*). A.

و لا يسقي *wa lā yasḳī*, but he gives not to drink. A.

يسلم *yaslamu*, he is safe, he escapes (imperf. of the verb سلم). ليس يسلم *laisa yaslamu*, he is not safe. A.

يسيغ *yusīghu*, it allows to flow gently down the throat; (hence) it allays, quenches (imperf. of اساغ *asāgha*, 4th form of the verb ساغ, for سوغ). A.

لايكاد يسيغه *lā yakādu yusīghuhu*, it doth not nearly quench it. A.

يصول *yaṣūlu*, he attacks, makes an assault. A.

يصول بطشاً *yaṣūlu baṭshan*, he will attack valorously. A.

يصول علي الكلب *yaṣūlu 'ala 'l kalbi*, it springs at the dog. A.

يصول مغاضباً عليّ *yaṣūlu mughāẓiban 'alaiya*, he makes an assault on me fiercely, he attacks me furiously. A.

يطر *yaṭir* (jussive of يطير *yaṭīru*, imperf. of the verb طار *ṭāra*, for طير, he fled, he flew). A.

يطفئ *yutfi'u*, he extinguishes or quenches (imperf. of اطفأ *aṭfa'a*, 4th form of the verb طفئ). A.

يطفئ برشّة *yutfi'u bi rashshatin*, he extinguishes it with a sprinkling. A.

يعلم *ya'lamu*, he knoweth or shall know (imperf. of the verb علم). A.

و الله يعلم *wa 'llāhu ya'lamu*, but God knows. A.

يعني *ya'nī*, he means; it signifies (imperf. of the verb عني); (hence) videlicet, that is to say, to wit. A.

يغلق *yughlaḳu*, it will be shut (imperf. pass. of the verb غلق). A.

يغما *yaghmā*, prey, booty, spoil, plunder; name of a city in Turkistān, celebrated for the beauty of its inhabitants. P.

يغمائي *yaghmā'ī*, native of the city of Yaghmā. P.

يغني *yughnī*, he or it enables to do without, or to dispense with; it or he renders independent or rich (imperf. of اغني *aghnà*, 4th form of the verb غني). A.

يغنيه ذٰلك عن *yughnīhi zālika 'an*, that will enable him to dispense with. A.

يفتري *yaftarī*, he invents a lie, charges falsely (imperf. of افتري *iftarà*, 8th form of the verb فري). A.

يقال *yuḳālu*, it is said, it will be said (imperf. pass. of the verb قال). A.

يقبّح *yuḳabbiḥu*, he regards as abominable, he detests (imperf. of قبّح *ḳabbaḥa*, 2nd form of the verb قبح). A.

يا من يقبّح امري *yā man yuḳabbiḥu amrī*, O he who regards my case with aversion. A.

يقبلوا *yaḳbalū*, they accept (imperf. of the verb قبل). A.

يقين *yaḳīn*, certain, sure, true. A.

يك *yak*, one; an ace. P.

سه يك *sih yak*, three aces. P.

يك يك *yak yak* = هر يك *har yak*. P. [everything. P.

يك *yaku* (a contraction of يكن *yakun*, imperf. jussive of كان for كون it was). A.

لم يك ينفعهم ايمانهم *lam yaku yanfa'uhumu īmānuhum*, their faith availed them not. A.

يكاد *yakādu*, it wants but little; see *lā yakādu*. A.

يكان يكان *yakān yakān*, one by one. P.

يكبار *yak bār*, one time, once, one day, some day. P.

بيكبار *ba yakbār*, for one and all; in a body;

يك باره *yak bāra*, wholly, entirely. P.

يكتاش *yaktāsh*, name of a celebrated athlete. P.

يكدل *yak-dil*, single-hearted, faithful, sincere. P.

يكدم *yak dam*, one instant, one moment. P.

يكدم كه *yak dam ki*, the moment that. P.

يكديگر *yak-dīgar* (or يكدگر *yak-digar*), one another. P.

يار *yār* (pl. ياران *yārān*), helper, ally; associate, companion, friend; endued with; lover (occurring in certain words such as شهريار *shahr-yār*, هوشيار *hosh-yār*, and a few others). P.

يارا *yārā*, power; boldness, courage. P.

ياراي گفتار *yārāyi-guftār*, boldness of speech, daring to talk. P.

يا ربّ *yā rabb*, O Lord! A.

ياري *yārī*, friendship; aid, help, assistance; fellowship, companionship. *Yāre*, a friend; a lover. P.

يأس *yās* (for *ya's*), despair. A.

ياسمن *yāsmin*, jasmine. P.

ياسمن بو *yāsmin-bū*, sweet-scented as the jasmine. P.

ياسمن بوئي *yāsmin-bū'ī*, thou art as sweet as the jasmine. P.

يافتن *yāftan*, to find, obtain, gain, get, attain, experience. P.

يافتي *yāfte*, he had (or, would have) found or obtained. P.

يافه دراي *yāfa-darāi*, idle talker. P.

يا للعجب *yā li 'l 'ajab*, wonderful! strange! A.

يا ليت *yā laita*, Oh would that! A.

يا معشر الخلّان *yā ma'shara 'l khullāni*, O assembly of friends! A.

يا من *yā man*, O the person who! O thou who! A.

يانع *yāni'*, ripe, mature. A.

التّمر يانع *at tamru yāni'un*, the dates are ripe. A.

ياوري *yāvarī*, aid. P.

ياوري كردن *yāvarī kardan*, to befriend, help, aid, assist. P.

يبطش *yabṭushu*, he seized violently, assaulted with violence; he took or laid hold of (imperf. of the verb بطش). A.

يبطش بالفرار *yabṭushu bi 'l firāri*, he will take to flight. A.

يتخاشن *yatakhāshanu*, he is rough (morally or physically), (imperf. of تخاشن *takhāshana*, 6th form of the verb خشن). A.

يترشّح *yatarashshaḥu*, it drops or distils (imperf. of ترشّح *tarashshaḥa*, 5th form of the verb رشح). A.

يتلاطف *yatalāṭafu*, he is smooth; he becomes courteous, gentle, or gracious (imperf. of تلاطف *talāṭafa*, 6th form of the verb لطف). A.

يتوكل *yatawakkalu*, he trusts, relies, confides (imperf of توكّل *tawakkala*, 5th form of the verb وكل). A.

و من يتوكّل على الله *wa man yatawakkalu 'ala 'llahi*, and whosoever placeth trust in God. A.

يتيم *yatīm*, orphan, pupil, ward; unique, rare, incomparable. A.

درّ يتيم *durri yatīm*, a rare pearl. A.P.

يجلو *yajlū*, he makes clear (imperf. of the verb جلا for جلو). A.

من يجلو بطلعته الدّجي *man yajlū bi ṭal'atihi 'd dujà*, (of) one who lighted up the darkness by his countenance. A.

يحبّ *yuḥibbu*, he loves or befriends (imperf. of احبّ *aḥabba*, 4th form of the verb حبّ). A.

و الله يحبّ المحسنين *wa 'llāhu yuḥibbu 'l muḥsinīna*, and God loves the beneficent. A.

يحدّث *yuḥaddiṣu*, he converses (imperf. of حدّث *ḥaddaṣa*, 2nd form of the verb حدث). A.

من ذا يحدّثني *maz zā yuḥaddiṣunī*, who will converse with me? A.

يحمل *yaḥmilu*, it bears or will bear, carry or support (imperf. of the verb حمل). A.

يحملك *yaḥmiluka*, it will support thee. A.

يحيي *Yaḥyà*, John; St. John the Baptist. A.

يخ *yakh*, ice. P.

يخ بسته *yakh-basta*, ice-bound, frozen. P.

يخ گرفته *yakh-girifta*, ice-seized, frozen. P.

يد *yad*, the hand. A.

يد سفلي *yadi suflà*, the lower or inferior hand, the hand that receives. A.P.

يد عليا *yadi 'ulyà*, the upper or superior hand, the hand that gives. A.P.

يدين *yadaini* (obl. of يدان *yadāni*, dual of يد *yad*), both hands. A.

بين يديه *baina yadaihi*, between his hands, (meaning) in front of him, in his presence. A.

ير *yara*, he sees (imperf. jussive of the verb رأي *ra'à*). A.

الم يرها يوماً *a lam yarahā yauman*, ah! he has not seen her at any time. A.

يرافق *yurāfiku*, he travels in company with, he accompanies; he helps, he affords aid (imperf. of رافق *rāfaka*, 3rd form of the verb رفق). A.

يرافقني على اللّيل هادياً *yurāfikunī 'ala 'l laili hādiyan*, he accompanied me on a journey by night as a guide. A.

يرجعون *yarja'ūna*, they return or will return (imperf. of the verb رجع). A.

يرفع *yarfa'u*, he raises (imperf. of the verb رفع). A.

ليس يرفع راسه *laisa yarfa'u ra'sahu*, he raises not his head. A.

همیدون *hamīdūn*, now; always; in this man- [ner. P.
همیشه *hamesha*, always, invariably. P.
همین *hamīn*, only; merely this (or these); the same, neither more nor less; in the same [manner. P.
هند *Hind*, India. A.P.
هندو *hindū*, a Hindoo. P.
هندوستان *Hindūstān*, the country of the Hindū people, Hindostan. P.
هندوئي *hindū'e*, a certain Hindoo. P.
هندي *hindī*, of India, Indian. P.
هنر *hunar*, skill, science, ingenuity, art, tact, knack; virtue, merit, excellence, accomplishments. P.
هنرمند *hunarmand* (or هنرور *hunarwar*), skilful, scientific, talented, possessing merit, worthy. P. [displaying. P.
هنرنماي *hunar-numāi*, merit-displayer. merit-
هنروري *hunarwarī*, eminence in art, skill, or science. P. [or excellence. P.
هنري *hunare*, a single merit, a solitary virtue
هنگام *hangām*, time, hour, season, moment. P.
هنگفت *hanguft*, thick, dense, coarse, stout; cloth of a firm texture. P.
هنود *hunūd* (pl. of هند *hind*), Indians. A.
هنوز *hanoz*, yet, still, hitherto. P.
هني *hani*, agreeable, wholesome, pleasant, light, easy of digestion. A.
هو *huwa*, he; He is (a name of God). A.
هواء *hawā*, air, atmosphere, the space between heaven and earth; anything empty. A.
هوا پختن *hawā pukhtan*, to concoct a vain fancy. A.P.
هوا و هوس *hawā wa hawas*, concupiscence, lust, sensuality, sensual indulgence. A.
هوا پرست *hawā-parast*, sensualist. A.P.
هوا پرستي *hawā-paraste*, a sensualist. A.P.
هوادج *hawādij* (pl. of هودج *haudaj*), camel-litters. A.
في هوادجها *fī hawādijahā*, in their litters. A.
هوايش *hawāyesh*, the air of it, its climate. A.P.
هوائي *hawā'e*, a new conceit, a fresh whim. A.P.
هور *hor*, the sun. P.
هوس *hawas*, desire, lust, concupiscence. A.
هوس بازي *hawas-bāze*, a voluptuary. A.P.
هوسي *hawase*, a whim, a desire, a lust, a sensual scheme, some new caprice. A.P.
هوش *hosh*, understanding, sense, judgment, prudence, intelligence; shrewdness. P.

هوش داشتن *hosh dāshtan*, to heed, mind, pay attention, be careful. P.
هوشمند *hoshmand*, intelligent, sensible, sagacious; cautious, wary. P.
هوشمندي *hoshmandī*, intelligence, sagacity. P.
هوشيار *hosh-yār*, sensible, endued with a sound understanding. P.
هول *haul*, terror, dread; horrible. A.
هولناك *haulnāk*, terrible, dreadful; dangerous, perilous. A.P.
هويدا *huwaidā*, clear, evident, conspicuous. P.
هيأت *hai'at*, face, aspect, appearance; exterior form, guise. A.
هيبت *haibat*, fear; respect, reverence, awe; awfulness, gravity, majesty, dignity. A.
هيچ *hech*, at all, anything, aught, some, any. P.
هيچت *hechat*, any to thee. P.
هيچ كدام *hech kudām*, any one. P.
هيچكس *hech kas*, a person of no consequence, nonentity of a person. P.
هيچ وقتي *hech wakte*, at any time, ever. P.A.
هيچ يك *hech yak*, anyone. P.
هيزم *hezam*, wood, faggot, sticks, firewood. P.
هيزم كش *hezam-kash*, a carrier of faggots for fuel; mischief-maker, firebrand. P.
هيكل *haikal*, figure, image; stature, shape. A.
هيكلي *haikale*, a figure; such a form! A.P.
هيولاني *haiyūlānīy*, material. A.
هيهات *haihāt*, begone! away! beware! A.

ي

ي *ī*, my (pronom. suffix joined to nouns). A.
يا *yā*, or, either. P.
يا *yā*, O! (governs the nom. or accus.). A.
ياب *yāb*, find thou (imp. of يافتن *yāftan*); (in comp.) finding, obtaining. P.
يا بني *yā bunaiyà*, O my darling boy! A.
ياد *yād*, memory, remembrance, recollection. P.
ياد آمدن *yād āmadan*, to come into memory, to recur to one's recollection. P.
ياد آوردن *yād āvardan*, to call to remembrance. P.
ياد داشتن *yād dāshtan*, to remember, recollect. P.
ياد گرفتن *yād giriftan*, to bear in mind, to impress on the memory. P.

هشتم *hashtum*, eighth. P.
هشتن *hishtan*, to let alone; to leave, quit. P.
هشدار *hush dār*, be careful! have your wits about you! P.
هشيار *hush-yār*, conscious, shrewd, sensible, intelligent, rational. P.
هفت *haft*, seven. P.
هفتا *haftā* (for هفتاد *haftād*) seventy. P.
هفتاد *haftād*, seventy. P.
هفت رنگ *haft-rang*, seven-coloured. P.
هفتگانه *haftgāna*, seven times over; seven. P.
هفتم *haftum*, seventh. P.
هفته *hafta*, week, seven days. P.
هل *hal*, does there? is there? is it? A.
هلاك *halāk*, perishing, ruin; destruction; slaughter, death. A.
هلاك شدن *halāk shudan*, to be lost, to perish. A.P.
هلاكت *halākat*, perdition, ruin, destruction; (A.P.) thy destruction. A.
هلال *hilāl*, name of a tribe. A.
بني هلال *banī hilāl*, sons or children of Hilāl. A.
هلك *halaka*, he perished. A.
هلك النّاس حوله عطشًا *halaka 'n nāsu ḥaulahu 'aṭashan*, men around him perished of thirst. A.
هلكت *halakta*, thou hast perished. A.
هليدن *hilīdan*, to neglect, abandon, let alone. P.
فرو هليدن *furo hilīdan*, to drive down, to expel. P.
هم *ham*, also, too, even, likewise; moreover; together; this same; even so. P.
هم *hum* (affixed pron. masc.), they, them (pronounced *him* when affixed to the prepositions بِ, في, علي, &c.). A.
همّ *hamm*, grief, care, solicitude. A.
هما *humā* (or هماي *humāi*), phœnix, bird of happy omen (which never touches the ground; it is imagined that whoever is overshadowed by it becomes a king). P.
هما *humā*, and (after prep.) *himā*, both of them (suffixed masc. pron. of the dual). A.
همان *hamān*, always, all the same, thus, exactly so, same, self-same. P.
همانا *hamānā*, certainly, assuredly; again, as before; alike; immediately. P.
همانا كه *hamānā ki*, at the same time that, even supposing that; although. P.
همان به *hamān-bih*, always better. P.
همايون *humāyūn*, august, royal, imperial; fortunate, happy. P.

همّة *himmat*, resolution, spirit, magnanimity, courage; mind, attention, endeavour, fixing the mind on (or meditating on, or praying to) God; auspices, favour, grace, blessing. A.
همّت خواستن *himmat khwāstan*, to ask a blessing. A.P.
همچنان *hamchunān*, all the while, still, yet, in that manner, thus, in like manner, in the same manner, as before. P.
همچنين *hamchunīn*, in this manner; likewise. P.
همچو *hamchū*, like, such as, even as, all the same as, this same. P.
همخوابه *ham-khwāba*, bed-fellow, spouse. P.
همدان *Hamadān*, name of a town of Persia, the province of 'Irāki 'Ajami. P.
هم درآن *ham dar ān*, that same, that very. P.
هم درد *ham-dard*, fellow-sufferer, sympathetic. P.
هم دردي *ham-darde*, a fellow-sufferer. P.
همدم *ham-dam*, (*lit.* breathing together) intimate companion or friend. P.
هم دوان *ham-dawān*, running together. P.
همراه *ham-rāh*, fellow-traveller; along with, in company with. P.
همره *ham-rah* = همراه *ham-rāh*. P.
همسايه *ham-sāya*, (*lit.* same shade) neighbour. P.
همسايهٔ درويش *ham-sāya'e darwesh*, a poor neighbour. P.
همسر *ham-sar* (*lit.* the same head), equal, associate; spouse. P.
همعنان *ham-'inān* (*lit.* with equal reins), companion in riding. P.A.
همقدم *ham-ḳadam* (*lit.* fellow-stepping), companion. P.A.
هم قفس *ham-ḳafas*, cage-fellow. P.A.
همكن *ham-kun* (pl. همكنان *ham-kunān*), fellow-labourer, fellow-worker, companion. P.
همگنان *hamginān*, all; a company; equals. P.
همنشين *ham-nishīn* (or همنشست *ham-nishast*), one who sits with another, companion. P.
همه *hama*, all, every one, the whole, everything. P.
با اين همه *bā īn hama*, with all this, all this notwithstanding. P.
همه جا *hama jā*, everywhere, all places. P.
همه جا است *hama jā ast*, is everywhere. P.
همه را *hama rā*, to all. P.
همي *hamī*, a redundant particle prefixed to the present and imperfect tenses of Persian verbs (see مي *mī*). P.
همي *hame* = همچنين *hamchunīn* (p. 130). P.
هميدارم *hamī dāram*, I have. P.

ویران *wīrān, wairān,* or *werān,* desolate, waste, depopulated. P.

وین *wīn* (for واین *wa īn*), and this. P.

ه

ه *hu* (affixed pronoun), him, it; of him; his; its; (after the prepositions بِ, في, علي, &c., it is pronounced *hi*). A.

ها *hā* (affixed pron. fem.), her; them, their. A.

هادي *hādī,* guide, leader, director. هادياً *hādiyan* (acc.). A.

كفى الله هادياً *kafa 'llāhu hādiyan,* God sufficeth as a guide. A.

هارون الرّشيد *Hārūn arrashīd,* Hārūn the Guide, or Guided aright (the fifth Caliph of the house of Abbās; he began to reign A.H. 170, and died A.H. 193). A.

هامان *Hāmān,* name of the favourite of Ahasuerus, and the enemy of the Jews; he is represented in the Kurān as vizier to Pharaoh. A.

هان *hān,* have a care! let it not be! P.

هائل *hā'il,* terrible, horrible, dreadful. A.

هبوب *hubūb,* blowing, blowing hard (the wind); gale, fresh or smart breeze. A.

هجرة *hijra,* the flight of Muhammad from Mecca to Madīna (which occurred on the 16th of July, A.D. 622, and in the [illegible] the caliph Omar, was ordered to be considered as the Muhammadan æra). A.

هدف *hadaf,* butt or mark for archers, target. A.

هدي *hady,* cattle sent to Mecca to be sacrificed. A.

هديّه *hadīya* (or هديه *hadya*), offering, gift, present (especially to superiors). A.

هذا *hāẕā,* this. A.

هذا المقدار *hāẕa 'l mikdāru,* this quantity. A.

هر *har,* every, all, each. P.

هراس *hirās,* terror, fear, dread. P.

هراسيدن *hirāsīdan,* to fear, stand in awe, be in dread; to terrify. P.

هر ان *har ān,* every one. P.

هر انكه *har ān ki,* every one who, whosoever. P.

هر آينه *har āyina* (or هر آئينه *har ā'īna*), doubtless, undoubtedly, assuredly, positively; by all means, at all events. P.

هر بار *har bār,* every time, each time. P.

هر جا كه *har jā ki,* every place that, wherever. P.

هرچند *harchand,* although. P.

هرچه *harchi,* all that, every thing that, what. P.

هرچه تمامتر *harchi tamām tar,* whatever is best or most perfect, the utmost. P.

هر دم *har dam,* each moment, every instant. P.

هر دو *har dū,* both. P.

بهر دو دست *ba har dū dast,* with both the two hands. P.

هر روز *har roz,* every day, daily. P.

هرزه گردي *harza-garde,* a saunterer, a wanderer, a vagabond. P.

هرزه گو *harza-go,* babbler, idle talker. P.

هرزه گوئي *harza-go'e,* a prater, a chatterbox. P.

هر سو *har sū,* on all sides, everywhere. P.

هر شب *har shab,* every night. P.

هر كجا *har kujā,* everywhere; wheresoever, wherever. P.

هر كرا *har kirā,* whomsoever, to whomsoever. P.

هر كه *har ki,* whosoever. P.

هر گاه *har gāh,* every time, whenever. P.

هر گاه كه *har gāh ki,* every time that, whensoever. P.

هرگز *hargiz,* ever, at any time (always used with following negative). P.

هر گه *har gah,* every time, whenever. P.

هر گه كه *har gah ki,* every time that, whensoever. P.

[illegible], son of Nushīravān. (He was at first a mild prince, but before his fall became cruel and vindictive). P.

هريرة *hurairat* and *huraira* (dim. of هرّة *hirrat*), a little cat, a pet cat, a kitten. A.

هر يكي *har yake,* every single one, each one. P.

هزار *hazār,* thousand. P.

هزار بار *hazār bār,* a thousand times. P.

هزارپا *hazār-pā,* millepede, scolopendra. P.

هزار دانه *hazār dāna,* a thousand beads. P.

هزار دوست *hazār dost,* having a thousand lovers or admirers. P.

هزبر *hizabr* or *hizbar* (P. pl. هزبران *hizabrān*), lion. A.

هزل *hazl,* jest. A.

هست *hast,* he or it is. P.

هستم *hastam,* I am; I was. P.

هستند *hastand,* they are. P.

هستي *hastī,* existence, entity; wealth, riches, property, possessions. P.

هش *hush,* intelligence. P.

هش داشتن *hush dāshtan,* to have a care, to mind, take heed. P.

هشت *hasht,* eight. P.

وسيم *wasīm*, marked between the shoulders by a hairy wen of the size of a pigeon's egg (as all the prophets had been,—Muhammad is believed to have been the last so distinguished); beautiful. A.

وصال *wiṣāl*, meeting, conjunction, interview, enjoyment of any beloved object. A.

وصف *waṣf*, description, praise; quality, property. A.

وصل *waṣl*, union; enjoyment of the society of friends, friendship, intercourse. A.

وصيّت *waṣīyat*, will, testament, commandment, charge. A.

وظيفه *waẓīfa*, allowance of provisions, stipend. A.

وظيفه خور *waẓīfa-khwur*, pensioner. A.P.

وعد *wa'ada*, he promised. A.

وعده *wa'da*, promise, agreement, engagement; putting off with a promise. A.

وعده دادن *wa'da dādan*, to give a promise; to put off with a promise. A.P.

وعظ *wa'ẓ*, admonition, exhortation, sermon. A.

وفا *wafā*, performance of promise, payment, fulfilment; fidelity, good faith. A.

وفا كردن *wafā kardan*, to repay, reimburse, fulfil. A.P.

وفات *wafāt*, decease, death, demise. A.

وفات يافتن *wafāt yāftan*, to die. A.P.

وفادار *wafā-dār*, keeper of good faith. A.P.

وفاداري *wafā-dārī*, keeping of good faith. A.P.

وفائي *wafā'e*, a good faith, an act of good faith. A.P.

وفق *wafḳ*, congruity, proportion. A.

بر وفق *bar wafḳ*, in accordance, in conformity, agreeably to. P.A.

وفي *wafā*, he paid. A.

اذا وعد وفي *iẕā wa'ada wafā*, when he promises, he fulfils. A.

وقاحت *waḳāḥat*, impudence, shamelessness, effrontery, brazenness. A.

وقار *waḳār*, majesty, dignity, gravity, sedateness. A.

وقت *waḳt*, time, hour, season, occasion. A.

بوقت *ba waḳt*, at the usual hour, at the proper time. P.A.

وقتها *waḳthā* (P. pl. of A. وقت *waḳt*), times, many times; ever and anon. A.P.

وقتي *waḳte*, a certain time or occasion, once upon a time; at the (or that) time; at one time, at another time. A.P.

و قد *wa ḳad*, and assuredly, and verily. A.

وقف *waḳf*, religious legacy, charitable bequest. A.

مال وقف *māl-i waḳf*, property so bequeathed. A.P.

الوقف لا يملك *al waḳfu lā yumlaku*, the religious bequest is not owned, *i.e.*, has no owner. A.

وقوف *wuḳūf*, experience, knowledge, information. A.

وقوف يافتن *wuḳūf yāftan*, to get knowledge or information, to come to know. A.P.

وكيل *wakīl*, set over; holder of a charge; president, commissioner, trustee; attorney. A.

وگرنه *wagarna*, and if not, otherwise. P.

و لا *wa lā*, and not, neither. A.

ولاة *wulāt* (pl. of والي *wālī*), governors, prefects. A.

ولادت *wilādat*, birth, giving birth, procreation. A.

ولايت *wilāyat*, country, territory; a foreign country. A.

ولد *walad*, son. A.

ولده *waladahu*, (acc.) his son. A.

ولع *wala'*, eager desire. A.

و لنذيقنهم *wa la nuẕīḳannahum*, and verily we will make them taste (imperf. energetic of اذاق *aẕāḳa*, 4th form of the verb ذاق *ẕāḳa*, for يذيق, with the pron. هم *hum*, them). A.

ولو *wa lau*, and if, and though. A.

ولو ان *wa lau inna*, and if in truth. A.

ولوج *wulūj*, ingress, entrance. A.

ولي *wale*, but, however. P.

وليّ *walīy*, holy man, saint. A.

و ليس *wa laisa*, and there is not; and not. A.

ولي عهد *walī 'ahd*, heir-apparent. A.

و ليك *wa lek*, but. P.

و ليكن *wa lākin*, but, however. A.

ولي نعمت *walī ni'mat*, benefactor, master. A.P.

و ما *wa mā*, and whatever is. A.

و من يتوكّل علي الله فهو حسبه *wa man yatawakkalu 'ala 'llāhi fahwa ḥasbuhu*, and whoso trusteth in God, He is sufficient for him. A.

و نحن *wa naḥnu*, and we. A.

و نصر اعلامه *wa naṣara a'lāmahu*, and aid his banners! A.

وه *wuh*, ah! alas! A.

وهّاب *wahhāb*, great and bounteous giver. A.

الوهّاب *al wahhāb*, the Giver, *i.e.* God. A.

و هل *wa hal*, and how? A.

وهم *wahm*, surmise, suspicion, apprehension; fear, anxiety; mind, imagination. A.

و هو *wa huwa* (pronounced *wahwa*), and he (is). A.

و هو ساقٍ يرئا *wa huwa sāḳin yarā*, and he (is) a cup-bearer who sees. A.

وي *vai*, he, him; of him, his; her. P.

وادي *wādī*, valley, vale, dell, dale; river. A.
وارث *wāriṣ* (P. pl. وارثان *wāriṣān*), heir, inheritor. A.
وارث ملك سليمان *wāriṣu mulki sulaimāna*, the inheritor of the dominion of Solomon. A.
وارفع *wa 'rfa'*, and exalt Thou. A.
واژون *wāzhūn*, inverted, topsy-turvy. P.
واژون بخت *wāzhun-bakht*, unfortunate. P.
واسط *Wāsiṭ*, name of a city lying midway between Kūfah and Basrah on the Tigris, built A.H. 83, by Hajjāj bin Yūsuf. A.
واصف *wāṣif* (P. pl. واصفان *wāṣifān*), praisers; describers. A.
و اطلب *wa 'ṭlub*, and ask thou. A.
واعظ *wā'iẓ* (P. pl. واعظان *wā'iẓān*), preacher, exhorter, admonisher. A.
وافر *wāfir*, abundant, ample, exuberant, full, vast, very great. A.
واقعه *wāḳi'a*, accident, incident, event; battle, conflict; catastrophe; case. A.
واقعها *wāḳi'hā* (P. pl. of واقعة *wāḳi'a*), eventualities, events, wars. A.P.
واقعه ديده *wāḳi'a-dīda*, (man) of experience. A.P.
واقف *wāḳif*, apprized, aware, informed. A.
واقف گردانيدن *wāḳif gardānīdan*, to acquaint, to apprize. A.P.
والا *wālā*, high, exalted. P.
و الّا *wa illā*, and if not, otherwise. A.
والاتر *wālātar*, higher. P.
و الله *wa 'llāh*, and God; by God! A.
و آله *wa ālihi*, and (on) his offspring. A.
وام *wām*, debt, loan. P.
وام دادن *wām dādan*, to grant a loan, to lend. P.
وا ماندن *wā māndan*, to remain behind, to lag. P.
وامي *wāme*, a loan. P.
و ان *wa in*, and if, even if, although. A.
و انت *wa anta*, and thou. A.
و ان جئت *wa in ji'ta*, and though thou camest (or comest). A.
وانگاه *wāngāh*, and then; and then! P.
و انّما *wa innamā*, and only. A.
و انّه *wa innahu*, and certainly it (is). A.
و انّه لاعظم *wa innahu la a'ẓamu*, whilst assuredly it is the greatest. A.
وجد *wajd*, rapture, ecstacy; fervent love. A.
وجوب *wujūb*, necessity, duty. A.
بوجوب *ba wujūb*, necessarily, imperatively. P.A.
وجود *wujūd*, being or existing; existence; body, person, individual. A.
با وجود *bā wujūd*, with the existence; notwithstanding. P.A.
وجودي *wujūde*, an existence. A.P.
وجه *wajh*, face; mode, manner, cause, reason; supply, means. A.
وجه كفاف *wajhi kafāf*, sufficiency of provisions. A.P.
وحدت *waḥdat*, solitude, singleness, unity. A.
وحش *waḥsh*, wild animal, wild beast. A.
وحشت *waḥshat*, fear, dread, horror, sadness, gloom; dreariness; rage, savageness, fierceness; asperity, aversion. A.
وحل *waḥal*, mire, black adhesive clay, puddle. A.
وحيد *waḥīd*, single, separated, detached, apart. A.
وداد *widād*, love, affection. A.
في ودادها *fī widādihā*, for love of her. A.
وداع *wadā'*, farewell, adieu, good bye. A.
وداع كردن *wadā' kardan*, to bid adieu, say farewell. A.P.
ور *war* (for *wa agar*), if; and if; even if; although; since. P.
وراء *warā*, beyond, without, besides, except. A.
و راكبات نياقاً *wa rākibātin niyāḳan*, many women riding she-camels. A.
ورد *ward*, rose; leaf or petal of a flower. A.
ورزيدن *warzīdan*, to acquire, seek, pursue, cultivate, practise. P.
ورش *warash* (for و اگر اش *wa agar ash*), and if it. P.
ورطه *warṭa*, labyrinth, maze; precipice, whirlpool, or any place or position of danger. A.
ورق *wurḳ* (pl. of ورقا *warḳā*), brown or slate-coloured (pigeons). A.
ورق *waraḳ*, leaf (of a tree or paper), page. A.
ورقي *waraḳe*, one leaf, a single leaf, a page. A.P.
ورنه *warna* (for و اگر نه *wa agar na*), and if not, otherwise. P.
ورى *warà*, men, mortals. A.
وز *waz* (for و از *wa az*), and from. P.
وزراء *wuzarā* (pl. of وزير *wazīr*), viziers, ministers of state. A.
وزن *wazn*, weight. A.
وزير *wazīr*, minister of state, vizier. A.
وزيري *wazīrī*, rank of vizier, premiership. A.P.
وسعت *wus'at*, largeness, amplitude, space. A.
وسمه *wasma*, collyrium, juice of the leaves of woad, or the indigo plant, used in tincturing and dyeing. P.
وسيلة *wasīlat*, and *wasīla*, means, medium, intervention; whatever wins or conciliates the favour of a prince or great man (as a gift or merit). A.

نياوردي *nayāvardī*, thou hast not brought (past of آوردن *āvardan*). P.
نياوري *nayāvarī*, thou bringest not. P. [*dan*). P.
نيايد *nayāyad*, he comes not (aor. of آمدن *āma*-
نيائي *nayā'ī*, thou comest not (aor. of آمدن). P.
ني بوريا *nai'i boriyā*, the reed of which mats are made. P.
نيت *niyat* (also نيّت *nīyat*), design purpose, intention, resolve; will-worship. A.
نيرزد *nayarzad*, it is not worth (aor. of ارزيدن *ar*-
نيرو *nīrū*, strength. P. [*zīdan*). P.
نيز *nīz*, also, likewise, too; even; again. P.
نيزه *neza*, spear, lance, javelin. P.
نيزه باز *neza-bāz*, spearman, lancer. P.
نيست *nīst* (in India *nest*), it is not, consists not. P.
نيستي *nīstī*, thou art not; destitution. P.
نيش *nesh*, sting; lancet. P.
نيش زدن *nesh zadan*, to sting, to strike with the sting. P.
نيشكر *nai-shakar*, sugar-cane. P.
نيفتاد *nayuftād*, it did not fall out, happen, or occur (past of افتادن *uftādan*). P.
نيفشاندي *nayafshāndī*, thou scatteredst not (past of افشاندن). P. [of افشاندن). P.
نيفشاني *nayafshānī*, thou scatterest not (aor.
نيفگني *nayafganī*, thou castest not away (aor. of افگندن). P. [very; very well. P.
نيك *nek* (pl. نيكان *nekān*), good, beautiful; well;
نيك انجام *nek-anjām*, of happy end. P.
نيكبخت *nek-bakht* (pl. نيكبختان *nek-bakhtān*), fortunate, happy. P.
نيك بختي *nek-bakhtī*, good fortune. P.
نيكخواه *nek-khwāh* (pl. نيكخواهان *nek-khwāhān*), benevolent, well-wisher. P.
نيك داشتن *nek dāshtan*, to hold in regard, to treat kindly, to do good. P.
نيك رفته *nek-rafta* (pl. نيك رفتگان *nek-raftagān*), well-departed; one who, in dying, has left a good name behind him. P.
نيك روز *nek-roz*, happy. P.
نيك سر انجام *nek-sar-anjām*, ending well; having a happy issue; thoroughly provided, well furnished. P.
نيك سهلست *nek sahlast*, it is very easy. P.
نيك سيرت *nek-sīrat*, of a kindly disposition. P.A.
نيك فرجام *nek-farjām*, of happy end. P.
نيك محضر *nek-mahzar*, good-natured, amiable. P.A.

نيك مرد *nek-mard*, good man. P. [nesty. P.
نيك مردي *nek-mardī*, kindness, goodness, ho-
نيك نام *nek-nām*, of good report, fair-famed. P.
نيكو *nekū* (pl. نيكوان *nekuwān*), good; well; comely, beautiful. P.
نيك و بد *nek o bad*, good and bad. P.
نيكو روش *nekū-ravish*, moral, well-behaved. P.
نيكو نام *nekū-nām*, of good repute, having a good
نيكوي *nekuvī*, goodness. P. [name. P.
نيكوئي *nekū'ī*, goodness, kindness. P.
نيكي *nekī*, goodness, virtue; good. P.
نيل *nīl*, indigo; a blue stroke which they are accustomed to draw upon the house-door of anyone deceased, or upon any thing which is lost, confiscated, or abandoned; mourning; the river Nile. P.
نيم *nīm*, half. P.
نيم خورد *nīm-khwurd*, half-eaten; half-drunk. P.
نيم خورده *nīm-khwurda*, half-eaten; half-drunk; leavings, refuse. P.
نيم روز *nīm-roz*, noon, mid-day; the province of Sīstān. P.
نيم سير *nīm-ser*, half-full. P.
نيم شب *nīm-shab*, midnight. P.
نينداختي *nayandākhte*, he would not throw, he would not have thrown (past subj. of انداختن). P.
نيندوخت *nayandokht*, he gained not, acquired not (past of اندوختن *andokhtan*). P.
نيوشيدن *niyūshīdan*, to listen. P.
نئين *na'īn*, made of reeds; reedy. P.

و

و *wa* (and sometimes in Persian *o*), and; still, yet, while; for; by; (for ربّ *rubba*) many, many a (p. 142). A.
وا *wā*, again, *re* (a prefix). P.
و اتوب اليه *wa atūbu ilaihi*, and I turn by repentance unto Him. A. [tive. A.
واثق *wāsik*, confiding, confident, assured, posi-
واجب *wājib*, necessary, due, obligatory, incumbent; expedient, proper. A.
واجب آمدن *wājib āmadan*, to be necessary, to be due or right, to behove. A.P.
واجبي *wājibī* (or بواجبي *ba wājibī*), necessary, expedient, proper, deserved. A.P.
و احفظ *wa 'hfaz*, and protect Thou. A.

نو روز *nau-roz*, New-year's-day (which, in the Persian Calendar, is the day on which the sun enters Aries). P.

نو روزي *nau-rozī*, suited to or becoming the festival of New-year's-day, New-year's. P.

نوش *nosh*, drink, honey, sweets. P.

نوشت *navisht*, what is written, writing, scripture; written. P.

نوشتست *navishtast*, is written or scribbled. P.

نوشتن *navishtan*, to write, to record. P.

نوشته *navishta*, written, inscribed; writing. P.

نوشدارو *nosh-dārū*, treacle; any antidote to poison; an electuary; a pleasant and efficacious medicine (p. 76). P.

نوشيدن *noshīdan*, to drink; to take, swallow. P.

نوشيروان *nūshīravān*, name of a king of Persia (Chosroes the first), in whose reign Muhammad was born; he is often designated by the Arabic epithet of العادل *al 'ādil*, the Just. P.

نوشين *noshīn*, sweet, pleasant. P.

نوع *nau'*, species, kind, mode, sort. A.

نوعي *nau'e*, a species, a sort, a mode, a manner; a new, particular, peculiar, or original manner. A.P.

نوميدي *naumedī* or *naumīdī*, despair. P.

نون *nūn*, fish. A.

ذو النّون *zu 'n nūn*, (*lit.* possessed of the fish), a name given to the prophet Jonah; also the name of a certain personage famed for piety, who died A.H. 245 (A.D. 860). A.

نويسنده *navīsanda*, writer. P.

نه *na*, not, no, neither, nor. P.

نهٔ *na'e*, thou art not. P.

نه *nih*, put, place, lay, lay down (imp. of نهادن *nihādan*). P.

.. *nuh*, nine. P.

نهاج *nuhāju*, we are excited, we are roused up (imperf. pass. of the verb هاج *hāja*). A.

نهاج الي صوت الاغاني *nuhāju ilà ṣauti 'l aghānī*, we are roused to the sound of the songs. A.

نهاد *nihād*, nature, disposition, habit. P.

نهادن *nihādan*, to place, put, set, lay, lay by, lay up, lay out; to leave, to fix; to wear; to set out; to determine, make up (one's mind). P.

نهاده *nihāda*, placed, laid, set, fixed; having placed; hath placed. P.

نهان *nihān*, hid, hidden, concealed; secret, occult, latent, clandestine. P.

نهان داشتن *nihān dāshtan*, to keep secret. P.

نهاني *nihānī*, secret, hidden, concealed, private, privy, clandestine. P.

نهاوند *nuhāvand* (or *nihāvand*), name of a city in Persian Irāk; name of a mode in music. P.

نهايت *nihāyat*, end, extremity, ne plus ultra. A.

نهر *nahr*, river, stream, canal. A.

نهر الي نهر *nahrun ilà nahrin*, river to river. A.

نهرٍ تلاطم ركبتي *nahrin talāṭama rukbatī*, a river dashing its waves on my knee; (the gen. *nahrin* is in apposition with *munyat*). A.

نهفت *nihuft*, he concealed; secrecy, secret. P.

بنهفت *ba nihuft*, in secret. P.

نهفتن *nihuftan*, to hide, conceal. P.

نهفته *nihufta*, hidden, latent, concealed; secretly. P.

نهق *nahaka*, he brayed (3 per. sing. perfect). A.

اذا نهق الخطيب ابو الفوارس *izā nahaka 'l khaṭību abu 'l fawārisi*, when the preacher Abu 'l fawāris brays. A.

نهنگ *nahang* (by some *nihang*), crocodile, alligator; shark. P.

نهي *nahy*, prohibition. A.

نهي كردن *nahī kardan*, to forbid, prohibit. A.P.

نهيب *nahīb*, terror, fear. P.

ني *nai*, reed, cane; flute, pipe. P.

ني *nī*, me (pronom. suffix joined to verbs). A.

.. *ne* = نه *na*. P.

نيارامد *nayārāmad*, he will not rest (aor. of آراميدن *ārāmīdan*). P.

نيارميدن *nayārāmīd*, he rested not (past of آراميدن). P.

نيارد *nayārad*, will not bring (aor. of آوردن *āvardan*). P.

بر نيارد *bar nayārad*, he raiseth not. P.

نيازارد *nayāzārad*, he torments not. P.

نيازاري *nayāzārī*, thou afflictest not, tormentest not, grievest not (aor. of آزاردن *āzardan*). P.

نيازردم *nayāzardam*, I tormented not. P.

نيازمند *niyāzmand*, indigent, necessitous, needy. P.

نيازموده *nayāzmūda*, not experienced. P.

نياسايد *nayāsāyad*, he is not refreshed (past of آسودن). P.

نياسودي *nayāsūde*, he would not rest. P.

نيافت *nayāft*, he found not. P.

نياق *niyāk* (pl. of ناقة *nākat*), she-camels. A.

نياقاً *niyākan* (acc.); see under و *wa*. A.

نيام *niyām*, sheath, scabbard, case. P.

نيامد *nayāmad*, came not (past of آمدن *āmadan*). P.

نياموخت *nayāmokht*, he hath not learned (past of آموختن *āmokhtan*). P.

نکته *nukta*, subtle or quaint conceit or point; riddle. A. [*kardan*). P.

نکند *na kunad*, makes not (neg. aor. of کردن

نکو *nikū*, good, beautiful; well; safe and sound. P.

نکو رو *nikū-rū*, handsome-faced. P.

نکو سیرت *nikū-sīrat*, virtuous, moral. P.A.

نکو نام *nikū-nām*, bearing a good name, respectable, respected. P.

نکوهیدن *nikōhīdan*, to despise, slight, blame. P.

نکوهیده *nikōhīda*, despised, blamed, scorned, spoken ill of; despicable. P.

نکوئي *nikūī*, goodness, kindness, amiability; comeliness, beauty. P.

نکوئي کردن *nikūī kardan*, to do good. P.

نگار *nigār*, picture; beloved object, sweetheart; beauty. P. [pourtray. P.

نگار کردن *nigār kardan*, to draw, paint, limn,

نگار خانه *nigār-khāna*, picture-gallery; the house or studio of the celebrated impostor Mānī, founder of the heretical sect of the Manichæans in the early ages of Christianity. P.

نگارین *nigārīn*, embellished; beautiful, fair, lovely. P.

نگاه *nigāh*, look. P.

نگاه داشتن *nigāh dāshtan*, to keep, to hold; to observe, to watch; to guard, protect, save, preserve. P.

نگاه کردن *nigāh kardan*, to look, to view, to regard, to watch, to observe; to gaze at with longing. P.

نگران *nigarān* (pres. part.), looking beholding. P.

نگرستن *nigaristan*, to behold, look. P.

نگریستن *nigarīstan*, to look, peer, pry. P.

نگفته *na gufta*, unsaid, not spoken; not having spoken, as long as one has not spoken. P.

نگون *nigūn*, upside down, turned, inverted; adverse. P.

نگونبخت *nigūn-bakht*, unfortunate, ill-fated; unlucky wight, ignoble, base. P.

نگه *nigah* = نگاه *nigāh*. P.

نگه داشتن *nigah-dāshtan* = نگاه داشتن *nigāh-dāshtan*). P.

نگه کردن *nigah-kardan* = نگاه کردن. P.

نگه دار *nigah dār*, preserve thou. P.

نگین *nigīn*, a ring, especially the seal-ring of a prince; a precious stone set in a ring. P.

زیر نگین *zēri nigīn*, under the authority or sanction, dependant on. P.

نم *nam*, moisture, damp, dew. P.

نماز *namāz*, prayer; prayers, (especially those prescribed by law to be repeated five times a day). P.

نماند *na mānad*, remaineth not; is no more. P.

نماندم *na māndam*, I remained not. P.

نمد زین *namadi zīn* or *namad-zīn*, coarse woollen saddle-cloth; a saddle stuffed on the upper part (to prevent the rider being galled). P.

نمط *namat*, mode, manner, style, fashion, strain, way, custom, likeness. A.

نمك *namak*, salt. P.

نمکین *namakīn*, salted, salt; seasoned, savoury, enjoyable; sprightly, arch, sparkling, piquant, witty; handsome, beautiful, graceful. P.

نمل *naml*, (fem.) ant; (figur.) whiskers. A.

نمودن *namūdan*, to show, point out, display, evince, manifest, discover; to appear. P.

نمودي *namūde*, he was in the habit of displaying, he was wont to show. P.

نمونه *namūna*, example, pattern, sample, specimen; exemplar. P. [dishonour. P.

ننگ *nang*, honour, character; shame, disgrace,

ننهي *na nihī*, thou puttest not (aor. of نهادن). P.

نو *nau*, new, fresh, recent. P.

نواحي *nawāḥī* (pl. of ناحية *nāḥiyat*), environs, parts adjacent. A.

نواختن *nawākhtan*, to soothe, to caress, to indulge, to gratify, or treat with kindness. P.

نوادر *nawādir* (pl. of نادرة *nādirat*), rarities, rare things. A.

نوازیدن *nawāzīdan* = نواختن [q. v.]. P.

نوال *nawāl*, present, gift, donative. A.

نوالك *nawālika*, thy gift. A.

نو آورده *nau-āvarda*, fresh-brought. P.

نوبت *naubat*, period, time, turn. A.

نو جوان *nau-juwān*, one just come to adolescence, youth. P.

نوح *Nūḥ*, the patriarch Noah (called by the Muḥammadans شیخ المرسلین *Shaikhu 'l mursalīn*, elder of the apostles). A.

نو دمیده *nau-damīda*, newly-sprouted (incipient beard). P.

نور *nūr*, light. A.

نوردن *navardan* (or نوردیدن *navardīdan*), to omit, pass by or over, to neglect, forget. P.

نو رسیده *nau-rasīda*, newly-arrived; new, fresh, recent; germinating. P.

نعت *na'ṭ*, description, epithet; praise. A.

نعرة *na'ra*, shout, cry, exclamation. A.

نعرة زدن *na'ra zadan*, to raise a shout, to utter a cry, to exclaim. A.P.

نعش *na'sh*, bier with a dead body laid upon it (when empty it is called سرير *sarīr*). A.

نعل *na'l*, horse-shoe, shoe. A.

نعل در آتش *na'l dar ātish* (*lit.* horse-shoe in the fire), agitated, discomposed; afflicted. (The superstition is that a horse-shoe thrown into a fire, with the name of any person engraved on it, and incantations pronounced over it, has the effect of making such person restless and miserable). P.

نعلبند *na'l-band*, smith, farrier. A.P.

نعلبند پسر *na'lband-pisar*, blacksmith's son. A.P.

نعلين *na'lain* (oblique dual), pair of shoes with wooden soles; clogs. A.

نعم *na'am*, yes, very true, very well. A.

... *ni'am* (pl. of نعمة *ni'mat*), good things. A.

نعمت *ni'mat*, blessing, favour, grace, bounty; prosperity, riches, wealth, opulence, good things; tenderness, delicacy; liberality. A.

نعمتي *ni'mate*, a single favour. A.P.

گر اندر نعمتي *gar andar ni'matī*, if thou art in affluence. P.A.

نعوذ بالله *na'ūẕu bi 'llāh*, we seek refuge with God; God help us! A.

نعيب *na'īb*, croaking, croak. A.

نعيق *na'īḳ*, croaking, croak. A.

نعيق غراب البين *na'īḳu ghurābi 'l baini*, the croak of the raven of separation; (see غراب *ghurāb*). A.

نعيم *na'īm*, enjoyment, luxury, anything good which we enjoy; pleasure, delights. A.

نغز *naghz*, beautiful, good. P.

نغزتر *naghztar*, more agreeable. P.

نغمه *naghma*, soft and sweet musical sound, melody. A.

نفاق *nifāḳ*, hypocrisy, dissimulation. A.

بنفاق *ba nifāḳ*, hypocritically. P.A.

نفرت *nafrat*, abomination, aversion, disgust; fright, alarm, terror. A.

نفس *nafs*, soul, spirit; self, person; carnal desire. A.

... *nafas*, breath, breathings; talk; moment. A.

نفس امّارة *nafsi ammāra*, imperious (or overpowering) lust, concupiscence. A.P.

نفس بر آوردن *nafas bar āvardan*, to give utterance. A.P.

نفس پرور *nafs-parwar*, self-indulgent, selfish; effeminate, luxurious. A.P.

نفسك *nafsuka*, thyself, thy soul. A.

نفسه *nafsihi*, (from) himself, (of) his own nature. A.

نفسي *nafase*, a single breath, one breath, a sigh. A.P.

نفسي سرد *nafase sard*, a cold sigh. A.P.

نفط *naft* or *nift*, naphtha, bitumen, liquid naphtha. A.

نفط انداز *naft-andāz*, maker of fireworks. A.P.

نفط اندازي *naft-andāzī*, the art of making (or exhibiting) fireworks. A.P.

نفع *naf'*, gain, profit, advantage, benefit. A.

نفقه *nafaḳa*, the necessary expenses for living. A.

نفقه كردن *nafaḳa kardan*, to disburse, to give in alms. A.P.

نفور *nafūr*, flying (from society), abhorring, hating; averse, alien. A.

نفي *nafī*, expulsion, banishment, transportation; prohibition, negation. A.

نفيس *nafīs*, precious; a precious object which is received with such eagerness as to stop the breath (*nafas*). A.

نفي كردن *nafī kardan*, to eject, to expel. A.P.

نقّاش *naḳḳāsh*, embroiderer; painter, limner. A.

نقب *naḳb* (P. pl. نقبها *naḳbhā*), subterraneous excavation, digging through a wall, breach. A.

نقد *naḳd*, ready money, coin, small change. A.

بنقد *ba naḳd*, on the instant, by a glance, immediately (p. 78). P.A.

نقدي *naḳde*, the money. A.P.

نقره *nuḳra*, silver. A.

نقرهٔ خام *nuḳra'i khām*, virgin silver. A.P.

نقش *naḳsh*, picture, drawing, design; spot, paint. A.

نقش برون *naḳshi birūn*, outward adorning. A.P.

نقش و نگار *naḳsh o nigār*, spots and hues, paintings and ornaments. A.P.

نقص *nāḳṣ*, defect, deficiency, injury. A.

نقصان *nuḳṣān*, loss, injury, defect, deficiency, imperfection, diminution, failure. A.

نقض *naḳẓ*, violation of contract, rupture, infringement; acting contrary to. A.

نقل *naḳl*, transportation, translation, removal, migration. A.

نقل كردن *naḳl kardan*, to remove, migrate; to copy. A.P.

نكاح *nikāḥ*, marriage. A.

نكبت *nakbat*, adversity, trouble. A.

ندانی *na dānī*, thou knowest not; knowest not thou? (2 p. sing. aor. of دانستن *dānistan*). P.

ندرد *na darad*, rendeth not (3 p. sing. aor. of دریدن *darīdan*). P.

ندماء *nudamā* (pl. of ندیم *nadīm*), intimate friends, boon companions, courtiers. A.

ندهد *na dihad*, giveth not (3 p. sing. aor. of دادن *dādan*). P.

ندیدهٔ *na dīda'e*, hast thou not seen? P.

ندیم *nadīm* (P. pl. ندیمان *nadīmān*), courtier, confidant, boon-companion. A.

نذر *nazr*, vow, offering; gift to a superior. A.

نذیر *nazīr*, admonisher, monitor; prophet or teacher sent to warn the wicked. نذیراً *nazīran* (acc.). A.

كفى بتغيّر الزمان نذيراً *kafā bi taghaiyuri 'z zamāni nazīran*, change of time is a sufficient admonisher. A.

نرسی *na rasī*, thou wilt not arrive. P.

نرم *narm*, soft, mild, gentle; downy. P.

نرمی *narmī*, softness, mildness, gentleness. P.

نزاع *nizā'*, quarrel, strife, dispute. A.

نزد *nazd*, near, towards, with. P.

نزدیك *nazdīk*, near, with, adjoining, present. P.

نزدیكان *nazdīkān* (pl. of نزدیك *nazdīk*), those near or about one, servants, attendants. P.

نزدیكتر *nazdīktar*, nearer. P.

نزع *naza'*, the agonies of death. A.

نزول *nuzūl*, descending, alighting; descent. A.

نزهت *nuzhat*, cheering, refreshing; pureness, freshness; delight, pleasure, recreation, diversion. A.

نسبت *nisbat*, relation, reference, relationship. A.

نسبت كردن *nisbat kardan*, to refer, impute, ascribe; to compare. A.P.

نسدّ *nasuddu*, we will close up (imperf. of سدّ *sadda*). A.

نسدّ به شقوق المبرز *nasuddu bihi shuḳūḳa 'l mabrazi*, we will close up with it the chinks of the privy. A.

نسرین *nasrīn*, wild rose, dog-rose, eglantine. P.

نسق *nasaḳ*, order, manner, method, arrangement. A.

نسل *nasl*, offspring, progeny, race, breed. A.

نسیج *nasīj*, woven; silken garments of fine texture, interwoven with gold thread. A.

نشأت *nasha'ta*, thou hast grown up (2 p. sing. of the perfect نشأ *nasha'a*). A.

نشاط *nashāt*, cheerfulness, joyousness, glee, sprightliness. A.

نشان *nishān*, sign, mark, trace, characteristic; scar; flag, standard. P.

نشان دادن *nishān dādan*, to point out, to indicate, to exemplify. P.

نشاندن *nishāndan*, to mark; to cause to sit, to seat, to place; to quench, extinguish, allay. P.

نشانه *nishāna*, mark, aim, butt, target. P.

نشاید *na shāyad*, is not suited, is improper, unfit, unbecoming, suits not, befits not. P.

نشست *nishast*, he sat; sitting. P.

نشستن *nishastan*, to sit, squat; to settle, to be fixed; to be extinguished. P.

نشستهٔ *nishasta'e*, art thou sitting? P.

نشنیدهٔ *na shanīda'e*, hast thou not heard? P.

نشوی *na shavī*, thou wilt not become (aor. of شدن). P.

نشیب *nisheb*, descent, declivity, slope. P.

نشیمن *nishīman*, seat, place, abode, mansion, place of sitting. P.

نشین *nishīn*, sit, sit down (imp. of نشستن). P.

نشینم *nishīnam*, I sit (aor. of نشستن). P.

نشینی *nishīnī*, thou shouldest sit. P.

نصب كردن *naṣb kardan*, to fix, appoint. A.P.

نصر *naṣr*, victory. A.

... *naṣara*, he succoured, he helped; (used optatively) may He render victorious! A.

نصر اعلامه *naṣara a'lāmahu*, may (God) give victory to his banners. A.

نصرانیّ *Naṣrānīy*, Nazarene, Christian. A.

نصیحت *naṣīḥat*, advice, counsel, admonition, exhortation. A.

نصیحت‌گر *naṣīḥatgar*, counsellor, adviser. A.P.

نطفه *nuṭfa*, seed, sperma hominis, embryo. A.

نطق *nuṭḳ*, speech, articulation. A.

نطیب *nuṭību*, we find sweet (imperf. of اطاب *aṭāba*, 4th form of the verb طاب *ṭāba* for طیب). A.

نظر *naẓar*, sight, look, glance, regard, favour, kindness. A.

نظر كردن *naẓar kardan*, to look, look at, to perceive, to observe. A.P.

نظر داشتن *naẓar dāshtan*, to have or hold in view, to fix the gaze on, to behold, perceive. A.P.

نظری *naẓare*, a look, a glance. A.P.

نظم *naẓm*, verse, poetry. A.

نظیف *naẓīf* (fem. نظیفة *naẓīfat*), pure, clean, lawful. A.

نا مستعدّ *na musta'idd*, unapt, inept, incapable, unready. P.A.

نا معلوم *nā ma'lūm*, unknown. P.A.

نا معوّل *nā mu'awwal*, not to be trusted, not trustworthy, unsound. P.A.

نا مقبول *na makbūl*, unaccepted, unwelcome. P.A.

نا مناسب *nā munāsib*, unfitting, improper, unbecoming, wrong. P.A.

نامور *nāmvar*, famous, celebrated, noted, renowned, notorious. P.

نا موزون *nā mauzūn*, discordant, inharmonious. P.A.

ناموس *nāmūs*, reputation, character, fame, honour, credit, esteem. P.

نام و نشان *nām o nishān*, name and trace. P.

نامه *nāma*, writing, letter, record, book; works, acts, deeds. P.

نامي *nāmī*, illustrious, renowned, famed. P.

نان *nān* (but by Persians usually pronounced *nūn*), bread; loaf. P.

نان تهي *nāni tihī*, dry bread. P.

نان رباط *nāni ribāṭ*, bread given away at monasteries to travellers, pilgrims, and mendicants. P.A.

نان وقف *nāni wakf*, bequest of bread in charity. P.A.

نا نهاده *nā nihāda*, not put, not placed, not allotted. P.

ناني *nāne*, a loaf, a single loaf. P.

ناوري *nāvarī*, wilt not bring (a contraction of نياوري *nayāvarī*, the neg. aor. of آوردن *āvardan*, to bring). P.

نا هموار *nā hamwār*, uneven, unsuitable, disproportioned, ungainly; untidy, ill-behaved, unruly. P.

ناي *nāi*, neck, throat; flute, pipe. P.

ناي و نوش *nāi o nosh*, song (or music) and wine. P.

نا يافتن *nā yāftan*, not to find, procure, or obtain. P.

نايد *nāyad* (for نيايد *nayāyad*), comes not. P.

نائم *nā'im*, sleeper; sleeping, asleep. A.

للنّائم *li 'n nā'imi*, for the sleeper. A.

نائي *nā'ī*, reed, cane; the throat, neck. P.

نبات *nabāt*, fine sugar, white and refined. P.

. . . *nabāt*, vegetation, plant. A.

نباتاً حسناً *nabātan ḥasanan*, fair plants. A.

نبرد *nabard*, war, battle, conflict. P.

. . . *na barad*, he taketh not away, removeth not (neg. aor. of بردن *burdan*). P.

. . . *na burad*, he cuts not off (aor. of *burīdan*). P.

نبري *na barī*, thou shouldst not bear or submit to (2 p. sing. aor. of بردن *burdan*). P.

نبشت *nabisht*, writing, inscription. P.

نبشتن *nabishtan*, to write. P.

نبض *nabẓ*, the pulse. A.

نبوّت *nubuwwat*, prophecy, prophetical gift or office, function or privilege of a prophet. A.

نبودي *na būde*, he or it would not be. P.

نبي *nabī* = نبيند *na bīnad* [q. v.]. P.

نبيّ *nabīy*, prophet. A.

نبيند *na bīnad*, he seeth not (3 p. sing. aor. of ديدن *dīdan*). P.

نترسد *na tarsad*, he should not fear; ought he not to fear? (3 p. sing. aor. of ترسيدن *tarsīdan*). P.

نتوان *na tuwān*, (one) cannot. P.

نتوان رست *na tuwān rast*, one cannot escape. P.

نتواند *na tuwānad*, cannot. P.

نتوانستن *na tuwānistan*, not to be able. P.

نثار *nisār*, money, or anything thrown by way of largess among the populace on festive occasions; a scattering, showering down. A.

نثار *nusār*, any thing scattered or showered; rain, showers. A.

نجم *najm*, star. A.

نجوئي *na jū'ī*, thou seekest not (2 p. sing. present of جستن). P.

نحن *naḥnu*, we. A.

نحو *naḥw*, way, path, track. A.

النّحو *an naḥw*, grammar, syntax. A.

نحويّ *naḥwīy*, teacher of syntax, grammarian. A.

بنحويّ *bi naḥwīyin*, by a grammarian. A.

نخست *nukhust*, first; first of all. P.

نخستين *nukhustīn*, first; original, former. P.

نخفتست *na khuftast*, is not asleep. P.

نخل *nakhl*, palm-tree; (and often) any young tree in general. A.

نخل بند *nakhl-band*, maker of artificial flowers. A.P.

نخلهٔ بني محمود *nakhla'i banī maḥmūd* (*lit.* the palm-grove of the tribe Beni Maḥmūd), the name of a halting-place on the road from Kūfah to Mecca, where the pilgrims are wont to rest. A.

نخلهٔ بني هلال *nakhla'i banī hilāl* (*lit.* the palm grove of the tribe Banī Hilāl), a place in Arabia. A.

نذ *and*, are. P.

نداء *nidā*, voice, call from heaven. A.

ندامت *nadāmat*, repentance, contrition, regret, remorse. A.

نا خوش *nā khwush*, unpleasant, disagreeable, harsh, unharmonious. P.

نا خوش آواز *nā khwush-āwāz*, possessed of a disagreeable voice, harsh-voiced. P.

نا خوشتر *nā khwushtar*, more unpleasant, more grating, more disagreeable. P.

نادان *nādān*, ignorant, inexperienced; fool. P.

نادانی *nādānī*, ignorance, folly; (thou) art ignorant. P.

نادر *nādir*, rare, wonderful, uncommon; rarely. A.

نادر الحسن *nādiru 'l ḥusn* of rare beauty. A.

نا درست *nā durust*, untrue, incorrect, inaccurate, wrong. P.

نا دیده *nā dīda*, unseen; unknown. P.

نار *nār* (fem.), fire; hell. نارًا *nāran* (acc.). A.

ناز *nāz*, blandishment, caress, caressing, affection, tenderness, grace, coquetry, feigned disdain, delicacy, airs. P.

نازل *nāzil*, lowered, descending. A.

نازنین *nāznīn*, lovely, amiable, agreeable, delicate; dear, precious; belle, mistress. P.

نازنني *[illegible]*, thou art a beauty; thou art held dear or precious. A.

نا زیبا *nā zebā*, ill-favoured, uncomely; unbecoming. P.

نازیدن *nāzīdan*, to coquet, to put on pretended haughtiness, to pride or plume one's self, to boast, to swell, look big, be elated. P.

ناس *nās*, men, mankind. A.

النّاس *an nās*, mankind. A.

النّاس علي دين ملوکهم *an nāsu 'alà dīni mulūkihim*, men (follow or make a profession) according to the religion of their kings. A.

نا ساز *nā sāz*, inharmonious, dissonant, discordant. P.

نا سازگار *nā sāzgār*, uncongenial. P.

نا سپاس *nā sipās*, ungrateful, unthankful. P.

نا سزا *nā sazā*, unworthy, improper, unbecoming. P.

نا سزاوار *nā sazāwār*, uncongenial, ungenial. P.

نا سزاي *nā sazāi*, unworthy. P.

نا سزائي *nā sazā'e*, an unworthy personage. P.

ناشرة *nāshirat* (pl. ناشرات *nāshirāt*), a cloud-scattering, or dust-scattering (wind), strong (wind). A. [acquaintance. P

نا شناخت *nā shinākht*, unknown, without

ناصح *nāṣiḥ*, monitor, counsellor, faithful adviser. A.

ناصر *nāṣir*, defender, assistant, helper. A.

نا صواب *nā ṣawāb*, not right, improper, vain, false. P.A.

ناصیه *nāṣiya*, forelocks, pendulous ringlets; front, forehead, countenance. A.

ناطور *nāṭūr*, gardener, watcher, keeper of a vineyard, or palm plantation. A.

ناظر *nāẓir* (P. pl. ناظران *nāẓirān*), looker, viewer, inspector, spectator, beholder. A.

ناف *nāf*, the navel. P.

نافذ *nāfiẕ*, penetrating, piercing; valid, operative, effective; received, obeyed. A.

نا فرجام *nā farjām*, unpropitious, unhappy. P.

نا فرمان *nā farmān*, disobedient, uncomplying, ing, stubborn, refractory. P.

نافع *nāfi'*, profitable, advantageous, salutary, useful. A. [benefit. A.

بنافع *bi nāfi'in*, for benefiting, (calculated) to

فليس بنافعٍ ادب الاديبِ *fa laisa bināfi'in adabu 'l adīb*, then the instruction of the teacher is [illegible]. A. [impaired. A.

ناقص *nāqiṣ*, deficient, defective; diminished,

ناقص عقل *nāqiṣ 'aql*, deficient in understanding, unintellectual, dull. A.P. [making. P.

نا کردن *nā kardan*, not to make; the non-

نا کرده *nā karda*, unfinished, undone. P.

نا کس *nā kas*, mean base, vile, worthless; a [illegible]. P.

نا گاه *nā gāh*, suddenly, unexpectedly, all at once, on a sudden. P.

نا گفتن *nā guftan*, not to speak; not speaking. P.

ناگه *nāgah*, suddenly, all at once. P.

ناگهي *nāgahe*, on a sudden, unexpectedly. P.

نالش *nālish*, complaint, lamentation. P.

ناله *nāla*, complaint, moan, lamentation. P.

نالیدن *nālīdan*, to complain, lament, bemoan, groan. P.

نام *nām*, name; fame, character, reputation. P.

نام نهادن *nām nihādan*, to name, to call. P.

نا محبوب *nā maḥbūb*, unloved, disliked. P.A.

نا مرادي *nā murādī*, unpleasantness, disagreeableness, disappointment; distress, despair; renunciation of the world. P.A.

نا مردم *nā mardum* (pl. نا مردمان *nā mardumān*, not human, inhuman, brutish; base, ignoble, vile. P.

نا مساعد *nā musā'id*, unfavourable, unpropitious. P.A.

از ان میان *az ān miyān*, from the midst thereof, from amongst them. P. [tapis. P.
در میان آمدن *dar miyān āmadan*, to come on the
میان بستن *miyān bastan*, to gird the waist or loins. P.
میان تهي *miyān-tihī*, empty within, hollow. P.
میانه *miyāna*, middle; middle-sized, middling, moderate; mediation. P. [(آمدن). P.
مي آید *mī āyad*, is coming, cometh (present of
میت *maiyit*, dead. A.
هٰذا معه میّت *hāẕā ma'ahu maiyitun*, this (thing) with him (is) dead. A.
میخ *mekh*, nail, peg or pin. P.
میخي چند *mekhe chand*, some nails, a few pegs. P.
میدان *maidān*, plain, area, circus, course, arena; battle-field, battle. A. [thou. P.
میر *mīr*, prince; (imp. of مردن *murdan*) die
میراث *mīrāṣ*, heritage, inheritance. A.
میرانم *mīrānam*, make me to die (imp. of (میرانیدن). P. [(رفتن). P.
مي رود *mīravad*, goeth, is going (present of
میسر *muyassar*, facilitated, made easy; practicable, feasible, obtainable; obtained, gained. A.
میشوئي *mī shū'ī*, thou canst wash (aor. of (شستن). P.
میکائیل *Mīkā'īl*, Michael, the archangel (thought by the Muhammadans to be the especial protector of the Jews, as Gabriel is of the followers of Islām). A.
میکردم *mīkardam*, I was making (Progressive or Continuative Past of (کردن). P.
میل *mail*, inclination, leaning, bias; fondness, partiality. A. [bias. A.P.
میل کردن *mail kardan*, to incline to, to bend,
میل *mīl*, needle; skewer or wire for anointing the eye with collyrium. A.
میلي *maile*, a leaning, a bias, an inclination. A.P.
میمون *maimūn*, prospered with success, favoured by fortune; fortunate, auspicious; name of a man, Felix. A.
مینا *mīnā*, glass of a variety of colours; enamel; blue heaven, azure sky. P.
میندیش *mayandesh*, be not anxious (neg. imp. of اندیشیدن *andeshīdan*). P.
میوة *mīva* or *meva*, fruit. P.

ن

ن *na*, not (a prefixed negative particle). P.
نا *nā* (prefix), not, non-, un-, in-, dis-. P.
نا *nā* (pronom. suffix), us, of us, our. A.
نا آزموده *nā āzmūda*, untried, inexperienced. P
نا امید *nā umed*, or *nā ummed*, despairing, despairer, despondent. P.
نا امیدي *nā umedī*, despair, hopelessness. P.
نا اهل *nā ahl*, unworthy, worthless, base. P.A.
نا بکاري *nā bakārī*, uselessness. P.
نا بوده *nā būda*, not been, not become. P.
نا بینا *nā bīnā* (pl. نا بینایان *nā bīnāyān*), not seeing, blind, sightless. P.
نا بینائي *na bīnā'ī*, want of sight, blindness. P.
. . . . . . *nā bīnā'e*, a blind person. P.
نا پاك *nā pāk*, unclean, dirty, nasty, filthy. P
نا پایدار *nā pāi-dār*, unstable, unsteady, inconstant. P.
نا پرهیزگار *nā parhezgār*, inattentive, incautious, negligent; intemperate, incontinent, unchaste. P.
نا پسند *nā pasand*, disapproved, unapproved; objectionable, unbecoming, distasteful, displeasing, offensive. P.
نا پسندي *nā pasandī*, disapprobation; anything deserving of disapprobation. P.
نا پسندیده *nā pasandīda*, disapproved; deserving of censure and disapprobation; offensive, unpleasant. P.
نا تراشیده *nā tarāshīda*, unhewn, unpolished, uncouth; lout. P. [defective. P.A.
نا تمام *nā tamām*, unfinished, crude, imperfect,
نا توان *nā tuwān*, impotent, weak, powerless. P.
نا تواني *nā tuwānī*, inability, weakness, impotence. P.
نا جنس *nā jins*, of worthless stock or quality; ignoble; ill-conditioned. P.A.
نا جوانمرد *nā juwān-mard* (pl. نا جوانمردان *nā juwān-mardān*), not a gentleman, ungentlemanly; illiberal, ignoble. P.
نا چار *nā chār*, helpless, remediless. P.
نا چیز *nā chīz*, nothing-worth, worthless, vile, contemptible. P.
نا حقّ شناس *nā ḥakk-shinās*, ungrateful. P.A.
ناخن *nākhun*, nail, claw, talon. P.
نا خوب *nā khūb*, unseemly, unbecoming. P.
نا خوبي *nā khūbī*, want of beauty, uncomeliness, ugliness. P.
نا خوردن *nā khwurdan*, not eating; not to eat. P.
نا خورده *nā khwurda*, not eaten, untasted; not suffered, felt or experienced, unfelt. P.

مورم *mūram*, I am an ant. P.

موروث *maurūṣ*, inherited; hereditary. A.

موري *more*, an ant. P.

موريانه *moriyāna*, rust. P.

موزون *mauzūn*, weighed, measured; harmonious. A.

موسم *mausim*, time, season; monsoon. A.

موسوم *mausūm*, marked, signed, impressed, branded; noted, characterized; named. A.

موسى *Mūsà*, Moses, the Jewish lawgiver. A.

موش *mūsh*, mouse. P.

موشك *mūshak* (dim. of موش *mūsh*), little mouse. P.

موشك كور *mūshaki kūr*, blind little mouse, *i.e.* the mole. P.

موصوف *mauṣūf*, furnished with qualifications, qualified; characterized, distinguished; described; praised; before-mentioned. A.

موضع *mauẓi‘*, place; village, hamlet, town. A.

موضعي *mauẓa‘e*, a place, a certain place. A.P.

موعظت *mau‘iẓat* (P. pl. موعظها *mau‘iẓ[illegible]*), advice, admonition, exhortation, homily. A.

موفق *muwaffak*, assisted, favoured, blessed. A.

. . . *muwaffik*, one who prospers, favours, seconds; sure guide. A.

موكل *muwakkal*, appointed guardian, charged with, entrusted; superintendent; [illegible] (of a prisoner). A.

مولد *maulid*, native country, birth-place. A.

مولع *mūli‘*, excited; greatly addicted, passionately fond, eager desirer; ardent, gr[illegible]. A.

مؤلف *mu‘allif*, compiler, composer, author. A.

مولود *maulūd*, born. A.

مولى *maulà*, lord, master, ruler. A.

المولى *al maulà*, God, the Lord. A.

مولى ملوك العرب و العجم *maulà mulūki 'l 'arabi wa 'l 'ajami*, lord of the kings of Arabia and Persia. A.

موم *mūm* or *mom*, wax. P.

مؤنت *mu‘unat*, provisions, daily food or rations. A.

مؤنس *mu‘nis*, intimate, familiar; companion, friend. A.

موي *mū*, hair of the head. P.

موي بناگوش *mūi bunāgosh*, hair of the cheek, whiskers. P.

مؤيد *mu‘aiyad*, aided, strengthened, rendered victorious. A.

المؤيد من السماء *al mu‘aiyad mina 's samā'i*, the aided of heaven. A.

موئي *mū'e*, a single hair. P.

مه *mah*, the moon. P.

. . . *mih*, great; superior. P.

مهابت *mahābat*, fear, dread, alarm; awe; majesty. A.

مهار *mihār*, leading-string, reins, halter, bridle; a camel's leading-string or bridle; a peg put through a camel's nose to which the leading-string is attached. A.

مه پاره *mah-pāra* (*lit.* piece of the moon), mistress. P.

مهتر *mihtar* (pl. مهتران *mihtarān*), greater, superior. P.

مهتري *mihtarī*, greatness; superiority, headship, rule. P.

مهجور *mahjūr*, separated, cut off, excluded; fled from, forsaken, deserted, rejected, shunned. A.

مهد *mahd*, cradle. A.

مهر *mihr*, love, attachment; tenderness, kindness. P.

. . . *muhr*, seal; virginity. P.

مهرش *mihrash*, love of him (her, it); his love. P.

مهربان *[illegible]ān*, kind, affectionate, friendly; friend, lover. P.

مه رو *mah-rū*, moon-faced, beautiful. P.

مه روئي *mah-[illegible]ī*, thou art fair as the moon. P.

مهره *[illegible]a*, ches[illegible]; bead of glass or coral. P.

مهره بر چيدن *[illegible] bar chīdan* (*lit.* to gather up the pieces, or chessmen), to give up the game, to [illegible] (an enterprise). P.

مهم *[illegible]* [illegible]entous (affair), grand, serious, [illegible] [illegible]hty (business). A.

مهمان *mi[illegible]*, guest, being a guest. P.

مهمان سراي *[illegible]ān-sarāi*, guest-chamber, house for strangers, hospitable roof, hostel. P.

مهماني *mihmānī*, feast, entertainment; hospitality. P.

مهمل *muhmal*, useless, of no importance; neglected, disregarded. A.

. . . *muhmil*, negligent, careless. A.

مهيا *muhaiyà*, prepared, made ready. A.

مهين *mihīn*, greatest, noblest. P.

مي *mai*, wine. P.

مي *mī*, a particle prefixed to the Aorist, the Present, Imperfect, and Imperative of Persian verbs, which has the effect of changing the two last into the habitual and continuative forms. P.

ميا *mayā*, come not (neg. imp. of آمدن *āmadan*). P.

ميازار *mayāzār*, distress not (neg. imp. of ازاردن). P.

ميان *miyān*, waist, middle; between, betwixt. P.

المنصور علي الاعداء *al manṣūru 'ala 'l a'dā'i*, the victorious over enemies. A.
منطق *manṭiḳ*, speech, discourse; logic, reasoning, argument. A.
منظر *manẓar*, face, countenance, aspect, looks. A.
منظور *manẓūr*, seen, viewed, beheld; beloved, favourite, sweetheart. A.
منظوم *manẓūm*, (fem. منظومه *manẓūma*), composed in verse, metrical, versified. A.
منع *man'* (or as used *mana'*), forbidding; prohibition. A.
من عبدي *min 'abdī*, from my servant. A.
منعدم *mun'adim*, lost, vanished, disappeared, destroyed, annulled, ruined. A.
منعم *mun'am*, benefited, blest with abundance, wealthy, affluent. A.
منعّم *muna''am*, blest with the good things of this world, rich, affluent. A.
من عند الله *min 'inda 'llāh*, from God, with the favour of God. A.
منغّص *munaghghaṣ*, sullied, disturbed, embittered, made wretched. A. [defile. A.
منفذ *manfaẕ*, place of passage; pass, passage,
منفعت *manfa'at*, emolument, advantage, benefit. A.
منقضي *munḳaẕī*, finished, ended, completed. A.P.
منقطع *munḳaṭi'*, cut off, exterminated. A.
منكر *munkar*, denied; ignored; atrocious, bad, wicked, iniquitous. *Munkir*, ignorer; averse, disapproving, evil-affected. A.
منكري *munkarī*, atrocity, iniquity. A.P.
. . . . *munkare*, an atrocious offence, an enormity. A.P.
منگر *ma nigar*, look not (neg. imp. of نگرستن). P.
منم *manam*, I am, I am (one who). P.
من مغربها *mim maghribihā*, from its setting-place, from the West. A.
منه *ma nih*, lay not, place not, set not (neg. imp. of نهادن). P.
منية *munyat*, wish, desire. A.
منيتي *munyatī*, my desire. A.
منيّة *manīyat*, death, decease. A.
منيّتي *manīyatī*, my death. A.
قبل منيّتي *ḳabla manīyatī*, before my death. A.
منيع *manī'*, inaccessible, impregnable. A.
منيوش *manyūsh* (for *ma niyush*), listen not. P.
مو *mū*, hair. P.

موي زنگي *mūyi zangī*, hair of a negro. P.
مواجب *mawājib* (pl. of موجب *mūjib*), causes, reasons, motives. A.
مواجهه *muwājaha*, presence; face to face. A.
مواخذ *mu'ākhaẕ*, taken to task, rebuked, reproved, chastised. A. [sion. A.
مؤاخذت *mu'ākhaẕat*, remonstrance, reprehen-
مؤاخذت كردن *mu'ākhaẕat kardan*, to call to an account. A.P. [peds, cattle. A.
مواشي *mawāshī* (pl. of ماشية *māshiyat*), quadru-
مواظبت *muwāẓabat*, perseverance, assiduity. A.
موافق *muwāfiḳ*, conformable, suitable, agreeable, consonant, apt, fit. A.
موافقت *muwāfaḳat*, agreement, unison, harmony, concurrence, acquiescence; assent, consent; concert; aptness, suitability, congeniality. A.
مؤانست *mu'ānasat*, intimacy, familiarity. A.
موت *maut*, death. A.
موت الفقراء راحة *mautu 'l fuḳarā'i rāḥatun*, the death of the poor (is) ease. A.
مؤثّر *mu'assar*, impressed. A.
. . . *mu'assir*, penetrating, making an impression; impressive, effectual, effective, efficient. A.
موج *mauj*, wave. A.
موجب *mūjib*, cause, means, motive, reason, account. A. [to. P.A.
بموجب *ba mūjib*, in conformity with, according
موجع *mūja'*, pained, afflicted with pain: (the verse requires موجعي *mūja'ī*). A.
موجود *maujūd*, found, existing, existent; ready, present, forthcoming. A.
موجودات *maujūdāt* (pl. of موجودة *maujūdat*), existing things; existences. A.
موجّه *muwajjah*, approved, agreeable. A.
موحد *muwaḥḥid*, one who confesses the unity of God, unitarian; orthodox. A.
مودّت *mawaddat*, friendship, love. A.
مؤذّن *mu'azzin*, the crier who summons Muhammadans to prayer from one of the minarets of a mosque. A.
مؤذي *mu'zī*, noxious, injurious, hurtful, pernicious; injurer. A.
مور *mūr* (or *mor*), ant, emmet; reptile. P.
مورچانه *mūrchāna*, rust of iron. P.
مورچه *mūrcha* (pl. مورچگان *mūrchagān*), little ant, emmet; (figuratively) hairs about the face, whiskers. P.

مملوكي *mamlūkī*, relation of servant, servile condition, servitude. A.P.

من *man*, I, (and in the oblique case) me. A weight varying from 1½ lbs. to 80 lbs. P.

من *man*, who, he who, she who, him who; whoso, whosoever; who? A.

من ذا *maz zā*, who (is) this? A.

من *min*, from; of; from amongst, by; besides; for; on account of; than. A.

من ذا الّذي *miz za 'llazī*, from this who. A.

ما من مولودٍ *mā min maulūdin*, there is not one of those who are born, there is none born. A.

منّ *mann*, reproaching with favours bestowed, twitting with benefits conferred; imposing a sense of obligation. A.

منابر *manābir* (pl. of منبر *mimbar*), pulpits, platforms. A.

مناجات *munājāt*, prayers, silent devotions. A.

منادمت *munādamat*, society, familiarity, sociableness, intercourse, associating with. A.

منارة *manāra*, lighthouse; minaret, tower from whence people are summoned to prayer. A.

منازعت *munāza'at*, altercation, contest, [illegible] contention. A.

مناسب *munāsib*, fit, suitable, suited, consonant, accordant, apposite, apropos. A.

مناسبت *munāsabat*, relation, resemblance; analogy, proportion, comparison. A.

مناصحت *munāṣaḥat*, advice, admonition, exhortation, counselling. A.

مناظرة *munāẓara*, disputation. A.

منافع *manāfi'* (pl. of منفعة *manfa'at*), gains, profits, benefits, advantages. A.

مناقض *munāḳiẓ*, contrary, repugnant. A.

مناكحت *munākaḥat*, marriage. A.

من السّماء *mina 's samāi*, from heaven. A.

من العذاب الادنيٰ *mina 'l 'azābi 'l adnà*, of the lighter punishment, *i.e.* of this world. A.

مناهي *manāhī* (pl. of منهيّ *manhīy*), forbidden practices, prohibited things; crimes, sins. A.

من آياته *min āyātihi*, of or from its (the Kurān's) verses. A.

منبر *mimbar*, pulpit. A.

من بعد *mim ba'da*, afterwards. A.

من بعد ذٰلك *mim ba'da zālika*, after that. A.

منت *manat*, I thee. P.

منّت *minnat*, praise; thanks; obligation, conferring a favour; twitting or casting in the teeth of benefits conferred. A.

منّت بردن *minnat burdan*, to bear or lie under obligations. A.P.

منّت شناس *minnat-shinās*, one who appreciates favours or recognizes obligations, grateful. A.P.

منّت نهادن *minnat nihādan*, to lay under obligations, to confer a favour. A.P.

منتصب *muntaṣib*, erect; set up, placed, erected, set on (as a cauldron or pot); marked with *naṣba* or *fatḥa*, nasbated (as when *ḳidr* has been changed to *ḳadr*). A.

منتظر *muntaẓir*, one who expects with impatience, waiting, expecting, expectant. A.

منتظم *muntaẓim*, arranged; placed in rows; threaded (as pearls). A.

منتهيٰ *muntahà*, finished, terminated, completed, accomplished, ended, consummated. A.

منجلاب *manjalāb*, impure or stinking water. P.

منجّم *munajjim*, astronomer, astrologer. A.

من خير *min khair*, of good, of what is good and desirable. A.

منزل *manzil*, dwelling-house, mansion; lodging; halting-place, stage, station-house; dignity, rank. A.

منزلاً *manzilan*, as to rank (accus.). A.

منزلت *manzilat*, rank, station; dignity; character, esteem. A.

منسوب *mansūb*, connected, associated, attributed, ascribed, imputed, charged; accused. A.

منش *manash*, I him. P.

يكي از متعلّقان منش مطّلع گردانيد *yake az muta'allikāni manash muṭṭali' gardānīd*, one of my friends made him acquainted. P.

منشآت *manshāt*, literary compositions, writings. A.

منشين *ma nishīn*, sit not (neg. imp. of نشستن *nishastan*). P.

منصب *manṣib* or *manṣab*, office, post, dignity. A.

منصب قضا *manṣibi ḳazā*, office of a judge. A.P.

منصبي *manṣabe*, a post of dignity. A.P.

منصرف *munṣarif*, receding, retiring, departed. A.

منصرف كردن *munṣarif kardan*, to retire, depart; to get rid of, spend, dissipate. A.P.

منصف *munṣif*, just, true, honest, candid. منصفاً *munṣifan* (acc.). A.

منصور *manṣūr*, aided, defended (by God), rendered victorious. A.

مکن *ma kun* or *mu kun*, make not (neg. imp. of کردن). P.

مکنت *muknat*, power, strength, influence; virtue, ability; affluence. A.

مکند *mukna* = *mīkunad*; (see جني *janī*). P.

مگر *magar*, besides, save, excepting, all but, but, unless; perhaps, may be, perchance, by chance, haply; unfortunately. P.

مگردان *ma gardān*, cause not (suffer not, allow not) to become (neg. imp. of گردانیدن *gardānīdan*. P.

مگس *magas*, fly, small winged insect. P.

مگوي *mago* (or *mugo*), don't tell, tell not (neg. imp. of گفتن). P.

ملأ *mala'*, assembly, crowd of people. A.

برملأ افتادن *bar mala' uftādan*, to become public, to get abroad. P.A.

ملّاح *mallāḥ* (P. pl. ملّاحان *mallāḥān*), boatman, mariner, sailor. A.

ملاحدة *mulāḥidat*, heretics, unbelievers. A.

ملاذ *malāẕ*, asylum, place of refuge; stronghold, fastness. A.

ملاذ الغرباء *malāẕu 'l ghurabā'i*, the refuge of strangers. A.

ملازم *mulāzim*, assiduous, inseparable; diligent; servant, close attendant. A.

ملازمت *mulāzamat*, close attendance, assiduity, closeness; diligence, service. A.

ملاطفت *mulāṭafat*, soothing, coaxing, caressing; gentleness, kindness, courtesy. A.

ملاطيه *Malāṭiya*, name of a town on the Euphrates, capital of Armenia Minor. A.

ملاعبت *mulā'abat*, playing, joking. A.

ملاقات *mulāḳāt*, meeting, interview, encounter. A.

ملال *malāl* (or ملالة *malālat*), sadness, displeasure, disgust; ennui, weariness, fatigue, languor. A.

ملالي *malālī*, displeasure. A.P.

ملام *malām*, reproach, reprehension. A.

ملامت *malāmat*, reproach, blame, upbraiding, censure, disparagement. A.

ملاهي *malāhī* (pl. of ملهي *milhà*), instruments of music; worldly pleasures and pastimes (which are forbidden as causing forgetfulness of God). A.

ملائك *malā'ik* (pl. of ملك *malak* or ملأك *mal'ak*), angels. A.

ملائكة *malā'ikat* (pl. of ملك *malak*) angels. A.

يا ملائكتي *yā malā'ikatī*, O! my angels. A.

ملائك صورتي *malā'ik-ṣūrate*, an angel-faced creature, one of angelic form. A.P.

ملّة *millat*, religion, faith, creed. A.

ملجأ *maljā*, asylum, place of refuge. A.

ملحد *mulḥid*, heretic, infidel. A.

ملحوظ *malḥūẓ*, observed, beheld, viewed, glanced at. A.

ملخ *malakh*, locust. P.

ملعون *mal'ūn*, cursed, execrated, damned. A.

ملك *milk*, property, estate, possession. A.

... *mulk*, kingdom, sovereignty, dominion, territory, country; power, possession. A.

ملك و دين *mulk o dīn*, church and state. A.P.

ملك *malak*, angel. A.

... *malik*, king. A.

ملك الخواصّ *maliku 'l khawāṣṣ*, chief of the nobles. A.

ملك زاده *malik-zāda*, king's son, prince. A.P.

ملك نيمروز *maliki nīmroz*, king of Nimroz (a territory including the provinces of Sistān and Makrān, of which Sām Nerīmān was governor for Minūchihr, seventh king of the first or Peshdādyan dynasty of Persia). A.P.

ملكوت *malakūt*, empire; the invisible and heavenly world, empyrean heaven. A.

ملكي *malakī*, angelic. A.P.

ملوث *mulawwaṡ*, polluted, contaminated, defiled, soiled. A.

ملوك *mulūk* (pl. of ملك *malik*), kings. A.

ملول *malūl*, dejected, vexed, tired, weary, sick; fastidious. A.

ملولي *malūlī*, thou art weary, thou art averse to; aversion, loathing. A.P.

ممالك *mamālik* (pl. of مملكة *mamlukat*), regions, kingdoms, realms. A.

ممانعت *mumāna'at*, prohibition, resistance, refusal; repugnance. A.

ممتاز *mumtāz*, picked out, chosen; eminent, distinguished. A.

ممتنع *mumtani'*, prohibited; impossible, impracticable. A.

ممدّ *mumidd*, prolonger, extender, aider, assistant. A.

ممدوح *mamdūḥ*, praised, lauded. A.

ممسك *mumsik*, holdfast, close-fisted, parsimonious, stingy. A.

ممقوت *mamḳūt*, disagreeable, detestable; hated, detested; odious. A.

مملكت *mamlukat*, dominion, realm, kingdom. A.

مملوك *mamlūk*, possessed, owned; purchased slave, property. A.

مفخر *mafkhar*, object of glory; glory, boast. A.

مفخر الاسلام *mafkharu 'l islāmi*, the glory of Islam. A.

مفخّر *mufakhkhar*, glorious, exalted. A.

مفرّح *mufarrih*, exhilarating; exhilarator. A.

مفرما *ma farmā*, command not (neg. imp. of فرمودن). P.

مفروش *ma firosh*, sell not (neg. imp. of فروختن). P.

مفسد *mufsid* (P. pl. مفسدان *mufsidān*), mischievous, seditious; corrupter, mischief-maker. A.

مفلس *muflis* (P. pl. مفلسان *muflisān*) insolvent, bankrupt, poor, penniless. A.

مفلسي *muflisī*, insolvency, penury, poverty. A.P.

مفهوم *mafhūm*, understood, apprehended, comprehended. A.

مقابلت *mukābalat* or مقابله *mukābala*, opposition, resistance, contention, competition; confronting, straight before; contrast, collation. A.

مقال *makāl*, speech, discourse, word. A.

مقاله *makāla*, word, discourse, speech. A.

مقام *makām*, standing-place, position, spot, seat, station, staying, halting-place (on a journey); session; place of residence, dwelling, abode. A.

مقامات *makāmāt* (pl. of مقامة *makāmat*), discourses or lectures, as being read or delivered during a مقامة *makāmat* or sitting. A.

مقامر *mukāmir*, dicer, gambler, gamester. A.

مقامي *makāme*, a place, a site. A.P.

مقاومت *mukāwamat*, opposing, contending, vieing; opposition, resistance. A.

مقبل *mukbil*, advancing, prosperous; fortunate. A.

مقبول *makbūl*, received; accepted; agreeable, approved; welcomed. A.

مقبولتر *mākbūltar*, more acceptable, more agreeable, more welcome. A.P.

مقتضي *muktazà* (in P. مقتضا *muktazā*), required, demanded; exigency, requirement. A.

مقدار *mikdār*, quantity, amount. A.

مقدّر *mukaddar*, decreed, predestinated. A.

هٰذا لمقدار يحملك *hāza 'l mikdāru yahmiluka*, this quantity will support thee. A.

مقدّم *mukaddam*, put before, placed before, preposed; preferred; antecedent, prior. A.

مقدّم داشتن *mukaddam dāshtan*, to place foremost, to give precedence to. A.P.

مقدّمه *mukaddama*, preface, preamble, prologue, premiss. A.

مقدّمهٔ نحو زمخشري *mukaddama'e nahvi zamakhsharī*, "Introduction to Syntax," by Zamakhsharī. A.P.

مقدور *makdūr*, predestined, decreed, fated. A.

مقرّب *mukarrab* (P. pl. مقرّبان *mukarrabān*), brought near, allowed to approach, admitted to the immediate presence; approximated; intimate or immediate attendant. A.

مقرّر *mukarrar*, fixed, settled, established, appointed, confirmed; agreed upon; certain. A.

مقرون *makrūn*, connected, conjoined, yoked. A.

مقري *mukrī*, innate, natural. P.

كور مقري *kūri mukrī*, blind from one's birth. P.

مقسوم *maksūm*, distributed, divided, apportioned, allotted. A.

مقصد *maksad*, place of destination, goal; intention, end, aim, object, design, purpose. A.

مقصود *maksūd*, aimed at, intended; intention, aim, design, scope, drift. A.

مقود *mikwad*, reins, bridle; rope, hawser. A.

مقيم *mukīm*, fixed, constant, abiding. A.

مكارم *makārim* (pl. of مكرمة *makramat*), virtues, excellences, laudable actions; favours, benefits, bounties. A.

مكاره *makārih*, disagreeables, inconveniencies; odious, detestable, or abominable things. A.

مكاشفه *mukāshafa*, displaying, disclosure, revelation, apocalypse. A.

مكالمه *mukālama*, conversation, talk. A.

مكان *makān*, place, habitation, house, dwelling. A.

مكائد *makā'id* (pl. of كيد *kaid*), tricks, frauds, devices, stratagems. A.

مكبّ *mukibb*, whatever causes (one) to hang the head; depressing, humiliating. A.

مكّه *Makka*, Mecca, a town in the province of Hijaz, and the birthplace of Muhammad. A.

مكتب *maktab*, school, writing-school. A.

مكتوب *maktūb*, written; letter. A.

مكر *makr*, deceit, fraud, imposture. A.

مكرّر *mukarrar*, repeated, reiterated. A.

مكرّم *mukarram*, honoured, respected, revered. A.

مكروه *makrūh*, odious, offensive, disagreeable, execrable. A.

مكروهي *makrūhī*, unpleasantness. A.P.

مكسب *maksab*, gain, acquisition; means of getting a livelihood. A.

[illegible], overgorging, [illegible]. A.P.

معذرت *ma'zarat*, excuse. A. [exculpated. A.

معذور *ma'zūr*, excusable, pardonable; excused,

معذور داشتن *ma'zūr dāshtan*, to hold excused. A.P.

معرض *ma'raz*, place of meeting or exposure; position; occurrence. A.

معرفت *ma'rifat*, acquaintance, knowledge; knowledge of God; spirituality; means. A.

سابقهٔ معرفتي *sābiḳa'e ma'rifate*, an old acquaintanceship. A.P.

معركه *ma'raka*, battle-field; battle. A.

معروف *ma'rūf*, known, noted, notorious, celebrated. A.

معزول *ma'zūl*, dismissed, discarded, turned out of office, degraded. A.

معزولي *ma'zūlī*, dismissal, degradation. A.P.

معشر *ma'shar*, company, society. A.

معشوق *ma'shūḳ*, loved, beloved; mistress. A.

معشوقه *ma'shūḳa*, mistress. A.

معشوقي *ma'shūḳī*, relation of beloved. A.P.

معصم *mi'ṣam*, wrist. A.

معصوم *ma'ṣūm*, innocent, guiltless, immaculate, chaste, uncorrupt, unspotted. A.

معصومي *ma'ṣūmī*, chastity, innocency. A.P.

معصيت *ma'ṣiyat*, rebellion, sin, crime, offence. A.

بمعصيتي *ba ma'ṣiyate*, for a crime. P.A.

معضلات *mu'ẓilāt* (pl. of معضله [illegible] معضل *mu'ẓil*), difficulties, knotty questions, intricacies, arduous affairs. A.

معطّل *mu'aṭṭal*, neglected, abandoned, uncared for; vacant; unoccupied. A.

معظّم *mu'aẓẓam*, magnified, revered, honoured; great, respectable. A.

معظمات *mu'ẓamāt*, great, grave matters, weighty and important affairs. A.

معلم *mu'lam*, distinguished by a particular mark; speckled, flowered, decorated; notable. A.

معلّم *mu'allam*, marked, striped, spotted. A.

... *mu'allim*, teacher, instructor, master. A.

معلوم *ma'lūm*, known, understood, ascertained, discovered; settled, fixed, destined; experienced; notorious; stamped, impressed (coin), money. A.

معلوم كردن *ma'lūm kardan*, to make known, to know, ascertain, discover, experience. A.P.

معلومي *ma'lūme*, a single coin, any money. A.P.

معنى *ma'nà*, sense, meaning, reality; religious sentiment, spiritual subject, spirituality; the spiritual world. A.

[illegible], in spirit, in substance, in reality. P.A.

معناي اين سخن *ma'nāyi īn suḵẖun*, the meaning of these words (or of this speech). A.P.

معوّل *mu'awwal*, relied upon for help; place of confidence. A.

معونت *ma'ūnat*, aid, help, assistance. A.

معهود *ma'hūd*, established, fixed, accustomed; usual, customary; promised, vowed, stipulated. A.

معي *ma'ī*, with me, along with me. A.

معيشت *ma'īshat*, living, livelihood, necessaries of life, means, means of living. A.

معيّن *mu'aiyan*, fixed, settled, determined, appointed, assigned. A.

معيوب *ma'yūb*, stigmatized, blemished, vicious, faulty; tainted or suspected. A.

مغاره *maġẖāra*, den, cave, cavern. A.

مغاضبًا *muġẖāẓiban* (acc.), in a rage, furiously. A.

مغرب *maġẖrib*, quarter of sunset, West; Western Africa, Morocco. A. [place. A.

من مغربها *min maġẖribihā*, from its setting-

مغربي *maġẖribīy*, Western; African; of or from the West; an inhabitant of the West. A.P.

مغرور *maġẖrūr*, self-deceived, deluded; proud, self-sufficient, conceited. A.

[illegible], [illegible]; marrow, kernel. P.

مغزي *maġẖze*, a kernel. P. [ness. A.

مغفرت *maġẖfirat*, pardon, absolution, forgive-

مغلوب *maġẖlūb*, overcome, defeated, conquered, vanquished, subdued. A. [singer. A.

مغنٍّ *muġẖannin* and مغنّي *muġẖannī*, musician,

و انت مغنٍّ *wa anta muġẖannin*, but thou art a singer. A.

مغيلان *muġẖīlān*, a species of Mimosa, the Mimosa Arabica (the Indian name of this tree is ببول *babūl*). A.

مفاتيح *mafātīḥ* (pl. of مفتاح *miftāḥ*), keys. A.

مفارقت *mufāraḳat*, separation, scattering; departure; loss, death. A.

مفاوضت *mufāwaẓat*, partnership; copulating, carnal intercourse. A.

مفتتن *muftatin*, bewitched, infatuated. A.

مفتخر *muftaḵẖir*, boasting, boastful, proud. A.

مفتقر *muftaḳir*, reduced to poverty; in straits; longing exceedingly (for). A.

مفتن *muftan*, seduced to evil, bewitched, infatuated, insane. A.

بمصيبتي *ba muṣībate*, by a misfortune, through a calamity. P.A.

مضادّ *muẓādd*, opponent, antagonist, rival. A.

مضاعف *muẓā'af*, doubled. A.

مضرّت *maẓarrat*, detriment, injury, mischief, hurt, nuisance. A.P. [tenour. A.

مضمون *maẓmūn*, contents, purport, subject,

مضمون خطاب *maẓmūni khiṭāb*, subject of discussion; occasion of displeasure or condemnation. A.

مضي *maẓà*, he went; it passed. A.

مضي الصّبا *maẓa 'ṣ ṣibā*, childhood is passed and gone. A. [with. A.

مطابق *muṭābik*, conformable, in consonance

مطاع *muṭā'*, obeyed. A.

مطاعم *muṭā'im* (pl. of مطعم *maṭ'am*), meats, viands, eatables. A.

مطالبه *muṭālaba*, asking, requiring, exaction. A.

مطالبت كردن *muṭālabat kardan* (or مطالبه كردن *muṭālaba kardan*), to require, demand, crave, sue, importune. A.P.

مطالعه *muṭāla'a*, contemplation, consideration, attention, glance; inspection, perusal. A.

مطالعه فرمودن *muṭāla'a farmūdan*, to view, regard, look upon; to read, peruse, glance at. A.P.

مطاوعت *muṭāwa'at*, obedience, submission. A.

مطايبه *muṭāyaba*, joking together, jesting, plea-

مطبخ *maṭbakh*, kitchen. A. [santry. A.

مطبوع *maṭbū'* printed, impressed; agreeable, acceptable, pleasing. A.

مطرب *muṭrib*, musician, singer. A.

مطربي *muṭribe*, a musician; such a musician! A.P.

مطلب *ma ṭalb*, seek not (neg. imp. of طلبيدن). P.

مطّلع *muṭṭali'*, apprized, informed, acquainted. A.

مطّلع شدن *muṭṭali' shudan*, to perceive. A.P.

مطّلع گردانيدن *muṭṭali' gardānīdan*, to acquaint, to inform, to apprize. A.P.

مطلوب *maṭlūb*, required, sought, demanded; thing desired, object required. A.

مطمح *maṭmaḥ*, upraised (eye), upturned (sight); spectacle, show, theatre. A.

مطمح نظر *maṭmaḥi naẓar*, object of attraction to the eyes. A.P. [fumed. A.

مطيّب *muṭaiyab*, aromatized, scented, per-

مطيع *muṭī'*, obedient, submissive. A.

مظفّر *muẓaffar*, rendered triumphant, made victorious. A.

مظفّر و منصور *muẓaffar o manṣūr*, made victorious, and assisted (by God). A.

مظلوم *maẓlūm* (P. pl. مظلومان *maẓlūmān*), oppressed, injured, tyrannized over. A.

مع *ma'a*, with, along with; notwithstanding. A.

معي *ma'ī*, with me. A.

معه *ma'ahu*, with him.

معاتبة or معاتبت *mu'ātabat*, chiding, rebuke, reproach, reprehension, censure, punishment. A.

معاش *ma'āsh*, living, livelihood, subsistence. A.

معاشرت *mu'āsharat*, familiarity, society, intimacy, intercourse. A. [offences. A.

معاصي *ma'āṣī* (pl. of معصية *ma'ṣiyat*), crimes,

معافي *mu'āfà*, well, healthy, free from pain. A.

للمعافي *li'l mu'āfà*, to him who is free (from the pain of love). A.

معاقبت *mu'ākabat*, pursuing; punishment. A.

معالجه *mu'ālaja*, medical treatment, physicing, doctoring; remedy, cure. A.

معالجتي *mu'ālajate*, a cure. A.P.

معامله *mu'āmala*, business, affair, dealing, trade; practice; treatment, behaviour, conduct. A.

معاند *mu'ānid* (P. pl. معاندان *mu'ānidān*), obstinate, stubborn, refractory; enemy. A.

معاينه *mu'āyana*, seeing clearly, inspecting, beholding. A.

معبر *ma'bar*, pass, ferry, ford. A.

. . . *mi'bar*, ferry-boat, (any thing in or on which a stream is crossed, such as) a bridge, &c. A.

معتاد *mu'tād*, accustomed, wont, used to. A.

معتبر *mu'tabar*, revered, respected, venerated, esteemed; respectable. A. [fesses. A.

معترف *mu'tarif*, one who acknowledges or con-

معتقد *mu'takid*, firmly persuaded; staunch believer; faithful friend, support. A.

معتكف *mu'takif*, continually at prayer (in the temple), assiduous and unremitting in religious exercises; devotional, devout. A.

معتمد *mu'tamad*, confidential, trusty, trustworthy; confidant. A. [confidant. A.

معتمد عليه *mu'tamad 'alaih*, the relied upon;

معجب *mu'jib*, admirer of himself, vain, conceited; fop, beau. A.

معجز *mu'jiz*, miracle. A.

معده *mi'da*, stomach. A.

معدن *ma'dan*, mine, source of minerals. A.

معدوم *ma'dūm*, extinct, non-existent, not forthcoming, lost; future. A.

مشرق *mashriḳ*, the point or quarter in which the sun rises, the East. A.

مشرق تابستاني *mashriḳi tābistānī*, the summer solstice, the longest day, when the sun enters Cancer. A.P.

مشرق زمستاني *mashriḳi zamistānī*, the winter solstice, the shortest day, when the sun enters Capricorn. A.P.

مشرقين *mashriḳaini* (oblique of مشرقان *mashriḳāni*, dual of مشرق), the two Easts (*i.e.* the East and the West). A.

بعد المشرقين *bu'du 'l mashriḳain*, the distance between the East and the West. A.

مشعل *mash'al*, torch, flambeau. A.

مشعله دار *mash'ala-dār*, torch-bearer. A.P.

مشغله *mashghala*, business, employment, occupation; pastime; place of business; tumult, disturbance. A.

مشغول *mashghūl*, employed, occupied, engaged, busy. A.

مشغولي *mashghūlī*, employment, business. A.P.

مشفق *mushfiḳ*, kind, gracious, tender, affectionate, benevolent, compassionate. A.

مشقّت *mashaḳḳat*, trouble, labour, hardship, misery, difficulty, pain, toil. A.

مشك *mushk* or *mishk*, musk. P.

بيد مشك *bedi mushk*, musk-willow. P.

مشكل *mushkil*, difficult, arduous, puzzling, perplexing, embarrassing. A.

مشكلي *mushkilī*, difficulty. A.P.

مشكي *mushkī* or *mishkī*, art thou musk? P.

مشمار *ma shumār*, count not, reckon not (neg. imp. of شمردن). P.

مشموم *mashmūm*, perfumed, fragrant. A.

مشورت *mashwarat*, consultation, counsel. A.

مشوّش *mushawwash*, disturbed, uneasy, vexed, perplexed, distressed; stormy, raging, boisterous. A.

مشهور *mashhūr*, public, notorious, well-known; celebrated, noted, famed. A.

مشهورتر *mashhūrtar*, better known, more public, notorious or celebrated. A.P.

مشيّت *mashīyat*, will, pleasure. A.

مشير *mushīr*, counsellor, adviser. A.

مصاحبة or مصاحبت *muṣāḥabat*, companionship, society, familiarity, intimacy. A.

مصاحف *maṣāḥif* (pl. of مصحف *muṣḥaf*), volumes, books; Kurān. A.

مصادره *muṣādara*, fining, mulcting, amercing. A.

مصارعت *muṣāra'at*, wrestling, contest. A.

مصافّ *maṣāff* (pl. of مصفّ *maṣaff*), ranks; rows (of soldiers); a field of battle. A.

مصافّ آزموده *maṣāff-āzmūda*, inured to war. A.P.

مصالح *maṣāliḥ* (pl. of مصلحة *maṣlaḥat*), affairs, concerns, interests, benefits. A.

مصالحت *muṣālaḥat*, reconciliation, peace, pacification. A.

مصائب *maṣā'ib* (pl. of مصيبة *muṣībat*), calamities, misfortunes. A.

قبل المصائب *ḳabla 'l maṣā'ibi*, before the troubles (of losing them have been experienced). A.

مصحف *muṣḥaf*, book, volume. A.

المصحف *al muṣḥaf*, the volume; (also A.P. مصحف عزيز *muṣḥafi 'azīz*, the precious volume; and مصحف مجيد *muṣḥafi majīd*, the glorious book), *i.e.* the Kurān. A.

مصر *miṣr*, Egypt. A.

مصراع *miṣrā'*, hemistich, first half line. A.

مصري *miṣrī* (A. مصريّ *miṣrīy*), Egyptian. A.P.

مصطفى *muṣṭafā*, chosen, elected, elect; a man's name, and a title given to Muhammad. A.

مصلح *muṣliḥ*, rectifier, censor, reformer; pacific, conciliatory. A.

مصلحت *maṣlaḥat*, affair, business; object, subject, purpose; prudent course, wise step, proper measure, becoming thing; fit occasion, expediency; welfare, best interest; benevolence, kindness, peace, good-will. A.

مصلحت آميز *maṣlaḥat-āmez*, imbued with kindness, conciliatory, pacific. A.P.

مصلحت جو *maṣlaḥat-jū*, seeking to correct or reform. A.P.

مصلحت جوئي *maṣlaḥat-jū'e*, a seeker, or promoter of the interest, or of the good-will. A.P.

مصلحتي *maṣlaḥate*, any particular occasion, crisis or emergency. A.P.

مصلّى *muṣallà*, place of prayer, oratory; a large field, in which, upon certain occasions, thousands congregate to offer public prayer. A.

مصلّاي شيراز *Muṣallāyi Shīrāz*, the name of a place at Shīrāz. A.P.

مصمّم *muṣammam*, fixed, determined. A.

مصنّف *muṣannif*, author, compiler, composer. A.

مصون [illegible], guarded, kept [illegible]. A.

مصيب *muṣīb*, disastrous, calamitous, injurious, hurtful, pernicious. A.

مصيبت *muṣībat*, calamity, misfortune, adversity, disaster, affliction. A.

مستسقي *mustaskī*, dropsical, one who has the [dropsy. A.

مستعار *musta'ār*, borrowed. A.

مستعان *musta'ān*, whose aid is implored; (hence) God. A.

مستعرب *musta'rib* (P. pl. مستعربان *musta'ribān*), one who becomes as an Arab. A.

مستعجل *musta'jil*, quick, hasty, making haste, hurrying. A.

مستعدّ *musta'idd*, arranged; ready, prompt; able, [fit. A.

مستغرق *mustaghrak*, plunged, immersed. A.

مستفيد *mustafīd*, benefited, profited, deriving advantage; profitable, advantageous. A.

مستقبح *mustakbih*, hateful, odious, disgusting. A.

مستقيم *mustakīm*, right, true, correct, accurate; straight; sound, vigorous (constitution); resolute; faithful. A.

مستم *mastam*, I am intoxicated. P.

مستمع *mustami'*, hearer, auditor, listener. A.

مستمند *mustmand*, needy, indigent, wretched. P.

مستوجب *mustaujib*, deserving, meriting; proper, fit, worthy, becoming. A.

مستور *mastūr* (P. pl. مستوران *mastūrān*), veiled, concealed; good, modest, chaste. A.

مستولي *mustaulī*, overcoming, predominant, prevalent. A.

مستي *mastī*, intoxication, drunkenness. P.

مسجد *masjid*, place of worship, mosque. A.

مسطور *masṭūr*, written, mentioned, described. A.

مسكر *muskir*, inebriating, intoxicating; any intoxicating drink or drug. A.

مسكنت *maskanat*, poverty. A.

مسكين *miskīn* (P. pl. مسكينان *miskīnān*), poor, humble, meek. A.

مسلم *muslim*, true believer, Moslem. A.

مسلّم *musallam*, committed, consigned, entrusted; preserved, safe, secured; sole, exclusive; granted, allowed (to). A.

مسلمان *muslimān* (P. pl. of A. مسلم *muslim*), true believers, Moslems. A.

مسلمان *musalmān* (pl. مسلمانان *musalmānān*), Musalmān, believer (a corrupted word). P.

مسلماني *musalmānī*, the Muhammadan religion; orthodoxy, Islām. P.

مسلمين *muslimīna* (acc. of مسلمون *muslimūna*, pl. of مسلم *muslim*), true believers, faithful. A.

مسمع *misma'*, organ of hearing, ear. A.

مسمعي *misma'ī*, mine ear. A.

بمسمعي *bi misma'ī*, into my ear. A.

مسند *masnad*, large cushion for reclining on; throne, bench. A.

مسند قضا *masnadi kazā*, judgment-seat. A.P.

مسؤل *mas'ul*, asked, questioned, interrogated. A.

مسئله *mas'ala*, question, query, problem, proposition, point of law. A.

مشابهت *mushābahat*, resemblance. A.

مشار *mushār*, indicated. A.

مشار اليه *mushārun ilaih*, the pointed at; the aforesaid. A.

مشّاطه *mashshāṭa*, tire-woman. A.

مشامّ *mashāmm*, smell, olfactory sense. A.

مشاورت *mushāwarat*, application for advice; consultation. A.

مشاهدة *mushāhadat*, beholding, contemplation, vision, view, sight, appearance. A.

مشاهدة الابرار بين التجلّي و الاستتار *mushāhadatu 'l abrāri baina't tajallī wa 'l istitāri*, the visions of the devout consist partly of the manifestations (of the Deity), and partly of (His) veiling (Himself) in obscurity. A.

مشاهره *mushāhara*, monthly wages or allowance, pay, salary. A.

مشائخ *mashā'ikh* (pl. of شيخ *shaikh*), elders, revered, venerable, holy men: (often used for the singular, as in Tale XIX, Book II) A.

مشت *musht*, fist, blow with the fist; handful. P.

مشتاب *ma shitāb*, haste not, be not in a hurry (neg. imp. of شتافتن *shitāftan*). P.

مشتاق *mushtāk*, desirous, longing, anxious. A.

مشتاق منزلي *mushtāki manzilī*, thou desirest the halting-place. A.P.

مشتاقي *mushtākī*, desirousness. A.P.

مشتاقي به كه ملولي *mushtākī bih ki malūlī*, longing is better than loathing. A.P.

مشتري *mushtarī*, purchaser, buyer. A.P.

مشت زن *musht-zan*, boxer, pugilist, bruiser. P.

مشت زني *musht-zanī*, fisticuffs, boxing. P.

. . . . . *musht-zane*, a boxer. P.

مشتغل *mushtaghal*, employed, busy, engaged; occupied (in devotion). A.

. . . . *mushtaghil*, employing, spending; employer, spender. A.

مشتهر *mushtahar* or *mushtahir*, proclaimed, made public; called, named; famous. A.

مشتي *mushtī*, handful; blow with the fist. P.

. . . *mushte*, a handful, a small body. P.

مشتي دو *mushte dū*, a couple of handfuls. P.

دو مرده *dū marda*, of two men, to the number of two men. P.

مرده به *murda bih*, (is) better dead. P.

مردي *mardī*, manliness, virility, vigour, valour, bravery;—thou art a man. *Marde*, a man man, a certain man. P.

مرديت *mardiyat*, thy virility. P.

مرسان *ma rasān*, cause not to arrive, inflict not. P.

مرسل *mursal*, sent; messenger, apostle. A.

مرسوم *marsūm*, prescribed, accustomed; pay, stipend, salary. A.

مرشد *murshid*, guide, spiritual director. A.

مرصّع *muraṣṣa'*, covered with gold, set with jewels, inlaid. A.

مرض *maraẓ*, disease, sickness, malady, complaint. A.

مرضي *maraẓe*, a disease. A.P.

مرضيّ *marẓīy*, agreeable, acceptable; assented to; will, assent. A.

مرغ *murgh* (pl. مرغان *murghān*), bird, fowl. P.

مرغ آبي *murgh-ābī*, water-fowl. P.

مرغ ايوان *murghi aiwān* (*lit.* bird of the porch), birds which sit on or about the porch of a house, such as sparrows, *maināṣ*, &c. P.

مرغ بريان *murghi biryān*, broiled or roasted fowl. P.

مرغك *murghak* (dim. of مرغ *murgh*), little bird, chick. P.

مرغي *murghe*, a bird. P.

مرقّع *murakka'*, patched garment, beggars quilt, (syn. دلق). A.

مركب *markab*, horse, steed, camel; any beast or vessel whereon one is carried. A.

مركّب *murakkab*, compounded; mounted, placed, set, inserted. A.

مركز *markaz*, fixed place, or point, or station; centre. A.

مرگ *marg*, death, decease. P.

مرنج *ma ranj*, grieve not, be not displeased (imp. of رنجيدن *ranjīdan*). P.

مرو *ma rav*, go not (imp. of رفتن *raftan*). P.

مرّوا *marrū*, they passed by (3 p. pl. perf. of مرّ *marra*). A.

اذا مرّوا باللغو *izā marrū bi 'l laghwi*, when they pass by (or meet with) a folly (or impropriety. A.

مرّوا كراما *marrū kirāman*, they pass by pityingly. A.

مرواريد *marwārīd*, pearl. A.

مروّت *muruwwat*, manliness, humanity, kindness, generosity, liberality; politeness; human nature. A.

مروحه *mirwaḥa*, fan. A.

مرهم *marham*, salve, plaster, balm, liniment. A.

مرهم نه *marham-nih*, one who lays on salve, or applies a plaster. A.P.

مرهوب *marhūb*, feared; afraid, alarmed, terrified. A.

مريد *murīd*, desirous; partial; scholar, disciple, pupil. A.

مرين *marīn* (for مر اين *mar īn*), this, this it is. P.

مزاج *mizāj*, temperament, constitution, disposition, quality. A.

مزاحت *muzāḥat*, joke, jesting. A.

مزجاة *muzjāt* (fem. of مزجي *muzjan*), small, scanty, little, trifling, mean or paltry (thing or matter). A.

مزد *muzd*, reward, gratuity, fee, recompence. P.

مزد سرهنگي *muzdi sarhangī*, revenue-collector's fee, or bailiff's fee. P.

مزروع *mazrū'*, sown (seed or field); tillage. A.

مزكّي *muzakkà*, made clean, purified; capital from which 2½ per cent. yearly is given in alms (and which is thus rendered pure). A.

مزن *ma zan*, strike not (neg. imp. of زدن *zadan*). P.

مزيّت *mazīyat*, excellence, excess (of wisdom). A.

مزيد *mazīd*, increasing; increase, addition. A.

مژده *muzhda*, good news, glad tidings. P.

مژه *mizha* or *muzha* (pl. مژگان *mizhagān* or *muzhagān*), eye-lid; hair of eye-lid, eye-lash. P.

مساء *masā*, evening. A.

مساعد *musā'id*, happy, favourable, auspicious. A.

مسافر *musāfir* (P. pl. مسافران *musāfirān*), traveller, wayfarer, stranger. A.

مساكين *masākīn* (pl. of مسكين *miskīn*), poor. A.

مسامحت *musāmaḥat*, negligence; connivance, conniving; giving up, waiving or foregoing (a claim). A.

مست *mast*, drunk, intoxicated, inebriated; drunkard; infuriated. P.

پيل مست *pīli mast*, elephant in rut, furious elephant. P.

مستتر *mustatar*, concealed, hidden. A.

. . . . *mustatir*, one who hides himself. A.

مستجاب *mustajāb*, answered, accepted. A.

مستجاب الدّعوة *mustajābu 'd da'wat*, whose prayer is accepted, or heard in heaven. A.

مستحكم *mustaḥkam*, firm, established, confirmed. A.

مستخلص *mustakhlaṣ*, taken clean away; appropriated, made special, secured, rescued. A.

مدبّر *mudabbir*, administrator, prefect, governor, manager, director. A.

مدّت *muddat*, time, term, period, space, long time or interval, while. A.

مدّتها *muddat-hā* (P. pl. of مدّت *muddat*), many days, long intervals; for a long season. A.P.

مدّتي *muddate*, a certain space of time, a long interval; for a long period. A.P.

مدح *madh*, praise, eulogium, encomium, applause, commendation. A.

مدرسه *madrasa*, seminary, academy, public school, college. A.

مدّعي *mudda'ī* (P. pl. مدّعيان *mudda'iyān*), plaintiff; opponent, adversary; false claimant; pretender. A.

مدفون *madfūn*, buried, interred, hidden, covered. A.

مده *ma dih*, give not, yield not (neg. imp. of دادن). P.

مـدهوش *madhūsh* (P. *madhush*), astonished, bewildered, confounded, bereft of sense and reason. A.

مذكور *mazkūr*, remembered, mentioned, recorded, repeated, expressed; discourse. A.

مذلّت *mazallat*, baseness, abjectness, vileness; contemptibleness; contempt, degradation. A.

مذمّت *mazammat*, blame, disparagement, reproach, contempt. A.

مذموم *mazmūm*, blamed, censured and blamed; culpable. [illegible] A.

مر *mar*, an emphatic particle sometimes prefixed before the dat. and acc. of Persian nouns, and corresponding to the Hindustani ي *hī*. It is, however, often pleonastic. P.

مرّ *marra*, he (or it) passed, passed by. A.

و مرّ العيس *wa marra 'l 'īsu*, now that the (whitish-yellow) camels have passed by (or gone). A.

مرء *mar'*, man; the human race. A.

مرا *marā* (dat. or acc. of من *man*, I), to me, me. P.

مراتب *marātib* (pl. of مرتبه *martaba*), steps, ranks, degrees, grades; dignities, honours. A.

مراد *murād*, meant, intended; desire, wish, will, intention, design, pleasure; object, aim; desirable objects; good things of life. A.

مراسله *murāsala*, epistolary correspondence. A.

مراغبت *muraghabat*, expression of a wish, desire, propensity. A.

مرافعه *murāfa'a*, carrying a complaint or case (before a judge). A.

مرافقت *murāfaqat*, travelling in company, association, companionship, society. A.

مراقبه *murāqaba*, observation, regard, contemplation, meditation (on God). A.

مرا هست *marā hast*, to me is, I have. P.

مربّي *murabbī*, tutor, instructor, guardian, patron, protector. A.

مرتّب *murattab*, set in order, arranged. A.

مرتّب كردن *murattab kardan*, (and مرتّب ساختن *murattab sākhtan*), to arrange, to regulate. A.P.

مرتبة *martabat* and *martaba*, rank, degree, step, office. A.

مرتبتي *martabate*, a rank. A.P.

مرتهن *murtahan*, pledged. A.

مرحب *marhab*, amplitude, convenience, room. A.

مرحباً *marhaban* (acc.), see اهلاً *ahlan*. A.

مرحمت *marhamat*, pity, compassion. A.

مرد *mard*, man; hero. P.

مرداد *murdād*, the fourth month of the Persian calendar, corresponding to our July. P.

مردار *murdār*, impure, unclean; carcass; carrion. P.

مردان *mardān* (pl. of مرد *mard*), men. P.

مردانه *mardāna*, manly. P.

مردشت *Mardasht*, a place near Shīraz, where eatable vessels are said to be extensively manufactured. P.

مردك *mardak* (dim. of مرد *mard*), little man, mannikin; low, little, or insignificant fellow. P.

مردم *mardum* (pl. مردمان *mardumān*), man, human being. P.

مردم آزار *mardum-āzār*, man-tormentor, vexing, afflicting mankind. P.

مردم آزاري *mardum-āzārī*, the tormenting of mankind. *Mardum-āzāre*, a tormentor of mankind. P.

مردم خوار *mardum-khwār*, man-devouring, cannibal; cruel, fell, remorseless. P.

مردم در *mardum-dar*, man-rending, ferocious, ravenous. P.

مردم گزا *mardum-gazā*, man-biting, man-molesting, injurious. P.

مردمي *mardumī*, manliness; humanity, courtesy. P.

. . . . *mardume*, a man, a certain man. P.

مردن *murdan*, to die, expire; to go out, be extinguished. P.

مرده *marda*, of or pertaining to man. P.

. . . *murda*, dead, deceased. P.

محتسب *muḥtasib*, the superintendent of police, who examines weights and measures, and prevents drinking and other disorders; police-magistrate. A.

محتمل *muḥtamal*, supposable, conceivable, probable, suspected. A.

. . . . *muḥtamil*, bearing a burthen; patient. A.

محجوب *maḥjūb*, veiled, concealed, obscured; bashful, modest. A.

محرقاً *muḥrakan* (acc. of محرق *muḥrak*), burning, burnt, consumed. A.

محروم *maḥrūm*, excluded; denied, refused; frustrated, disappointed. A.

محسنين *muḥsinīna* (acc. of محسنون *muḥsinūna*, pl. of محسن *muḥsin*), beneficent. (See يحبّ *yuḥibbu*). A.

محشر *maḥshar*, place of assembly; last judgment. A.

محض *maḥẓ*, pure, unmixed, unalloyed, sheer; only, entirely, purely. A.

محضر *maḥẓar*, disposition, temper. A.

محفل *maḥfil*, assembly. A.

محفوظ *maḥfūẓ*, kept, guarded, preserved. A.

محقّق *muḥakkik* (P. pl. محقّقان *muḥakkikān*), verifying, confirming; teacher of spiritual truth, philosopher. A.

محقّقانه *muḥakkikāna*, spiritual; truly, accurately; like, or after the manner of the teachers of spiritual truth. A.P.

محكّ *miḥakk*, touchstone, test. A.

محكم *muḥkam*, strong, firm, strengthened, confirmed; incontrovertible, indisputable, conclusive; a portion or passage of the Kurān; clear, conspicuous, perspicuous. A.

محلّ *maḥall*, place, situation; quarter, district; occasion, opportunity. A.

محلّه *maḥalla*, quarter of a town, district, parish. A.

محمّد *muḥammad*, greatly praised; name of a man; name of the Arabian pseudo-prophet. A.

محمّد بن محمّد غزّالي *Muḥammad bin Muḥammad Ghazzālī*, a renowned doctor of Islām, born at Thaus, in Khurāsān, A.H. 450, and died A.H. 505. A.

محمود سبکتگين *Maḥmūd Sabuktagīn*, the second Sultan of the dynasty of Ghaznī, succeeded his father Sabuktagīn, A.H. 387, A.D. 997, and died A.H. 419, after conquering great part of Hindūstān, and taking the royal cities of Delhi and Kannauj. A.P.

محنت *miḥnat*, affliction, trouble, toil, distress, anguish, suffering, inconvenience, discomfort. A.

محو *maḥw*, obliteration. A.

محو شدن *maḥv shudan*, to be erased or obliterated. A.P.

مخاطب *mukhāṭab*, addressed; the second person. A.

. . . . . *mukhāṭib*, addressing; speaker. A.

مخافت *makhāfat*, dread, fear, alarm; danger. A.

مخالطت *mukhālaṭat*, mixing, or engaging in (an affair); familiar or social intercourse, intimacy, friendship. A.

مخالف *mukhālif*, contrary, repugnant, adverse, antagonistic, unfavourable; obstinate, irreducible. A.

مخالفت *mukhālafat*, contradiction, contrariety, opposition, enmity. A.

مخبّط *mukhabbaṭ*, disordered, deranged, upset. A.

مختصر *mukhtaṣar*, abridged, curtailed; brief, compendious, laconic; compendium; mean, trifling, small, insignificant. A.

مختلف *mukhtalif*, different, various, contrary. A.

مخدوم *makhdūm*, served, waited upon; lord, master. A.

مخر *ma khar*, do not buy (neg. imp. of خريدن *kharīdan*). P.

مخراش *ma kharāsh*, lacerate not, do not tear (neg. imp. of خراشيدن *kharāshīdan*). P.

مخفوض *makhfūẓ*, lowered, depressed; marked with *kasr*, or *khafẓ* (as when قدر *kadr* has been changed to *kidr*). A.

مخلص *mukhliṣ* (P. pl. مخلصان *mukhliṣān*), sincere, real, genuine; truly religious. A.

مخلصين *mukhliṣīna* (acc. of مخلصون *mukhliṣūna*, pl. of مخلص *mukhliṣ*), sincere, unfeigned in professions of faith, in demonstration of friendship, or in yielding obedience. A.

مخلصين له الدّين *mukhliṣīna lahu 'd dīna*, being sincere towards him in religion. A.

مخلوق *makhlūk*, created, formed; creature. A.

مخنّث *mukhannaṣ*, effeminate, infamous; a rank old catamite; hermaphrodite. A.

مخور *ma khwur*, do not eat (neg. imp. of خوردن). P.

مخوف *makhūf*, dreadful, dangerous, fearful. A.

مدّاح *maddāḥ*, laudatory; encomiast, panegyrist. A.

مدار *ma dār*, hold not (neg. imp. of داشتن *dāshtan*). P.

مدارا *mudārā* (for A. مداراة *mudārāt*), politeness, kindness, affability, conciliation, gentleness; dissimulation. P.

مداومت *mudāwamat*, becoming permanent, constantly, remaining, frequenting; continuance, perpetuity. A.

متنعم *mutana''im*, soft, delicate; affluent in the enjoyment of the conveniences, comforts and luxuries of life. A.

متوقع *mutawakki'* (P. pl. متوقعان *mutawakki'ān*), waiting, expecting; expectant. A.

متهاون *mutahāwin*, negligent, indolent, heedless, inattentive; idler. A.

متهم *muttahim*, suspected, accused, falsely accused. A.

مثابت *maṣābat*, step, degree, point. A.

مثابتي *maṣābate*, a degree. A.P.

مثال *miṣāl*, like, resembling; history, fable; example, model; similitude, likeness. A.

بر مثال *bar miṣāli*, after the similitude of. P.A.

با مثال ما *bā miṣāli mā*, with the like of us, with such as we. P.

مثاني *maṣānī* (pl. of مثني *maṣnà*), the chords of the lute (that are after the first). A.

مثل *maṣal*, fable, tale, parable, simile, apologue, proverb. A.

في المثل *fi 'l maṣal*, for example. A.

مثل زدن *maṣal zadan*, to give an example, quote a proverb, propound a parable. A.P.

مثلي *maṣale*, a simile. A.P.

مثنوي *maṣnawī*, poetry composed of distichs in each of which are two lines, which rhyme and agree in measure. A.

مجادله *mujādala*, disputation, strife. A.

مجال *majāl*, room to move round or turn about; suitable place; power, strength, ability. A.

مجالس *majālis* (pl. of مجلس *majlis*), assemblies, places of sitting, sessions. A.

مجالست *mujālasat*, sitting with another, converse, society. A.

مجانبت *mujānabat*, receding, retiring, going off, going aside. A.

مجاورت *mujāwarat*, keeping up intercourse with neighbours, intimacy; vicinity, propinquity, neighbourhood, cohabitation. A.

مجاورت كردن *mujāwarat kardan*, to keep close, to remain near, to sit by. A.P.

مجاهده *mujāhada*, fighting (specially against infidels), strenuous effort to harm or ruin; struggle, effort; submitting to trouble, a sore infliction. A.

مجتبي *mujtabà*, chosen, selected, elect. A.

مجرد *mujarrad*, stripped; solitary, single; unmarried; bare, mere. A.

بمجرد *ba mujarrad*, barely, merely. P.A.

مجروح *majrūḥ*, wounded. A.

مجري *mujrà*, made to flow; (hence), issued, granted, allowed. A.

مجلس *majlis*, place of sitting, assembly, session; congregation. A.

مجلسي *majlise*, a whole company. A.P.

مجلي *mujallà*, bedecked, ornamented. A.

مجمع *majma'*, place of confluence or of assembling, meeting, congreration, assembly. A.

مجموع *majmū'*, collected; tranquil, quiet. A.

مجموعه *majmū'a*, collection, assemblage, aggregate. A.

مجنون *majnūn*, crazed, insane; name of the Arab lover whose attachment to Laila is celebrated by Nazāmī and other poets. A.

مجوي *ma jū*, seek not (neg. imp. of جستن *justan*). P.

مجيد *majīd*, glorious. A.

محابا *muḥābā*, connivance; respect, regard; ceremony. A.

محادثه *muḥādaṣa*, conversing, talking, conversation. A.

محاذا *muḥāẕa* (for محاذاة *muḥāẕāt*), confronting, facing one another. A.

محارب *muḥārib*, waging war; contending; warrior. A.

محاسبه *muḥāsaba*, adjustment or audit of accounts, computation; arithmetic. A.

محاسن *maḥāsin* (pl. of حسن *ḥusn*), good works, laudable actions, virtues, merits; personal charms. A.

محاسني *maḥāsinī*, my good works or excellences. A.

محافل *maḥāfil* (pl. of محفل *maḥfil*), assemblies. A.

محال *muḥāl*, impossible; inconsistent (with), opposed (to), absurd. A.

محامد *maḥāmid* (pl. of محمدة *maḥmidat*), laudable actions or qualities, virtues. A.

محاوره *muḥāwara*, conversation, dialogue, chat, talk, common parlance. A.

محب *muḥibb*, friend, lover. A.

محب الاتقياء *muḥibbu 'l atḳiyā'i*, the friend of the pious. A.

محبت *maḥabbat*, love, affection; kindness, friendship. A.

محبوب *maḥbūb* (P. pl. محبوبان *maḥbūbān*), beloved, liked; mistress. A.

محبوبتر *maḥbūbtar*, more beloved. A.P.

محبوبي *maḥbūbe*, an object greatly beloved. A.P.

محتاج *muḥtāj* (P. pl. محتاجان *muḥtājān*), necessitous, needy, in want, indigent, in need. A.

محتاجتر *muḥtājtar*, more in need, in greater need, more needy, more necessitous. A.P.

مباح *mubāḥ*, lawful, allowable; allowed to be taken or suffered to be shed with impunity. A.

مباد *ma bād*, may there not be! P.

مبادا *mabādā*, let it not be! by no means! away! lest. P.

مبارز *mubāriz* (P. pl. مبارزان *mubārizān*), warrior, champion. A.

مبارزت *mubārazat*, coming out, or forth, to fight. A.

مبارك *mubārak*, blessed, blest; happy, fortunate; auspicious. A.

مباش *ma bāsh*, be it not! stay not! lest, perhaps. P.

مبالغه *mubālagha*, exaggeration, extravagance, hyperbole, stress, emphasis. A.

مبالغه نمودن *mubālagha namūdan* (or مبالغه كردن *mubālagha kardan*), to exaggerate, be extravagant. A.P.

مبتلا *mubtalā*, afflicted, plagued, tried, tempted; unfortunate. A.

مبدّل *mubaddal*, changed, converted, altered. A.

مبذّر *mubazzir*, prodigal, lavish, spendthrift. A. [illegible]

مبذّري *mubazziri*, prodigality, [illegible], profusion, profuseness. A.

مبر *ma bar*, do not bear (imp. of [illegible] *burdan*). P.

مبرز *mabraz*, privy. A.

مبلغ *mablagh*, sum, amount (of money). A.

مبلغي *mablaghe*, a sum, a certain amount; a good bit, a long stretch. A.P. [illegible]

مبند *ma band*, indulge not (imp. of بستن [illegible]).

مبيت *mabīt*, passing the night (in a place). A.

مبين *mubīn*, manifest, evident, clear [illegible]. A.

مپندار *ma pindār*, think not, do not suppose or imagine (imp. of پنداشتن *pindāshtan*). P.

متاب *ma tāb*, turn not away (imp. of تافتن *tāftan*). P.

متابعت *mutāba'at*, following; obedience, compliance. A.

متألّف *muta'allif*, cultivating an acquaintance, conciliating. A.

متبحّر *mutabaḥḥir*, like an ocean in depth and extent of learning, deep, profound. A.

متبدّل *mutabaddal*, changed, altered; metamorphosed. A.

متجلّي *mutajallī*, resplendent, brilliant. A.

متحرّك *mutaḥarrik*, moving, moveable; motive. A.

متحلّي *mutaḥallī*, adorned with jewels. A.

متحمّل *mutaḥammil*, suffering patiently, enduring; bearer. A.

متحيّر *mutaḥaiyir*, perplexed, astonished, astounded, bewildered, amazed. A.

متردّد *mutaraddid*, hesitating, wavering, vacillating, irresolute, unsettled, uncertain, doubtful, perplexed. A.

مترسّل *mutarassil* (P. pl. مترسّلان *mutarassilān*), letter-writer, correspondent; corresponding secretary of a prince. A.

مترصّد *mutaraṣṣid*, contemplating, watching, waiting for, watchful, observant. A.

مترقّب *mutaraḳḳib*, one who expects, waits, or hopes; hoping, expecting. A.

متسّع *muttasi'*, large, spacious, extensive. A.

متصوّر *mutaṣawwar*, pictured, imagined, supposed, considered. A.

متضعّف *mutaẓa''if*, weak, weakened, enfeebled, powerless. A.

متّع *matti'*, cause thou to enjoy, render happy (imp. of 2nd form of the verb متع). A.

متّع المسلمين بطول حياته *matti'i 'l muslimīna bi ṭūli ḥayātih*, make happy the true believer by the length of his life. A.

متعبّد *muta'abbid* (P. pl. متعبّدان *muta'abbidān*), worshipper, extremely devout, rigorous and strict in the exercises of devotion, religionist. A.

متعدّي *muta'addī*, aggressor; transgressor; (in grammar) transitive, causal (verb). A.

متعدّيا *muta'addiyan*, acc. of متعدّي. A.

متعلّق *muta'allik*, (P. pl. متعلّقان *muta'allikān*), related to, connected, dependent, attendant, adherent; domestic, kinsman. A.

متعلّم *muta'allim* (P. pl. متعلّمان *muta'allimān*), learner, student, pupil, disciple. A.

متعنّد *muta'annid* (P. pl. متعنّدان *muta'annidān*), seeker of another's ruin; inimical. A.

متغيّر *mutaghaiyir*, changed, altered; disturbed, perplexed. A.

متّفق *muttafiḳ*, consenting, agreeing, agreed. A.

متقدّم *mutaḳaddim* (P. pl. متقدّمان *mutaḳaddimān*), predecessor, one gone before, ancient. A.

متكبّر *mutakabbir*, proud, haughty, arrogant. A.

متكلّم *mutakallim* (P. pl. متكلّمان *mutakallimān*), speaker, orator. A.

متلهّف *mutalahhif*, agitated, distressed, grieved, pining for. A.

متمتّع *mutamatti'*, enjoying, enjoyer, benefitter; one who takes his fill. A.

متمكّن *mutamakkin*, placed, established, permanently located, firmly fixed or rooted; inhabiting. A.

ما *mā* (negative), no; (pronoun) what, whatever, whatsoever, that which; (interrog.) what? (adv.) as long as. A.

ماء *mā*, water. A.

ماءُ نهرها *mā'u nahrihā*, the water of its streams. A.

ما بقلب *mā bi ḳalbi*, what (is) in the heart. A.

ما تقول *mā taḳūlu*, that which thou sayest; what sayest thou? (aorist of the verb قال *ḳāla* for قول). A.

ماتم *mātam*, grief, mourning. P.

ما جري *mā jarà*, what occurred; accident, incident, event, occurrence. A.

ما حضر *mā ḥaẓara*, that which is ready. A.

ما حضري *mā ḥaẓare*, the fruit, milk, and cheese which constitute a Persian breakfast. A.P.

ما دام *mā dāma*, as long as it continues; during, as long as. A.

مادر *mādar*, mother. P.

مادر مادر *mādari mādar*, an old woman, grandmother, grannam. P.

ما ذا *mā ẕā*, what? what is this? A.

ما ذا اكتسبت *mā ẕa 'ktasabta*, what hast thou gained (or earned)? A.

مار *mār*, snake, serpent. (According to Oriental legends, every subterranean treasure is placed under the guardianship of a serpent). P.

مارا *mārā*, to us; for us; us. P.

مار گزيدا *mār-guzīda*, bitten by a serpent. P.

ماري *mārī*, thou art a serpent. P.

ماست *māst*, sour milk, buttermilk, whey. P.

ماضي *māẓī* (fem. ماضية *māẓiyat*), past, bygone. A.

ما عبدناك *mā 'abadnāka*, we have not worshippped Thee. A.

ما عرفناك *mā 'arafnāka*, we have not known Thee (1 p. pl. perf. of عرف *'arafa*). A.

مآل *ma'āl*, end, goal, termination, issue. A.

مال *māl*, money, wealth, property, substance; prosperity. A.

مالدار *māl-dār*, wealthy, opulent, monied man. A.P.

مالك *mālik*, master, owner, possessor; controller. A.

مالك رقاب الامم *māliku riḳābi 'l umami*, lord of the necks of peoples. A.

مالكي *mālikī*, relation of master; ownership. A.

ما للغريب سوي الغريب انيس *mā li 'l g͟harībi siwa 'l g͟harībi anīsu*, the stranger hath no friend but the stranger. A.

مألوف *mālūf* (for *ma'lūf*), familiar, ordinary, accustomed, customary. A.

مآلهما *ma'āluhumā*, final portion of both. A.

ماليخوليا *mālīk͟hūliyā* (the Greek μελαγχολία arabicized), melancholy, idle fancy. A.

ماليدن *mālīdan*, to rub, anoint; to press, crush. P.

ما ليس لك به علم *mā laisa laka bihi 'ilmun*, that of which thou hast no knowledge. A.

ما مرّ *mā marra*, what (or that which) passed. A.

ما مضي *mā maẓà*, that which is passed, what has passed. A.

مامك *māmak*, little mother, goody. P.

مأمن *māman* (for *ma'man*), place of security. A.

مامن رضا *māmani riẓà*, a satisfactory (or pleasing) place of security. A.P.

ما من مولود *mā min maulūdin*, there is not (one) of those who are born, there is no one born. A.

مأمول *māmūl* (for *ma'mūl*), hoped for, expected. A.

مانا *mānā*, alike, equal, similar; certainly; you would say or think, as though; forthwith, quickly, immediately. P.

ماند *mānd*, hath remained. P.

. . . *mānad*, he or it remains, or remaineth, or will remain (aor. of ماندن *māndan*); he or it resembles (aor. of مانستن *mānistan*). P.

ماندن *māndan*, to remain, continue, last, endure; to be fatigued, spent, tired, exhausted; to break down. P.

در گل ماندن *dar gil māndan*, to sink in a quagmire; to hesitate, to boggle. P.

مانده شدن *mānda shudan*, to be weary, tired, knocked up. P.

مانستن *mānistan*, to resemble. P.

مانع *māni'* refuser, forbidder, hinderer, preventer. A.

مانند *mānand*, like. P.

ماني *mānī*, name of a celebrated painter, the founder of the sect of the Manichæans. P.

ماوا *māwā* (for *ma'wā*), haunt, retreat, place of resort, abode. A.

ماه *māh*, the moon; month. P.

ماه روي *māh-rū* (pl. ماه رويان *māh-rūyān*), moon-faced, fair and lovely as the moon. P.

ما روئي *māh-rū'e*, one fair as the moon. P.

ماهي *māhī*, fish. P.

ماهيي *māhiye*, a fish, one fish, a certain fish. P

مايه *māya*, amount, sum, quantity; wealth, capital, stock-in-trade, store; main-stay; source, origin. P.

لم *lima* (for لما *li mā*), for what? why? wherefore? A.

لمّا *lammā*, after, when (used with the *Perfect*). A.

ان لم اكن *in lam akun*, if I may not be. A.

لم تطر *lam taṭir*, it had not flown, had not assayed to fly (imperf. jussive of the verb طار *ṭāra*, for طير). A.

لمتنّ *lumtunna*, ye blamed (2 fem. pl. perf. of لام *lāma*, for لوم). A.

فذالكنّ الّذي لمتنّني فيه *fa zālikunna 'l lazī lumtunnanī fīhi*, this then is he for whom ye blamed me! (These words having been addressed to a company of women, the fem. *zālikunna* is used). A.

لمعان *lam'ān*, brilliance, sparkle, glitter, splendour. A.

لم يرها *lam yarahā*, he hath not seen her (imperf. jussive of the verb رأي). A.

لم يقبلوا *lam yakbalū*, (if) they accept not (imperf. of the verb قبل). A.

لم يلتفتن *lam yaltafitna*, they do not give attention (to), or look (at); (imperf. pl. fem. 8th form of verb لفت). A.

لنذيقنّهم *la nuzīkannahum*, assuredly we will make them taste (imperf. energetic of اذاق *azāka*, 4th form of the rt. ذاق *zāka*, for ذوق). A.

ولنذيقنّهم من العذاب الادني *wa la nuzīkannahum mina 'l 'azābi 'l adnà*, and we will assuredly make them taste of the smaller punishment (*i.e.* the punishment which is inflicted in the present world). A.

لنفسك *li nafsika*, for thyself. A.

لنگ *lang*, lame, limping, halting. P.

لنگر *langar*, anchor. P.

لنگر نهادن *langar nihādan*, to cast anchor. P.

لو *lau*, if, unless. A.

لوازم *lawāzim* (pl. of لازمة *lāzimat*), necessary things, requisites. A.

لوج *lūj*, squint-eyed. P.

لوح *lauḥ*, tablet, board used as a slate to write on. A.

لوط *Lūṭ*, Lot, nephew of Abraham. A.

لوم *laum*, blame, reproach, censure. A.

له *lahu*, to him, for him, he has; to it, for it, it has. A.

لهجت *lahjat*, voice, sound, tone; accent; accentuation; speech, talk. A.

له خوار *lahu khuwāru*, (which) has a lowing cry. A.

له صوت *lahu ṣautun*, to him (*i.e.* he has) a voice. A.

لهم *lahum*, to them, for them, they have. A.

لهو *lahw*, play. A.

لهو و لعب *lahw o la'b*, playing and toying, sport, game, fun. A.P.

لي *lī*, for me; to me; *i.e.* I have. A.

ليت *laita* (particle of exclamation), would that! O that! A.

ليث *laiṣ*, lion. A.

عمرو ليث *'amr laiṣ*, name of the second sovereign of the dynasty of the Saffārides (coppersmiths), who reigned in Persia from 870 to 901). A.

ليس *laisa* (neg. substantive verb), he was not, is not; there is not; (also used as an indecl. neg. particle, stronger than لا *lā*) not. A.

ليس بطاهرٍ *laisa bi ṭāhirin*, is not pure. A.

و ليس له غيري *wa laisa lahu ghairī*, and he hath no other (God) beside me. A.

ليس يرفع *laisa yarfa'u*, he raises not (imperf. of the verb رفع). A.

ليس يسلم *laisa yaslamu*, he will not be safe (imperf. of the verb سلم). A.

ليك *lek*, or ليكن *lekin*, but. A.

ليل *lail*, night. A.

اللّيل *al lail*, the night. A.

علي اللّيل *'ala 'l laili*, in the night, at night. A.

ليلي *Lailà*, name of the mistress of Majnūn. (The loves of this celebrated pair form the subject of one of Nazāmī's poems.) A.

لي مع الله وقت *lī ma'a 'llāhu waktun*, I have a time (or season) with God. A.

لئن *la in*, verily if. A.

لئن لم تنتهِ لارجمنّك *la in lam tantahi la arjumannaka*, verily if thou desistest not I will assuredly stone thee; (*tantahi* is the jussive of the verb انتهي *intahà*, 8th form of the verb نهي; and *arjumannaka* is the energetic imperf. of the verb رجم). A.

لينة *līnat*, excellence, mildness, softness; humanity; a kind of palm-tree; a tall palm. A.

لئيم *la'īm*, mean, base, vile, sordid, grovelling. A.

لئيم الطّبع *la'īmu 't ṭab'*, the sordid of nature; the churlish soul. A.

مَ *am* (pronoun suffix), me; of me, my; I (am). P.

ما *mā*, we; us; of us; our. P.

لا يكاد يسيغه *lā yukādu yusīghuhu*, it is not near to allaying, it doth nearly slake or quench it. A.

لائم *lā'im*, blamer, accuser, slanderer, censurer. A.

لا يمرّ *lā yamurru*, he doth not pass by (imperf. of the verb مرّ *marra*). A.

لا يملك *lā yumlaku*, it is not possessed, it has no owner (imperf. passive of the verb ملك). A.

لب *lab*, lip; margin, brink, rim. P.

لباس *libās*, dress, garment, clothing, apparel, attire. A.

لبغوا *la baghau*, verily they would have rebelled (pl. pret. of the rt. بغي). A.

لبنان *Lubnān*, mount Lebanon (so called from the milkywhiteness of its perpetual snow). A.

لتزورني *li tazūranī*, that thou mayest visit me, to visit me (imperf. of the verb زار *zāra*, for زور). A.

لحظه *lahza*, look, glance; moment. A.

لخت *lakht*, somewhat, some, a little, a piece or part. P.

لختي *lakhte*, an instant, a little while. P.

لدغه *ladgha*, stinging (as of a scorpion), sting. A.

لذّت *lazzat*, delight, flavour, delicious taste. A.

بلذّت *ba lazzat*, with flavour. P.A.

بلذّت‌تر *ba lazzattar*, more savoury, or delicious. P.A.

لذلك *li zālika*, for this or that reason, on that account, therefore, hence (it is). A.

لذيذ *lazīz*, delicious, savoury, delightsome, luxurious. A.

لرزه *larza*, shiver, tremor, trepidation, quaking. P.

لرزيدن *larzīdan*, to tremble, shake, quake, shiver. P.

لسان *lisān*, tongue; language. A.

لسانه *lisānuhu*, his tongue, his language. A.

لشكر *lashkar*, army, host. P.

لشكري *lashkarī* (pl. لشكريان *lashkariyān*), military; soldier, guard, attendant, military man, officer; soldiery. *Lashkare*, an army, a whole host of soldiers. P.

لصاحبه *lisāḥibihi*, for its owner. A.

لطافت *laṭāfat*, grace, elegance; gentleness, softness, graciousness, genialness, gentle means. A.

لطف *lutf*, gentleness, graciousness, amenity, amiableness, kindness, lenity, grace, favour; elegance. A.

لطف گوي *lutf-go'ī*, gentle speaking, kind words. A.P.

لطيف *laṭīf* (P. pl. لطيفان *laṭīfān*), elegant, graceful; witty; fine, light, delicate. A.

لطيفاً *laṭīfan*, delicate (acc. of لطيف *laṭīf*). A.

لطيفه *laṭīfa* (P. pl. لطيفها *laṭīfahā*), pleasantry, bon-mot, witty or facetious saying. A.

لطيف خوي *laṭīf-kho*, of a mild, gentle, affable disposition. A.P.

لعب *la'b*, play, sport. A.

لعباده *li 'ibādihi*, for (or to) his servants. A.

لعل *la'l*, ruby. A.

لعلّ *la'alla*, perhaps. A.

لعلّهم *la'allahum*, haply they. A.

لعل پاره *la'l-pāra*, piece of ruby. A.P.

لعنة *la'nat*, curse, imprecation, malediction. A.

لعنة الله على حده *la'natu 'llah 'alà ḥidah*, God's curse on each and every one of them! A.

لغزيدن *laghzīdan*, to slip, slide, stumble. P.

لغو *laghw*, inconsiderate act or speech, impropriety, folly, slip, fall. A.

لغوي *laghwī*, my indiscretion. A.

. . . *laghwe*, a lapsus linguæ. A.P.

لفظ *lafz*, word, expression, vocable. A.

لقاء *likā*, meeting, encounter; aspect, face, visage, countenance. A.

لقد *lakad*, of a truth, assuredly, verily; already. A.

لقمان *Lukmān*, name of a certain wise man (by some said to have been a son of Job's sister or aunt; by others to have been a disciple of David; by others, a judge in Israel; whilst others declare him to have been an emancipated Ethiopian slave. He is the author of some Arabian fables, and is supposed by many to be the same as Æsop). A.

لقمه *lukma*, morsel, mouthful, scrap; a pittance. A.

لقمهٔ چند *lukma 'i chand*, several mouthfuls. A.P.

لك *laka*, for thee, to thee. A.

لكاتبه *li kātibihi*, for the writer of it. A.

لكم *la kum*, for you, to you. A.

للخبيثين *li 'l khabīṣīna*, for the impure. A.

للرّحمن *li 'r raḥmāni*, to the Merciful. A.

فللرّحمن الطاف خفيّة *fa li 'r raḥmāni alṭāfun khafīyatun*, for the Merciful One has secret favours (or blessings). A.

للغريب *li 'l gharībi*, to the stranger. A.

للنّائم *li 'n nā'imi*, for the sleeper. A.

لم *lam*, not (negative of the *Perfect*, but always joined to the *Jussive* in the sense of the perfect). A.

گه گه *gah gah*, time to time, occasionally. P.
گهي *gahe*, at one time, one while. P.
گياه *giyāh* (pl. گياهان *giyāhān*), grass. P.
گيتي *getī*, world; fate, destiny. P.
گيتي آرا [illegible]ing. P.
گيتي فروز *geti-furoz*, world-illuminating. P.
گير *gīr*, granted; take, hold, keep (imp. of the verb گرفتن *giriftan*). P.
گيرد *gīrad*, takes or will take; seizes or will seize (aor. of گرفتن *giriftan*). P.
گيرم *gīram*, I admit, grant, allow (aor. of گرفتن *giriftan*). P.
گير و دار *gīr o dār*, seize and hold; dominion. P.
گيسو *gīsū* (pl. گيسوان *gīsuwān*), ringlet. P.

ل

لَ *la* (adverbial prefix), certainly, surely, assuredly; (prep. for *li* before pronom. suffixes) to, for. A.
لِ *li*, (prep.) to, for; (conj. joined to the imperf. subjunctive of a verb) that, in order that. A.
لا *lā*, not (used, firstly, as a simple negative; secondly, as a prohibitive particle joined to the imperf. jussive). A.
لا تحزننّ *lā taḥzananna*, grieve thou not (imperf. energetic neg. of the verb حزن). A.
لا تحسبوني *lā taḥsibūnī*, think ye me not. A.
لا تسرفوا *lā tusrifū*, waste not, commit not excess (imperf. jussive neg. of اسرف *asrafa*, 4th form of the verb سرف). A.
لا تفعل *lā taf'al*, do not (imperf. jussive neg. of the verb فعل *fa'ala*. A.
لا تفعل بنا ما نحن بأهله *lā taf'al bi nā mā naḥnu bi ahlihi*, do not unto (me or) us that of which we are deserving. A.
لا تمرّ *lā tamurru*, thou passest not by (imperf. neg. of the verb مرّ *marra*). A.
لا تمنن *lā tamnun*, upbraid not with favours conferred (imperf. jussive neg. of منّ *manna*). A.
لا جرم *lā jaram*, of necessity, perforce; indubitably, certainly, as a matter of course. A.
لاجورد *lājaward*, lapis lazuli. A.
لا حول *lā ḥaula*, or in full لا حول و لا قوّة الاّ بالله *lā ḥaula wa lā ḳuwwata illā bi 'llāhi*, there is no strength nor power save in God (a phrase employed by the Muhammadans in times of difficulty and calamity to recommend and enjoin submission, patience and acquiescence). A.
لا خير *lā khair*, (is) not good. A.
لارجمنّك *la arjumannaka*, I will assuredly stone thee (energetic imperf. of the verb رجم). A.
لا رهبانيّة في الاسلام *lā rahbānīyata fi 'l islāmi*, there is no monachism in Islām. A.
لازب *lāzib*, firm, solid. A.
ضربت لازب *ẓarbati lāzib*, a good hard blow (which leaves a lasting scar). A.P.
لازم *lāzim*, necessary, obligatory, suitable. A.
لاشه *lāsha*, corpse, carcase. P.
لاعظم *la ā'ẓam*, assuredly the greatest. A.
لاغر *lāghar*, thin, lean, lank, slim, meagre. P.
لاغر ميان [illegible], slender-waisted. P.
لاغري *lāghare*, a lean man or person. P.
لاف *lāf*, boast, vain-glory, brag. P.
لاف زدن *lāf zadan*, to boast, to brag, to bluster. P.
لاله *lāla*, tulip. P.
لآلئ *la'ālī* (pl. of لؤلؤ *lu'lu'*), pearls. A.
لام *lāma*, he blamed. A.
لامني *lāmanī*, he hath blamed me. A.
لانّ *li anna*, because. A.
لانّ الفائدة اليك عائده *li anna 'l fā'idata ilaika 'ā'idatun*, for the benefit will revert to thee. A.
لا والله *lā wa 'llāhi*, no, by God! A.
لايد *lāyad*, howls, growls, (aor. of لاييدن *lāyīdan*). P.
لا يسعني *lā yasa'unī*, he doth not obtain access to me (imperf. of the verb وسع). A.
لا يسعني فيه *lā yasa'unī fīhi*, during which there doth not obtain access to me. A.
لا يسقي *lā yaskī*, he giveth not to drink (imperf. of the verb سقي *saḳà*). A.
لا يعقل *lā ya'ḳil*, he understands not; (hence) stupid, stolid, dull (imperf. of the verb عقل). A.
لا يعلم *lā ya'lam*, he knows not; (hence) ignorant, stupid (imperf. of the verb علم). A.
لا يغلق *lā yughlaḳu*, it is not shut, it shall not be closed (imperf. passive of the verb غلق *ghalaḳa*). A.
لائق *lā'iḳ*, fit, suitable, becoming, befitting. A.
لا يقال *lā yuḳālu*, it will not be said (imperf. passive of the verb قال *ḳāla*, for قول). A.
لا يكاد *lā yukādu*, it doth not come nigh to (accomplishing a thing;—imperf. of the verb كاد). A.

گفتن ما امتناع سخن کشم افتاده است *guftan mā imtinā' sukhan ...*, abstaining from speaking has fallen to me, *i.e.* has been chosen by me. P.
گفت و شنود *guft o shunūd*, conversation, discourse, dialogue; debate, altercation, controversy. P.
گفته *gufta*, said, spoken, saying, utterance;—hath said or spoken; having spoken. P.
گفتها *guftahā* (pl. of گفته *gufta*), things spoken, sayings. P.
گل *gil*, clay, mire, earth; a kind of argil with which women in the East cleanse their hair. P.
گل *gul*, rose; flower. P.
گلاب *gulāb*, rose-water. P.
گلت *gulat*, thy rose. P.
گلستان *gulistān*, rose-garden, flower-garden. P.
گلشکر *gul shakar*, conserve of roses. P.
گلم *gilam*, I am clay. P.
گله *gala* or *galla*, flock, herd, drove; troop. P.
. . *gila*, complaint, lamentation; blame, accusation, remonstrance. P.
گلي *gile*, a lump of clay. P.
. . . *gule*, a rose; a flower. P.
گليم *gilīm*, blanket, mantle, garment of goat's hair. P.
گليمي *gilīme*, a blanket, a single blanket, one blanket. P.
گم *gum*, lost, dwindled, reduced. P.
گماشتن *gumāshtan*, to appoint, depute, commission, entrust, set over. P.
گمان *gumān*, doubt, suspicion, fancy, supposition. P.
گمان بردن *gumān burdan*, to think, suppose, suspect. P.
گم شدن *gum shudan*, to be lost. P.
گم كردن *gum kardan*, to lose. P.
گم كرده فرزند *gum-karda-farzand*, who had lost his son, bereaved parent, *i.e.* the patriarch Jacob, father of Joseph. P.
گناه *gunāh* (pl. گناهان *gunāhān*), sin, fault, error, crime. P.
گناهي *gunāhe*, a crime. P.
گنبذ *gunbaz*, dome, cupola, vaulted building. P.
گنبذ عضد *gunbaz-i 'azud*, name of a celebrated mosque. P.
گنج *ganj*, treasure, hoard, store. P.
گنجي *ganje*, a treasure. P.
گنجيدن *gunjīdan*, to be held, contained, stowed. P.

گندم *gandum*, wheat, corn. P.
گندم بريان *gandum-i biryān*, parched wheat, toasted corn. P.
گندنا *gandanā*, leek. P.
گندنازار *gandanāzār*, bed of leeks. P.
گنده *ganda*, fetid, foul, offensive, stinking. P.
گنديدن *gandīdan*, to have a foul smell, emit a stench, stink, putrefy. P.
گنديده *gandīda*, fetid, stinking, offensive. P.
گنگ *gung*, dumb, mute. P.
گنه *gunah*, crime, sin, harm. P.
گنه گار *gunahgār*, criminal, sinful. P.
گو *go* or گوي *goy* (imp. of گفتن *guftan*), speak, say:—*gū*, a ball. P.
گواهي *gawāhī*, evidence, testimony, witness. P.
گور *gor*, grave, tomb; wild ass. P.
گوري *gore*, an onager entire. P.
گوسفند *gosfand* (pl. گوسفندان *gosfandān*), sheep, goat. P.
گوش *gosh*, ear. P.
گوشت *gosht*, meat, flesh. P.
. . . . *goshat*, thine ear. P.
گوشمال *goshmāl* (*lit.* rubbing the ears), chastisement, punishment. P.
گوشمال خوردن *goshmāl khurdan*, to receive chastisement. P.
گوشمالي *goshmālī* (*lit.* rubbing of the ear) chastisement; reproof, reprimand. P.
گوشوار *gosh-wār* or گوشواره *gosh-wāra*, ear-ring. P.
گوشه *gosha*, corner, nook; privacy, retirement; peak (of a cap). P.
گوشه نشين *gosha-nishīn* (pl. گوشه نشينان *gosha-nishīnān*), sitting or lurking in a corner; recluse, solitary, retired; hermit. P.
گوگرد *gūgird*, brimstone, sulphur. P.
گونا گون *gūn-ā-gūn*, of various hues or kinds. P.
گونه *gūna*, manner, mode, way, sort, fashion. P.
چه گونه *chi gūna'e*, how farest thou? P.
گوهر *gauhar*, jewel, gem; essence, substance. P.
گوي *gū*, ball, hockey-ball:—*go*, speech, saying. P.
گويان *goyān*, speaking, saying, talking. P.
گويد *goyad*, says, speaks (aor. of گفتن *guftan*). P.
گوينده *goyanda*, talker, speaker; warbler. P.
گوي نيكي بردن *gūyi nekī burdan*, to carry off the ball of merit, to surpass or excel. P.
گوئي *go'ī*, thou speakest, thou wouldest say. P.
گه *gah*, time; at one time, sometimes; now; then. P.
گهر *guhar*, gem; race, family; essence, origin. P.

گرد آوردن *gird āvardan*, to collect, store, gather, accumulate. P.

بگردش *ba girdash*, around or about him. P.

گردش *gardish*, revolution, vicissitude, change, turn, motion. P.

گرد کردن *gird kardan*, to collect, gather, amass, accumulate. P.

گردگان *gīrdgān*, walnut. P.

گردن *gardan*, the neck. P.

گردن کشیدن *gardan kashīdan*, to withdraw the neck; to mutiny, rebel, disobey; to stretch the neck. P.

گردن کشي *gardan-kashī*, outstretching of the neck; pride, arrogance; refractoriness. P.

گردون *gardūn*, windlass, wheel; heaven, the celestial sphere. P.

گرده *girda*, round cake (but not thin). P.

گردي *garde*, a dust; a down. P.

گرديدن *gardīdan*, to become; to change; to revolve, roll; to walk around, wander about; to hover or hang about. P.

گرديدي *gardīde*, he (or it) would have become. P.

گرزي *gurze*, a penis. P.

گرستن *giristan*, to weep, shed tears; to cry. P.

گرسنگي *gurusnagī* or *gursnagī*, hunger. P.

گرسنه *gurusna* (pl. گرسنگان *gurusnagān*), hungry, starving, famishing. P.

گرفتار *giriftār*, taken, seized, captivated; prisoner, captive. P.

گرفتار آمدن *giriftār āmadan*, to be taken prisoner, to fall into (the hands). P.

گرفتست *giriftast*, has taken (for گرفته است). P.

گرفتن *giriftan*, to take, get; to capture, catch, seize, hold, apprehend; to have effect; to subjugate; to receive, adopt; to derive; to carp at; to begin; to stop, close up; (intransitive) to be stopped (120). P.

گرفتي *girifte*, he would have taken. P.

گرگ *gurg* (pl. گرگان *gurgān*), wolf. P.

گرگ زاده *gurg-zāda*, born of a wolf; wolf's whelp. P.

گرم *garm*, hot, warm; zealous, earnest; thronged, busy, brisk, active (market). P.

گرمي *garmī*, heat, warmth, fever. P.

گرميدار *garmī-dār*, feverish, fevered, febrile. P.

گرو *girav*, wager, pledge, deposit, pawn; contract, engagement. P.

گروه *guroh*, troop, band, gang, bevy, crowd. P.

گروهي *gurohe*, a certain sect or class. P.

گرويدن *girawīdan*, to follow, admire, believe, imitate; to be attached, to stick close, to be tied down. P.

گريان *giryān*, weeping, shedding tears, crying. P.

گريبان *girebān*, collar-opening, or breast of a garment. P.

گريختن *gurekhtan*, to fly, flee, run away; to abscond, escape. P.

گريز *gurez*, flight. P.

گريزان *gurezān*, taking flight, fleeing. P.

گريستن *girīstan*, to weep, shed tears, bemoan, bewail. P.

گريوه *garīwa* or *girīwa*, high ground, table-land, steep bank, acclivity, ravine. P.

گريه *girya*, crying, weeping; tears. P.

گزاردن *guzārdan*, to pay, discharge (a debt). P.

گزاف *guzāf*, vain or rash act or word. P.

بگزاف *ba guzāf*, with impunity. P.

گزند *gazand*, damage, hurt, harm, detriment. P.

گزندي *gazande*, an injury, a harm. P.

گزيدن *gazīdan*, to bite. P.

. . . . *guzīdan*, to choose. P.

گزير *guzīr*, aid, help, remedy. P.

گسترانيدن *gustarānīdan*, to spread, to gather, to become cognizant of. P.

گسترد *gustarad*, he should spread. P.

گستردن *gustardan* = گسترانيدن *gustarānīdan*. P.

گسستن *gusistan*, to break; to break down. P.

گسلانيدن *gusilānīdan*, to break, snap asunder. P.

گسليدن *gusilīdan*, to break, snap asunder, uproot. P.

گشتست *gashtast* (= گشته است *gashta ast*), hath passed. P.

گشتن *gashtan*, to become; to be changed or turned into; to pass, depart. P.

گفت *guft*, he spoke; speech, speaking; preaching, preachment. P.

گفتا *guftā* (for گفت *guft*), he said. P.

گفتار *guftār*, discourse, speech, saying, tradition, argument, conversation; talk or profession (as opposed to کردار *kirdār*, action or practice). P.

گفتاري *guftāre*, a saying, mere talk (as opposed to action). P.

گفتست *guftast* (= گفته است *gufta ast*), hath spoken. P.

گفتمش *guftamash*, I said to him. P.

گفتمي *guftame*, I would say. P.

گفتن *guftan*, to speak, say, tell, talk; to call; to recite; to compose (poetry). P.

کی *kai*, when? how? P.

. . *kai* (pl. کیان *kayān*), a great king. P.

کیاست *kiyāsat*, sagacity, acuteness, wisdom. A.

کیاستی *kiyāsate*, a sagacity. A.P.

کیان *kayān* (pl. of کي *kai*), kings; the surname of the second dynasty of Persian kings. P.

کیاني *kayānī*, Kayānian, used in the time of the Kayāns. P.

کیخسرو *Kai Khusrau*, Cyrus, the third king of the Kayānian or second dynasty of Persia. (Rustam was one of his generals, and his war with Afrāsyāb, king of Turkistān, is celebrated in the Shāh-nāma). P.

کیر *kīr*, penis. P.

کیست *kīst*, who is he? who is? who he is. P.

کیستي *kīstī* (for که هستي *ki hastī*), who art thou? who thou art. P.

کیسه *kīsa*, purse, scrip, money-bag. P.

کیش *kīsh*, name of an island at the entrance to the Persian Gulf. P.

کیش *kayash*, how of him? P.

کیفیّت *kaifīyat*, character, account, state, circumstances. A.

کیمیاگر *kīmiyāgar*, alchymist. A.P.

کین *kīn* (for که این *ki īn*), that this, for this; whether this; thinking or fancying this; saying this:—(for کینه *kīna*), hatred, rancour. P.

گ

گاذر *gāzur*, washerman; bleacher, fuller. P.

گام *gām*, palate. P.

گاو *gāv* (pl. گاوان *gāvān*), bull, ox. P.

گاو راندن *gāv rāndan*, to drive oxen, to plough. P.

گاو عنبر *gāvi 'ambar*, the cow which produces ambergris; *i.e.* the sea-cow (the dung of which the Persians suppose ambergris to be); (figuratively) pretentious. P.

گاوي *gāve*, an ox, one ox. P.

گاه *gāh*, time, place; at times, at one time. P.

گاه و بیگاه *gāh o begāh*, in season and out of season, at all hours. P.

گاهي *gāhe*, at times; one while. P.

گبر *gabr*, fire-worshipper, infidel, guebre. P.

گدا *gadā* (or گداي *gadāi*, pl. گدایان *gadāyan*), beggar, mendicant. P.

گدا طبع *gadā-ṭab'*, of a beggarly nature, penurious. P.A.

گدائي *gadā'ī*, beggary, mendicity, begging; condition of a beggar.—*Gadā'e*, a beggar. P.

گذار *guzār*, leave, let alone, give up, relinquish, resign (imp. of گذاشتن *guzāshtan*). P.

گذاردن *guzārdan*, to perform, discharge, pay satisfy; to pass one's time; to allow. P.

گذاشتن *guzāshtan*, to quit, give up, leave, let go, abandon, pass by, omit; to allow, suffer; to discharge, pay, perform. P.

گُذر *guzar*, passage, pass, place of transit. P.

گُذر کردن *guzar kardan*, to cross over, to pass, pass on, pass by, away or off; to die. P.

گُذرانیدن *guzarānīdan*, to cause to pass; to send, to carry, to waft. P.

گذشتست *guzashtast* (= of گذشته است *guzashta ast*), hath passed. P.

گذشتن *guzashtan*, to pass, elapse; to pass away; to die; to cross over; to happen, to befall. P.

گذشته *guzashta*, passed, bygone, slipped away. P.

گر *gar*, if; although, what though; whether. P.

گرامي *girāmī*, precious; beloved; revered, highly esteemed. P.

گران *girān*, dear, precious; heavy, weighty, important; dull; sore. P.

گرانمایه *girān-māya*, of great worth, precious, valuable. P.

گرانی *girāne*, a heavy, dull, lumpish fellow; a foolish and disagreeable person; a bore. P.

گرائیدن *girā'īdan*, to have an affection towards, to be inclined to; to explore, examine, note, pry into, mind, look to. P.

گربه *gurba*, cat. P.

گرپز *gurpuz* (or گربز *gurbuz*), artful, deceitful, seductive, treacherous. P.

گرت *garat*, if to thee. P.

گرچه *garchi* (for اگرچه *agarchi*), although, what though. P.

گرد *gard*, dust; fine dust that flies in the air. P.

. . . *gird*, round, around; the circular motion of the dancing dervishes. P.

گرد *gurd* (pl. گردان *gurdān*), strong, valiant; hero. P.

گرداب *gird-āb*, whirlpool. P.

گرد آمدن *gird āmadan*, to flock or gather round, to assemble, meet together, to convene; to accumulate; to be due or owing (p. 76). P.

گردان *gardān*, revolving. P.

گردانیدن *gardānīdan*, to cause to become, turn into, convert, to render, to constitute; to make to roll or revolve, to turn round; to allow; to avert; to alter; to turn away. P.

کند *kund*, dull, blunt. P.

. . *kunad* (aor. of *kardan*), he makes or does. P.

کندر *kandar* (for که اندر *ki andar*), that in. P.

کندن *kandan*, to dig, raze, extirpate, overthrow, ruin; to clip or shave (the beard or whiskers). P.

کنشت *kunisht*, fire-temple; Jews' synagogue; Christian church; profession, occupation. P.

کنعان *kan'ān*, Canaan, grandson of Noah. A.

شاهدم من ولي نه در کنعان *shāhidam man, wale na dar kan'ān*, I am a beauty, but not in Canaan, *i.e.* I make no pretension to superior excellence; (Joseph is here alluded to. His beauty was considered so eminent, that he was called ماهِ کنعان *māhi kan'ān*, the moon of Canaan). P.

کنمت *kunamat*, I should make thee (aor. of *kardan*, with affixed pronoun *at*). P.

کنون *kunūn* (for اکنون *aknūn*), now. P.

کنونت *kunūnat*, now to thee. P.

کني *kunī*, thou makest, or canst or wilt make (aor. of کردن *kardan*). P.

کنيز *kanīz*, maid, virgin, girl; female servant. P.

کنيزك *kanīzak* (pl. کنيزکان [illegible]), maid, damsel, female servant or slave. P.

کو *kū*, street, lane; where:—(for که او *ki ū*), for he, that he:—(for کجاست *kujāst*), where is? where is he? P.

کوب *kob*, strike, thump, knock, (imp. of کوفتن *koftan*). P.

کوتاه *kotāh*, short, small, little, dwarfish, contracted. P.

کوتاه قدّ *kotāh-ḳadd*, short of stature, dwarfish. P.A.

کوته *kotah*, short; contracted; withdrawn. P.

کوته دست *kotah-dast*, short-handed, feeble, powerless. P.

کوته نظر *kotah-naẓar* (pl. کوته نظران *kotah-naẓarān*), short-sighted. P.A.

کوچك *kūchak*, little, small. P.

کودك *kūdak* (pl. کودکان *kūdakān*), boy, youth, child, lad, brat, urchin. P.

کودکي *kūdakī*, childishness, boyishness. P.

. . . . *kūdake*, a child, a boy. P.

کودن *kaudan*, dull, lazy, slow, stupid; obese. P.

کور *kūr* (pl. کوران *kūrān*), blind, sightless. P.

کور بخت *kūr-bakht* (*lit.* blind-fortune), unfortunate. P.

کور دل *kūr-dil*, blind-hearted; stupid. P.

کوز *kūz*, curved, bent down. P.

پشت کوز *pushti kūz*, curved back, humpback. P.

کوزه *kūza*, gugglet, jug, jar. P.

کوس *kos*, drum. P.

کوس زدن *kos zadan*, to beat a drum. P.

کوشش *koshish*, effort, endeavour, exertion, labour. P.

کوشيدن *koshīdan*, to strive, struggle, labour, endeavour, take pains, make effort, strenuously engage. P.

کوفه *Kūfa*, a city on the Euphrates, four days' journey from Baghdād, and so near Basrah that the two towns are called the two Basrahs or the two Kufahs. In Basrah and Kufah were rival schools of learning. The oldest Arabic characters extant are called Kufic, from the city of Kufah. A.P.

کوفتن *koftan*, to pound, beat, knock, thump, strike, crush, smash. P.

کوفته *kofta*, beaten, pounded; wearied, knocked up, tired, dead beat; hashed or pounded meat. P.

کون *kūn*, fundament. P.

کون خر *kūni khar* (*lit.* fundament of an ass), a great fool, an arrant blockhead; most contemptible. P.

کوه *koh*, mountain. P.

کوهسار *kohsār*, mountainous. P.

کوهستان *kohistān*, mountainous tract, hill-country. P.

کوهي *kohe*, a mountain, a certain mountain. P.

کوي *kū*, street, lane, alley. P.

کوئي *kū'e*, a street or lane. P.

که *ki*, that; for, because; than; but; lest; as; when; while; where; saying; who, what, which (interrogative and relative). P.

از دست و زبان که *az dast o zabāni ki* from the hand and tongue of whom? from whose hand and tongue? P.

که *kih*, little, small, mean, inferior. P.

کهتر *kihtar* (pl. کهتران *kihtarān*), smaller, lesser meaner, inferior. P.

کهف *kahf*, cave, cavern; asylum, refuge. A.

اصحاب کهف *aṣḥābi kahf*, the companions of the cave, *i.e.* the seven sleepers in the cave of Ephesus. A.P.

کهف الفقراء *kahfu 'l fuḳarā'i*, the asylum of the poor. A.

کهن *kuhan*, old. P.

کهن پيري *kuhan-pīre*, an old or aged man. P.

کهنه *kuhna*, old. P.

كفافي *kafāfe*, a pittance; a sufficiency, competency. A.P.

كفايت *kifāyat*, sufficiency; ability; acting, performance (p. 28). A.

كفايت كردن *kifāyat kardan*, to suffice. A.P.

كفر *kufr*, infidelity, impiety, blasphemy. A.

كفش *kafsh*, shoe, sandal, slipper. P.

كفش دوز *kafsh-doz*, shoemaker, cobbler. P.

كفن *kafan*, shroud, winding-sheet. A.

كفور *kafūr*, impious, infidel, ungrateful. A.

كفي *kafā*, it is enough, it suffices; (see نذير *nazīr*). A.

كفيت *kufīta* (perf. passive of the verb كفي *kafā*), thou hast been made sufficient. A.

كفيت اذيً *kufīta azan*, thou hast had power enough given thee for harm. A.

كلّ *kull*, all, every, universal, whole. A.

كلاسه *kalāsa*, wells where travellers (especially pilgrims to Mecca) drink. P.

كلام *kalām*, word, saying, discourse, speech, conversation. A.

كلّ اناءٍ *kullu inā'in*, every vessel. A.

كلاه *kulāh*, cap, hat, Tartar cap. P.

كلاه گوشه *kulāh-gosha* (by inversion, for گوشهٔ كلاه *gosha'i kulāh*), peak of a high cap. P.

كلب *kalb*, dog. A.

علي الكلب *'ala 'l kalbi*, against the dog. A.

كلبه *kulba*, shop, warehouse. P.

كلس *kils*, quick lime (for making mortar). A.

كلّم *kallim*, speak to, address (imp. of 2nd form of the verb كلم). A.

كلّم النّاس *kallimi 'n nāsa*, speak to people. A.

كلمه *kalima*, word, saying. A.

كلمهٔ چند *kalima'i chand*, a few words, a brief discourse. A.P.

كلمهٔ حقّ *kalima'i ḥakk*, the word of truth. A.P.

كلوا *kulū*, eat ye (2 per. pl. imp. of the verb اكل). A.

كلوخ *kulūkh*, clod, brickbat. P.

كلوخ انداز *kulūkh-andāz*, slinger. P.

كلوخ كوب *kulūkh-kob*, mallet for breaking clods, clod-crusher. P.

كلّي *kulli*, wholly, entirely, whole, entire, absolute, conclusive. A.

كليد *kilīd*, key. P.

كلّ يوم *kulla yaumin* (acc.), every day. A.

كم *kam*, few, little; less, small; abated, diminished, decreased. P.

كم *kum* (pronom. suffix), you. A.

كمّ *kumm*, sleeve. A.

كما *kamā*, (*lit.* like that which), as, according as. A.

كما احسن الله اليك *ka mā aḥsana 'llāhu ilaika*, as God hath done good to thee. A.

كم آزار *kam-āzār*, a rare whipper, seldom using the cane for punishing idle boys. P.

كمال *kamāl*, perfection, excellence; utmost; consummate. A.

بكماله *bi kamālihi*, by his perfection. A.

كمال بهجت *kamāl-bahjat*, perfect in beauty. A.P.

كمال بهجتي *kamāl-bahjate*, a perfection of beauty. A.P.

كمان *kamān*, bow. P.

كمان كياني *kamāni kayānī*, the Kayānian bow (a strong bow is so called because archery was brought to perfection among the Persians under the Kayānian, or second dynasty of kings). P.

كماندار *kamān-dār*, archer, bowman. P.

كمتر *kamtar*, less, very little. P.

كمتريم *kamtarem*, we are less. P.

كمترين *kamtarīn*, least, smallest, lowest. P.

كمر *kamar*, waist; girdle, belt. P.

كمربند *kamar-band*, waistband, girdle (in which the Orientals carry their money). P.

كم عيار *kam-'iyār*, below standard, base (coin). P.A.

كمند *kamand*, noose, lasso. P.

كميّ *kamīy*, armed, mailed; bold, brave, strong. A.

كمين *kamīn*, defective, mean. P.

كمين *kamīn*, ambush, ambuscade. A.

كمين گاه *kamīn-gāh*, place of ambush, ambuscade. A.P.

كمينم *kamīnam*, I am mean. P.

كمينه *kamīna*, base, low, humble, mean; least, lowest. P.

كن *kun*, be or become thou (imp. of the verb كان *kāna*, for كون, governing the acc.). A.

كنار *kanār*, shore, margin, side, bank. P.

. . . *kinār*, embracing, embrace, lap, bosom. P.

كنار در كردن *kinār dar kardan*, to fill the lap. P.

كنار و بوس *kinār o būs*, embracing and kissing. P.

كناره *kanāra*, side, edge. P.

كناره گرفتن *kanāra giriftan*, to retire, withdraw, to step aside, avoid. P.

كنان *kunān*, making, doing (part. pres. of the verb كردن *kardan*). P.

كنج *kunj*, corner, nook. P.

كنجشك *kunjishk*, sparrow, any small bird. P.

كنجي *kunje*, a corner, a nook. P.

كرم *kirm*, worm. P.

كرم پيله *kirmi pīla* (and *kirm-pīla*), yellow worm, [silk-worm. P.

كرم *karam*, generosity, bounty, liberality, kindness, goodness, excellence. A.

كرمي *karame*, an act of liberality. A.P.

كرّوبيّ *karrūbīy*, cherub. A.

كريم *karīm* (P. pl. كريمان *karīmān*), liberal, munificent, bountiful, generous; benign, merciful; a name of God. A.

كريم النّفس *karīmu 'n nafs*, of benevolent disposition, of a generous soul. A.

كريماً *karīman*, kindly, mercifully, generously, charitably, (accusative used adverbially). A.

كريمي *karīme*, most exceeding generous. A.P.

كريه *karīh*, detestable, filthy, odious, hideous, hateful, disgusting. A.

كريه الصّوت *karīhu 's ṣaut*, harsh-voiced, having an execrable voice. A.

كز *kaz* (for كه از *ki az*), that from, that of. P.

كز عقبش *kaz 'akabash*, because after him. P.A.

كزو *ki zū* (for كه از او *ki az ū*), that of him. P.

كزيدٍ *ka zaidin*, like Zaid. A.

كژدم *kazh-dum* (*lit.* crook-tail), scorpion. P.

كس *kas*, any one, somebody, a person. P.

كسان *kasān* (pl. of كس *kas*), persons, people. P.

كسر *kasr*, fracture; broken state or fortune, affliction. A.

كسرىٰ *Kisrà*, Chosroes, a name of several [kings of Persia. A.

كسنّور *ka sinnauri*, like a cat. A.

كسوت *kiswat* (P. pl. كسوتها *kiswathā*), robe, raiment, dress; mode of dress; the covering in which the Kaaba is draped, made of black cloth embroidered with silver. A.

كسي *kase*, any one, any person; a certain person; a person of consequence. P.

كسي كه *kase ki*, the person that. P.

كش *kash* (imp. of كشيدن *kashīdan*), draw thou. P.

. . . *kash* (for كه اش *ki ash*), that to him. P.

كشادن *kushādan*, to open, loose, let loose, unloose, unbar, unbolt, untie; to take, capture, subdue, conquer. P.

كشاده پيشاني *kushāda-peshānī*, of open, or unclouded brow. P.

كشاده روي *kushāda-rū*, of an open countenance. P.

كشان *kashān* (part. of كشيدن *kashīdan*), drawing. P.

كشاي *kushāi* (imp. of كشودن *kushūdan*), open. P.

كشتگان *kushtagān* (pl. of كشته *kushta*), slain. P.

كشتن *kishtan*, to sow, till. P.

. . . *kushtan*, to slay, kill, slaughter, murder, put to death; to put out or extinguish (a lamp). P.

كشته *kushta*, slain, killed; extinguished; hath slain, having slain. P.

كشته باشي *kushta bāshī*, thou shalt have slain. P.

كشتي *kashtī*, vessel, boat, ship. P.

. . . *kushtī*, wrestling. P.

كشتيبان *kashtībān*, boatman, pilot, helmsman. P.

كشتي شكسته *kashtī-shikasta*, shipwrecked. P.

كشتي گرفتن *kushtī giriftan*, to grapple, seize or close in wrestling. P.

كشف *kashaf*, opening, manifesting, revealing; dispelling; discovery; investigation. A.

كشف *kashafa*, he uncovered or unveiled, he dispelled. A.

كشف الدّجىٰ *kashafa 'd dujà*, he dispelled the darkness (of unbelief and sin). A.

كشنده *kushanda*, deadly (poison). P.

كشودن *kushūdan*, to open. P.

كشور *kishwar*, climate, clime, quarter, region of the world. P.

كشور كشا *kishwar-kushā*, conqueror of kingdoms. P.

كشور كشائي *kishwar-kushā'e*, a conqueror of [kingdoms. P.

كشي *kushī*, thou slayest, thou shouldest kill. P.

كشيدن *kashīdan*, to draw, draw out, stretch, drag, pull, trail, strip; to draw upon one's self, bear, submit to, undergo, endure; to extend, prolong; to spread. P.

كشيده *kashīda*, drawn, spread; experienced; suffered, endured. P.

كعب *ka'b* (P. pl. كعبها *ka'bhā*), the heel. A.

كعبه *ka'ba*, the Kaaba, or cube-shaped temple of Mecca. It is termed بيت الله *baitu 'llāh*, the house of God, and الحرم *al ḥaram*, the sacred. A.

كفّ *kaff*, palm of the hand; sole of the foot; [hand; foam. A.

كف دست *kaffi dast*, palm of the hand. A.P.

بكف آوردن *ba kaff āvardan*, to procure, to secure in the hand. P.A.

كفّارت *kaffārat*, atonement, expiation (for violating an oath). A.

كفاف *kafāf*, sufficiency, competency, pittance; livelihood, means of support. A.

كفاف اندك *kafāfi andak*, slender means, small competency. A.P.

کام *kām*, palate, jaw, mouth; desire, wish; satisfaction, delight. P.

کامران *kām-rān*, fortunate, successful, prosperous. P.

کامراني *kām-rānī*, voluptuousness, gratification of the appetites. P.

کامل *kāmil*, perfect, complete, excellent. A.

کامي *kāme*, a particular desire or wish. P.

کان *kān*, mine, quarry. P.

. . . *kān* (for که آن *ki ān*), for that, that it, he who. P.

زر کان *zari kān*, gold from the mine. P.

کان *kāna*, he was, is, became. A.

کانتقام *kintiḳām* (for *ki intiḳām*), than retribution. P.A.

کانچه *kānchi* (for که آن چه *ki ān chi*), for that which. P.

کاندر *kāndar* (for که اندر *ki andar*), for within, lest within. P

کانرا که *kānrā ki* (for که آنرا که *ki ānra ki*), that to him who. P.

کانکه *kān ki* (for که آن که *ki ān ki*), who that. P.

کاهلي *kāhilī*, indolence, laziness, sloth, languor. A.

کاهيدن *kāhīdan*, to abate, diminish, suffer loss; to waste; to wax dull. P.

کاي *kai* (for که اي *ki ai*), saying oh! P.

کائنات *kā'ināt* (pl. of کائنة *kā'inat*), beings, existences, creatures. A.

کباب *kabāb*, meat cut into small pieces, and roasted on skewers with onions and eggs. A.

کبر *kibr*, pride, arrogance. A.

کبك *kabk* (pl. کبکان *kabkān*), partridge. A.

کبوتر *kabūtar*, pigeon, dove. P.

کبير *kabīr*, great, large. A.

کت *kat* or *kit* (= که ترا *ki turā*), that thee. P.

کتاب *kitāb*, book. A.

کتاب مجيد *kitābi majīd*, the glorious book, *i.e.* the Kurān. A.P.

کتّاب *kuttāb*, writing-school. A.

کتابه *kitāba*, inscription, title-page of a book. A.

کتّابي *kuttābe*, a certain writing-school. A.P.

کتابي چند *kitābe chand*, sundry books, several volumes. A.P.

کتب *kutub* (pl. of کتاب *kitāb*), books. A.

کتخدا *kat-khudā*, master of a family, householder. P.

کتخدائي *kat-khudā'e*, a single householder. P.

کتف *kitf*, *katif*, or *kataf*, shoulder, shoulder-blade. A.

دست بر کتف بسته *dast bar katif basta*, pinioned. P.

کثب *kuṣub* (pl. of کثيب *kaṣīb*), sand hillocks, sand-heaps. A.

کج *kaj*, crooked, wry; a kind of common silk. P.

کجا *kujā*, where? whence? whither? how? P.

کج آگند *kaj-āgand*, a garment of coarse silk worn under a cuirass. P.

کجاوه *kajāva*, dorser, pannier or litter slung on each side of a camel, in which travellers and pilgrims are carried. P.

کجاوه نشين *kajāva-nishīn*, one seated in a camel-litter. P.

کجائي *kujā'ī*, whence art thou? where art or wast thou? P.

از کجائي *az kujā'ī*, from whence art thou? P.

کج طبع *kaj-ṭaba'*, perverse, dogged. P.A.

کدام *kudām*, which? of what kind? P.

کدخدا *kad-khudā* (pl. کد خدايان *kad-khudāyān*), householder, housekeeper, master of the house. P.

کدورت *kudūrat*, turbidness, gloom. A.

کذّاب *kazzāb*, arrant liar, great liar. A.

کذلك *kazālika*, thus, so, in like manner. A.

کرا *kirā*, whom? whom; to whom? to whom. P.

کرام *kirām* (pl. of کريم *karīm*), generous, liberal, beneficent, benign. A.

کراماً *kirāman*, kindly, pityingly, considerately, generously (accusative used adverbially). A.

کرامت *karāmat* (pl. کرامات *karāmāt*), generosity, excellence, magnificence, splendour: miracle; power of working miracles. A.

کران *karān*, shore, coast, margin, bank. P.

کرانه *karāna*, margin, edge, side, quarter, corner. P.

کراهت *karāhat*, aversion, detestation, disgust, dislike. A.

کراهيت *karāhiyat*, abhorrence, aversion, disgust. A.

کربت *kurbat*, affliction, hardship, grief, distress. A.

کرد *kard* = کردن (p. 156, l. 7 from bottom). P.

کردار *kirdār*, action, deed, employment, practice, conduct. P.

کرداري *kirdāre*, a conduct, a practice, a deed or act. P.

کردست *kardast* (= کرده است *karda ast*), he hath done or committed. P.

کردگار *kirdigār*, God the Omnipotent. P.

کردن *kardan*, to do, make, form, act, commit, perform, practise, discharge, execute. P.

کرده *karda*, made, done, accomplished. P.

کردي *karde*, was wont to make, would make. P.

کرشمه *kirishma*, wink, nod, languishing look, glance. P.

قولوا للمعافي *ḳūlū li 'l mu'āfà*, say to him who is free from the pain (of love). A.

قوم *ḳaum*, race, folk, tribe; band of people. A.

قوّمت *ḳawwamta*, thou hast straightened (perf. of قوّم *ḳawwama*, 2nd form of the verb قام *ḳāma*, for قوم). A.

قوّمتها *ḳawwamtahā*, thou straightenedst (her, it, or) them. A.

قومي *ḳaume*, a class, a people, a tribe, a community, a sect or denomination; a crowd. A.P.

قويّ *ḳawīy*, strong, hale, robust, powerful. A.

قوي بال *ḳawī bāl*, strong in the arm. A.P.

قهر *ḳahr*, anger, wrath; force, violence; severity, sharpness. A.

خطاب قهر *khiṭābi ḳahr*, wrathful address, violent harangue. A.P.

قهر گوي *ḳahr go'ī*, harsh or severe speaking, severity. A.P.

قياس *ḳiyās*, conjecture, guess, imagination, supposition, judgment. A.

قيامت *ḳiyāmat*, the resurrection. A.

قيد *ḳaid*, bondage, imprisonment, bond, fetters, shackles. A.

قيمت *ḳīmat*, price, value. A.

ك

ك *ka* (prefixed prep. governing the genitive case), as, like; (also an affixed pron. of the 2nd pers. sing. masc.) thee; of thee, thy, thine. A.

کابين *kābīn*, the portion a husband must pay to a wife if he divorces her on insufficient grounds; dowry, marriage settlement. P.

کاتب *kātib*, writer, scribe. A.

کاخ *kākh*, apartment at the top of a house open to the front; gallery; balcony; palace. P.

کاد *kāda*, it or he wants but little, it or he was little short of, it was nearly (happening). A.

کاد الفقران يکون کفراً *kāda 'l faḳru an yakūna kufran*, poverty is little short of becoming blasphemy. A.

کاد يموت *kāda yamūtu*, he nearly died. A.

کار *kār* (pl. کارها *kārhā*), thing, business, matter, affair; act, action, service, toil, work; use, good purpose; office, post. P.

بکار آمدن *ba kār āmadan*, to come of use, to serve, be of service. P.

کار بستن *kār bastan*, to apply, act upon, adopt, use, employ, put in practice. P.

کارخا *ka arkhā*, like the flabbidest. A.

کارد *kārd*, knife. P.

کارداني *kār-dānī*, experience, practical knowledge. P.

کار ديده *kār-dīda*, experienced; veteran. P.

کارزار *kārzār*, battle, battle-field, action. P.

کار فرمودن *kār farmūdan*, to act upon, apply, put in practice. P.

کارکن *kār kun* (imp. of کار کردن *kār kardan*), act thou, do. P.

کارگاه *kār-gāh*, workshop, manufactory. P.

کاروان *kārwān*, caravan, body of travellers or pilgrims. P.

کارواني *kārwānī* (pl. کاروانيان *kārwāniyān*), connected with a caravan, member of, or traveller with, a caravan. *Kārwāne*, a caravan. P.

کارها *kārhā* (pl. of کار *kār*), affairs; difficulties, disagreeable things. P.

کاري *kārī*, efficient; experienced in war, warrior, champion. *Kāre*, a business, an affair, work, employ; an act, a deed. P.

کاستن *kāstan*, to lessen, damage; to diminish, grow less. P.

کاسد *kāsid*, worthless, deficient in quantity or quality; dull, flat (market). A.

کاسه *kāsa*, cup, vase, plate, saucer. P.

کاسهٔ چيني *kāsa'i chīnī*, china vase; porcelain. P.

کاش *kāsh*, would that! would to heaven! P.

کاشتن *kāshtan*, to sow, set, plant, cultivate. P.

کاشغر *Kāshghar*, name of a city of Chinese Tartary. P.

کاظمين *kāẓimīna* (acc. of کاظمون *kaẓimūna* pl. of کاظم *kāẓim*), restrainers; they who check, curb, or repress. A.

والکاظمين الغيظ *wa 'l kaẓimīna 'l ghaiẓa*, and (God loves) those who subdue their wrath. A.

کاغذ *kāghaz*, paper. P.

کاغذ زر *kāghazi zar*, paper powdered with gold dust, or gold leaf. P.

کافّه *kāffa*, bulk, body, whole. A.

کافّهٔ انام *kāffa'i anām*, all mankind. A.P.

کافر *kāfir*, denying God; ungrateful, unthankful; infidel, caffre. A.

کافور *kāfūr*, camphor. A.

کافوري *kāfūrī*, camphorated, made of camphor. A.P.

شمع کافوري *sham'i kāfūrī*, a camphor candle or light. P A.

کافي *kāfī*, sufficient, competent, enough. A.

کالبدر *ka 'l badri*, like the full moon. A.

قربتي *ḳirbatī*, my water-bag. A.

قربى *ḳurbà*, relationship, kin, consanguinity. A.

قرص *ḳurṣ*, disk. A.

قرص خورشيد *ḳurṣi khwurshed*, the orb (or disk) of the sun. A.P.

قرض *ḳarẓ*, debt, loan. A.

قرين *ḳarīn*, connected, linked; contiguous; friend, yokefellow, mate. A.

قريه *ḳarya*, village. A.

قزّ *ḳazz*, raw silk. A.

قزّ آگند *ḳazz āgand*, a quilted vest, or garment, of silk and cotton, worn in battle; a coat of mail. A.P.

قسيم *ḳasīm*, beautiful, handsome, well made. A.

قصّاب *ḳaṣṣāb* (P. pl. قصّابان *ḳaṣṣābān*), butcher. A.

قصاص *ḳiṣāṣ*, retaliation, retribution. A.

قصب *ḳaṣab*, reed, pen, quill; muslin. A.

قصب الحبيب *ḳaṣabu 'l ḥabīb*, the friendly pen. A.

قصب مصري *ḳaṣabi miṣrī*, fine linen ornamented with flowers, made in Egypt. A.P.

قصّه *ḳiṣṣa*, history, story, case. A.

قصد *ḳaṣd*, intention, preparation, design, aim. A.

قصد كردن *ḳaṣd kardan*, to form (or entertain) a design, to intend, to attempt (life). A.P.

قصر *ḳaṣr*, citadel, castle, palace. A.

قصيده *ḳaṣīda*, poem, kasīda or elegy, being a kind of longer غزل *ghazal* or ode. A.

قضاء *ḳaẓā*, fate, destiny, predestination; death; sentence, judgment, decree; payment, settling, discharging, setting free, concluding, finishing. A.

قضا كردن *ḳaẓā kardan*, to make up for a former omission to fast and pray. A.P.

قضاي نبشته *ḳaẓāyi nabishta*, destiny-written, written by destiny. A.P.

قضارا *ḳaẓārā*, providentially, by chance. A.P.

قضبان *ḳuẓbān* (pl. of قضيب *ḳaẓīb*), long and slender branches, twigs. A.

قطب *ḳuṭb*, Polar Star, North Pole. A.

قطر *ḳaṭr*, drop. A.

... *ḳiṭr* (for قطران *ḳaṭrān*), liquid pitch. A.

قطراً على قطر *ḳaṭran 'alà ḳaṭrin*, drop upon drop. A.

قطره *ḳaṭra*, drop. A.

قطرهٔ چند *ḳaṭra'e chand*, a few drops. A.P.

قطع *ḳaṭ'*, amputation, cutting, maiming; abandonment. A.

قطع رحم *ḳaṭ'i raḥim*, renunciation of kin, severing the ties of kindred. A.P.

قطع كردن *ḳaṭ' kardan*, to cross, traverse to cut off; to conclude. A.P.

قطعه *ḳiṭ'a*, strophe, section, part, portion. A.

قعر *ḳa'r*, abyss, gulf, A.

قفاء *ḳafā*, back or nape of the neck, back, reverse, behind one's back, secretly. A.

در قفاي او *dar ḳafāyi ū*, at his heels; in track of him. P.A.

قفس *ḳafas*, bird-cage. A

قفص *ḳafaṣ* = قفس. A.

قلاع *ḳilā'* (pl. of قلعه *ḳal'a*), forts. A.

قلب *ḳalb*, heart. A.

بقلب الموجعي *bi ḳalbi 'l mūja'ī*, in the heart of the afflicted. A.

قلت *ḳultu*, I said; (1 p. sing. perf. of قال for for قول). A.

فقلت له *faḳultu lahu*, then I said to him. A.

قلعه *ḳal'a* (in India pronounced *ḳila*), fort, castle, fortalice. A.

قلم *ḳalam*, reed, reed-pen, pen. A.

قلمون *ḳalamūn*, chameleon; (see under بو *bū*). A.

قلنا *ḳulnā*, we said (1 p. pl. of perf. قال *ḳāla*, for قول). A.

قلندر *ḳalandar* (pl. قلندران *ḳalandarān*), a wandering Muhammadan monk, with shaven head and beard, who abandons family and goods (so called from the name of the founder of this sect, which appears to be somewhat lax). P.

قلّه *ḳulla*, top, summit. A.

قليل *ḳalīl*, small, little; few. A.

وقليل من عبادي الشكور *wa ḳalīlun min 'ibādiya 'sh shakūr*, but few of my servants are grateful. A.

قنا *ḳinā*, preserve us (imp. ق *ḳi* of the verb وقى *waḳà*, he preserved, and نا *nā*, us). A.

قنا عذاب النّار *ḳinā 'aẓāba 'n nāri*, save us from the torment of the fire. A.

قناعت *ḳanā'at*, contentment. A.

قوت *ḳuwwat*, strength, power, force, ability, faculty. A.

قوت *ḳūt*, food, aliment, sustenance. A.

قوّتي *ḳuwwate*, a power. A.P.

قوج *ḳūj*, ram. P.

قول *ḳaul*, word, saying; agreement. A.

قول و فعل *ḳaul o fi'l*, saying and doing, word and deed. A.

قوله تعالى *ḳauluhu ta'ālà*, the saying of Him Most High. A.

قولوا *ḳūlū*, say ye (imp. of the verb قال *ḳāla*, for قول. A.

قالب *ḳālib*, form, model, mould; body, bust, shape, figure. A.

قالوا *ḳālū*, they said or have said (3 pl. perfect [of قال). A.

قامت *ḳāmat*, stature, figure, height of the human figure; six feet, fathom. A.

قانع *ḳāni'*, being content, one who is contented. A.

قاهر *ḳāhir* (fem. قاهرة *ḳāhirat*), victorious. A.

القاهرة *al ḳāhira*, Al Cairo (victrix). A.

قائم مقام *ḳā'im-maḳām*, locum tenens, deputy, viceroy, viceregent; successor. A.

قبا *ḳabā*, a kind of light cloak with long sleeves, generally made of wool; tunic quite open in front. A.

قباي پوستين *ḳabāyi postīn*, a fur cloak. A.P.

قباله *ḳabāla*, bond, deed, written agreement; title-deeds, conveyance. A.

قبح *ḳubḥ*, deformity, ugliness; shamefulness. A.

قبضه *ḳabẓa*, grasp, gripe, grip, clutch. A.

قبل *ḳabl*, fore part, face, front; before. A.

... *ḳibal*, part, side, quarter. A.

قبل المصائب *ḳabla 'l maṣā'ibi*, before troubles (arrive). A.

از قبل مشرق *az ḳibali mashriḳ*, from the quarter [of the East. P.A.

قبله *ḳibla*, the place to which men turn in prayer, (this among Jews and Christians is the temple of Jerusalem, and among Muhammadans the temple of Mecca); any point or centre of attraction; (in ch. ii., story 17), God. A.

قبول *ḳabūl*, acceptance, favourable reception; good opinion, esteem; accepted; accept-[able. A.

قبولي *ḳabūlī*, acceptable. A.P.

قبيح *ḳabīḥ*, disgusting; abominable, disgraceful; distasteful. A.

قبيله *ḳabīla*, tribe, family; wife. A.

قتال *ḳatāl*, soul; remains of life; strength; body:—*ḳitāl*, carnage, slaughter; fighting. A.

قتل *ḳatl*, slaying, slaughter. A.

قحبه *ḳuḥba*, or *ḳaḥba*, whore, prostitute; female pander. A.

قد *ḳad* (a particle used before verbs, signifying) already, now, really, assuredly, perhaps, sometimes. A.

قدّ *ḳadd*, stature. A.

قدح *ḳadaḥ*, cup, bowl, goblet. A.

قدر *ḳadr*, power; rank, dignity, esteem, reputation; value, worth; quantity, measure, capacity, due measure; fate, destiny. A.

قدر *ḳidr*, pot, cauldron. A.

... *ḳadar*, quantity; price, value, worth. A.

ليلة القدر *lailatu 'l ḳadr* (and P.A. شب قدر *shabi ḳadr*), the night of power. (This is one of the last ten nights of Ramazān. Gabriel is said to have begun to reveal the Kurān to Muhammad on this night). A.

قدراً *ḳadran* (acc. of *ḳadr*), as to value, rank, dignity, or importance. A.

قدرت *ḳudrat*, power, ability. A.

بقدرت *ba ḳadrat*, by thy power. P.A.

القدر مخفوض *al ḳadru makhfūẓu*, (but) the dignity is lowered. A. [set up. A.

القدر منتصب *al ḳidru muntaṣibun*, the pot is

قدري *ḳadre*, a little, a small quantity. A.P.

قدس *ḳuds*, Jerusalem (the holy city). A.

قدم *ḳadam*, foot; step, pace, walk. A.

قدم بر داشتن *ḳadam bar dāshtan*, to lift the foot, to stir a step. A.P.

قدم رنجه شدن *ḳadam-ranja shudan*, to take the trouble of stepping. A.P.

قدّم *ḳaddim*, send before (imp. of the 2nd form of the verb قدم). A.

قدّم الخروج قبل الولوج *ḳaddimi 'l khurūja ḳabla 'l wulūji*, arrange first for the exit before entering; look before you leap. A.

قدمي *ḳadame*, a single step. A.P.

قدمي چند *ḳadame chand*, a few steps or paces. A.P.

قدوم *ḳudūm*, approach, arrival, advent. A.

قديم *ḳadīm*, ancient, antique, old, former. A.

قرار *ḳarār*, stability, firmness, quiet, rest, calm, composure, equanimity, agreement, promise. A.

بر قرار *bar ḳarār*, firm, fixed, on a steady footing or foundation; unchanged, unmoved, self-possessed. P.A.

قراضه *ḳurāẓa*, bit or particle of gold, a small particle of any metal. A.

قرآن *ḳur'ān*, the sacred book of the Muhammadans, written by their prophet, and feigned to have been revealed from heaven. A.

قرائن *ḳarā'in* (pl. of قرينة *ḳarīnat*), signs, indications, conjectures. A.

قربان *ḳurbān*, sacrifice. A.

قرباني *ḳurbānī*, destined for sacrifice. A.

قربة *ḳirbat*, leathern water-bag. A.

... *ḳurbat*, nearness, proximity, vicinity; affinity, kindred. A.

فقد *fa-kad*, therefore, verily. A.
فقدتّ *fakadtu*, I missed (1 p. sing. of the perf. فقد *fakada*). A.
فقدتّ زمان الوصل *fakadtu zamāna 'l waṣli*, and so lost I the time of union. A.
فقر *fakr*, poverty. A.
فقراء *fukarā* (pl. of فقير *fakīr*), poor. A.
الفقر المكب *al fakri 'l mukibbi*, (from) the depressing poverty. A.
الفقر سواد الوجه في الدارين *al fakru sawādu 'l wajhi fi 'd dāraini*, poverty (is) blackness of the face (*i.e.* a disgrace) in both worlds. A.
فقرش *fakrash*, his poverty. A.P.
الفقر فخري *al fakru fakhrī*, poverty (is) my glory. A.
فقلت *fa kultu*, and so I said, then said I. A.
فقير *fakīr*, poor, pauper; religious order of mendicants. A.
فقيره *fakīra*, poor woman. A.
فقيه *fakīh*, a Muhammadan lawyer, jurist, or theologian; a great scholar. A.
فكر *fikr*, thought, care, reflection, imagination. A.
فكره or فكرت *fikrat*, thought; that which is the subject of reflection. A.
فكيف *fa kaif*, why then? how then? how much more? how much less then? A.
فگندن *figandan* = افگندن *afgandan*, q.v. P.
فلا تطعهما *fa lā tuṭiʻ humā*, then obey them not (imperf. jussive of تطيع *tuṭī'u*, 4th form of the verb طاع *ṭā'a*, for طوع). A.
فلاح *falāḥ*, prosperity, safety, happiness, well-being. A.
فلّاح *fallāḥ*, husbandman. A.
فلان *fulān*, such and such, so and so, such an one. A.
فلانم *fulānam*, I am such an one. A.P.
فلك *fulk*, ship. A.
. . . *falak*, sky, firmament, heaven. A.
فللرحمن *fa li 'r raḥmān*, for unto the Merciful One. A.
فلمّا *fa lammā*, and when. A.
فلنفسه *fa li nafsihi*, then (it is) for his own self (*i. e.* for his personal advantage). A.
فليت *fa laita*, Oh! would that! A.
فليس *fa laisa*, see ليس *laisa*, and نافع *nāfi'*. A.
فما عليك *fa mā 'alaika*, then there is nought against thee, it is no fault of thine. A.
فمن *fa man*, who then? A.
. . . *fa min*, then from. A.
فنون *funūn* (pl. of فنّ *fann*), sciences, accomplishments; modes, ways, sorts. A.
فوارس *fawāris* (pl. of فارس *fāris*), cavaliers. A.
ابو الفوارس *abu 'l fawāris*, see under ابو *abū*. A.
فواكه *fawākih* (pl. of فكهة *fākihat*), fruits. A.
فوائد *fawā'id* (pl. of فائده *fā'idat*), benefits, advantages, privileges, lessons, morals. A.
فوت *faut*, passing away, departure; loss, death. A.
فوت شدن *faut shudan*, to be lost. A.P.
فولاد *fūlād*, steel. P.
فهم *fahm*, understanding, comprehension. A.
فهميدن *fahmīdan*, to understand (a Persian verb coined from the Arabic). P.
فهو *fahuwa* and *fahwa*, and so he. A.
فهو حسبه *fa huwa ḥasbuhu*, then He will suffice for him. A.
في *fī*, in, among; concerning, for. A.
في الجملة *fi 'l jumla*, upon the whole, in short. A
في الحال *fi 'l ḥāl*, now, presently, at present. A.
فيروزه *fīroza*, fortunate; a turquoise (which is thought to bring good luck to the wearer). P.
فيل *fīl*, elephant. A.
والفيل جيفة *wa 'l fīlu jīfatun*, and the elephant is unclean (or unlawful). A.
فيلسوف *failasūf* (the Greek φιλόσοφος arabicized), philosopher. A.
فينا *fīnā*, in us, among us. A.
فيه *fīhi*, in him; in that, in it, therein. A.
فيهم *fīhim*, in them, among them. A.

ق

قابل *ḳābil*, capable, able, skilful; susceptible. A.
قابله *ḳābila*, midwife, nurse. A.
قاتل *ḳātil*, deadly, mortal, fatal. A.
قادر *ḳādir*, predestinating; powerful, able. A.
قارون *Ḳārūn*, Korah, the cousin of Moses, who is said by the Muhammadans to have been very rich and avaricious. A.
قاصد *ḳāṣid*, messenger, courier. A.
قاصر *ḳāṣir*, short, defective, deficient, insufficient. A.
قاضي *ḳāẓī*, judge (civil, criminal, and ecclesiastical). A.
قاع *ḳā'*, plain, level ground, flat country. A.
قاع بسيط *ḳā'i basīṭ*, widely extended plain or desert. A.P.
قاعده *ḳā'ida*, rule, canon; style, mode, manner; footing. A.
قافله *ḳāfila*, body of travellers, caravan. A.
قال *ḳāla*, he said (from قول). A.
قال الله تعالى *ḳāla 'llahu ta 'ālā*, God the Most High has said (in the Kurān). A.

فرو پوشيدن *faro poshīdan*, to put on, to clothe. P.
فروتر *farotar*, lower. P.
فروختن *firokhtan*, to sell, to barter away; to inflame, kindle, light. P. [utter. P.
فرو خواندن *faro khwāndan*, to hold forth, to
فرود *firod* or *farod*, down. P.
فرود آمدن *firod āmadan*, to come down, descend. P.
فرود آوردن *firod āwardan*, to bring down, to lower. P.
فرو رفتن *faro raftan*, to go down (as breath into the lungs by inspiration); to sink. P.
فروش *firosh*, selling; seller, vendor. P.
فرو غلطيدن *firo ghaltīdan*, to roll down. P.
فرو كوفتن *faro koftan*, to knock down, P.
فرو گذاشتن *faro guzāshtan*, to pass over, pass by, leave out, omit, spare, overlook. P.
فرو گفتن *faro guftan*, to talk over, of, or about. P.
فرو ماندن *faro māndan*, to lag, remain behind, be exhausted, fail, to break down, sink, flag. P. [scoundrel. P.
فرومايه *faro-māya*, low, mean, baseborn, ignoble,
فرو نشاندن *faro nishāndan*, to allay, quell, quench, extinguish. P.
فرو نشستن *faro nishastan*, to subside: go out. P.
فرو هشتن *faro hishtan*, to hang down. P.
فرو هشته *firo hishta*, hanging down, pendulous. P.
فرو هليدن *firo hilīdan*, to force or drive down, to expel. P.
فرهنگ *farhang*, wisdom, intelligence, understanding, science; dictionary, lexicon. P.
فرياد *firyād*, cry for help or redress, complaint. P.
فرياد رس *firyād-ras*, redresser of grievances, helper, succourer. P.
فرياد رسي *firyād-rasī*, assistance, redress. P.
فريب *fireb* or *fareb*, deception, fraud, duplicity, trick; (imp. of *fireftan*, used as latter part of compounds) deceiving; ravishing. P.
فريبيدن *farebīdan*, or *firebīdan*, to deceive, seduce, beguile. P.
فريدون *Farīdūn* or *Firīdūn*, seventh king of Persia of the first or Peshdādian dynasty. He delivered Persia from the tyranny of the usurper Zahhāk. P. [ravish. P.
فريفتن *fireftan*, to deceive, beguile; to steal,
فريق *farīk*, troop, squadron, party; division, class; section. A.

فزودن *fuzūdan*, to increase, multiply. P.
فزون *fuzūn*, increased, augmented. P.
فزوني *fuzūnī*, increase. P.
فساد *fasād*, depravity, vice, vicious conduct, corruption, perverseness, mischief, villainy, iniquity; violence, war, detriment. A.
فسحت *fusḥat*, expanse, space, room; rejoicing, joy, cheerfulness. A.
فسق *fisk*, adultery, fornication, iniquity, sin. A.
فسوس *fisos* (for افسوس *afsos*), vexation, sorrow, grief, regret. P. [foul abuse. A.
فسوق *fusūk*, impudence, villainy, immorality;
فسون *fusūn* (for افسون *afsūn*), incantation, fascination, deceit, snare, delusion. P.
فشاندن *fishāndan*, to strew, scatter, shed. P.
فصاحت *faṣāḥat*, eloquence, rhetoric; gabble. A.
فصل *faṣl*, time, season; section, chapter. A.
فصلي *faṣle*, a chapter. A.P.
فصيح *faṣīḥ*, eloquent, fluent, rhetorical. A.
فضائل *faẓā'il*, (pl. of فضيلة *faẓīlat*), virtues, attainments, excellent qualities, excellences. A.
فضل *faẓl*, excellence, virtue, merit, worth, bounty, goodness, loving kindness; science, learning. A. [literati. A.
فضلاء *fuẓalā* (pl. of فاضل *fāẓil*), learned men,
فضله *faẓla*, remainder, redundancy, leavings, remains, dregs, superfluity, overgrowth. A.
فضله رز *faẓla'e raz*, the overgrown (or superfluous) tendrils and leaves of the vine. A P.
فضول *faẓūl*, redundant, excessive. A.
. . . *fuẓūl*, impertinence, intrusion, meddling; doing anything wrong, transgressing. A.
فضيحت *faẓīḥat*, disgrace, ignominy. A.
فضيلت *faẓīlat*, excellence, superiority, eminence, virtue, accomplishments. A.
فطرة *fiṭrat* or *fiṭra* (in the text, p. 17, by mistake, فترة), creation; the faith or religion of Islām; alms given at the festival held on breaking the fast of Ramazān. A.
فطنت *fiṭnat*, understanding, intelligence, acuteness, sagacity. A.
فعل *fi'l*, act, action, operation; a verb. A.
فعليها *fa 'alaihā*, then (it is) against him. A.
فغان *fighān*, complaint, lamentation, moan. P.
بفغان *ba fighān*, in despair. P.
بفغان آمدن *ba fighān āmadan*, to break into wailing, to lament, wail, complain; to utter plaintive notes or cries. P.

فرا رفتن *farā raftan*, to go out, go forward, advance. P.

فراز *farāz*, above, upon, on; before, in presence; entrance, ingress, interior; shut, closed. P.

فراز آمدن *farāz āmadan*, to come up to; to come in at. P.

از در فراز آمدن *az dar farāz āmadan*, to come in by the door. P.

فراست *farāsat*, intelligence, sagacity, ingenuity, shrewdness, acuteness; physiognomy. A.

فراستي *farāsatī*, a shrewdness. A.P.

فرّاش *farrāsh*, one who spreads the carpets or cushions in the palaces of kings or great men, a chamberlain: (these persons often officiate as executioners). A.

فراغ *firāgh*, cessation, rest from toil, tranquillity, peace of mind; leisure. A.

فراغت *farāghat*, leisure, freedom from business, care, and trouble; retirement, disengagement, independence; forgetfulness. A.

فراق *firāḳ*, separation, absence; loss, departure, death. A.

فراگرفتن *farā giriftan*, to envelop. P.

فرامش *farāmush*, forgotten; forgetfulness. P.

فرامشت *farāmushat*, forgetfulness of thee; are forgotten. P.

فراموش *farāmūsh*, forgotten. P.

فراموش کردن *farāmūsh kardan*, to forget. P.

فراوان *farāwān*, large, excessive, abundant, numerous, ample, full, copious, plenteous, complete, overflowing. P.

فراهم *farāham*, together. P.

فراهم آوردن *farāham āvardan*, to collect, gather, scrape together (as a faggot or bundle); to shut, close. P.

فراهم شدن *farāham shudan*, to come together, to be closed. P.

فربه *farbih*, fat. P.

فربهي *farbihī*, fatness. P.

. . . . *farbihe*, a fat man, a fat person. P.

فرتوت *fartūt*, decrepit old dotard. A.

فرج *farj*, privities (of male or female). A.

فرجام *farjām*, end, conclusion, issue. P.

فرح *faraḥ*, joy, gladness, glee. A.

فرخ *farrukh*, happy, fortunate. P.

فرخنده *farkhunda*, prosperous, happy. P.

فرخنده طالع *farkhunda-ṭāli'*, of happy destiny. P.A.

فردا *fardā*, to-morrow; the next life. P.

فرزند *farzand* (pl. فرزندان *furzandān*), son, child. P.

فرزند برخاسته *farzand bar-khāsta*, with children grown up, having grown up children. P.

فرزين *farzīn*, the queen (at chess). P.

فرستادن *firistādan*, to send, despatch, commit. P.

فرسنگ *farsang*, parasang, league. P.

فرسوده *farsūda*, fatigued, wearied; damped, discouraged, dispirited. P.

فرش *farsh*, carpet, rug, or anything similar spread on the ground; pavement, flooring. A.

فرشته *firishta*, angel. P.

فرشتهٔ *firishta'e*, an angel. P.

فرشته خوي *firishta-kho*, angel-tempered, of angelic disposition. P.

فرصت *furṣat*, opportunity, occasion; convenience; advantage, boon. A.

فرض *farẓ*, divine or positive command, injunction, obligation. A.

فرط *farṭ*, excess, committing excess. A.

فرعون *Fir'aun*, Pharaoh (a title common to the ancient kings of Egypt, as that of Ptolemy to the later sovereigns). A.

فرعوني *fir'aunī*, Pharaoh-like, proud, arrogant, haughty. A.

فرق *farḳ*, separation, distinction, difference. A.

فرمان *farmān*, command, order, mandate. P.

فرمان بردن *farmān burdan*, to obey orders. P.

فرمان دادن *farmān dādan*, to issue an order. P.

فرمان بردار *farmān-bardār*, submissive, obedient to command. P.

فرمان بردارم *farmān-bardāram*, I am obedient, I obey orders. P.

فرمانده *farmān-dih*, ruling, issuing mandates; ruler, lord, king. P.

فرمودن *farmūdan*, to order, command, prescribe, assign; (when used in reference to any one in an exalted station, it simply means "to say"). P.

فرموده *farmūda*, commanded; having commanded; hath commanded. P.

فرنگ *farang*, Frank or European. P.

فرو *faro*, *firo* or *furo*, down, downward, below, under, beneath. P.

فرو بردن *furo burdan*, to carry down, to lower; to swallow; to dip, plunge. P.

فرو بستن *furo bastan*, to bind, tie down; to stop, shut, close; to obstruct, let; to fail. P.

غيب *ghaib*, concealment, invisibility; concealed, secret, hidden, invisible; supernatural riches. A.

غيب دان *ghaib-dān*, seer, one who knows future events or secrets; omniscient. A.P.

غيبت *ghaibat*, absence, separation, losing sight

. . . . *ghībat*, slander, back-biting. A. [of. A.

غير *ghair*, other, other than, different. A.

غيّر *ghaiyara*, he altered, made a change (2nd form of the verb غار *ghāra*, for غير). A.

والشّيب غيّربي *wa 'sh shaibu ghaiyara bī*, and hoariness has wrought a change in me. A.

غيرت *ghairat*, zeal, jealousy. A.

غير مانع *ghairu māni'in*, (is) not preventing, does not prevent. A.

غيري *ghairī*, beside me, other than me. A.

غيظ *ghaiẓ*, rage, ire, fury, wrath, anger. A.

ف

ف *fa* (particle of gradation), and so, and consequently, and thereupon, for, then, therefore. A. [woman. A.

فاجرة *fājira* (fem. of فاجر *fājir*), an unchaste

فاحش *fāḥish* (fem. فاحشه *fāḥisha*), shameful, impudent, indecent, outrageous. A.

زن فاحشه *zani fāḥisha*, whorish woman. P.A.

فاخر *fākhir*, splendid, glorious, brave, showy; distinguished, honourable, precious; important. A.

فاذا *fa izā*, then, in that case, therefore. A.

فارس *fārs*, Persia proper. P.

فارس *fāris*, rider (of a mule or ass), cavalier. A.

فارسي *fārsī*, Persian. P. [empty. A.

فارغ *fārigh*, free, at leisure, free of care; void,

فاسد *fāsid*, bad, vicious, vitiated, perverse, perverted, immoral. A. [terer. A.

فاسق *fāsiḳ*, worthless, impudent; sinner, adul-

فاضل *fāẓil*, eminent, excellent, highly gifted or otherwise distinguished; learned, pious. A.

فاضلتر *fāẓiltar*, better, more excellent, more learned. A.P.

فاظلّ *fa aẓallu*, then would I be the whole day (imperf. of the verb ظلّ *zalla*, with ف). A.

فاقه *fāḳa*, fast, starvation, extreme hunger; want, poverty, destitution. A.

فام *fām*, colour, hue (in comp.), as سياه فام *siyāh-fām*, dark-coloured, black, swarthy. P.

فان *fa in*, and if. A.

فانت *fa anta*, then thou. A.

فانت محارب *fa anta muḥāribu*, then thou (art) a bringer of war. A.

فائدة *fā'idat* and *fā'ida*, advantage, benefit, use. A.

فانّ الفائدة *fa inna 'l fā'idata*, for of a truth the advantage. A.

فائق *fā'iḳ*, superior, surpassing, transcendent. A.

فتادن *futādan*, to fall. P.

فتاده *futāda*, fallen, dropped; gotten. P.

فتح *fatḥ*, victory. A.

فتحه *fatḥa*, the vowel mark (´ *a*); the beard. A.

فتحي *fatḥe*, a victory, a conquest. A.P.

فتد *futad*, he falls or should fall (aor. 3 p. sing. of *futādan*). P.

فتنه *fitna*, insurrection, stir, disturbance, mischief, strife, tumult, sedition, political revolution, riot, uproar, row; scourge, evil, pest; trial. A.

فتنه انگيز *fitna-angez*, strife-exciting, disturbance-creating. A.P. [ness. A.

فتوّت *futuwwat*, generosity, liberality; manli-

فتوي *fatwà*, judicial decree given by the mufti. A.

فجور *fujūr*, wickedness, debauchery. A.

فخر *fakhr*, glory, ornament. A.

فخر الدّين *fakhru 'd dīn*, (*lit.* the glory of religion), a proper name. A.

فخري *fakhrī*, my glory, my boast. A.

فداء *fidā*, sacrifice, ransom, redemption, offering, devotion for another. A.

فرّ *farr*, splendour, pomp. P.

فرا *farā*, towards, in front. P.

فرات *furāt*, the river Euphrates. A.

فرا چنگ آوردن *farā chang āvardan*, to get into one's grasp, to clutch; to acquire. P.

فراخ *farākh*, large, broad, wide, capacious; plentiful. P.

فراخ روي *farākh-rū*, of an open, pleasant, countenance:—*farākh-ravī*, width of step, going fast; extravagance, profusion, excess. P.

فراخ سخن *farākh-sukhun*, great talker, loquacious or garrulous (person). P.

فراخي *farākhī*, amplitude, abundance. P.

[illegible]

فرا رسيدن *farā rasīdan*, to arrive; to come forward; to encounter, meet; to surround, comprehend, overtake. P.

غرائب *ghară'ib* (pl. of غريبة *gharībat*), extraordinary and strange things, rarities. A.

غرباء *ghurabā* (pl. of غريب *gharīb*), strangers, friendless, poor. A.

غربال *ghirbāl*, large sieve. A.

غربت *ghurbat*, foreign travel, exile, expatriation, emigration. A.

غرض *gharaz*, intention, design; selfish purpose, aim or interest; spite, rancour, grudge; (adv.) in short. A.

غرضي *gharaze*, a spite, a grudge, an ill turn. A.P.

غرفه *ghurfa*, upper chamber, balcony on the top of a house. A.

غرق *ghark*, immersion, sinking, drowning. A.

غرق شدن *ghark shudan*, to be swamped, to founder; to be plunged or drowned. A.P.

غرور *ghurūr*, deception, delusion; pride, haughtiness; vain-glory, vanity; insolence; flattery, adulation. A.

غرّه *ghirra* (for A. *gharra*), deceived, deluded, imposed upon; haughty, proud. P.

غريب *gharīb* (P. pl. غريبان *gharībān*), uncommon, strange, foreign; wondrous; poor; stranger. A.

غريبي *gharībī*, peregrination, foreign travel; foreignness; poverty, indigence. A.

غريبي *gharībe*, a stranger, a foreigner. A.P.

غريق *gharīk*, immersed, sunk, sinking, drowning, drowned. غريقاً *gharīkan* (acc.) A.

غريو *ghirīv*, clamour, outcry, shout; roll (of a drum). P.

غزالي *ghazzālī*, name of a celebrated philosopher and controversialist, who died A.H. 506. A.

غزل *ghazal*, anacreontic poem; ode. A.

غصه *ghușsa*, choking sensation, suffocation; anguish, distress, pain, sorrow; displeasure, wrath. A. [branches, boughs. A.

غصون *ghușūn*, (pl. of غصن *ghușn*), young

غضبان *ghazbān*, angry, chiding. A.

غفران *ghufrān*, remission of sins, pardon, forgiveness, absolution. غفراناً *ghufrānan*, (acc.). A.

غفرت له *ghafartu lahu*, I have pardoned him. A.

غفلت *ghaflat*, neglect, negligence, thoughtlessness, carelessness, forgetfulness, remissness. A.

غفور *ghafūr*, forgiving, pardoning (by God). A.

غلام *ghulām* (P. pl. غلامان *ghulāmān*), slave, servant, lad, page. A.

غلباء *ghalbā*, thickly planted (orchard). A.

غلبة [illegible] victory; [illegible], overpowering. A. [overcome. A.P.

غلبه كردن *ghalaba kardan*, to prevail against, to

غلّه *ghalla*, corn, grain. A.

غلط *ghalat*, fault, error, blunder, mistake. A.

غلطيدن [illegible], to roll, wallow, welter. P.

غليظ [illegible] (P. pl. غليظان [illegible]), gross, filthy, coarse, rough, hard-hearted, brutal. A.

غمّ *ghamm*, grief, sorrow, sadness, regret; care, concern, solicitude, anxiety; [illegible], loss. A.

غمّ خوردن *ghamm khwurdan*, to grieve, sorrow; to devour sorrow, to sympathise with. A.P.

غمّ داشتن [illegible], to care, have a care. A.P.

غمّ فردا [illegible], cares of the morrow. A.P.

غمّاز *ghammāz*, informer, accuser, detractor. A.

غمّت *ghammat*, care to thee, care of thee. A.P.

غمزه *ghamza*, glance; amorous glance, [illegible]; wink, nod. A.

غمّي *ghamme*, a grief, a sorrow. A.P.

غنائم *ghanā'im* (pl. of غنيمة *ghanīmat*), spoils. A.

غني *ghanīy*, rich, independent. A.

غني تر *ghanītar*, richer, wealthier. A.P.

غنيمت *ghanīmat*, fortunate hit; prize, gain, booty; blessing, precious privilege. A.

غنيمت شمردن *ghanīmat shumurdan*, to count as a precious opportunity, to esteem as a privilege. A.P.

غواشي *ghawāshī* (pl. of غاشية *ghāshiyat*), coverings for saddles, (such as grooms in Persia and India to this day carry on their shoulders, with which they cover the saddle every time their master alights from his horse). A.

حامل الغواشي *hāmila 'l ghawāshī*, (as) carrier of the saddle coverings (acc. used adverbially). A.

غوّاص *ghawwāș*, diver for pearls, pearl-fisher. A.

غور *ghaur*, deep reflection, profound meditation, mature consideration. A.

غوطه *ghota*, dive, dip, sousing, ducking. A.

غوطه خوردن *ghota khwurdan*, to get a ducking. A.P.

غوك *ghūk* (pl. غوكان [illegible]), frog. P.

غياث *ghiyāș*, succour, redress, aid, help. A.

غياث الاسلام *ghiyāșu 'l islāmi*, defender of the true faith. A.

و عند هبوب النّاشرات *wa 'inda hubūbi 'n nāshirāti*, and at the time of the blowing of the cloud-scattering winds. A.

عندليب *'andalīb*, nightingale. A.

عنفوان *'unfuwān*, the best part (of a thing); the vigour, beauty, freshness, flower or prime (of youth). A.

عنكبوت *'ankabūt*, spider. A.

عنه *'anhu*, of him, with him. A. [him. A.

عنه راضي *'anhu razin*, satisfied, or pleased with

عواقب *'awāḳib* (pl. of عاقبه *'āḳibat*), ends, issues, consequences. A. [his last end. A.

عواقبه *'awāḳibahu* (acc.), his future destinies,

عوامّ *'awāmm* (pl. of عامّة *'āmmat*), common people, commonalty. A.

عوامّ النّاس *'awāmmu 'n nās*, the common people, the multitude. A. [blemishes. A.

عوائب *awā'ib* (pl. of عيب *'aib*), defects, faults,

عوائد *awā'id* (pl. of عائدة *'ā'idat*), returns; profits, gains, advantages. A.

عود *'ūd*, aloe-wood. A.

عوض *'iwaẓ*, equivalent, substitute, anything given or received in exchange; lieu, stead. A.

عون *'aun*, aid, help, assistance. A.

عهد *'ahd*, time, reign; agreement, compact, covenant, engagement; vow, promise, rule. A.

عهده *'uhda*, office, appointment, trust; obligation; charge, accusation. A.

از عهده بدر آمدن *az 'uhda ba dar āmadan*, to quit one's self of an obligation or charge or allegation; to pay off, become quits. P.

عيّاري *'aiyārī*, deceit, cunning, trick, stratagem. A.P.

عيال *'iyāl* (pl. of عيل *'ayyil*), family, children, household, domestics. A.

عيب *'aib* (P. pl. عيبها *'aibhā*), fault, defect, failing, vice, blemish, disgrace. A.

عيب كردن *'aib kardan* (or گرفتن *giriftan*), to accuse, reproach, censure, criticise, blame, find fault with, slander, vilify, take notice of (or carp at) faults and failings. A.P.

عيب جو *'aib-jū* (P. pl. عيب جويان *'aib-jūyān*), fault-finder, censorious, carper, caviller. A.P.

عيبي *'aibe*, a blemish, a fault, a defect. A.P.

عيد *'īd*, festival, fête, holiday. A.

عيد اضحي *'īdi aẓhà*, the festival of sacrifices celebrated at Mecca, on the 10th of ذو الحجّه *ẕu 'l ḥijja*, the last month of the Arabian year, in honour of Abraham's offering up (as the Muhammadans say) Ishmael. A.P.

عيس *'īs* (pl. of اعيس *ā'yas*), (camels) of a whitish yellow colour. A.

عيسى *'īsà*, Jesus. A.

عيش *'aish*, life; pleasure, enjoyment. A.

عين *'ain*, eye; fountain, source; the very essence, individual, thing itself; certainty, accuracy, veriest. A.

من عين جيراني *min 'aini jīrānī*, from the eyes of my neighbours. A. [pitch. A.

عين القطر *'ainu 'l ḳitr*, the very essence of

عيوب *'uyūb* (pl. of عيب *'aib*), vices, faults, defects, blemishes. A.

غ

غار *ghār*, cave, cavern, den. A.

غارت *ghārat*, hostile incursion, foray, raid for predatory purposes; robbery; plunder, booty. A.

غازي *ghāzī*, warrior, conqueror; one who wages war against infidels; a rope-dancer, tumbler, juggler. A.

غاص *ghāṣa*, he has sunk or plunged (3 per. sing. perf. of غوص). A.

غاص في الكثب *ghāṣa fi 'l kuṣubi*, (him who) has sunk into the sand-heaps. A.

غافل *ghāfil*, forgetful, negligent, remiss, inattentive, off one's guard. A.

غالب *ghālib*, overcoming, superior, prevailing, paramount, predominant, overpowering, strong, triumphant, victorious; chief, most. A.

غالب آمدن *ghālib āmadan*, to overcome, prevail against, get the better of. A.P.

غالب اوقات *ghālib auḳāt*, on most occasions. A.P.

غائب *ghā'ib*, absent, invisible, out of sight; departed, disappeared. A.

غايت *ghāyat*, end, point, extremity, limit, extreme, excess, intensity. A.

بغايت *ba ghāyat*, in the extreme. P.A.

غبّا *ghibban*, every second day. A.

غبار *ghubār*, dust. A. [traitor. A.

غدّار *ghaddār*, faithless, perfidious, treacherous;

غدر *ghadr*, perfidy, treachery, treason. A.

غذيت *ghuẕīta*, thou hast been nourished (pass. of the verb غذي *ghaẕà*, he nourished). A.

غراب *ghurāb*, crow, raven. A.

يا غراب البين *yā ghurāba 'l baini*, O raven (whose appearance or croak is ominous) of separation! A.

غرامت *gharāmat*, mulct, fine; tribute; a debt which must be paid; injury, damage. A.

علم *'ilm*, learning, knowledge, science. A.

. . *'alam*, flag; banner; badge, distinctive mark worn on the dress; epaulet. A.

علماء *'ulamā* (pl. of عالم *'ālim*), learned men, ulemas or doctors. A.

علم شدن *'alam shudan*, to be conspicuous, distinguished or famous. A.P.

علم محاسبه *'ilmi muhāsaba*, the science of arithmetic. A.P.

علو *'uluww*, height, exaltation. A.

علوه *'uluwwahu*, his high station (acc. governed by the preceding verb ادام *adāma*). A.

علوم *'ulūm* (pl. of علم *'ilm*), sciences. A.

علوي *'ulwīy*, high, sublime. A.

. . . *'alawīy*, a descendant of Alī, the son-in-law of Muhammad. A.

علويم *'alawīyam*, I am a descendant of Alī. A.P.

علي *'alà*, upon, on, over, above; against, after, according to. A.

علي دين ملوكهم *'alà dīni mulūkihim*, according to the religion of their princes. A.

علي الدوام *'ala 'd dawāmi*, perpetually, always. A.

علي العباد *'ala 'l 'ibādi*, against servants. A.

علي الفطرة *'ala 'l fitrati* (in the text, erroneously, الفترة), within the pale of the true religion (Islām). A.

علي قدر *'alà kadri*, in proportion, according to the measure. A.

علي الليل *'ala 'l laili*, through the night. A.

علي المصنف *'ala 'l musannifi*, on the author; it rests with the author (to prove). A.

علي *ulà*, height, sublimity, glory, dignity. A.

علي *'alīy*, Alī, the cousin and son-in-law of Muhammad. A.

علي *'alaiya*, on me, upon me, against me. A.

عليا *'ulyà* (fem. of اعلي *a'là*), upper, higher. A.

يد عليا *yadi 'ulyà*, the upper (*i.e.*, the bestowing) hand. A.P.

عليك *'alaika*, upon thee, *i.e.*, thou oughtest to do; against thee. A.

ما عليك *mā 'alaika*, what is laid upon, or is incumbent on thee. A.

عليه *'alaihi*, upon or against him. A.

عليها *'alaihā*, on, upon, against her (or it). A.

عليه السلام *'alaihi 's salām*, on him be peace. A.

عم *'amm* (P. pl. عمان *'ammān*), father's brother, paternal uncle. A.

بني عم *banī 'amm*, sons of a paternal uncle, first cousins. A.

عمارت *'imārat*, edifice, building, structure reparation, refitting. A.

عمدة *'umdat* and *'umda*, support, prop, buttress (generally occurring in composition). A.

عمدة الخواص *'umdatu 'l khawāss*, pillar of the nobles, prime minister.) A.

عمدة الملوك *'umdatu 'l mulūk*, the pillar of kings. A.

عمر *'umr*, age, life; long life. A.

. . . *'umar*, Omar (a man's name). A.

عمرا *'amran* (acc. of عمرو *'amr*), a proper name; 'Amr: (the genitive is عمرو *'amrin*). A.

عمرو *'amr* (pronounced عمر *'amr*, the و *waw* being added to distinguish this word from عمر *'umar*), a proper name: a fictitious name, like John Nokes, used in scholastic and juridical treatises. A.

عمرو ليث *'amr lais*, name of the second Sultān of the dynasty of the Saffarides who reigned in Persia. A.

عمري *'umre*, a life, a life time. A.P.

عمل *'amal* (P. pl. عملها *'amalhā*), work, labour, act, action, practice, business, service, employ; good works. A.

عمل *'amila*, he did, he wrought. A.

من عمل صالحا *man 'amila sālihan*, he who doeth a good deed. A.

عمل فرمودن *'amal farmūdan*, to put in office, to employ. A.P.

عموم *'umūm*, community, universality. A.

علي العموم *'ala 'l 'umūm*, commonly, generally. A.

عميم *'amīm*, universal, general, expansive, diffusive, comprehensive. A.

عن *'an*, off, from, from off; of. A.

عنا *'anā*, adversity, distress, teen. A.

عناب *'unnāb*, jujube-tree and fruit. A.

عناب رنگ *'unnāb-rang*, jujube-coloured. A.P.

عناد *'inād*, obstinacy, perverseness, violence, hostility, contention. A.

عناقيد *'anākīd* (pl. of عنقود *'unkud*), clusters, bunches. A.

عنان *'inān*, rein, bridle. A.

عنايت *'ināyat*, aid, assistance, favour, countenance, protection. A.

عنبر *'ambar*, ambergris (a perfume to which jetty hair is frequently compared). A.

عند *'inda*, with, at, at the time of, near. A.

عند الله *'inda 'llāhi*, in the sight of God. A.

عند الاعيان *'inda 'l a'yāni*, in the presence of the nobles. A.

عزّ 'izz, glory, dignity, grandeur, excellence. A.
عزب 'azab, unmarried man, bachelor. A.
عزبم 'azabam I am a bachelor. A.P.
عزّة or عزّت 'izzat, honour, dignity, glory. A.
بعزّت ba 'izzat, with honour. P.A.
بعزّتتر ba 'izzattar, more honourable. P.A.
عزلت 'uzlat, retirement, solitude, seclusion, sequestration, voluntary resignation. A.
عزم 'azm, undertaking, design, resolve, determination, preparation. A.
عزّ و جلّ 'azza wa jalla, May He be honoured and glorified! (as epithets of the Deity) Great and Glorious. A.
عزيز 'azīz, precious, dear, valued; lover; excellent, honourable, glorious, venerable; (a title given to Potiphar, prince of Egypt, in the chapter of the Kurān entitled "Joseph," and hence) prince or king of Egypt. A.
عزيزي 'azīze, the precious, excellent one; an excellent object. A.P.
عزيمت 'azīmat, incantation, spell; resolution, undertaking; departure. A.
عسر 'usr, difficulty, distress. A.
انّ مع العسر يسراً inna ma'a 'l 'usri yusran, verily along with distress (is) ease. A.
عسل 'asal, honey. A.
عشاء 'ashā, supper. A.
. . . 'ishā, the first watch of the night, evening; evening prayer. A.
عشّاق 'ushshāḳ (pl. of عاشق 'āshiḳ), lovers; (see بردة). A.
عشرت 'ishrat, agreeable conversation, enjoyment, joy, happiness, conviviality, jollity. A.
عشق 'ishḳ, love. A.
عشق بازي 'ishḳ-bāzī, love-making, loving, amorous talk:—'ishḳ-bāze, a lover. A.P.
عصا 'aṣà, stick, staff, wand; yard, penis. A.
عصارة 'uṣāra, juice, expressed juice. A.
عصر 'aṣr, age, time. A.
عصمت 'iṣmat, chastity, continence, purity. A.
عصيان 'iṣyān, sinning, sin; rebellion, opposition. A.
عضد 'aẓud, the arm from the shoulder to the elbow. A.
عضد الدّولة القاهرة 'aẓudu 'd daulati 'l ḳāhirati, the arm of the victorious empire. A.
عضو 'uẓw (P. pl. عضوها 'uẓvhā), limb, joint. A.
عضوي 'uẓve, one member, a member. A.P.

[illegible] gift, present, [illegible]; present, gift, donation; payment. A.
عطّار 'aṭṭār, dealer in perfumes and drugs, druggist. A.
عطشاً 'aṭashan, of thirst (acc. of عطش 'aṭash, thirst, used adverbially). A.
عظيم 'aẓīm, great, large; high in dignity or value. A.
عفاف 'afāf, abstaining, continence, chastity; innocence. A.
عفو 'afw, pardon, forgiveness. A.
عقب 'aḳab, heel; after, behind. A.
درعقب dar 'aḳab, afterwards, subsequently. P.A.
عقبي 'uḳbà, end; reward; life to come. A.
عقد 'aḳd, knot; cluster; bond, contract; resolve; closing or settling (a bargain). A.
عقد بستن 'aḳd bastan, to tie a knot. A.P.
عقد نكاح 'aḳdi nikāḥ, marriage-knot. A.P.
عقده 'uḳda, knot; marriage-knot; frown. A.
عقل 'aḳl, intellect, reason, judgment, sense. A.
عقوبت 'uḳūbat, punishment, torture, torment. A.
عقول 'uḳūl (pl. of عقل 'aḳl), intellects, understandings, reasoning powers. A.
عقولهم 'uḳūlihim, of their understandings. A.
علي قدر عقولهم 'alà ḳadri 'uḳūlihim, according to the capacity of their understandings. A.
عكس 'aks, reverse, contrary, opposite, inversion. A.
في عكس الدّجي fī 'aksi 'd dujà, in the opposite of darkness, *i.e.* in brightness. A.
علا 'alà, he was high; (hence) Most High, (epithet of the Deity). A.
علاج 'ilāj, medical treatment, doctoring, remedy, cure. A.
علامت 'alāmat, sign, mark, characteristic. A.
علّامه 'allāma, most learned (man). A.
علانية 'alāniyat, external deportment. A.
علانيتي هذا 'alāniyatī hāẕā, this my outward and visible conduct. A.
علّت 'illat, cause, reason, motive, pretence, pretext, plea; accident, misfortune, casualty; disease; grounds of a charge or accusation. A.
علّتي 'illate, a ground for any charge or accusation, a plea of arraignment. A.P.
علفزار 'alaf-zār, pasture, meadow. A.P.
علقت 'uliḳat, was, or had been suspended (3rd sing. fem. pass. of the verb علق). A.
علقت بالشّجر الاخضر نار 'uliḳat bi 'sh shajari 'l akhẓari nāru, (as though) fire was suspended from the green tree. A.

عبادي *'ibādī*, my servants. A.
لعباده *li 'ibādihi*, for his servants. A.
عبادة or عبادت *'ibādat*, (P. pl. عبادتها *'ibādathā*), worship, devotion; act of devotion, adoration. A.
عبادتك *'ibādatika*, of Thy worship. A.
عبارت *'ibārat*, phrase, expression, phraseology, mode of speech, or style in writing. A.
عبد *'abd*, servant, slave. A.
عبدي *'abdī*, my servant. A.
عبد القادر گيلاني *'abdu 'l ḳādir Gīlānī*, a doctor of eminent sanctity, born in the Persian province of Gīlān, and died at Bagdad, A.H. 561, A.D. 1166. A.
عبدنا *'abadnā*, we have worshipped (perfect of the verb عبد *'abada*). A,
عبدناك *'abadnāka*, we have worshipped (or served) Thee. A.
عبرت *'ibrat*, warning; subject for serious reflection. A.
عبرت گرفتن *'ibrat giriftan*, to take warning. A.P.
عبور *'ubūr*, crossing (a river); transit, passage. A.
عبور كردن *'ubūr kardan*, to pass clear of, to clear. A.P.
عبير *'abīr*, ambergris; a perfume composed of musk, sandal-wood, and rose-water. A.
عبيري *'abīrī*, art thou ambergris? A.P.
عتاب *'itāb*, reproach, chiding, reproof, reprimand, censure, displeasure. A.
عجائب *'ajā'ib* (pl. of عجيبة *'ajībat*), wonders, marvels, miracles. A.
عجب *'ujb*, pride, conceit, self-complacency. A.
. . *'ajab*, wonder, astonishment, surprise, the wonder (was)! strange, marvellous. A.
بو العجب كاري *bu 'l 'ajab kāre*, a strange piece of business! A.P.
چه عجب *chi 'ajab*, what wonder? P.A.
عجبتر *'ajabtar*, stranger, more marvellous. A.P.
عجز *'ajz*, weakness, impotence, incapacity. A.
عجل *'ijl*, calf. A.
عجلاً جسداً *'ijlan jasadan*, (acc.) a calf of red gold; the golden calf of the children of Israel. A.
عجم *'ajam*, Persian. A.
عجمي *'ajamīy*, foreign; Persian. A.
عجوز *'ajūz*, five, (or according to some) seven, days at the winter-solstice, the last few days of winter. A.
عجين *'ajīn*, plaster, mortar, cement; dough. A.

عجين الكلس *'ajīnu 'l kilsi*, mortar (made of) lime. A.
عداوة or عداوت *'adāwat*, hostility, enmity, dislike. A.
عدّت *'iddat*, the time of probation which must expire before a divorced woman can be re-married. A.
عدل *'adl*, justice, equity. A.
عدم *'adam*, *'udm* or *'udum*, deficiency, privation, loss; absence; non-existence; annihilation. A.
عدوّ *'aduww*, enemy, foe. A.
عدوّك *'aduwwika*, of thine enemy. A.
عدول *'udūl* (pl. of عادل *'ādil*), just men. A.
عديل *'adīl*, equal in weight or in quantity, equiponderant; (hence) a travelling companion seated in a litter on the opposite side of a camel. A.
عذاب *'azāb*, punishment, torment, torture. A.
عذاب النّار *'azāba 'n nāri*, (from) the torments of the fire (accusative). A.
عذار *'izār*, face, cheek. A.
عذر *'uzr*, excuse, plea, apology, acknowledgment. A.
عذر خواستن *'uzr khwāstan*, to beg pardon or excuse, to apologize. A.P.
عذر نهادن *'uzr nihādan*, to excuse, pardon. A.P.
عذري *'uzrī*, my apology, my excuse. A.
عراق *'irāḳ*, the ancient Chaldæa, Irāk; name of a mode in music. A.
عرب *'arab*, Arabia; Arab; Arabs. A.
عربده *'arbada*, conflict, scuffle, disturbance, quarrel, drunken riot. A.
عربيّ *'arabīy*, Arabian; the Arabic language. A.
عرصه *'arṣa*, area, space, extent, court; board (for chess or draughts). A.
عرض *'arẓ*, representation, statement, petition. A.
. . . *'irẓ*, reputation, fame, character. A.
عرفنا *'arafnā*, we have known (perf. of the verb عرف *'arafa*). A.
عرفناك *'arafnāka*, we have known Thee. A.
عرق *'irḳ*, root, stock. A.
. . . *'araḳ*, perspiration, sweat; blush; juice, spirit, rack. A.
عرقها *'irḳuhā*, its root, or stock. A.
عروس *'arūs*, bride, spouse. A.
عروسي *'arūsī*, nuptials, wedding. A.P.
عريان *'uryān*, naked, nude; stripped, robbed, despoiled. A.
عزّ *'azza*, he was great or glorious; hence, incomparable, glorious (epithet of the Deity). A.
عزّ نصره *'azza naṣruhu*, May his victory be glorious! A.

ظفر *ẓafar*, conquest, victory, triumph. A.

ظلّ *ẓill*, shadow. A.

ظلّ الله *ẓillu 'llāhi*, the shadow of God. A.

ظلم *ẓulm*, tyranny, oppression; injustice, wrong, iniquity. A.

ظلمات *ẓulmāt*, *ẓulamāt*, or *ẓulumāt* (pl. of ظلمة *ẓulmat* or *ẓulumat*), darknesses. A.

ظلمت *ẓulmat*, darkness, obscurity; a dark region at the world's end, where the fountain of life is supposed to be. A.

ظلوم *ẓalūm*, most tyrannical, unjust, or oppressive; a great tyrant. A.

ظمء *ẓim'*, thirst. A.

ظمأ *ẓama'*, thirst, thirstiness. A.

ظمأ بقلبي *ẓama'un bi ḳalbi*, there is a thirst in my heart. A.

ظنّ *ẓann*, opinion, thought, idea; suspicion. A.

حسن ظنّ *ḥusni ẓann*, good opinion. A.P.

حسن ظنّي *ḥusni ẓanne*, the good opinion. A.P.

ظهر *ẓahr*, back, outside. A.

ظهير *ẓahīr*, backer, supporter; protector. A.

ع

عابد *'ābid* (P. pl. عابدان *'ābidān*) worshipper (of God or idols); religious recluse, devotee. A.

عابد فريبي *'ābid-firebe*, a hermit-seducer. A.P.

عاج *'āj*, ivory. A.

عاجز *'ājiz*, weak, impotent, feeb[illegible] incapable, hard pressed, wretc[illegible] at [illegible].

عاجز آمدن *'ajiz āmadan*, to prove [illegible], or incompetent, to fail. A.P.

عاجل *'ājil*, transitory, fragile, fleeting (hence, the present life). A.

عادت *'ādat* (pl. عادات *'ādāt*), custom, habit, wont, usage, use. A.

عادل *'ādil*, just, equitable. A.

عار *'ār*, shame, reproach, disgrace. A.

عارض *'āriz*, cheek; accident, misfortune. A.

عارف *'ārif* (P. pl. عارفان *'ārifān*), wise, skilful, knowing, intelligent; knower (of God), holy; holy man. A.

عاريت *'āriyat*, anything borrowed or lent; loan. A.

عاشق *'āshiḳ* (P. pl. عاشقان *'āshiḳān*), lover. A.

عاشقي *'āshiḳī*, the relation of lover. A.P.

عاصي *'āṣī* (P. pl. عاصيان *'āṣiyān*), disobedient, mutinous; sinner, rebel, transgressor. A.

عافيت *'āfiyat*, health, safety. A.

عافين *'āfīn* (acc. pl. of عافي *'afī*), forgiving; forgivers. A.

و العافين عن النّاس *wa 'l 'āfīna 'ani 'n nāsi*, and those who forgive men. A.

عاقبت *'āḳibat*, end; in the end, at length, at last, after all, in the long run. A.

عاقبة الامر *'āḳibatu 'l amr*, at the end of the affair, finally. A.

عاقل *'āḳil* (P. pl. عاقلان *'āḳilān*), intelligent, [wise. A.

عاكف *'ākif* (P. pl. عاكفان *'ākifān*), assiduous, attentive. A.

عاكفان كعبه *'ākifāni ka'ba*, those who constantly remain in religious attendance at the Kaabah, or cubical temple at Mecca. A.P.

عالم *'ālam*, the world. A.

. . . *'ālim* (P. pl. عالمان *'ālimān*), learned, wise; learned man, doctor. A.

عالم الغيب *'ālimu 'l ghaib*, knower of secret things; omniscient. A.

عالم آراي *'ālam-ārāī*, world adorning, adorner, or regulator of the universe. A.P.

عالم صورت *'ālami ṣūrat*, visible or external world. A.P.

عالم معنى *'ālami ma'nà*, invisible or spiritual [world. A.P.

عالمي *'ālamī* (pl. عالميان *'ālamiyān*), a man, an inhabitant of the world; worldly-minded, worldling. A.P.

[illegible] *[illegible]e*, a world, a whole world. A.P.

[illegible] *[illegible]me*, a learned man. A.P.

[illegible]لي [illegible], high, exalted. A.

عامّ *'āmm*, common, vulgar, public, general, common people. A.

عامل *'āmil*, maker, doer, performer; practical, active; collector of revenue; (in grammar) governing (particle). A.

عامل الجرّ *'āmilu 'l jarri*, one who draws or drags; (a particle) requiring the noun following to be marked with *kasra*, or sign of the genitive case. A.

عامّي *'āmmī*, untaught, illiterate; common, plebeian; (pl. عامّيان *'āmmiyān*) people, subjects. A.P.

عائدة *'ā'idat*, (is or will be) returning (pres. part. fem. of the verb عاد *'āda*: see لانّ *li anna*). A.

عباء *'abā*, cloak open in front, without sleeves (worn by dervishes), a dervish's blanket or garment. A.

عباد *'ibād* (pl. of عبد *'abd*), servants. A.

طرب انگیز *ṭarab angez*, mirth-exciting; moving, affecting. A.P.

طرح [illegible] position, establishment; fixing or laying the foundation of an edifice. A.

بطرح دادن *ba ṭarḥ dādan*, to give (that is, compel to purchase) at a high price. P.A.

طرح فگندن *ṭarḥ figandan*, to lay a foundation; to practise. A.P.

طرف *ṭaraf*, direction, part, side, quarter. A.

طرفي *ṭarafe*, a portion, a part. A.P.

طريق *ṭarīḳ*, way, course, road; rite, profession, sect, creed. A.

بطريق *ba ṭarīḳi* (or بر طريق *bar ṭarīḳi*), by way of. P.A. [used adverbially). A.

طريقاً *ṭarīḳan*, as to the road (acc. of *ṭarīḳ*,

طريقت *ṭarīḳat*, mode of living, way of life; religious order. A.

پير طريقت *pīri ṭarīḳat*, superior of an order or sect, prior, abbot. P.A.

طريقي *ṭarīḳe*, a way, one way, some way. A.P.

طعام *ṭa'ām* (P. pl. طعامها *ṭa'āmhā*), meat, food, meal, viands, victuals. A.

طعمه *ṭu'ma*, meat, food; dinner, meal. A.

طعن *ṭa'n* (or طعنه *ṭa'na*), blame, reproach, jeer, gibe, banter, taunt, sarcasm, censure. A.

طعنه زدن *ṭa'na zadan*, to cast reflections, to revile, to jeer, to sneer at. A.P.

طعنه زنان *ṭa'na-zanān*, jeering, sneering. A.P.

طفل *ṭifl*, child, infant. A.

طفلي *ṭiflī*, childhood. A.

. . . *ṭifle*, a child, a boy, a lad. A.P.

طفوليت *ṭufūlīyat*, childhood, infancy. A.

طلا *ṭilā*, gold, gilding; pure gold; gold fringe or wire. P.

طلاق *ṭalāḳ*, divorce. A.

طلب *ṭalab*, inquiry, requisition; claim, demand; pursuit, search, quest; invitation. A.

طلب كردن *ṭalab kardan*, and طلب نمودن *ṭalab namūdan*, to demand, require; to seek, summon, call for; to expect, look for. A.P.

طلبگار *ṭalabgār*, one who requires; suitor. A.P.

طلبيدن *ṭalbīdan*, to seek; (a Persian verb coined from the Arabic). P. [ance. A.

طلعة *ṭal'at*, aspect, countenance, sight, appear-

بطلعته *bi ṭal'atihi*, by his countenance. A.

طمع *ṭama'*, covetousness, desire, greediness, cupidity. A.

طمع داشتن *ṭama' dāshtan*, and طمع كردن *ṭama' kardan*, to covet; to expect. A.P.

طنز [illegible], sarcasm, ridicule. A.

طور *ṭūr*, mountain, especially Mount Sinai. A.

طوطي *ṭūṭī*, parrot. P.

طوع *ṭau'*, obeying, cheerfully submitting to. A.

طوعاً و كرهًا *ṭau'an wa karhan*, nolens volens, willing or unwilling, willing or not. A.

طوفان *ṭūfān*, flood, deluge. A.

طول *ṭūl*, length. A.

طويله *ṭawīla*, a long rope by which a number of horses, asses, goats, &c., are fastened together in a row; a row of horses, &c. so fastened; gang; stable. A.

طهارت *ṭahārat*, ablution, cleanness, purification, sanctity. A. [ness. A.

طيب *ṭīb*, good, excellence, sweetness, delicious-

طيب الادا *ṭību'l* (properly طيّب *ṭaiyibu 'l*) *adā*, melodious, musical. A.

طيب آميز *ṭīb-āmez*, blended with sweetness. A.P.

طيبت *ṭībat*, being good or sweet; sweetness. A.

طيبت آميز *ṭībat-āmez*, imbued with goodness, mingled with sweetness. A.P.

طيب لهجتي *ṭīb-lahjate*, a sweetness of intonation, melodiousness of voice. A.P.

بطيب نفس *ba ṭībi nafs*, with a willing or cheerful mind. P.A.

طير *ṭair*, bird. A.

طيران *ṭayarān*, flying, flight. A.

طيره *ṭaira*, levity of mind, frivolity; rage, wrath. A.

طيره *ṭīra*, regret, sorrow, shame. P.

طيش *ṭaish*, inconstancy, levity, folly. A.

طيف *ṭaif*, form, spectre, apparition, vision. A.

ظ

ظالم *ẓālim* (P. pl. ظالمان *ẓālimān*), cruel, unjust, iniquitous, oppressive; oppressor, tyrant. A.

ظالمي *ẓālime*, a tyrant, a certain tyrant. A.P.

ظاهر *ẓāhir*, outward, exterior; clear, evident, plain, obvious, apparent, manifest. A.

از روي ظاهر *az rūyi ẓāhir*, from outward appearance. P.A.

ظرافت *ẓarāfat*, ingenuity, dexterity; address; wit, facetiousness, pleasantry, jocularity. A.

ظريف *ẓarīf* (P. pl. ظريفان *ẓarīfān*), ingenious, clever, skilful; witty; man of wit and genius, wit. A.

ضجور *ẓajūr*, peevish, impatient, fretful, repining. A.

ضحّاك *Zaḥḥāk*, name of a prince of Arabian origin, who seized the sceptre of Persia from Jamshed the fourth king of the first or Peshdādian dynasty. He was overthrown by Farīdūn. A.

ضدّ *ẓidd*, contrary, opposite; enemy, rival. A.

ضرّاء *ẓarrā*, adversity, misfortune, affliction (opposed to سرّاء *sarrā*). A.

ضرب *ẓarb*, blow. A.

ضرب *ẓaraba*, he struck. A.

ضرب الحبيب زبيب *ẓarbu 'l ḥabībi zabībun*, a lover's blow is a raisin. A.

ضربت *ẓarbat*, a blow, one blow. A.

ضربتِ لازب *ẓarbati lāzib*, a good hard stroke, a telling blow (which leaves a lasting scar). A.P. ['Amr. A.

ضرب زيد عمرًا *ẓaraba zaidun 'amran*, Zaid struck

ضرورت *ẓarūrat*, need, force, necessity. A.

بضرورت *ba ẓarūrat*, perforce. P.A.

ضرورتي *ẓarūrate*, an urgent need, a pressing [necessity. A.P.

ضرير *ẓarīr*, blind. A.

ضريري *ẓarīre*, a blind man. A.P.

ضعف *ẓu'f*, feebleness, weakness, debility. A.

ضعيف *ẓa'īf* (P. pl. ضعيفان *ẓa'īfān*), weak, feeble; infirm; impaired; thin, spare, slender. A.

ضعيف اندام *ẓā'īf-andām*, slender-bodied. A.P.

ضعيف حال *ẓa'īf ḥāl*, in a w[illegible] slender circumstances. A.P.

ضعيفي *ẓa'īfe*, a weak man. A.P.

ضلالت *ẓalālat*, going astray, error, erroneousness, ruin, perdition. A.

ضمّه *ẓamma* (ُ), the vowel mark for "u;" whiskers. A. [the mind. A.

ضمير *ẓamīr*, mind, thought; what is hidden in

ضمين *ẓamīn*, surety, sponsor, security, bail. A.

ضيغم *ẓaigham*, lion. A.

ضيمران *ẓaimurān*, a species of fragrant herb. A.

ط

طارم *ṭāram*, dome, vault. P. [ven. P.A.

طارم اعلي *ṭārami ā'là*, the highest vault, hea-

طاعة or طاعت *ṭā'at*, obedience, service of God, worship or devotion. A.

طاعتش *ṭā'atash*, his worship; devotion to Him. A.P.

طاعن *ṭā'in* (P. pl. طاعنان *ṭā'inān*), reviling; reviler, gainsayer. A. [man; tyrant. A.

طاغي *ṭāghī*, leader of rebels, violent refractory

طاق *ṭāḳ*, portico, cupola, dome. A.

طاقت *ṭāḳat*, strength, power, ability; strength to bear, power of endurance. A.

طال *ṭāla*, he (or it) was (or is, or becomes) long (3 per. perf. of طول). A.

طال لسانه *ṭāla lisānuhu*, his tongue grows long. A.

طالب *ṭālib*, asking, seeking, desirous, urgent, eager, pressing, anxious to obtain, craving; candidate; lover. A.

طالع *ṭāli'*, arising; fortune; the star of one's

طاؤس *ṭā'us*, peacock. A. [nativity. A.

طاؤس زيبي *ṭā'us-zebe*, peacock-decorator. A.P.

طاؤسي *ṭā'usī*, belonging to a peacock; made of peacock's feathers. A.P.

طاهر *ṭāhir*, pure. A.

طائر *ṭā'ir*, flying; flier. A.

طائري *ṭā'ire*, a bird, any thing that flies. A.P.

طائفه *ṭā'ifa*, company, party; band, train, troop; gang; sect; class. A.

طباع *ṭibā'*, nature, temperament, disposition. A.

طبانچه *ṭabāncha* (or طبانجه *ṭabānja*), slap, blow, buffet, cuff. P.

طبائع *ṭabā'i'* (pl. of طبيعة *ṭabī'at*), natures, tempers, constitutions, capacities. A.

طبع *ṭab'*, nature, temperament. A.

چار طبع *chār ṭab'*, four humours, elementary qualities or complexions (which are found in man). P.A. [platform. A.

طبق *ṭabaḳ*, dish, tray; storey of a house, flat;

طبقي *ṭabaḳe*, an entire tray, a whole salver. A.P.

طبل *ṭabl*, drum. A.

طبله *ṭabla*, large wooden dish in which fruits or perfumes are exposed, tray. A.

طبيب *ṭabīb*, physician, doctor. A.

طبيعت *ṭabī'at*, natural habit, disposition, state of body or mind. A.

طبيعت شناس *ṭabī'at-shinās*, knowing the temperament; skilful physician. A.P.

طرابلوس *ṭarābulūs* (or طرابلس *ṭarābulus*), the city of Tripoli. A.

طرابلوس شام *ṭa*[illegible], Tripoli in Syria, to distinguish it from طرابلوس غرب *ṭ*[illegible] *gharb*, Tripoli in Barbary. A.P.

طرّار *ṭarrār* (P. pl. طرّاران *ṭ*[illegible]), cutpurse. A.

طرب *ṭarab*, mirth, hilarity; excitement. A.

هر صفت *har ṣifat*, any how. A.P.

صفوت *ṣafwat*, choice, best part. A.

صلا *ṣalā*, inviting the poor by proclamation to assemble for the purpose of receiving food. P.

صلابت *ṣalābat*, hardness; firmness, severity, violence; majesty, awe, dignity. A.

صلاح *ṣalāḥ*, goodness, rectitude, probity, honesty, virtue; well-being, welfare, prosperity; peace; advice. A.

صلاحيت *ṣalāḥiyat*, integrity, honesty, probity; devotion, piety. A.

صلح *ṣulḥ*, peace, reconciliation, pacification, harmony, compact, truce:—*ṣulḥin*, in peace. A.

صلحا *ṣulaḥā* (pl. of صالح *ṣāliḥ*), just, pious. A.

صلد *ṣald*, hard, solid, strong; (the verse reads *ṣalad*). A.

صلعم *ṣal'am*, a contraction of the phrase صلّي الله عليه و سلّم *ṣalla 'llāhu 'alaihi wa sallama*, [q.v.]. A.

صلّوا *ṣallū* (2 per. pl. imp. of صلّي *ṣallà*), pray ye, invoke ye blessings. A.

صلوات *ṣalawāt* (pl. of صلوٰة *ṣalāt*), benedictions. A.

صلّوا عليه و آله *ṣallū 'alaihi wa ālihi*, invoke ye blessings on him and his family. A.

صلوٰة *ṣalāt* (pl. صلوات *ṣalawāt*), compassion, mercy from God, the divine benediction and blessing. A.

صلّي الله عليه و سلّم *ṣalla 'llāh 'alaihi wa sallama*, May God be gracious unto him, and preserve him (the perfects *ṣallà* and *sallama* are the second forms of the verbs صلا and سلم, and are used optatively). A.

صمّ *ṣumm* (pl. of اصمّ *aṣamm*), deaf persons. A.

صمّ بكم *ṣummun bukmun*, deaf (and) dumb. A.

صميم *ṣamīm*, sincere, pure, genuine. A.

صندل *ṣandal*, sandal-wood or ointment; sandal-powder mixed with rose-water (used as a liniment for the head and feet in cases of violent head-ache and fever). A.

صندوق *ṣandūḳ*, chest, coffer, ark. A.

صندوق گور *ṣandūḳi gor*, sarcophagus. A.P.

صنع *ṣan'* or *ṣun'*, make, creation, work. A.

صنعت *ṣan'at*, profession, craft, trade, art. A.

صنم *ṣanam*, image, idol; lovely mistress, beauty, beloved one. A.

صواب *ṣawāb*, rectitude, reason, propriety, good sense, soundness; meritorious action, whatever is right. A.

صوت *ṣaut*, sound, voice, noise. A.

لصوت الحمير *la ṣautu 'l ḥamīri*, (is) the voice of asses. A.

صورت *ṣūrat*, shape, form, figure, appearance, aspect, likeness, effigy. A.

بصورت *ba ṣūrat*, to outward appearance, apparently, ostensibly. P.A.

عالم صورت *'ālami ṣūrat*, the visible or external world. A.P.

صورت بستن *ṣūrat bastan*, to assume a form; to be supposed, imagined, conceived, conceivable or practicable. A.P.

صورت حال *ṣūrati ḥāl*, state of the case, statement of circumstances. A.P.

صورت و معني *ṣūrat o ma'nà*, body and spirit; matter and mind; semblance and reality. A.P.

صوفي *ṣūfī* (pl. صوفيان *ṣūfiyān*), wise, pious; a religious order among the Persians, who led a more regular and contemplative life than the common dervishes. P.

صوفيي *ṣūfiye*, a certain Sūfī. P.

صولت *ṣaulat*, fury, impetuosity, fierceness, vehemence, severity, violence. A.

صيّاد *ṣaiyād*, huntsman, hunter; fowler; fisherman. A.

صيت *ṣīt*, fame, renown. A.

صيد *ṣaid*, game, prey, chase. A.

صيد كردن *ṣaid kardan*, to hunt; to take captive. A.P.

صيدي *ṣaide*, some game, a piece of game, a head of game. A.P.

صيف *ṣaif*, summer, May and June, the hotter months being called قيظ *ḳaiẓ*. A.

صيقل *ṣaiḳal*, polishing, furbishing; furbishing instrument (and in Persian), furbisher. A.

ض

ضاعف *ẓā'afa* (perf. of the 3rd form of the verb ضعف, used optatively), may He double or multiply twofold. A.

و ضاعف اجره *wa ẓā'afa ajrahu*, and may (He) increase his recompense twofold. A.

و ضاعف اجلالهما *wa ẓā'afa ijlālahuma*, and may (God) increase twofold the honour of both of them. A.

ضاعف ثواب جميله و حسناته *ẓā'if ṣawāba jamīlihi wa ḥasanātihi*, double (or increase) the reward of his comely behaviour and his good actions. A.

ضائع *ẓā'i'*, wasting, wasted; wandering, lost; erred, strayed. A.

ضبط *ẓabṭ*, holding fast, securing, containing, retaining; confiscation. A.

صاحب تميز ṣāḥib-tamīz, man of discernment; discerning, discerner. A.P. [cernment. A.P.

صاحب تميزي ṣāḥib-tamīzī, thou art a man of dis-

صاحب جمال ṣāḥib-jamāl (P. pl. صاحبجمالان ṣā-ḥib-jamālān), beautiful, comely. A.P.

صاحب دل ṣāḥib-dil, spiritual, pious; man of piety; a Sūfī. A.P.

صاحب دلي ṣāḥib-dile, a pious man; a Sūfī. A.P.

صاحب دنيا ṣāḥib-dunyà, wealthy. A.P.

صاحبدولت ṣāḥib-daulat, wealthy. A.P.

صاحب ديوان ṣāḥibi dīwān, superintendent of finance. A.P. [gent. A.P.

صاحب فراست ṣāḥib-firāsat, shrewd, intelli-

صاحب هنر ṣāḥib-hunar, skilful. A.P.

صاحت ṣāḥat, she (or it) cried out; she would have wailed (115); (3 p. fem. sing. perf. of the verb صاح ṣāḥa, for صيح). A.

صادر ṣādir, issuing, proceeding, going forth; issued, passed, emanated. A.

صادر شدن ṣādir shudan, to originate, proceed from; to go out; to escape. A.P.

صادق ṣādiḳ, true, just, sincere. A.

صافي ṣāfī, pure, sincere; candid. A.

صالح ṣāliḥ (P. pl. صالحان ṣāliḥān), good, righteous, pious, virtuous; name of a prophet who was sent on a mission to the [illegible] tribe of ثمود themūd. (See [illegible] ch. vii.). A.

صالحًا ṣāliḥan, a good action; virtuously. A.

صالحي ṣāliḥe, a certain pious man. A.P.

صائم ṣā'im, fasting; one who fasts, faster. A.

صبا ṣabà, zephyr, gentle breeze. A.

... ṣibà, boyishness. A.

صباح ṣabāḥ, morning. A.

على الصّباح 'ala 's ṣabāḥ, in the morning. A.

صباحت ṣabāḥat, beauty, elegance. A.

صبح ṣubḥ, morning. A.

صبر ṣabr, patience. A.

... ṣabir, aloes. A.

صبر كردن ṣabr kardan, to have patience, to wait; to abstain. A.P.

فصبر جميل fa ṣabrun jamīlun, and therefore (my duty) is (to show) becoming patience. A.

صبوح ṣabūḥ, dawn; a morning [illegible]. A.

صبور ṣabūr, patient. A.

صبوري ṣabūrī, patience. A.

صحبت ṣuḥbat, society, company, companionship, fellowship, friendship, intimacy. A.

صحّت ṣiḥḥat, good health, soundness, right performance, correctness. A.

صحراء ṣaḥrā, desert, wilderness. A.

صحن ṣaḥn, courtyard, enclosure, area, quadrangle. A.

صخره ṣakhra, name of an evil genius (of hideous aspect) who attempted to steal the ring of Solomon. A.

صد ṣad, a hundred. P.

صداق ṣadāḳ, marriage-settlement made by a husband on the wife. A.

صد باب ṣad bāb, a hundred chapters. P.

صد چندان ṣad chandān, a hundred times as much. P. [seat of honour. A.

صدر ṣadr, breast, chest; highest seat, chief seat,

صد سال ṣad sāl, a hundred years, a century. P.

صدف ṣadaf, shell; oyster-shell; mother-of-pearl. P.

صدق ṣidḳ, truth, veracity; sincerity. A.

صدق الله العظيم ṣadaḳa 'llāhu 'l 'aẓīmu, the great God spoke true. A.

صدق مودّت ṣidḳi mawaddat, sincere attachment. A.P. [fice. A.

صدقه ṣadaḳa, alms; propitiatory offering, sacri-

صدمه ṣadma, charge, attack, rush, force, shock. A.

صديق ṣadīḳ, sincere, true, just; a true friend. A.

صدّيق ṣiddīḳ (P. pl. صدّيقان ṣiddīḳān), faithful witness to the truth (epithet of Joseph, Abūbakr and Abraham). A.

صرف ṣarf, changed; expenditure. A.

صرف شدن ṣarf shudan, to be spent. A.P.

صرف كردن ṣarf kardan, to spend, expend. A.P

صره ṣurra, a purse. A.

صعب ṣa'b, hard, rough, difficult, troublesome. A.

صفّ ṣaff, rank, file, row, line, series. A.

در اوّل صفّ dar awwal ṣaff, in the first form, class, rank, or row. P.A.

صفاء ṣafā, purity. A.

اخوان الصّفا ikhwānu 's ṣafā, brethren of purity, name of a society of learned men, founded at Bassora towards the close of the fourth century of the Hijra. A.

صفاهان Ṣifāhān (for اصفهان Iṣfahān), the capital of Persian Irāk (the ancient Parthia). P.

صفائي ṣafā'ī, purity; exhilaration, recreation. A.P.

صفت ṣifat (P. pl. صفتها ṣifathā), quality, property, attribute; form, mode, manner; (in comp.) like. A.

شنعت *shun'at*, turpitude, brutality; evil-speaking, foul abuse. A.

شنگرف *shangarf*, cinnabar, vermilion. P.

شنو *shinav* (imp. of شنودن *shinūdan*), hear. P.

شنودن *shinūdan*, to hear; to understand; to obey. P.

شنوم *shinavam*, I may hear. P.

شنيد *shanīd*, he heard; hearing. P.

شنيدستي *shanīdastī*, thou heardest. P.

شنيدن *shanīdan*, to hear; to hearken, listen; to hear of, about, or concerning; to perceive, smell, scent. P.

شنيدهٔ *shanīda'e*, thou hast heard. P.

شنيع *shanī'*, base, odious, disgusting. A.

شو *shav*, be, or become thou (imp. of شدن *shudan*). P.

شو or شوي *shū*, husband; (imp. of شستن *shustan*), wash thou. P.

شوخ *shokh*, saucy, insolent; playful, arch. P.

شوخ چشم *shokh-chashm*, saucy-eyed, shameless, impudent, wanton. P.

شوخ چشمي *shokh-chashmī*, sauciness, petulance, insolence. P.

شوخ ديده *shokh-dīda*, wanton-eyed, saucy; hussey. P.

شوخي *shokhī*, petulance, presumption, pertness, sauciness. P.

شود *shavad*, would be or become (aor. of شدن). P.

شور *shor*, noise; perturbation, disquiet, commotion, disturbance, emotion; salt, saline, brackish; bad luck. P.

شوربخت *shor-bakht*, ill-fated, unfortunate. P.

شورش *shorish*, distraction, confusion of mind, insanity; tumult. P.

شوره *shora*, nitre, saltpetre; salsuginous. P.

شوره بوم *shora-būm*, salt, brackish ground. P.

شوري *shore*, a crazy passion, insane delusion. P.

شوريدن *shorīdan*, to be confounded, distracted. P.

شوريده *shorīda*, distracted, disturbed, disquieted; mad, crazy. P.

شوكت *shaukat*, pomp, splendour, grandeur, magnificence, majesty, dignity, awe. A.

شوهر *shauhar*, husband. P.

شوي *shavī*, thou becomest. P.

. . . *shū*, husband. P.

شويم *shūyam*, I would wash. P.

شويد *shūyad*, he washes (aor. of شستن *shustan*). P.

شه *shah*, king. P.

شهد *shahd*, honey. A.

شهر *shahr*, city, town. P.

شهروا *Shah-ravā*, name of a certain despotic monarch, who forced leathern money to be received as coin of the realm in his kingdom; (hence), leathern money. P.

شهري *shahre*, a certain city. P.

شهريار *shahr-yār*, (*lit.* friend of the city), king. P.

شهوار *shahwār*, worthy of a king, royal. P.

شهوت *shahwat*, lust; indulgence of the appetite. A.

شيأ or شيئًا *shai'an* (acc. of شيء *shai*), thing. A.

شيّاد *shaiyād*, impostor. A.

شياطين *shayāṭīn* (pl. of شيطان *shaiṭān*), devils, demons. A.

شيب *shaib*, hoariness, old age. A.

شيخ *shaikh*, venerable or learned man, doctor; preceptor. A.

شيخ ابو الفرج شمس الدين بن جوزي *shaikh abu 'l faraj shamsu 'd dīn bin jauzī*, name of a celebrated preacher of the sect of Hanbal, and Sadi's master. He was born A. H. 510, and died A.H. 597. A.

شيد *shaid*, deceit, fraud, trick, hypocrisy. P.

شيدي *shaidī*, thou art (a mass of) hypocrisy. P.

شيدا *shaidā*, distractedly in love, insane. P.

شير *shīr*, milk. P.

. . . *sher*, lion. P.

شيراز *Shīrāz*, name of the capital of Fārs, or Persia Proper. P.

شيرازي *shīrāzī*, native or inhabitant of Shīrāz. P.

شيرمرد *sher-mard* (pl. شير مردان *sher-mardān*), (*lit.* lion-man), bold, brave. P.

شيرمردي *sher-mardī*, thou art a brave lad. P.

شيري *sherī*, leonine, lion-like. P.

شيرين *shīrīn*, sweet. P.

شيرين زبان *shīrīn-zabān*, sweet-tongued, pleasant of speech, gentle of speech. P.

شيرين زباني *shīrīn-zabānī*, sweetness of speech. P.

شيرين لب *shīrīn-lab*, sweet-lipped. P.

شيريني *shīrīnī*, sweetness; a sweetmeat. P.

شيشه *shīsha*, glass. P.

شيشه‌گر *shīshagar*, glass blower. P.

شيطان *shaiṭān*, evil spirit, devil. A.

الشّيطان *ash shaiṭān*, the devil, Satan. A.

شيوه *sheva*, elegance, grace, blandishment, coquetry; habit, custom, manner of living. P.

ص

صابر *ṣābir*, patient. A.

صاحب *ṣāḥib*, master, owner, proprietor, patron; possessor, possessed of. A.

ششّ *shash*, six. P.
سه ششّ *sih shash*, three sixes, sizes (at dice). P.
ششم *shashum*, sixth. P.
شصت *shaṣt*, sixty. P.
شطرنج *shaṭranj*, chess. A.P.
شعب *shi'b*, valley, ravine, defile. A.
شعر *shi'r*, poetry, poesy, song. A.
شعراء *shu'arā* (pl. of شاعر *shā'ir*), poets. A.
شفاء *shifā*, convalescence, recovery. A.
شفاعت *shafā'at*, intercession. A.
شفا يافتن *shifā yāftan*, to obtain a cure. A.P.
شفة *shafat*, lip. A.
شفة الصائم *shafati'ṣ ṣā'imi*, of the lips of one keeping a fast (apt to be flabby and withered). A.
شفقت *shafaḳat*, pity, clemency, compassion, sympathy. A.
شفيع *shafī'*, advocate, intercessor. A.
شفيع آوردن *shafī' āvardan*, to bring (or invoke as) an intercessor. A.P.
شقوق *shuḳūḳ* (pl. of شقّ *shaḳḳ*), chinks, cracks. A.
شكّ *shakk*, doubt, scepticism. A.
شكارگاه *shikār-gāh*, hunting-ground, game-preserve. P. [prey. P.
شكاري *shikārī*, suited to the chase; game,
سگ شكاري *sagi shikārī*, hunting-dog, hound. P.
شكايت *shikāyat*, complaint, grievance. A.
شكايت كردن *shikāyat kardan* (or آوردن *āvardan*), to complain, to lodge a complaint. A.P.
شكر *shakar*, sugar; sweet words; sweet lips. P.
. . . *shukr*, thanks, gratitude, returning thanks, thanksgiving. A.
شكراً *shukran* (acc. of *shukr*), thanks, thanksgiving; thankfully. A.
شكرخنده *shakar-khanda*, sweetly-smiling. P.
شكر گذاردن *shukr guzārdan* (and شكر گذاشتن *shukr guzāshtan*), to return thanks. A.P.
شكر نعمت *shukri ni'mat*, thanks for favours and benefits received. A.P. [thanks. A.P.
شكري *shukre*, one act of praise, a giving of
شكست *shikast*, breaking, fracture, breakage; (3 p. sing. of the verb *shikastan*) he broke. P.
شكستن *shikastan*, to break or fracture. P.
شكسته *shikasta* (pl. شكستن *shikastegan*), broken, shattered; sprained, dislocated; impaired, enfeebled, weakened. P.
شكل *shakl*, figure, form. A.
شكم *shikam*, stomach, belly, bowels; womb. P.
شكم بنده *shikam-banda*, one who is burdened with the thought of providing himself with sustenance, slave to appetite. P.
شكم درد *shikam-dard*, belly-ache, gripes. P.
شكنجه *shikanja*, stocks, rack. P.
شكور *shakūr*, thankful, grateful. A.
الشّكور *ash shakūr*, the thankful. A.
شكيبي *shikībe*, a particle or atom of patience. P.
شكيبيدن *shikībīdan*, to be patient; to do without, to dispense with. P.
شگافتن *shigāftan*, to split. P. [prise. P.
شگفت *shigift*, astonishment, amazement, sur-
شگفت آمدن *shigift āmadan*, to be astonished. P.
شگفتست *shiguftast* (= شگفته است *shigufta ast*), hath blossomed. P.
شگفتن *shiguftan*, to bloom, blossom. P.
شگوفه *shigūfa*, blossom, bud. P.
شلغم *shalgham*, turnip. P.
شما *shumā*, (pron. 2 per. pl.), ye, you. P.
شماتت *shamātat*, delight at another's woe, joy at the misfortunes of an enemy. A.
شمار *shumār*, account, calculation, reckoning; (imp. of *shumurdan*) count, reckon, or esteem thou. P.
روز شمار *rozi shumār*, day of reckoning. P.
شماريدن *shumārīdan*, to count, esteem, reckon. P.
شمائل *shamā'il* (pl. of شمال *shimāl*), virtues, talents, good qualities. A.
شمائلي *shamā'ilī*, natural, physical. A.
شمّة *shamma*, atom, particle, whiff. A.
شمردن *shumurdan*, to count, reckon, enume-
شمس *shams*, (fem.) sun. A. [rate. P.
شمس الدّين *shamsu 'd dīn*, (*lit.* the sun of religion), a proper name. A.
شمشير *shamsher*, sword, scimetar. P.
شمع *sham'*, waxlight, candle, taper. A.
شميدن *shamīdan*, to scent, to smell. P.
شناة *shunāt* (pl. of شاني *shānī*), haters. A.
شناته *shunātihi*, those who wish him evil, his enemies. A.
شناخت *shinākht*, knowledge. P.
شناختن *shinākhtan*, to know; to recognise, acknowledge, consider, regard. P.
شناس *shinās* (imp. of *shinākhtan*, used as latter part of compounds), knower, perceiver, recogniser; knowing, recognising. P.

شايد *shāyad*, is fit, suited, or allowable; suits, is becoming, proper or worthy, behoveth; it is possible, may be; perhaps, perchance. P.
شايستن *shāyistan*, to suit, to be fit, right or proper. P. [mising. P.
شايسته *shāyista*, worthy, suitable, proper; pro-
شايیدن *shāyīdan*, to be worthy. P.
شب *shab* (pl. شبها *shabhā*), night, to-night. P.
شب قدر *shabi ḳadr*, night of power, the 27th of Ramazān, when the Kurān is said to have been sent down from heaven. P.A.
شباب *shabāb*, youth, prime of life. A.
شبان *shabān* or *shubān*, shepherd. P.
شبانروز *shabānroz*, a night and a day. P.
شبانگاه *shabāngāh* (or شبانگه *shabāngah*), night-time, evening, even-tide, nightfall. P.
شبپره *shab-para*, (*lit.* night-flyer), bat. P.
شبخيز *shab-khez*, rising at night, keeping (or keeper of) vigils. P.
شبع *shab'* or *shiba'*, satiety, pall. A.
شبع *shabi'a*, he was satiated, sated, glutted, he was satisfied. A.
اذا شبع الكمي *izā shabi'a 'l kamīyu*, when the warrior has his belly full. A.
شبگاه *shab-gāh*, even-tide, evening, night-time. P.
شبنم *shab-nam*, night-moisture, dew. P.
شبه *shabah*, glass-bead. A. [night. P.
شبي *shabe*, one night, a single night, a whole
شپره *shapara* or شپّره *shappara*, bat. P.
شپّره‌چشم *shappara-chashm*, bat-eyed, purblind. P.
شتا *shitā*, winter. A.
شتاب *shitāb*, haste, hurry, speed, quickness. P.
شتابان *shitābān*, one who makes haste. P.
شتافتن *shitāftan*, to make haste, (imp. شتاب *shitāb*). P.
شتر *shutur*, camel. P.
شتر صالح *shuturi ṣāliḥ*, the camel which the prophet Sālih is said to have brought out of a block of stone as a sign to the tribe of Thāmud. (Kurān, ch. vii.) P.A.
شتربار *shutur-bār*, a camel's load; camels of burthen. P.
شتربان *shuturbān*, camel-man, camel-driver, one who attends to a camel. P.
شتربچه *shutur-bacha*, camel-colt. P.
شجاعت *shajā'at*, valour, courage, bravery. A.
شجر *shajar*, tree. A.
شحنه *shaḥna*, superintendent of police. A.

شخص *shakhṣ*, person, individual; form, figure. A
شخصم *shakhṣam*, my person. A.P.
شخصي *shakhṣe*, a person, a single person, one person, an individual, a certain person. A.P.
شداد *shidād* (pl. of شديد *shadīd*), vehement, violent, hard, severe, inexorable. A.
شدّت *shiddat*, hardships, sufferings, violence, excessiveness. A.
شدن *shudan*, to be, become, happen, befall; to go, depart, pass away; to enter. P.
شدهٔ *shuda'e*, one that hath become; turned into. P.
چه شدي *chi shude*, what would have happened? what harm would there have been? P.
شرّ *sharr*, evil, malignity, depravity, wicked-
شراب *sharāb*, wine. A. [ness. A.
شربت *sharbat*, one drink, one sip, a single draught; beverage, syrup, sherbet. A.
شربت *sharibtu*, I drank (1 p. sing. perf. of the verb شرب). A.
شربت ابي *sharbati ābe*, a draught of water. A.P.
و لو شربت بحورا *wa lau sharibtu buḥūra*, even though I drank oceans; (*buḥūra* for *buḥūran*, in verse). A.
شربتي *sharbate*, a draught. A.P.
شرح *sharaḥa*, (God) opened the heart, or disposed the mind (towards religion;—used optatively). A.
شرح صدره *sharaḥa ṣadrahu*, may (He) expand his breast (with joy)! A.
شرزه *sharza*, fierce, enraged, terrible. P.
شرط *sharṭ*, condition, requirement; rule, regulation. A. [(breeze). A.
شرطه *shurṭa*, propitious; gentle and favourable
شرع *shar'*, law, equity, the Muhammadan code
شرعي *shar'ī*, legal, lawful. A. [of law. A.
شرف *sharaf*, excellence, nobility, eminence,
شرم *sharm*, shame. P. [dignity, honour. A.
شرمزده *sharm-zada*, struck with shame, shame-stricken, abashed. P. [downcast. P.
شرمسار *sharmsār*, filled with shame, ashamed,
شرمساري *sharmsārī*, shame, confusion of face, being downcast or abashed. P.
شره *sharah*, avidity, appetite, greed, covetousness, cupidity. A.
شريف *sharīf*, noble, illustrious. A.
شريك *sharīk*, partner, sharer. A.
شستن *shustan*, to wash. P.

سیاحی [illegible], a traveller [illegible]. P.
سیاست *siyāsat*, chastisement; discretional punishment such as the law has not provided, but as may be inflicted by the judge; administration of justice, government. A.
سیاقت *siyāḳat*, pushing on, urging; carrying on. A.
سیاقت سخن *siyāḳati sukhun*, carrying on discourse, to go on talking. A.P.
سیاه *siyāh*, black, sable, dark; negro, Ethiop. P.
سیاه فام *siyāh-fām*, black-coloured, swarthy. P.
سیاه گوش *siyāh-gosh*, (*lit.* black-ear), lynx; the animal called the lion's provider. P.
سیاهي *siyāhī*, black-servant, negro; blackness, darkness, swarthiness. P.
سیاهي *siyāhe*, a black, a negro. P.
سیب *sīb* or *seb*, apple. P.
سیبي *sebe*, one apple, an apple. P.
سیخ *sīkh*, roasting-spit. P.
سیّد *saiyid*, lord. A.
سیّد الانبیاء [illegible] [Muhammad. A.
سیّد عالم *saiyidi 'ālam*, lord of the world. A.P.
سیر *sair*, walking (for amusement), promenading; journeying; [illegible]
سیر *siyar* (pl. of سیرة *sīrat*) [illegible] habits, qualities. A.
سیر *ser*, full, satiate, satisfied, [illegible]
سیر *sīr*, garlic. P. [tired, wearied. P.
سیر نگه *ser-nigah*, a satisfactory [illegible] look; gazing one's fill. P.
سیرت *sīrat*, virtue, moral quality, character, disposition; way of life, mode, habit; history, memoir. A.
سیري *serī*, fulness, satiety, repletion. P.
سیصد *sīṣad*, three hundred. P.
سیف *saif*, sword, sabre. A.
سیل *sail*, torrent, flood. A.
سیلاب *sailāb*, flood, torrent, inundation. A.P.
سیلي *sailī*, a torrent, a flood, an inundation. A.P.
سیلي *silī*, blow with the open hand edgeways on the back of the neck, cuff, slap. P.
سیم *sīm*, silver. P.
سیما *sīmā*, face, forehead, countenance; signs or tokens (on the forehead). P.
سیمین *sīmīn*, of silver, silvery; delicate. P.
سینه *sīna*, breast, bosom, chest. P.
سیوم *siwum*, third. P.

سیه [illegible] black, sable; [illegible], sad. P.
سیه دل *siyah-dil*, black-hearted. P.

ش

ـَش *ash*, him, to or of him, her, it, or them. P.
شابه *shābaha*, he resembled (3rd form of the verb شبه). A.
شابه بالوري حمار عجلاً جسداً *shābaha bi 'l warà ḥimaru 'ijlan jasadan*, an ass among men is like unto a red golden calf. A.
شاة *shāt*, sheep, goat. A.
الشّاة نظيفة *ash shātu naẓīfatun*, the sheep (or goat) is clean. A.
شاخ *shākh*, branch, bough. P.
شادمان *shādmān*, joyful, glad, joyous. P.
شادماني *shādmānī*, joyfulness, joy, rejoicing, exultation. P.
شادي *shādī*, joy, gladness, rejoicing, glee. P.
شادي كنان *shādī kunān*, rejoicing. P.
شاشيدن *shāshīdan*, to stale, squirt urine. P.
شاطر *shāṭir*, bold, courageous, active, brisk, [illegible]
شاعر *shā'ir*, poet. A. [illegible]y. A.
[illegible], solitary, [illegible]. A.
[illegible] thanking, praising; grateful. A.
شاگرد [illegible] (pl. شاگردان *shāgirdān*), student, [illegible] pupil; apprentice; servant, groom. P.
شام *Shām*, Syria, and its capital Damascus. A.
شامیان *shāmiyān*, the inhabitants of Shām, the Syrians or Damascenes. A.P. [illegible]dition. A.
شأن *sha'n*, thing, affair, business; state, con-
شان *shān*, nature, state, condition; regard, respect; pomp, splendour; (for ایشان *eshān*) they, them. P. [to. P.
درشان *dar shāni*, in respect of, with regard
شاه *shāh*, king; saying *shāh* or 'check' at chess. P.
شاهد *shāhid*, mistress; lover; a beautiful or beloved object; a witness. A.
شاهد پسر *shāhid pisar*, lovely boy. A.P.
شاهدي [illegible], insolence, indignation. A.P.
شاهنامه *Shāh-nāma*, (*lit.* book of the kings), the celebrated poem of Firdausi. P.
شاهنشاه [illegible] (by inversion, for شاه شاهان [illegible]), king of kings. P.
شاهنشاه اعظم [illegible], the most puissant king of kings. A.
شاهي *shāhī*, royalty, sovereignty; royal. P.

سموم *samūm*, sultry suffocating blast, destructive to travellers; simoom of the desert. A.
سمين *samīn*, fat, sleek, plump. A.
سنان *sinān*, point of a javelin, spear-head. A.
سنبل *sumbul*, hyacinth, spikenard; any odoriferous flower. P.
سنّت *sunnat*, rule, law, canon; the traditions of Muhammad, considered by the orthodox Muslims as a supplement to the Kurān, and of equal authority. They are rejected, however, by the Shiya or sect of Alī. A.
سنجار *Sanjār*, name of a city in Mesopotamia. P.
سنجيدن *sanjīdan*, to weigh; to ponder. P.
سنگ *sang*, stone, rock; weight. P.
سنگ زدن *sang zadan*, to pelt, to throw a stone. P.
سنگ خرده *sang-khurda*, a bit or small piece of stone. P. [cruel, unfeeling. P.
سنگدل *sang-dil*, (*lit.* stone-heart), hard-hearted.
سنگساري *sangsārī*, stoning. P.
سنگي *sangī*, heaviness, weight. P.
. . . *sange*, a rock, a single stone. P.
سنگين *sangīn*, of stone, heavy. P.
سنّور *sinnaur*, cat. A. [matched cat. A.
كسنّورٍ مغلوبٍ *ka sinnauri maghlūbin*, as an over-
سو *sū*, side, quarter, direction; towards. P.
بسوي آسمان *ba sūyi āsmān*, in the direction of heaven, towards heaven. P.
سوء *sū*, evil, badness, wickedness. A.
فمن سوء ظنّ المدّعي *fa min sū'i zanni 'l mudda'ī*, yet from the evil-thinking of the adversary. A.
من سوء نفسه *min sū'i nafsihi*, from the wickedness of his own nature. A.
سوابق *sawābiḳ* (pl. of سابقة *sābiḳat*), past events, things gone before. A.
سوابق نعمت *sawābiḳi ni'mat*, former favours. A.P.
سواد *sawād*, blackness. A.
سواد الوجه *sawādu 'l wajhi*, blackness of face. A.
سوار *suwār* (pl. سواران *suwārān*), horseman, rider; mounted. P.
سوارم *suwāram*, I am mounted. P.
سواري *suwārī*, thou art mounted. P.
. . . . *suwāre*, a mounted horseman, a sowar. P.
سؤال *su'āl*, question, inquiry; begging, mendicity. A.
سوختن *sokhtan*, to burn, consume. P.
سود *sūd*, gain, profit, interest, use. P.
سود داشتن *sūd dāshtan*, to afford profit, to avail. P.
سودا *saudā*, melancholy, insanity, vain or insane idea or act; trade, traffic. P.
سودمند *sūdmand*, profitable, salutary, useful. P.
سودن *sūdan*, to wear, rub, bray, deface, efface. P.
سودي *sūde*, a profit, any profit. P.
سوراخ *sūrākh*, hole, crevice. P.
سورت *saurat*, power (of kings or tyrants), despotism, despotic power. A.
سوره *sūra*, chapter of the Kurān. A.
سوز *soz*, burning, heat, flame. P.
سوزان *sozān*, burning, flaming, blazing. P.
سوزن *sozan*, needle. P. [trans.). P.
سوزيدن *sozīdan*, to burn; (trans. and in-
سوگند *saugand*, oath, swearing. P.
سوگند خوردن *saugand khwurdan*, to take oath, to swear. P.
سوّلت *sawwalat*, she (or it) suggested the concocting or fabricating (3 per. sing. fem. perf. of the verb سوّل, 2nd form of the root سال, for سول). A.
سوّلت لكم انفسكم امرًا *sawwalat lakum anfusukum amran*, your own natures suggested the fabrication of this saying to you. A.
سوم *siwum*, third. P.
سوهان *sūhān* (or سوهن *sūhan*), file, rasp (for iron or wood). P.
سوى *siwà*, save, besides, except. A.
سوي *sū*, side, quarter; towards. P.
سه *sih*, three. P. [thrice. P.
سه بار *sih bār* (not بارها *bārhā*), three times,
سه شش *sih shash*, three sixes, sizes (at dice). P.
سهل *sahl*, easy, not difficult, simple, trifling. A.
سهلاً *sahlan*, easily; softly; (see اهلاً *ahlan*) A.
سهل تر *sahl-tar*, more easy, easier. A.P.
سهل جو *sahl-jū*, seeking to be smooth or easy, peacefully disposed, pacific, gentle. A.P.
سهل گوي *sahl-go*, soft or fluent speaking. A.P.
سهلي *sahlī*, ease; gentleness, meekness. A.P.
سهمگين *sahmgīn*, fearful, formidable, awful. A.P.
سهي *sihī*, straight, erect, upright. P.
سه يك *sih yak*, three aces (at dice). P.
سهيل *suhail*, the star Canopus. A.
سي *sī*, thirty. P. [nator. A.
سيّاح *saiyāḥ*, traveller, pilgrim; great peregri-
سياحت *siyāḥat*, journey, travel; pilgrimage. A.

سعدي Sa'dī, one of the most celebrated of Persian writers. He was born at Shīrāz, A.H. 571, A.D. 1175. P. [Sa'dī). P.

سعديا Sa'diyā, O Sadī! (voc. case of سعدي

سعي sa'y, effort, exertion, endeavour, pains, labour, trouble; purpose, study. A.

سعي كردن sa'y kardan, to endeavour, to strive, to attempt. A.P.

سفاهت safāhat, folly, stupidity; boorishness, uncouthness, rudeness, coarseness. A.

سفت suft, boring, piercing, perforating; (3 p. sing. imperf. of suftan) he bored. P.

سفتن suftan, to bore, pierce, perforate. P.

سفر safar, journey, travel, voyage. A.

سفردريا safari daryā, sea-voyage. A.P.

سفر كرده safar karda, having made a journey; travelled; fatigued. A.P.

سفره sufra, a carpet or cloth on which the dishes are placed at meal-times; the carpet or cloth with the dishes laid out. (The sufra used in travelling is usually made of leather). P.

سفره نهادن sufra nihādan, to spread a carpet or cloth for a meal. P.

سفله sifla, of low origin, low, mean, base. A.

سفلي sufla (fem. of اسفل asfal), lower, [illegible]

يد سفلي yadi suflà, the lower (i.e. receiving) hand. A.P.

سفيد safed, white, fair. P.

سفيه safīh, stupid, ignorant, insane, silly, foolish. A.

سقط saḳaṭ, anything of a base nature; improper speech, coarse abuse. A.

سقيم saḳīm, sick, infirm, ill; invalid. A.

سكّان sukkān, helm or rudder of a ship. A.

سكتّ sakatta, thou art (or wert) silent (2 m. sing. perf. of the verb سكت sakata). A.

ان سكتّ in sakatta, if thou art silent. A.

سكنج sukunj or sakunj, one who has fetid breath; fetid breath. P.

سكندر sikandar, Alexander. A.

سكون sukūn, tranquillity, rest, repose. A.

سگ sag (pl. سگان sagān), dog. P.

سگال sigāl, thought, conjecture, suspicion, surmise. P.

سگ بازاري sagi bāzārī, dog of the bāzār, a street cur. P.

سگ شكاري sagi shikārī, hunting-dog. P.

سگي sage, a dog, one dog. P.

سل sal, ask thou (irregular imp. for اسأل is'al, of the verb سأل sa'ala, he asked). A.

سلاح silāḥ, arms, accoutrements. A.

سلاطين salāṭīn (pl. of سلطان sulṭān), sultans, emperors. A.

سلام salām, salutation, peace. A.

سلامة and سلامت salāmat, safety, peace, welfare, well-being; harmlessness; sincerity, integrity. A.

السّلامة في الوحدة as salāmatu fi 'l waḥdati, safety (is) in solitude. A.

سلامي salāme, a salutation, a salaam. A.P.

سلحشور salaḥshor, skilled in arms, trained to arms; fully armed and ready for battle; champion, warrior. P.

سلسال salsāl, limpid water wavering like a chain, cool and sweet water. A.

سلسله silsila, chain, series. A.

سلطان sulṭān, king, emperor, monarch. A.

سلطان البرّ و البحر sulṭānu 'l barri wa 'l baḥri, ruler over land and sea. A.

سلطاني sulṭānī, rule, sovereignty, royalty. A.P.

. . . . Sulṭāne, an emperor, a monarch. A.P.

سلطنت salṭanat, power, rule, dominion, royalty. A.

سلطنتي salṭanatī, of the kingdom thou art. A.P.

[illegible] thread, string, series, order, train, connexion. A.

[illegible] salima, he was (or is) safe. A.

و ان سلم الانسان wa in salima 'l insānu, even if the man were safe. A.

سله sala = ساله sāla, [q. v.]. P.

سليم salīm, sound, perfect, healthy; mild, gentle; simple. A.

سليمان Sulaimān, Solomon. A.

سماء samā, heaven, sky. A.

سماحت samāḥat, beneficence, liberality. A.

سماط samāṭ or simaṭ, carpet or cloth covered with food. A.

سماع samā' (or سماعت samā'at), hearing; song or dance, especially the circular dance of dervishes. A.

سمع sama', the ear. A.

سمعي الي حسن الاغاني sam'ī ilà ḥusni 'l aghānī, my ear (is inclined) to the beauty of the songs. A.

سمعت sami'at, she (or they, irrational fem.) heard. A.

لو سمعت ورق الحما lau sami'at wurḳu 'l ḥamà, if the dusky pigeons had heard. A.

سمند samand, a horse of a noble breed, a bay horse with black legs and tail. P.

در سراي *dar sarāi*, in the house, at home. P.
سراي دگر *sarāyi digar*, the next mansion, *i. e.* the other world. P.
سرائي *sarā'e*, a mansion, a house, a home. P.
سرائيدن *sarā'īdan*, to sing, warble; to play on an instrument. P.
بسر بردن *ba sar burdan*, to carry to an end, to bring to completion, to finish. P.
سر پنجگي *sar panjagī*, strength of fist, grip. P.
سر پنجه *sar panja*, nails, claws; open hand, expanded fingers. P.
سرتيز *sartez*, hot-headed, vehement; head-strong. P.
سرخ *surkh*, red, crimson; blooming, blushing. P.
سرخويش *sari khwesh*, one's own way or will. P.
سرخويش گرفتن *sari khwesh giriftan*, to follow one's own course, attend to one's own business; to be off. P.
سرد *sard*, cold, cool; extinct. P.
سرد و گرم روزگار *sard o garmi rozgār*, the ups and downs of life, the vicissitudes of fortune. P.
سر دست *sari dast* (and *sar-dast*), the extremity of the hand, tips of the fingers. P.
سرزنش *sarzanish*, rebuke, chiding, reproach; chastisement. P.
سرشت *sirisht*, nature, temperament, physique; physics. P.
سرعت *sur'at*, speed, swiftness; activity. A.
سركردن *sar kardan*, to break out; to become manifest; to burst (as a boil); to come to a head. P.
سركش *sar-kash*, heady, headstrong, refractory, rebellious. P.
سركشاده *sar-kushāda*, having the table-cloth spread; spread out. P.
سركشي *sar-kashī*, disobedience, refractoriness. P.
سركشيدن *sar kashīdan*, to draw back the head; to disobey, to become rebellious or refractory; to end. P.
سركوفته *sar-kofta*, head-crushed. P.
سركوفته مارم *sar-kofta māram*, I am a head-crushed snake. P.
سركه *sirka*, vinegar. P.
سرگردان *sar-gardān*, bewildered, giddy; dizzy. P.
سرگشته *sar-gashta*, whirling round, dizzy, astonished; afflicted. P.
سرگين *sargīn*, dung. P.
سرما *sarmā*, winter, cold. P.
سرمايه *sar-māya*, source of wealth, fund, capital, stock-in-trade. P.

سرمست *sar-mast*, intoxicated to the last degree, dead drunk. P.
سرنديپ *sarandīp* = سرانديب *sarandīb*, [q. v.]. P.
سرو *sarv*, cypress. P.
سرو خرامان *sarvi kharāmān*, waving cypress. P.
سروپا *sar o pā*, head and foot, from head to foot. P.
سرود *surod*, song. P.
سرودن *surodan*, to sing, warble. P.
سرور *sarvar*, head, chief, principal. P.
سروري *sarvarī*, chiefship, command, captaincy; sovereignty, empire, rule, sway. P.
سروكار *sar o kār*, business, service. P.
سره *sara*, current (as coin); of full metal; (hence, anything) good, worthy, faultless. P.
سرهنگ *sarhang*, officer, captain, chief, head-man. P.
سرهنگي *sarhangī*, of or pertaining to a chief officer or head; official. P.
سرى *sarà*, he travelled, visited, or came by night. A.
سرى طيف *sarà ṭaifu*, an apparition came by night. A.
سري *sarī*, desire, longing, wish. P.
. . . *sare*, one head, a head; a fancy, an affection. P.
سري داشتن *sare dāshtān*, to have a fancy, entertain an affection. P.
سرير *sarīr*, throne. A.
سزا *sazā*, punishment. P.
سزاوار *sazāwār*, deserving, meriting, worthy; suitable. P.
سست *sust*, weak, languid, wearied, dead-beat. P.
سست بازو *sust-bāzū*, weak in the arm. P.
سست رغبت *sust-raghbat*, of sluggish passions, cold, palled. P.A.
سستي *sustī*, sloth, laxness, negligence, remissness; gentleness. P.
سطوت *saṭwat*, dominion, majesty; force, domination; bluster. A.
سعادت *sa'ādat*, happiness, felicity. A.
سعت *sa'at* or *si'at*, liberality, facility; wideness, spaciousness, amplitude. A.
سعد *sa'd*, happiness; a proper name. A.
سعد *sa'ida*, it prospers. A.
لقد سعد الدّنيا به *la kad sa'ida 'd dunyà bihi*, the world assuredly prospers through him. A.
سعد بن اتابك الاعظم *sa'du bin atābaki 'l a'ẓami*, Sa'd, the son of the greatest Atābak. A.
سعده *sa'duhu*, his happiness. A.

ستدن *sitadan*, to take, accept; to take away. P.

ستردن *siturdan*, to shave. P.

[illegible] tice; deliberately, designedly, purposely. P.

ستمديده *sitam-dīda* (pl. ستم ديدگان *sitam-dīda-gān*), one who has seen or experienced oppression. P.

ستمگار *sitamgār* (or ستمگر *sitamgar*), tyrannical; tyrant, oppressor. P.

ستمگاري *sitamgārī* (or ستمگري *sitamgarī*), tyranny, oppression, cruelty. P.

ستمی *sitame*, an act of oppression. P.

ستودن *sitūdan*, to praise, laud. P.

ستور *sutūr*, animal, beast of burden (as a horse, mule, or the like). P.

ستون *sutūn*, pillar, column. P.

ستوه *sutūh*, tired, jaded, knocked up; afflicted; fear, dread. P.

ستيز *sitez*, contention, strife, emulation; obstinate, contentious, quarrelsome; (imp. of ستيزيدن *sitezīdan*) contend thou, persist. P.

ستيز روي *sitez-rū*, quarrelsome-looking; quarrelsome, contentious. P.

ستيزه *siteza*, strife, contention. P.

ستيزيدن *sitezīdan*, to contend, strive, quarrel. P.

سجع *saj'*, singing of birds, cooing of doves; rhyme, metre, cadence. A.

سجع گوي *saj'-go*, a speaker in rhythmical sentences, or highly polished and ornamental speech. A.P.

سجود *sujūd*, prostration, adoration, worship. A.

سحبان وائل *Saḥbān Wā'il*, name of an Arabian poet, reputed to have been the most eloquent man that ever lived in Arabia. A.

سحر *saḥar*, twilight, dawn of day, morning. A.

مرغ سحر *murghi saḥar* (*lit.* bird of the morning), the nightingale. P.A. [morn-tide. A.P.

سحرگه *saḥar-gah* (or سحرگاهان *saḥargāhān*), morn,

سحري *saḥarī*, morning; of or pertaining to the morning. A.P. [ing. A.P.

.... *saḥare*, one morning, on a certain morn-

سخا *sakhā* (and سخاوت *sakhāwat*), liberality, generosity. A.

سخت *sakht*, hard, strong; painful, severe. P.

سخت پي *sakht-pai*, of strong muscle, muscular. P.

سختي *sakhtī*, hardness, hardship, adversity, distress; vehemence, severity; stinginess. P.

سختي كشيدن *sakhtī kashīdan*, to endure hardship. P.

[illegible]

بسخره گرفتن *ba sukhra giriftan*, to seize by force, employ enforced labour, to press or impress. P.A.

سخن *sukhun* or *sukhan* (pl. سخنها *sukhunhā* or سخنان *sukhunān*), word, speech, discourse; affair, matter; poem, poetry. P.

سخن پيوستن *sukhun paivastan*, to connect or draw out a discourse. P.

سخن چين *sukhun-chīn*, tale-bearer. P.

سخندان *sukhun-dān* (and سخن گوي *sukhun-go*) speaker, orator, poet. P.

سخني *sukhune* or *sukhane*, a word. P.

سخني چند *sukhune chand*, a few words. P.

سدّ *sadd*, obstructing, staying, arresting; obstruction (such as a mound, dike, rampart, &c.). A.

سدّ رمق *saddi ramaḳ*, staying or arresting the remains of life, preserving the strength, keeping body and soul together. A.P.

سر *sar*, head, top, summit, tip, end, point; cover, lid; intention, design; wish, desire, inclination; thought, fancy, idea; spring, source; chief, choicest. P. [*de novo*. P.

از سر *az sar*, from the beginning, over again,

سرّ *sirr* (pl. اسرار *asrār*), secret, mystery. A.

سرّاء *sarrā*, an easy, happy condition (opposed to ضرّاء *ẓarrā*). A.

سراج *sirāj*, lamp. A.

سراج الملّة الباهرة *sirāju 'l millati 'l bāhirati*, the lamp of the surpassingly bright religion. A.

سراچه *sarācha*, inner apartment, closet; palace, pavilion. P. [the heart. P.

سراچهٔ دل *sarācha'i dil*, the inmost recesses of

سرانجام *sar'anjām*, conclusion, termination, end; accomplishment; issue; materials, requisites, stores, provisions; anything essential to an undertaking. P.

سرأنديب or سرنديب *sarandīb* (the Sanskrit स्वर्ण द्वीप *swarna dwīpa*, 'gold island,' arabicized), Ceylon. A.

سر انگشت *sar-angusht* (pl. سر انگشتها *sar-angushthā*), tip of the finger. P.

سراي *sarāi*, palace, house, abode, mansion, inn; (imp. of سرائيدن *sarā'īdan*, used as latter part of compound) playing, player on a musical instrument. P.

ژيان zhiyān, formidable, terrible, fierce, rampant. P.

س

سابق *sābiḳ*, past, preceding, prior, former, antecedent, bygone. A.

سابق الانعام *sābiḳu 'l in'ām*, of former favours or bounties. A.

سابقة *sābiḳat* and *sābiḳa* (fem.), former, past. A.

ساتر *sātir*, veiling, concealing, hiding; concealer; (acc. ساترًا *sātiran*). A.

كن ساترًا *kun sātiran*, be (or become) thou a concealer (of his fault). A.

ساختن *sāḵẖtan*, to do, form, make, construct, contrive, perform, arrange; to prepare, make ready; to do with, manage, make shift; to be content; to agree, harmonize; to counterfeit. P.

ساز *sāz*, musical instrument. P.

ساز كردن *sāz kardan* = ساختن *sāḵẖtan*. P.

ساعت *sā'at*, hour, moment. A.

ساعتي *sā'ate*, an hour, a while. A.P.

ساعد *sā'id*, the arm from the wrist to the elbow, fore-arm. A.

ساعده *sā'iduhu*, his arm. A.

ساق *sāḳ*, the leg. A.

ساقٍ *sāḳin* (for ساقيٌ *sāḳiyun*), a cup-bearer. A.

و هو ساقٍ *wa huwa sāḳin*, and he is a cup-bearer. A.

ساقي *sāḳī*, cup-bearer. A.

سال *sāl*, year. P.

سالار *sālār*, general, chief, leader, commander. P.

سالك *sālik* (P. pl. سالكان *sālikān*), traveller. A.

سالكانِ طريقت *sālikāni ṭarīḳat*, travellers. A.P.

سالگي *sālagī*, (in comp.) age. P.

ساله *sāla* (pl. سالها *sālahā*), age; years. P.

پنج ساله *panj sāla*, five years old. P.

سالها *sālhā* (pl. of سال *sāl*), years, for years. P.

سالي *sāle*, one year; a whole year; a certain year. P.

سالي چند *sāle chand*, several years. P.

سالي دو *sāle dū*, a couple of years. P.

ساليان *sāliyān*, years. P.

سائر *sā'ir*, remainder, rest, all, except, the other; the whole. A.

سائل *sā'il*, asking; beggar, petitioner, suitor, supplicant. A.

سايه *sāya*, shade, shadow. P.

سايه پرورده *sāya-parvarda*, brought up in the shade, delicately brought up, raw, inexperienced. P.

سائيدن *sā'īdan*, to grind, crush, rub, triturate. P.

سبب *sabab*, cause, reason, motive. A.

سبحان الله *subḥāna 'llāh*, O Holy God! Most Holy God! A.

حق سبحانه و تعالي *ḥaḳḳ subḥānahu wa ta'ālā*, God the most Holy and the most High. A.

سبز *sabz*, green, verdant, fresh. P.

سبزه *sabza*, verdure, herbage; green herb, pot-herb; sprouting or incipient beard. P.

سبع *sub'*, (fem.) seven. The seven long chapters of the Kurān, from بقرة *baḳrat* to توبة *taubat*. A.

هفت سبع *haft sub'*, the seven of (or seven times) these seven chapters. P.A.

سبك *sabuk*, light, not heavy. P.

سبكبار *sabuk-bār*, light in weight; lightly loaded; ready to rise and travel. P.

سبكپا *sabuk-pā*, light-footed, light of foot; restless, unsettled. P.

سبكتگين *Sabuktagīn*, the father of Sultan Mahmūd, founder of the dynasty of the Ghaznavīds, who flourished in the beginning of the eleventh century. P.

سبكسار *sabuk-sār*, light-headed, addle-pated, of weak intellect; contemptible. P.

سبكساري *sabuk-sārī*, lightness. P.

سبيل *sabīl*, road, path, way; religious bequest. A.

بر سبيل *bar sabīli*, by way of. P.A.

سپاس *sipās*, thanks, thanksgiving. P.

سپاه *sipāh*, soldiery, army. P.

سپاهي *sipāhī*, military, of the military order. P.

سپر *sipar*, shield. P.

سپر انداختن *sipar andāḵẖtan*, to throw away the shield, to give up the contest, to yield. P.

سپر باز *sipar-bāz*, (player with the shield), skilful warrior. P.

سپردن *sipurdan*, to entrust, consign, give up, surrender, resign, submit. P.

سپري شدن *siparī shudan*, to be full or complete, to come to an end. P.

سپند *sipand*, wild rue (the seed of which is used by fumigation to counteract the evil eye). P.

است *ast*, is, (he, she, it) is. P.

ستاره *sitāra*, star. P.

ستاندن *sitāndan*, to take, receive, accept; to seize, catch, snatch; to exact, levy. P.

ستايش *sitāyish*, praise, laud; encomium; compliment, flattery. P.

زنگ خورده zang-khurda, eaten up with rust. corroded, rusty. P.

زنگي *Zangī*, Æthiopian, Ethiop. The surname of the family of Sanjar, who established a dynasty under the title of Atābak [q.v.]. P.

زنهار *zinhār* =زينهار *zīnhār* [q.v.]. P.

زني *zanī*, womanhood. P.

. . *zane*, a woman, a wife. P.

زوال *zawāl*, decline, wane, setting, departure, [fall. A.

زود *zūd*, swift, quick; swiftly, soon, readily, quickly, speedily. P.

زودتر *zūttar*, quicker, sooner, more speedy. P.

زودي *zūdī*, speed, swiftness, quickness, suddenness. P.

بزودي *ba zūdī*, with quickness, quickly. P.

زور *zor*, strength, power, force, violence. P.

زور آوردن *zor āvardan*, to bring violence, to press heavily. P.

زورآزما *zor āzmā*, strong, powerful, athletic; [athlete. P.

زور آزمائي *zor-āzmā'e*, an athlete; a certain wrestler. P.

زور آور *zor-āvar* (pl. زور آوران *zor āvarān*) possessing or bringing strength; vigorous, powerful; athlete. P.

زور آوري *zor-āvarī*, vigour; combat, fight. P.

زورق *zaurak*, small boat, skiff. A.

زورمند *zormand*, robust, powerful, strong. P.

زورمندي *zormandī*, strength, force, violence. P.

. . . . . *zormande*, a strong, powerful fellow. P.

زوزن *Zauzan*, name of a city lying between Herat and Nishapur; also of an extensive district dependant of Nishapur. P.

زه *zih*, bowstring. P.

زه كردن *zih kardan*, to fix a bowstring, string [a bow. P.

زهّاد *zuhhād* (pl. of زاهد *zāhid*), religious men, recluses, ascetics, devotees. A.

زهار *zihār*, the private parts. P.

زهد *zuhd*, abstinence, devotion; religious mortification. A.

زهر *zahr*, poison, venom, bane. P.

زهر قاتل *zahri kātil*, deadly poison. P.A.

زهره *zahra*, gall-bladder; boldness, spirit. P.

زيادت *ziyādat* (and زياده *ziyāda*) augmentation, increase; (used adjectively) additional, excessive, much, more. A.

زيادت كردن *ziyādat kardan* (or زياده كردن *ziyāda kardan*), to increase, augment, raise, enhance. A.P.

زياده شدن *ziyāda shudan* (or زياده شدن *ziyāda shudan* or زياده گشتن *ziyāda gashtan*), to become greater, to increase, grow, wax stronger. A.P.

زياده حسني *ziyāda-hasanī*, extreme comeliness, exceeding beauty. A.P.

زيارت *ziyārat*, visit; visitation; pilgrimage. A.

زيارتگاه *ziyārat-gāh*, place to which pilgrimage is made; shrine. A.P.

زيان *ziyān*, loss; detriment, injury, harm, hurt, mischief; decline, decay. P.

زيب *zīb* or *zeb*, ornament, beauty. P.

زيبا *zībā*, beautiful, fair, comely, graceful. P.

زيبق *zībak*, quicksilver, mercury. P.

زيبيدن *zebīdan*, to adorn; to become, beseem, suit; to please, to be agreeable. P.

زيد *Zaid*, a proper name. A.

زيدي *zaidī*, thou art (of) Zaid. P.A.

تا عمرو بكرو زيدي *tā 'amr o bakr o zaidī*, as long as thou art (a follower) of Amr, Bakr, and Zaid (names expressive of worldliness and secularity). P.

زير *zer*, under, beneath, below, down. P.

زير بار شدن *zeri bār shudan*, to be under a load, to be burdened, to be in difficulty. P.

زيرا كه *zīrā ki*, because that. P.

زيردست *zer-dast* (pl. زيردستان *zer-dastān*), powerless; under authority; inferior; oppressed. P.

زيردست آزار *zerdast-āzār*, oppressor of the weak. P.

زيرك *zīrak*, quick, sagacious, shrewd, intelligent, witty. P.

زيركي *zīrakī*, quickness, intelligence, sprightliness, wit, spirit, genius. P.

زيرين *zerīn*, lower, inferior, nether. P.

زيستن *zīstan*, to live; to survive; living. P.

زيك *zi yak* (for از يك *az yak*), of one. P.

زين *zīn* (for *zi īn*), than this. P.

زينب *Zainab*, name of one of the numerous wives of Muhammad. A.

زينت *zīnat*, ornament, decoration, gear; attractiveness, grace. A.

زينهار *zīnhār*, defence, protection; care, caution; beware! have a care! never (with neg.) P.

زينها كردن *zīnhār kardan*, to be upon one's guard, to protect one's self. P.

زيور *zewar*, ornament. P.

ژ

ژاله *zhāla*, hail. P.

ژنده *zhanda*, old and patched (garment). P.

زبوني *zabūnī*, meanness, baseness, vice, vileness, faultiness, wickedness, depravity. P.

زبهر *zi bahri*, for the sake of. P.

زبيب *zabīb*, dried date; raisin. A.

ز پاي در آوردن *zi pāi dar āvardan*, to trip up, to throw down, to prostrate. P.

ز پس *zi pas*, after, behind. P.

زجر *zajr*, chiding, scolding, reproof, rebuke; impediment, opposition, violence. A.

زحمت *zaḥmat*, pressure, trouble, inconvenience, annoyance, affliction, disquietude. A.

زخم *zakhm*, wound. P. [wounded. P.

زخم خورده *zakhm-khwurda*, received a wound,

زخمه *zakhma*, bow or plectrum of a violin or other musical instrument. P.

ز خود *zi khwud*, of himself, herself or itself. P.

زدن *zadan*, to strike, beat, hit, shoot, whip, flog; to dash, fling, cast; to rap; to attack; to sting; to strike up; to pitch (a tent). P.

زر *zar*, gold; money. P.

زرّ *zarr*, gold. P.

زرّ جعفري *zarri ja'farī*, the purest kind of gold. P.

زر اندود *zar-andūd*, overlaid with gold, gilded, [gilt. P.

زرد *zard*, yellow. P.

زرع *zar'*, sowing; sown field, corn-field. A.

زرع و تجارت *zar' o tijārat*, farm and merchandise. P.A.

زرق *zarḳ*, (used by the Persians in the sense of) hypocrisy, fraud, imposture. A.

زرني *zurnī*, visit me (from زر *zur*, imp. of زار *zāra*, for زور, with the affix ني *nī*, me). A.

زرني غبّا *zurnī ghibban*, visit me every other [day. A.

زرين *zarīn* or *zarrīn*, golden. A.

زشت *zisht*, ugly, plain, ill-favoured, deformed; odious, offensive, disgusting. P.

زشت خو *zisht-kho*, of an odious temper. P.

زشت خوئي *zisht-kho'e*, a certain ill-tempered [fellow. P.

زشت رو *zisht-rū*, ugly-faced. P.

زشت روئي *zisht-rū'ī*, ugliness of face. P.

زشت نامي *zisht-nāmī*, infamy. P.

زشتي *zishtī*, ugliness, foulness; opprobrium, reproach; vilifying. P.

زكوة *zakāt*, alms, almsgiving. A.

زلال *zulāl*, cool, cold, limpid (water). A.

زلّت *zallat*, slip, fault, wrong action, blunder, mistake. A.

زلف *zulf*, curling lock of hair, ringlet. P.

زمّ *zumma*, (the camel) was bridled, or haltered (pass.). A.

زما *zi mā* (for از ما *az mā*), from us, our. P.

زمام *zimām*, leading string, rein, bridle, halter. A.

زمان *zamān*, time, season, age. A.

زمان الوصل *zamāna 'l waṣli*, time of visiting (...). A.

زمانه *zamāna*, time; world. A.P.

زماني *zamāne*, a while, a little while. A.P.

زمخشري *zamakhsharī*, (Abu 'l Kāsim Mahmūd) a native of Zamakhshar, in Khwārazm, an eminent Arabic grammarian and commentator, born A.H. 467. P.

زمره *zumra*, circle, assembly, crowd. A.

زمرّدين *zumurrudīn*, of emerald hue. P.

زمزمه *zamzama*, confused sound, murmuring, humming, a musical manner of reading, chant, concert. A.

زمستان *zamistān*, winter. P.

زمن *zaman*, time, season. A.

زمن *zi man* (for از من *az man*), from me. P.

زمي *zamī* = زمين *zamīn*. P.

زمين *zamīn*, earth, ground; landed property, estate, land, territory, country. P.

زن *zan* (pl. زنان *zanān*), woman; wife. P.

زن خواستن *zan khwāstan*, to seek a woman in marriage. P.

زن كردن *zan kardan*, to take a wife, marry, wed. P.

زن و فرزند *zan o farzand*, wife and child (or children). P.

زن باردار *zani bār-dār*, pregnant woman. P.

زنبور *zambūr*, wasp, hornet. A.

زنبورم *zambūram*, I am a hornet. A.P.

زنجير *zanjīr*, chain, fetter. P.

زنجير پاي *zanjīri pāi*, fetters. P.

زنخدان *zanakhdān*, chin, lower jaw. P.

زن خواسته *zan-khwāsta*, married a wife. P.

زندان *zindān*, prison, jail. P.

زندست *zindast*, is living, survives (equivalent to زنده است *zinda ast*). P.

زندگاني *zindagānī* (or زندگي *zindagī*), life, living. P.

زنده *zinda*, living, alive. P. [alive. P.

زنده كردن *zinda kardan*, to animate, to make

زنديق *zindīḳ* (the Persian زند or زنديك arabicized), infidel, hypocrite; fire-worshipper. A.

زنگ *zang*, rust. P.

زنگار *zangār*, verdigris; rust. P.

ره بردن *rah-burdan*, to obtain the road, to get access to. P.
رهبري *rah-barī*, guidance, direction. P.
ره زن *rah-zan*, robber, highwayman. P.
رهگذر *rah-guzar*, passage, road, street. P.
رهيدن *rahīdan*, to rid one's self, escape, get free or clear of. P.
رياء *riyā*, hypocrisy. A.
رئاست *ri'āsat*, dominion, authority, headship; clerkship. A.
ريحان *raiḥān*, an odoriferous herb. A.
ريختن *rekhtan*, to pour out, spill, scatter, shed, crumble; to spend (money), to squander. P.
ريخته *rekhta*, poured out, spilt, shed, crumbled; torn to shreds, ruined, lost, mingled, dissolved. P.
ريزه *reza*, crumb, scrap, shed. P.
ريسمان *resmān*, rope, string; cable, hawser. P.
ريش *resh*, wound, sore, blain, ulcer; bleeding, wounded, sore.—*Rīsh*, beard; dress, suit of clothes for festive occasions. P.
ريشان *reshān*, wounded, bleeding. P.
ريعان *rai'ān*, best of anything, prime or vigour (of youth). A.
ريگ *reg*, sand. P.
ريگ روان *regi ravān*, shifting sand, quicksands. P.
ريو *rev*, fraud, deceit. P.

ز

ز *zi* = از *az* [q.v.]. P.
زاد *zād*, provisions for a journey:—he was born (past of زادن *zādan*). P.
زاد راه *zādi rāh*, provisions for a journey. P.
زاد *zāda* (for زيد), he or it increased, it was over and above, exceeded. A.
ما زاد علي ذلك *mā zāda 'alà ẕālika*, whatever is in excess of this. A.
زاد بوم *zād-būm*, father-land, place of one's birth, native country. P.
زادگان *zādagān* (pl. of زاده *zāda*), born; children, young ones. P.
زادگي *zādagī*, birth, parentage. P.
زادن *zādan*, to be born, arise, spring; to give birth to, to bring forth. P.
زاده *zāda*, born; son. P.
زادهٔ *zāda'e*, a son. P.
زار *zār*, groan, lamentation; groaning, afflicted; weak, contemptible; wretch; (as latter part of compounds) place, bed, field. P.
زاري *zārī*, lamentation, cry, wailing. P.
زاغ *zāgh*, a crow. P.
زال *Zāl*, the father of Rustam. P.
زالي *zāle*, a certain old woman. P.
زان *zān* (for ز آن *zi ān*, از آن *az ān*), from that; than that. P.
زانكه *zānki* (for از آنكه *az ān-ki*), seeing, because that. P.
زان گه *zān-gah* (for از آن گه *az ān gah*), from that time. P.
زانم *zānam* (for *az ānam*), than that I am. P.
زانو *zānū*, knee. P.
زاهد *zāhid* (P. pl. زاهدان *zāhidān*), devout, abstinent; recluse, anchorite. A.
زاهدانه *zāhidāna*, like a recluse, more hermit-like. A.P.
زاهدي *zāhidī*, devotion, religion, piety. A.P.
. . . . *zāhide*, a recluse, an anchorite. A.P.
زائد *zā'id*, increasing, exceeding. A.
زائد الوصف *zā'idu 'l waṣf*, indescribable, beyond description. A.
زائر *zā'ir* (P. pl. زائران *zā'irān*), visitor, pilgrim. A.
زائل *zā'il*, waning, declining, decaying; impaired. A.
زاينده *zāyinda* or *zāyanda*, bringing forth; productive; a mother; springing, flowing, running (fountain or well); unfailing, perennial. P.
زائيدن *zā'īdan*, to bring forth; to procreate. P.
زبان *zabān* (pl. زبانها *zabānhā*), tongue; language, speech, dialect. P.
زبان آور *zabān-āvar* (pl. زبان آوران *zabān-āvarān*), eloquent, fluent; orator, poet. P.
زبان آوري *zabān-āvarī*, eloquence, flow of language, fluency of tongue, readiness. P.
زبان بريده *zabān-burīda*, tongue-cut, tongue-tied, silent. P.
زبان دراز *zabān-darāz*, long-tongued; rude, insolent, violent in speech; scold. P.
زبان درازي *zabān-darāzī*, lengthening of the tongue, giving loose to the tongue. P.
زبان در كشيدن *zabān dar kashīdan*, to be silent, to restrain the tongue. P.
زبانه *zabāna*, flame. P.
زباني *zabāne*, a tongue, a language. P.
زباني كه داشت *zabāne ki dāsht*, the language that he possessed, *i.e.* his own language, or dialect. P.
زبردست *zabar-dast* (pl. زبردستان *zabar-dastān*), having the upper hand; oppressive, violent; oppressor. P.
زبرين *zabarīn*, upper, superior. P.

روان شدن *ravān shudan*, to depart, set out. P.
روان كردن *ravān kardan*, to send away, to despatch, dismiss. P.
روان آسا *ravān-āsā*, soul-refreshing, spirit-soothing. P.
روب *rob* (imp. of روبيدن *robīdan*), wipe. P.
روباه *rūbāh*, fox. P.
روبيدن *robīdan*, to wipe, sweep, dust; to clean. P.
روح *rūḥ*, spirit, soul. A.
قوت روح *ḳūti rūḥ*, food of the soul. P.A.
رود *rūd*, river, stream. P.
. . *ravad*, he goes, he may or might go (aor. of رفتن *raftan*). P.
روده *rūda*, intestines, entrails, guts, viscera. P.
رودهٔ تنگ *rūda'i tang*, narrow guts. P.
روز *roz* (pl. روزها *rozhā*), day. P.
روز داد *rozi dād*, day of retribution. P.
روز شمار *rozi shumār*, day of reckoning. P.
روز ميدان *rozi maidān*, day of battle. P.
روزك *rozak*, a short day. P.
روزكي چند *rozake chand*, a few short days. P.
روزگار *rozgār* (pl. روزگاران *rozgārān*), time, fortune; state, condition; living, livelihood, means of subsistence; time, life. P.
روزگار بردن *rozgār burdan*, to live, to associate. P.
روزگار نا مساعد *rozgāri nā musā'id*, unpropitious fortune, hard times. P.A.
روزگاري *rozgāre*, a time, some time, a length of time, a while, a long period. P.
روزن *rauzan*, window; chimney, aperture for the escape of smoke. P.
روزه *roza*, fasting, fast. P.
روزه داشتن *roza dāshtan*, to keep a fast, to fast. P.
روزي *rozī*, fortune, luck; daily bread or food, subsistence. P.
. . . . *roze*, one day, a single day; some day; in a day (74). P.
روزي خوار *rozī-khwār* (pl. روزي خواران *rozī-khwārān*), eater of daily bread; a living creature. P.
روزي ده *rozī-dih*, giver of daily bread, bestower of subsistence. P.
رؤسا *ru'asā* (pl. of رئيس *ra'īs*), chiefs. A.
روسپي *rūspī*, harlot, whore, courtesan. P.
روستا *rūstā*, village, market-town. P.
روستازاده *rūstā-zāda* (pl. روستازادگان *rūstā-zādagān*), village-born; rustic, villager. P.
روستاي *rūstāi* (pl. روستايان *rūstāyān*), peasant, villager, rustic. P.
روستايي *rūstāye* (or روستائي *rūstā'e*), a villager. P.

روش *rū'ash* = روشن *roshan* [q.v.]. P.
روش *ravish*, gait, walk, carriage; procedure, custom; conduct, behaviour. P.
روشن *roshan*, bright, shining, clear, light, enlightened; limpid. P.
روشنائي *roshnā'ī*, light, brightness. P.
روشن راي *roshan-rāi*, of enlightened judgment, clear-minded. P.A.
روشن كردن *roshan kardan*, to illumine, brighten; to give sight to. P.
روشن گرديدن *roshan gardīdan* = روشن كردن *roshan kardan*. P.
روشن گهر *roshan-guhar*, bright-souled, luminous, sparkling as a gem. P.
روضة *rauẓat*, flowery mead, beautiful garden. A.
روضة ماء نهرها سلسال *rauẓatun mā'u nahrihā salsāl*, a garden, the water of whose streams is cool and sweet. A.
روغن *raughan*, grease, oil, butter. P.
روم *Rūm*, the Turkish Empire. A.
رومي *rūmī*, Turkish, produced in Turkey. A.P.
رونده *rawanda* or *rawinda* (pl. روندگان *rawandagān*), one that goes; traveller, passenger; devotee. P.
رونق *raunak*, ornament, beauty, freshness, bloom, lustre, glory. A.
روي *rūy* (pronounced *rū*), face, countenance, aspect. P.
روي درهم كشيدن *rū darham kashīdan*, to frown. P.
روي كردن *rū kardan*, to turn the face. P.
روي *ravī*, thou goest, mayest go (aor. of رفتن *raftan*). P.
رويت *rūyat*, thy face, thy countenance. P.
روئيدن *rū'īdan* or *ro'īdan*, to grow, vegetate; to make grow, cause to vegetate. P.
روئين *rū'īn*, brazen, consisting of brass. P.
روئين چنگ *rū'īn-chang*, brazen-clawed. P.
ره *rah*, road; time, turn. P.
رها *rahā*, leave. P.
رها كردن *rahā kardan*, to leave, quit, abandon, put off, lay aside; to give leave. P.
رهانيدن *rahānīdan*, to cause or allow to escape; to save, free, deliver, rescue, release. P.
رهائي *rahā'ī*, escape, deliverance, release, emancipation. P.
رهبانيّة *rahbānīyat*, monasticism; monkery. A.
لا رهبانية في الاسلام *lā rahbānīyata fi 'l islāmi*, there is no monachism in Islām. A.
رهبر *rah-bar*, guide, road-guide. P.

رضينا من نوالك بالرّحيل *razīnā min nawālika bi 'r rahīli*, we are content with getting away as (or for) thy gift. A.

رطب *rutab*, fresh ripe dates; (see اشتهي). A.

رعايا *ra'āyà* (pl. of رعيّة *ra'īyat*), subjects. A.

رعايت *ri'āyat*, care, attention; respect, regard. A.

رعايت خاطر كردن *ri'āyati khāṭir kardan*, to regard or attend to the wishes (of a person). A.P.

رعد *ra'd*, thunder; roll (of a drum). A.

رعنا *ra'nā* (fem. of ارعن *ar'an*), delicate, tender; adorned, beautiful. A.

رعيت *ra'īyat*, subject, cultivator, peasant, ryot. A.

رغبت *raghbat*, strong desire, wish, inclination, eagerness, avidity. A.

رفتار *raftār*, going, travelling; travel. P.

رفتن *raftan*, to go, depart, make off; to escape; to attain; to descend. P.

رفتن *ruftan*, to sweep. P.

رفته *rafta* (pl. رفتگان *raftagān*), gone, set off, passed, departed, travelled; dead, deceased. P.

رفع *raf'*, lifting, raising, elevation; promotion; removal (from office); (in Arabic grammar) the vowel *zamma* at the end of a word. A.

رفق *rifk*, gentleness, tenderness, civility. A.

رفقة *rufkat*, *rifkat*, or *rafkat*, a company of fellow-travellers; company, society. A.

رفقةٍ *rufkatin*, in company, accompanied by others. A.

رفيع *rafī'*, raised, high, exalted. A.

رفيق *rafīk* (P. pl. رفيقان *rafīkan*), companion, associate, friend. A.

رقاب *rikāb* (pl. of رقبة *rakabat*), necks. A.

رقص *raks*, dancing, capering; ambling, prancing. A

رقعه *ruk'a*, patch; letter, short note, scrap of paper, piece of cloth; petition. A.

رقعه بر رقعه *ruk'a bar ruk'a*, patch upon patch. A.P.

رقم *rakm*, writing, inscription, stamp, mark. A.

· · *rakam*, calamity, misfortune. A.

رقيب *rakīb*, waiter in expectation (of a person or thing), watcher, observer; guardian, keeper; successor; rival, competitor. A.

رقية *rukyat*, charm, magic, spell. A.

ركاب *rikāb*, stirrup. A.

ركبة *rukbat*, the knee. A.

ركبتي *rukbatī*, my knee. A.

ركبوا *rakibū*, they embark (perf. of the verb ركب *rakiba*). A.

ركعة or ركعت *rak'at*, an inclination of the body during prayer, so that the hands rest upon the knees. A.

ركيك *rakīk*, thin, slender; feeble; small; mean, contemptible. A.

رگ *rag*, vein. P.

رگ جان *ragi jān*, heart-strings. P.

رگ زن *rag-zan*, bleeder, phlebotomist. P.

رماية *rimāyat*, shooting arrows, archery. A.

رمضان *ramazān*, the ninth of the Arabian months; the month during which a strict fast was enjoined by Muhammad upon all his followers, from sunrise to sunset, daily. A.

رمق *ramak*, the remains of life, the last breath. A.

رمي *ramà*, he shot. A.

رماني *ramānī*, he shot me. A.

رميدن *ramīdan*, to flee in terror, to be scared. P.

رنج *ranj*, trouble, labour; toil, fatigue, trial; anguish, grief, pain, annoyance. P.

رنجانيدن *ranjānīdan*, to displease, annoy, vex, put to grief, affect with disgust. P.

رنجش *ranjish*, pettishness, indignation. P.

رنجش آميز *ranjish-āmez*, mixed with displeasure; angry, testy. P.

رنجور *ranjūr*, sick, afflicted, ill, ailing. P.

رنجوري *ranjūrī*, sickness, disorder, distemper. P.

رنجه *ranja*, pain, grief. P.

رنجي *ranje*, a grief, a vexation, annoyance. P.

رنجيدن *ranjīdan*, to be displeased, offended, vexed, put out of humour, annoyed, made sad. P.

رند *rind* (pl. رندان *rindān*), dissolute fellow, debauchee, rake. P.

رنگ *rang*, colour, hue, dye, tint. P.

رنگارنگ *rang-ā-rang*, many-coloured, of various hues, colours or kinds. P.

رنگين *rangīn*, coloured; eloquent, flowery (language), florid (style). P.

رو *rav*, go thou (imp. of رفتن *raftan*). P.

رو *rū*, face, surface; consideration, sake, cause, reason. P.

بر روي خاك *bar rūyi khāk*, on the face of the earth, on the bare ground. P.

روا *rawā*, lawful, allowable, passable, right, fit, proper. P.

روا داشتن *rawā dāshtan*, to allow, permit, sanction; to deem right. P.

روان *ravān*, life, soul, spirit; (part. of رفتن *raftan*) going, moving, shifting, running. P.

رأوا *ra'au*, they saw (3 pl. masc. perf. of the verb رأى *ra'ā*). A.
راه *rāh*, way, road, path; voyage, journey. P.
راه زن *rāh-zan*, robber, highwayman. P.
راه نبرده *rāh-na-burda*, untravelled. P.
رأي *ra'y*, view, opinion, judgment, sentiment. A.
رأي زدن *rāi zadan*, to give an opinion, to think of. A.P.
رأيت *ra'yat*, standard, flag, banner, ensign. A.
رأيت *ra'aita*, thou sawest (2 p. sing. masc. of رأى *ra'ā*). A. [a sinner. A.
اذا رأيت اثيما *izā ra'aita aṣīman*, when thou seest
رائي *rā'e*, an opinion; a new opinion. A.P.
ربّ *rabb*, lord; Creator, God; O Lord! A.
ربّ الارض عنه راضٍ *rabbu 'l arẓi 'anhu rāẓin*, the Lord of the earth be pleased with him! A.
ربّ *rubba*, many, many a. A.
ربّ صديق لامني *rubba ṣadīḳin lāmanī*, many a true friend hath blamed me. A.
رباط *ribāṭ*, a public building for the accommodation of travellers and their beasts, caravansary; a religious house, monastery; a dwelling for Ṣūfīs A.
رباعيّ *rubā'īy*, a verse of four hemistichs, tetrastic, quatrain. A.
ربائيدن *rubā'īdan*, to seize, rob, P.
ربّنا *rabbanā*, O our Lord! (acc. used for the vocative). A. [draw one's self. P.
ربودن *rubūdan*, to snatch, steal, ravish; to with-
ربيع *rabī'*, the spring. A.
ربيعي *rabī'ī*, vernal. A.
رجم *rajm*, pelting with stones. A.
رجم العناقيد *rajmi 'l 'anāḳīdi* (gen.), pelting the cluster or bunch (on the tree). A.
رحلت *riḥlat*, march; departure; death. A.
رحمان or رحمٰن *raḥmān*, merciful. A.
الرحمٰن الرحيم *ar raḥmānu 'r raḥīm*, the merciful, the compassionate; the most merciful. A.
رحمة or رحمت *raḥmat* (or *raḥamat*), pity, mercy; blessing; a mercy, a gift of the Divine mercy. A.
رحمة الله عليه *raḥmatu 'llāhi 'alaihi*, The mercy of God be upon him! A.
رحمت آوردن *raḥmat āvardan* (or رحم آوردن *raḥm āvardan*), to shew pity, to exercise mercy. A.P.
رحيل *raḥīl*, journey, departure, getting away. A.
رحيم *raḥīm*, merciful, compassionate. A.

رخام *rukhām*, marble, alabaster. A.
رخت *rakht*, furniture, goods, stuff, apparatus, baggage. P.
رخسار *rukhsār*, cheek. P. [effulgent. P.
رخشنده *rakhshanda*, shining, bright, dazzling,
رخشيدن *rakhshīdan*, to shine, flash, glitter. P.
ردّ *radd*, return; restitution, restoration; refutation. A. [joinder. A.P.
ردّ جواب *raddi jawāb*, answering properly; re-
رز *raz*, vine, grape. P.
رزّ *ruzz*, rice. A.
رزق *rizḳ*, means of subsistence, support, sustenance, victuals, food, provisions, daily allowance appointed by Providence. A.
رزقٌ معلومٌ *rizḳun ma'lūmun*, an appointed or assured sustenance. A.
رساله *risāla*, letter, epistle; treatise. A.
رسانيدن *rasānīdan*, to cause to arrive, send, bring, carry; to inflict. P.
رستگاري *rastagārī*, escape, deliverance. P.
رستم *Rustam* (son of Zāl), the most renowned of the heroes of ancient Persia. P.
رستن *rastan*, to be liberated, to get free, to escape. P.
رستن *rustan*, to grow, sprout. P.
رسته *rasta*, escaped, saved. P. [tice. A.
رسم *rasm*, law, rule, canon, custom, usage, prac-
رسمي *rasmī*, a custom; customary. A.
رسوا *ruswā*, disgrace. P.
رسول *rasūl* (P. pl. رسولان *rasūlān*), messenger, apostle. A. [or it has arrived. P.
رسيدست *rasīdast* (= رسيده است *rasīda ast*), he
رسيدن *rasīdan*, to arrive, reach, touch, attain. P.
رشّة *rashshat*, sprinkling. A.
رشف *rashf*, drinking to the last drop. A.
رشف الزّلال *rashfu 'z zulāli*, a copious draught of cool, limpid water. A.
رشك *rashk*, emulation, zeal, jealousy, envy. P.
رشوت *rishwat*, bribe. A.
رشوت خوردن *rishwat khwurdan*, take bribes. A.P.
رضاء *riẓā*, contentment, satisfaction, willingness, goodwill, consent, favour; content, satisfied. A.
رضي *raẓiya*, he was pleased or satisfied; (optatively) may he be pleased or gracious. A.
رضي الله عنه *raẓiya 'llāhu 'anhu*, May God be gracious to him! A.
رضينا *raẓīnā*, we are satisfied. A.

ديوان *dīwān*, finance department; tribunal of justice or revenue; a complete series of odes running through the whole alphabet, the verses of the first class terminating in ا, of the second in ب, and so on. P.

صاحب ديوان *ṣāḥibi dīwān*, comptroller of the finances, chancellor of the exchequer. A.P.

ديوانه *dīwāna*, mad, crazy, deranged. P.

ديواني *dīwānī*, belonging to a court of law or exchequer; a financier, financial. P.

ديو صفت *dev-ṣifat*, devil-like, endued with the nature of devils. P.A.

ديه *dih*, village. P.

ذ

ذا *zā*, he; this. A.

ذا الّذي *za 'llazī*, he who. A.

ذات *zāt*, person, body; nature, essence, soul, self; genus, species, race, breed. A.

ذخر *zukhr*, treasure; provision, store, hoard. A.

ذخيرة *zakhīra*, store, hoarded supply. A.

ذرّة *zarra*, atom, particle, little. A.

ذكر *zikr*, memory, mention, memorial, remembrance, recital; repeating of the names, attributes, or praises of God. P.

بذكرش *ba zikrash*, in His praise, in the mention of Him. P.A.

ذلّ *zull*, baseness, abjectness, meanness, disgrace, humiliation. A. [ness, vileness. A.

ذلّت *zillat*, error, blunder; disgrace; base-

ذلّتي *zillate*, a base passion, a vile propensity, any thing shameful, scandalous, disgraceful, and dishonourable. A.P.

ذلك *zālika*, that, this. A.

ذلكنّ or ذالكنّ *zālikunna*, that, this. A.

ذليل *zalīl*, low, brought low, humbled; abject, mean, despicable. A.

ذمّ *zamm*, blame, detraction. A.

ذمائم *zamā'im* (pl. of ذميمة *zamīmat*, crimes, misdeeds, malpractises, reprehensible quali-

ذنب *zanab*, tail. A. [ties. A.

ذو *zū*, having, possessing, possessed of, endowed with (always used as a prefixed noun). A.

ذو القربي *zu 'l ḳurbà*, possessed of relationship, kinsman. A.

ذو الفقار *zu 'l faḳār*, name of the celebrated sword which was captured at the battle of Badr. It became the property of Muhammad, and afterwards fell into the possession of his son-in-law and successor, the caliph Aliy. A.

ذو النّون *zu 'n-nūn*, a name of Abū Fazl Saubān bin Ibrāhīm, a celebrated Muhammadan saint, chief of the Sūfís, who died in Egypt, A.H. 245. A.

ذوق *zauḳ*, taste, relish, gust, delight. A.

ذوي *zawī* (obl. of ذوو *zawū*, pl. of ذو *zū*), possessed of, endued with. A.

ذوي القربي *zawi 'l ḳurbà*, possessed of affinity, relatives, relations, kinsmen. A.

ذئب *zi'b*, wolf. A.

ذيل *zail*, skirt, or lower extremity of a garment, that is dragged on the ground when allowed to hang down. A.

ر

را *rā*, sign of the dat. and acc. cases in Persian. P.

رأت *ra'at*, she saw (3 p. sing. fem. of the verb رأي *ra'à*, he saw). A. [enjoyment. A.

راحت *rāḥat*, quiet, rest, repose, ease; pleasure,

راز *rāz*, secret, mystery. P.

راس *rās* (for رأس *ra's*), head. A.

راسه *rāsahu*, his head (acc. with affixed pronoun *hu*). A.

راست *rāst*, straight, direct, exact, correct, right, true; the right hand; immediately, directly; a note in music. P.

راست خواهي *rāst khwāhī*, thou desirest the truth? asked thou the truth? P.

راست سخن *rāst-sukhun*, true in speech, truthful. P

راستي *rāstī*, truth, veracity, truthfulness; rectitude, straightforwardness. P.

راسخ *rāsikh*, firm, solid, sound; profoundly learned. A. [contented. A.

راضٍ *rāẓin* (for راضيٌ *rāẓiyun*), pleased, satisfied,

راضي *rāẓī*, content, satisfied, pleased, willing, agreeable. A.

راضيم *rāẓiyam*, I am content. A.P.

راعي *rā'ī*, shepherd, pastor. A.

راكب *rākib*, rider, riding. A.

راكب المواشي *rākiba 'l mawāshī*, as a rider of the beasts; (acc. governed by the preceding verb اكن *akun*). A.

راكبات *rākibāt* (pl. of راكبة *rākibat*, fem. of راكب *rākib*), female riders, women riding. A.

راندن *rāndan*, to drive, goad, spur, impel, propel, push forward, travel hard, urge onward, drive away, expel; to attack, fall foul of; to carry on. P.

دوست داشتن *dost dāshtan*, to love, to hold or esteem as a friend. P.

دوستدار *dostdār*, one accepted as a friend, friend, friendly. P.

دوست رو *dost-rū*, having the face of a friend, amiable; beloved, esteemed. P.

دوستي *dostī*, friendship, love. P.

. . . *doste*, a friend, a certain friend. P.

بدوستي *ba doste*, by that friend (I swear). P.

دوش *dosh*, shoulder; last night. P.

دوشيزه *doshīza*, virgin. P.

دوغ *dogh*, sour curds, buttermilk. P.

دوكان *dūkān*, shop. P.

دوگانه *dūgāna*, twofold; a prayer in which two inclinations of the body are made. P.

دوگانهٔ *dūgānaʻe*, a single one of such prayers. P.

دولت *daulat*, wealth, treasure, fortune, prosperity, happiness; power; reign, empire, dynasty. A.

دولتي *daulate*, a fortune. A.P.

دوم *duwum* (or دومين *duwumīn*), second. P.

دون *dūn* (pl. دونان *dūnān*), low, base, vile, mean, contemptible. A.

دون *dūna*, beside, short of, exclusive of. A.

دون العذاب الاكبر *dūna 'l 'azābi 'l akbari*, besides the greater punishment (of the world to come). A.

دونيم *dū nīm*, two halves; in two. P.

دويدن *davīdan*, to run. P.

ده *dah*, ten. P.

. . *dih*, village, hamlet, town; (imp. of دادن *dādan*) give thou; (as latter part of a compound) giver. P.

دهان *dahān*, mouth; orifice. P.

دهاني *dahāne*, a mouth; the mouth. P.

ده خدا *dih-khudā* (or ده خداي *dih-khudāī*), head man of a village. P.

دهد *dihad*, he (she or it) gives, or may give (aor. of دادن *dādan*). P.

دهر *dahr*, time, age, eternity; world; fortune. A.

دهشت *dahshat*, fear, awe, dismay. A.

دهقان *dihkān* (from the P. ده خان *dih khān*, prince, or lord, of a town or village), the head man, or chief, of a village or town; rustic, husbandman, peasant. A.

دهقان پسر *dihkān-pisar*, peasant's boy. A.P.

دهل *duhul*, drum, tabour. P.

دهليز *dihlīz*, entrance-hall, vestibule, portico, antechamber. P.

دهمت *dihamat*, I should bestow on thee. P.

دهن *dahan*, mouth. P.

دهني *dahane*, a mouth, some mouth. P.

ديار *diyār* (pl. of دار *dār*), houses; countries, provinces, districts. A.

ديار بكر *diyār-bakr*, name of the country anciently called Mesopotamia. A.

ديانت *diyānat*, being religious, adherence to religion, conscientiousness, honesty, probity. A.

ديبا *dībā*, silk brocade, variegated with colours. P.

ديباجه *dībāja* (from the A. ديباج *dībāj*, for the P. ديباه *dībāh* = ديبا *dībā*), proem, introduction or preface to a poem or a book, and especially one that is embellished, or composed in an ornate style. A.

ديبق *dībak* (from the P. ديبه *dībah*, for ديباه *dībāh*) = ديبا *dībā*, [q. v.]. A.

ديدار *dīdār*, sight, look, view, interview. P.

ديدن *dīdan*, to see, perceive, behold, witness, observe, regard, consider; to meet with, suffer, experience. P.

ديده *dīda*, seen; having seen; eye-sight. P.

دير *der*, late, long, slow; old, antique. P.

دير دير *der der*, after a long time, at long intervals; very late; very seldom. P.

ديرينه *derīna*, old; long-lived; of long standing; a long while. P.

ديرينه روز *derīna-roz*, old, aged, ancient. P.

ديگ *deg*, pot, cauldron. P.

ديگر *dīgar*, other, another; on the other hand; besides, moreover, further, again; any more, any longer. P.

ديگران *dīgarān* (pl. of ديگر *dīgar*), others, other persons. P.

ديگر بار *dīgar-bār*, another time, again. P.

ديگر دم *dīgar-dam*, another moment. P.

ديگر روز *dīgar roz*, next day. P.

ديگر وقت *dīgar wakt*, another time. P.A.

ديگري *dīgare*, one another; the other. P.

دين *dīn*, religion, faith, creed. A.

دينار *dīnār* (originally دين آر *dīn ār*, "brought into existence, or circulation, by the law"), a gold coin weighing a drachm and three-sevenths. A.P.

دين بدنيا فروش *dīn ba dunyā firosh*, a seller or barterer of religion for the world. P.

ديو *dev*, devil, dæmon. evil spirit. P.

ديوار *dīwār*, wall. P.

دلق *dalk*, a kind of garment formerly worn by ķāẓīs, ulamà, and the khaṭībs of mosques, and by other persons of religious orders; a kind of patched garment worn by devotees, reputed saints, and darweshes; patches, rags. A.

دلكش *dil-kash*, heart-attracting, alluring. P.

دلكشا *dil-kushā*, heart-expanding, exhilarating. P.

دل مرده *dil-murda*, dead at heart, cold-hearted. P.

دل نهادن *dil nihādan*, to set the heart, acquiesce, or be satisfied. P.

دلي *dile*, a heart, a single heart. P.

دلير *diler*, bold, brave, audacious, courageous. P.

دليري *dilerī*, courage, boldness, audacity. P.

دليل *dalīl*, right director, guide; proof; argument, demonstration. A.

دم *dam*, respiration, breath, speech, words; moment; gulp, draught. P.

دم *dum*, tail. P.

دم برآوردن *dam bar āvardan*, to draw a breath. P.

دم زدن *dam zadan*, to breathe (a word), utter (a syllable); to proceed. P.

دمار *dimār* (for A. *damār*), ruin, destruction; revenge, vengeance; cry of anguish. P.

دماغ *dimāgh*, brain; conceit, fancy, notion, pride, consequential airs. A.

دمان *damān*, swift; powerful; terrible, furious, unruly. P.

دمبدم *dam ba dam*, moment to moment, each moment. P.

دم در كشيدن *dam dar kashīdan*, to cease to breathe, to be silent, hold one's breath. P.

دمّر *dammir*, destroy utterly (imp. of 2nd form of the verb دمر). A.

و دمّر علي اعدائه و شناته *wa dammir 'alà ă-dā'ihi wa shunātihi*, and utterly destroy his enemies and haters. A.

دمشق *Dimashk* or *Dimishk*, Damascus, the capital of Syria. A.

دمي *damī*, inflated, puffy, tumid, windy:—*dame*, an instant, one moment, at a breath. P.

دمي چند *dame chand*, a few moments. P.

دمياط *dimyāṭ*, Damietta, in Egypt. A.

دمياطي *dimyāṭī*, a species of fine cotton cloth or stuff made at Damietta, dimity. A.

دميدن *damīdan*, to blow, bloom, bud, expand; to sprout (as an incipient beard); to appear, to burst forth (as the dawn). P.

دنبال *dumbāl*, tail, stern; rudder. P.

دندان *dandān*, tooth. P.

دنداني *dandāne*, one tooth, a single tooth. P.

دنيا *dunyà*, world, earthly possession. A.

حيات دنيا *ḥayāti dunyā*, the present life. A.P.

الدنيا و الدين *ad dunyà wa'd dīn*, the world and religion, (church and state). A.

دنياي دون *dunyāyi dūn*, base world. A.P.

دنيادار *dunyā-dār*, (clinger to the world), man of the world, wealthy person; worldling. A.P.

دنيوي *dunyawīy*, worldly, secular. A.

دو *dū*, two; both. P.

دواء *dawā*, medicine, remedy. A.

دوا كردن *dawā kardan*, to apply remedies, to treat medically. A.P.

دوابّ *dawābb* (pl. of دابّة *dābbat*), cattle, beasts (especially such as are ridden). (*Dawābb* is often employed in the sense of the singular.) A.

دوام *dawām*, perpetuity, duration. A.

علي الدوام *'ala 'd dawāmi*, perpetually, uninterruptedly. A.

دوان *dawān*, running; runner. P.

دوانيدن *dawānīdan*, to cause, suffer, or allow to run. P.

دوائي *dawā'e*, a remedy, a medicine. A.P.

دو بار *dū bār*, twice. P.

دو باره *dū bāra*, a second time, twice. P.

دوتا *dū tā*, double, twofold; convex or concave, bent, curved. P.

دوحة *dauḥat*, a great tree with spreading branches. A.

دوحة سجع طيرها موزون *dauḥatun saj'u ṭairihā mauzūn*, great trees, the notes of whose birds are in sweet harmony. A.

دوختن *dokhtan*, to sew, or sew up; to close up; to broider; to transfix, or pierce. P.

دود *dūd*, smoke, exhalation. P.

دودِ دل *dūdi dil*, smoke of the heart, sigh, groan. P.

دودمان *dūdmān*, great family, tribe. P.

دور *daur*, revolution, cycle; time; the world; fortune; circulation of the wine-cup. A.

دور *dūr* (pl. دوران *dūrān*), far, distant, remote; avaunt! P.

دور افتاده *dūr uftādā*, strayed away, wandered far off, gone to a distance. P.

دوران *daurān*, revolution, circle, cycle. A.

دوزخ *dozakh*, hell. P.

دوزخي *dozakhī* (pl. دوزخيان *dozakhiyān*), dweller in hell; damned; infernal. P.

دوست *dost* (pl. دوستان *dostān*), friend, lover. P.

دستگيري *dast-gīrī*, taking by the hand; aid, help, assistance; possession. P.
دستگيري كردن *dast-gīrī kardan*, to hand over, put in possession. P.
دست و پا *dast o pā*, hand and foot. P.
دست و پا بريدة *dast o pā burīda*, amputated in hands and feet. P.
دستور *dastūr*, custom, habit; prime minister. P.
دسته *dasta*, handful, bundle; handle. P.
دست يافتن *dast yāftan*, to get the (upper) hand, to triumph. P. [water. P.
دشت *dasht*, desert, wilderness, plain without
دشمن *dushman* (pl. دشمنان *dushmanān*), foe, enemy. P.
دشمن كام *dushman-kām*, (*lit.* foe's wish) death. P.
دشمني *dushmanī*, enmity, hostility. P.
دشنام *dushnām*, abuse. P.
دشنامي *dushnāme*, an abusive word; abuse, incivility, rudeness. P.
دشوار *dushwār*, not easy, difficult, harsh, hard to bear; unbecoming, painful, distressing. P.
دعاء *du'ā*, prayer, invocation, intreaty, supplication; benediction. A.
دعاي خير *du'ā-i khair*, prayer [illegible]. A.P.
دعائي *du'ā'e*, a prayer; an imprecation. A.P.
دعوا *da'au*, they pray to, supplicate (perf. of the verb دعا, for دعو). A.
دعوة *da'wat*, prayer, suit, petition; [illegible]; feast, banquet, entertainment. A.
دعوي *da'wà*, claim, demand; plea, excuse; plaint; petition, suit at law, prosecution; assumption, pretension. A.
دغا *daghā*, imposture, cheat, fraud. P.
دغائي *daghā'ī*, impostor, hypocrite. P.
دغل *daghal*, corrupt, base, counterfeit; vice, fraud. A. [drum; tambourine. P.
دف *daf* (for the A. دفّ *duff* or *daff*), kettle-
دفتر *daftar* (probably the Greek διφθέρα arabicized), book, register, journal, record, volume. A. [off. A.
دفع *daf'*, repelling, parrying, averting, warding
دفع انداختن *daf' andākhtan*, to put off (with excuses), defer, postpone. A.P.
دفن *dafn*, hiding, concealing; burial, interment. A. [to inter or bury. A.P.
دفن كردن *dafn kardan*, to hide in the ground,
دق *dakk*, vice, evil condition. A.
دقيقه *dakīka*, particle; nice point. A.

دكان *dukān*, shop. P.
دگر *digar* (pl. دگران *digarān*), other, different; any more; again. P.
دگر بار *digar bār*, another time, again. P.
دگر باره *digar bāra*, again, once more. P.
دگر ره *digar rah*, another road; another time. P.
دگري *digare*, another. P.
دل *dil*, heart. P.
دلآرام *dil-ārām*, heart-pleasing, heart refreshing, solacing, delightful; lover. P.
دل از دست رفته *dil az dast rafta*, one who has lost his heart; love-lorn. P.
دل آزرده *dil-āzarda*, displeased, irritated, provoked, pained, aggrieved. P.
دل آشفته *dil-āshufta*, distressed in mind, distracted. P.
دل افروز *dil-afroz*, heart-inflaming. P.
دلالت *dalālat*, indication; proof, evidence. A.
در دل آمادن *dar dil āmadan*, to find place in the heart, to please the heart. P.
دلآور *dil-āvar* stout-hearted, brave, valiant; warrior. P. [test. P.
دلآوري *dil-āvarī*, intrepidity, boldness; con-
[illegible] *dil-[illegible]khta*, enamoured; loved. P.
دلآويز *dil-āwez*, heart-attracting, alluring, charming, ravishing. P. [ing. P.
دلبر *dil-bar*, heart-ravisher, charmer, charm-
[illegible] *dil-bari*, captivation of the heart:—*dil-bare*, a captivator of the heart, a charmer. P.
دلبستگي *dil-bastagī*, attachment, heart-union. P.
دلبسته *dil-basta*, united in heart, attached. P.
دلبند *dil-band*, heart-binding; agreeable, charming, fascinating. P.
دلتنگ *dil-tang*, heart-sick, disheartened, sad, vexed, distressed, out of spirits. P.
دلتنگي *dil-tangī*, distress, depression of spirits, sadness; heart-burning; oppression. P.
دلخوش *dil-khwush*, pleased, satisfied, contented, cheerful, glad; reconciled. P.
دلدار *dil-dār*, possessing or holding the heart; charming. P.
دل ز جان برداشتن *dil zi jān bar dāshtan*, to give up hope of life. P.
دلستان *dil-sitān*, heart-ravisher, charmer; fascinating. P.
دلفروز *dil-froz*, enlivening, glad, joyous. P.
دلفريب *dil-fireb*, heart-stealing, beguiling, bewitching, deceitful. P.

درمي چند *dirame chand*, a few dirhems, a little money. P.

در ميان *dar miyān*, in the midst, among. P.

در ميان شان *dar miyāni shān* (for در ميان ايشان *dar miyāni eshān*), among them. P.

در ميان نهادن *dar miyān nihādan*, to lay before; to entrust; to expose; to speak of. P.

درنده *darrinda*, that which rends or tears; rapacious, ravenous. P.

درنگ *dirang*, delay, hesitation. P.

درنگي *dirangī*, tardiness, lingering, delay. P.

در نوردن *dar navardan*, to travel. P.

در نورديدن *dar navardīdan*, to wrap up, to fold together; to obliterate. P.

درو *dar ū*, in him, in it, thereon:—*dirav*, reaping, harvest. P.

دروازه *darwāza*, door. P.

دروغ *durogh*, lie, falsehood. P.

دروغ زن *durogh-zan*, false, liar. P.

دروغي *duroghe*, a lie, a falsehood. P.

دروغي كه *duroghe ki*, the lie that. P.

درون *darūn*, within, in; inside, heart. P.

درويدن *diravīdan*, to mow, reap. P.

درويش *darwesh*, poor, needy, indigent; religious mendicant, dervish. P.

درويش سيرت *darwesh-sīrat*, poor in spirit, of a humble disposition, having the manners or temper of a dervish. P.A.

درويش صفت *darwesh-ṣifat*, dervish-like, endued with the qualities of a dervish. P.A.

درويشي *darweshī*, the condition of a dervish, poverty:—*darweshe*, a dervish, a certain dervish. P.

درها *darhā* (pl. of در *dar*), doors; gates. P.

درهاي آسمان *darhāyi āsmān*, windows of heaven. P.

در هم *dar ham*, together; perplexed, confused, intertwined; pell-mell; vexed, annoyed. P.

درهم *dirham* = درم *diram* (of which it is the arabicized form). A.

درهم افتاده *darham uftāda*, fallen into chaos and confusion, embroiled, entangled. P.

درهم كشيدن *darham kashīdan*, to draw together, to contract. P.

دري *dare*, a door. P.

دريا *daryā*, sea, ocean; any large river. P.

درياي مغرب *daryāyi maghrib*, Western Sea, Mediterranean. P.A.

درياي هفتگانه *daryāyi haftgāna*, the seven seas. P.

بدريا در *ba daryā dar*, in the sea, in the midst of the sea. P.

در ياب *dar yāb*, know thou, take cognizance of, consider, be wise (imp. of در يافتن *dar yāftan*). P.

در يافتن *dar yāftan*, to discover, find out, understand, comprehend. P.

دريچه *darīcha* (dim. of در *dar*), small door, window. P.

دريدن *darīdan*, to rend or tear. P.

دريغ *diregh* or *duregh*, alas! what a pity! pity, harm; denial, refusal; repugnance, reluctance, unwillingness; sorrow, vexation, grief, remorse. P. [vexed. P.

دريغ خوردن *diregh khwurdan*, to grieve, to be

دريغ داشتن *diregh dāshtan*, to deny, grudge, refuse, withhold, keep back. P.

دريغا *direghā*, alas! ah! well-a-day! P.

درين *darīn*, in this; in these (same as در اين *dar īn*). P.

دريوزه *daryūza*, mendicancy, mendicity. P.

دزد *duzd* (pl. دزدان *duzdān*), thief, robber. P.

دزدي *duzdī*, theft, robbery:—*duzde*, a certain thief, a robber. P.

دزديدن *duzdīdan*, to steal, rob, thieve. P.

دست *dast* (pl. دستها *dasthā*), hand; paw; pre-eminence, superiority, victory. P.

بدست آوردن *ba dast āvardan*, to gain, get possession of, secure. P.

دستار *dastār*, turband; napkin, handkerchief; handkerchief-full. P.

دست بدست *dast ba dast*, (from) hand to hand. P.

دست بردست زدن *dast bar dast zadan*, to wring the hands. P.

دست برداشتن *dast bar dāshtan*, to withdraw the hand; to leave, let alone. P.

دست بر دل بودن *dast bar dil būdan*, to be anxious, uneasy, unhappy, or pained. P.

دست برفشاندن *dast bar fishāndan*, to rub the hands together (for joy). P.

دست تنگ *dasti tang*, lack of means, straitened circumstances, indigence. P.

دست تنگي *dast-tangī*, straits, indigence penury. P.

دست دادن *dast dādan*, to give a hand; to help, aid, favour, promote. P.

دست رس *dast-ras*, come to hand, clutched, obtained, within one's power; means of subsistence, livelihood; friendly. P.

دستگاه *dast-gāh*, help, relief; power, strength, means, ability; wealth. P.

در باختن *dar bākhtan*, to play, gamble away; to lose. P.

دربان *darbān*, porter, doorkeeper. P.

در بر *dar bar*, on or in the breast; in the arms. P.

در بر کردن *dar bar kardan*, to put on (clothes); to wear, assume. P.

در بر گرفتن *dar bar giriftan*, to put on, assume, wear. P.

دربسته *dar-basta*, with the door shut; shut in. P.

در بند *dar band*, in the bond; enslaved. P.

در پس *dar pas*, in the rear. P.

در پي *dar pai*, at the heels, behind, following. P.

در پيش *dar pesh*, before, a-head, in front; in prospect. P.

در پيوستن *dar paivastan*, to join, to meet; to be engaged in; to rise up to. P.

درج *darj*, infolding, collecting, preserving, comprising, holding:—*durj*, casket. A.

درجات *darajāt* (pl. of درجة *darajat*), steps, stages upwards (of Paradise: opposed to دركات *darakāt*). A.

درجة *darajat*, step, degree, rank, dignity. A.

درجته *darajatihi*, his dignity. A.

درجي *durje*, a casket. A.P.

در حال *dar ḥāl*, at the present time; now; instantly. P.A.

در حق *dar ḥakk*, in reference, respect, or regard. P.A.

درخت *dirakht* (pl. درختان *dirakhtān*), tree, shrub, bush. P.

در خفيه *dar khufya*, in secret, secretly. P.A.

در خواب *dar khwāb*, in sleep, asleep. P.

در خوابي *dar khwābī*, thou art asleep. P.

در خورد *dar khwurd*, worthy, suited. P.

درد *dard*, pain, ache, anguish. P.

دردا *dardā*, oh, the pain! alas! P.

در دادن *dar dādan*, to submit, yield, surrender; give out, proclaim. P.

دردمند *dardmand*, afflicted, aching, suffering pain, pained. P.

دردمنديم *dardmandem*, we are pained. P.

در ربودن *dar rubūdan*, to sweep away, tear away; to snatch, carry off; to save, rescue; to steal upon. P.

در رسانيدن *dar rasānīdan*, to bring in. P.

در رنجيدن *dar ranjīdan*, to be annoyed or vexed. P.

درس *dars*, study, reading; lesson, lecture. A.

در ساختن *dar sākhtan*, to do with, to agree with; to be satisfied or content. P.

درست *darest* (for در است *dar ast*), is in, is comprised. — *Durust*, complete, entire, sound; just, right, true, valid; healed. P.

درست نا كرده *durust nā karda*, unfinished, not done correctly. P.

در ستيزيدن *dar sitezīdan*, to strive obstinately and pertinaciously. P.

درشت *durusht*, hard, harsh; rugged, rough; thick, firm; big, stout, bulky; stern, surly. P.

درشت خو *durusht-khū*, surly-tempered, severe. P.

درشت رو *durusht-rū*, crabbed-faced. P.

درشتي *durushtī*, roughness; harshness, severity; bulkiness, bigness, fatness. P.

در فتادن *dar futādan*, to fall, to fall in. P.

در قفا *dar ḳafā*, behind. P.A.

دركات *darakāt* (pl. of درك *darak*), lowest depths, stages downwards (of Hell). A.

در كار اند *dar kār and*, are at work, are busy. P.

در كشاده *dar-kushāda*, open-doored, with the door open. P.

در كشيدن *dar kashīdan*, to draw in, contract; to suppress, restrain, refrain; to withdraw; to shut; to drag. P.

زبان در كشيدن *zabān dar kashīdan*, to be silent. P.

درگاه *dargāh*, court, gate, threshold; shrine; palace, king's court. P.

در گذشتن *dar guzāshtan*, to pass by; to pass over. P.

در گذرانيدن *dar guzrānīdan*, to cause to pass. P.

در گذشتن *dar guzashtan*, to elapse, to pass on, to pass over, pass by, pass away, die. P.

در گرفتن *dar giriftan*, to take effect, to impress. P.

در گرو بودن *dar girav būdan*, to be in deposit, pledge, or pawn. P.

در گسستن *dar gusistan*, to be broken or twisted, to break down, fail. P.

در گسلانيدن *dar gusilānīdan*, to snatch, twitch, wrest, wrench. P.

درم *daram* (for در من *dari man*), my gate. P.

درم *diram* (pl. درمها *diramhā*), money; a silver coin, worth about twopence; a drachm (which is the weight of the coin). P.

در ماندگي *dar māndagī*, distress, sorrow, sadness; want; inability. P.

در ماندن *dar māndan*, to be in want; to be at a loss; to be at a standstill; to stick, sink, flounder; to be distressed. P.

در مانده *dar manda* (pl. در ماندگان *dar māndagān*), distressed, unfortunate. P.

درم دار *diram-dār* (pl. درم داران *diram-dārān*), possessed of wealth, monied, rich. P.

درمي *dirame*, a single dirhem. P.

داريْن *dāraini* (obl. of داران *dārāni*, dual of دار *dār*), two worlds, both worlds. A.

داشتن *dāshtan*, to have, hold, possess, keep; to keep up, maintain; to place, deposit; to withhold, withdraw; to consider; to wear. P.

دست داشتن *dast dāshtan*, to hand over, to restore. P.

داعي *dā'ī*, inviting, stimulating; the author (or cause of anything). A.

داعيه *dā'iya*, cause, source; claim, pretension, call. A.

دام *dām*, snare, net. P.

دام *dāma*, may he (or it) be perpetual, or continue (3 per. perf. of دوم, used optatively). A.

دام ملكه *dāma mulkuhu*, may his kingdom endure. A.

دام سعده *dāma sa'duhu*, may his happiness endure. A.

داماد *dāmād*, son-in-law. P.

دامن *dāman*, skirt of a garment; base of a hill. P.

دامني *dāmane*, a skirt, a whole skirt. P.

دامي *dāmī*, thou art the snare. P.

دان *dān*, know, consider (imp. of دانستن). P.

دانا *dānā* (pl. دانايان *dānāyān*), wise, knower, wise man. P.

دانائي *dānā'ī*, knowledge, science:—*dānā'e*, a man of wisdom. P.

دانستن *dānistan*, to know, consider, esteem, regard. P.

دانستي *dāniste*, he might know; he used to know. P.

دانش *dānish*, knowledge, science, learning. P.

دانشمند *dānishmand*, wise, intelligent, knowing, learned. P.

دانشمندي *dānishmande*, a certain learned man. P.

دانگ *dāng*, a weight, the fourth part of a dram; the sixth part of a dīnār. P.

دانه *dāna*, grain, corn, seed; bait; bead. P.

داني *dānī*, thou knowest (2 per. sing. aor. of دانستن *dānistan*). P.

داؤد *Dā'ud*, David, king of Israel. A.

داؤدي *Dā'udī*, David-like, resembling David the sweet singer of Israel. P.A.

داور *dāwar*, judge, ruler; God. P.

دائره *dā'ira*, circle, circumference, orbit. A.

دائم *dā'im*, lasting, unintermitting, ceaseless; always, perpetually. A.

دايه *dāya*, nurse, foster-mother. P.

دبيقي *dabīḳī*, fine stuff of gold tissue (so named from *Dabīḳ*, a small town in Egypt, where it is manufactured). A.

دجّال *dajjāl*, Antichrist. A.

دجله *dijla*, the river Tigris; (in India it is pronounced *dajla*). A.

دجى *dujà*, darkness. A.

الدجى *ad dujà*, the darkness. A.

دختر *dukhtar*, daughter; damsel, girl. P.

دختر خواستن *dukhtar khwāstan*, to ask a girl in marriage. P.

دخترك *dukhtarak*, little girl or daughter, maiden. P.

دخل *dakhl*, entering; income, receipt, revenue; a source of income (136). A.

دخول *dukhūl*, entering, ingress, access, arrival. A.

دد *dad* (pl. ددان *dadān*), wild beast, beast of prey. P.

در *dar*, in, into, within, among; concerning, about, as regards, respecting, on, upon, at; under. P.

بدريا در *ba daryā dar*, in the sea. P.

در *dar* (pl. درها *darhā*), door, gate, avenue; topic, subject. P.

از در *az dar*, by the door. P.

درّ *darr*, milk, especially such as flows spontaneously from the udder in a copious stream. A.

درّ *durr*, pearl. P.

درّ يتيم *durri yatīm*, rare, incomparable pearl. P.

دراز *darāz*, long; outstretched, extended. P.

دراز كردن *darāz kardan*, to stretch forth, or hold out; to let loose (the tongue). P.

درازي *darāzī*, length. P.

دراست *dirāsat*, study, reading, repeated study, or reading. A.

در آشفتن *dar āshuftan*, to be disturbed; to be thunderstruck. P.

درّاعه *durrā'a*, tunic, wide vest, or shirt of wool. A.

در افتادن *dar uftādan*, to fall on, to attack, to engage in controversy with; (frequently, however, the prep. *dar* is pleonastic). P.

در آمدن *dar āmadan*, to come in, enter; to come forward, or on; to meet; to break into. P.

در آموختن *dar āmokhtan*, to teach. P.

در انداختن *dar andākhtan*, to hurl, cast. P.

درانيدن *darānīdan*, to tear, to cause to burst. P.

در آوردن *dar āvardan*, to bring in; to bring down; to stay, or check. P.

در آويختن *dar āwekhtan*, to fasten on, to lay hold of, to cling to, or hang on by. P.

در آي *dar āī*, enter thou, come in (imp. of در آمدن *dar āmadan*). P.

درايت *dirāyat*, knowledge, skill, acuteness. A.

خوش آوازي *kh̲wush-āwāze*, one with a sweet voice. P. [odoriferous. P.

خوشبوي *kh̲wush-bū*, sweetly-scented, fragrant,

خوشتر *kh̲wushtar*, pleasanter, more agreeable. P.

خوشخو *kh̲wush-kh̲o*, of pleasing manners or disposition, good-tempered, affable. P.

خوش سخن *kh̲wush-sukh̲an*, well-spoken. P.

خوش طبع *kh̲wush-ṭab'*, good natured, cheerful. P.A. [dantly. P.

خوش گريستن *kh̲wush girīstan*, to weep abun-

خوش گفت *kh̲wush guft*, well spake he. P.

خوشنود *kh̲wushnūd*, content, satisfied well-pleased. P.

خوشه *kh̲ūsha* or *kh̲osha*, ear of corn. P.

خوشي *kh̲wushī*, gladness, mirth, gaiety, cheerfulness, pleasantness, agreeableness, delight, enjoyment, diversion, fun. P.

خوشيدن *kh̲oshīdan*, to wither, dry, parch. P.

خوض *kh̲auẓ*, saying what is false; conspiring against. A.

خو كرده *kh̲ū-karda*, habituated. P.

خون *kh̲ūn*, blood; killing, murder. P.

خونخوار *kh̲ūn-kh̲wār*, blood-devouring, sanguinary, blood-thirsty. P.

خونخوارگي *kh̲ūn-kh̲wāragī*, blood-thirstiness, ferocity. P. [per, disposition. P.

خوي *kh̲ūy* (the same as خو *kh̲ū*), habit, tem-

خويد *kh̲awīd*, green corn, wheat or barley not yet in ear. P.

خويش *kh̲wesh*, self; one's own; (my, thy, his, hers, its, ours, your, their) own; kinsman, relative, relation. P.

خويشاوند *kh̲weshāwand*, kinsman. P.

خويشتن *kh̲wesh-tan*, own person, self; own. P.

بر خويشتن *bar kh̲weshtan*, of himself, voluntarily. P. [mious, self-restraining. P.

خويشتن دار *kh̲weshtan-dār*, temperate, abste-

خويشتنيد *kh̲weshtaned*, of your own ye are. P.

خيار *kh̲iyār*, cucumber. A.

خيال *kh̲ayāl*, imagination, fancy, thought, notion, idea, conceit, whim, caprice; phantom, spectre, apparition. A.

خيالاً *kh̲ayālan*, (acc.) as an image, or apparition in sleep. A.

خيال انديش *kh̲ayāl-andesh*, fantastic, chimerical, conceited, whimsical, vain. A.P.

خيالاً يرافقني *kh̲ayālan yurāfikunī*, as an apparition to accompany me on a journey. A.

خيال بستن *kh̲ayāl bastan*, to suppose, imagine, form a notion, entertain an idea, dream of. A.P.

خيانت *kh̲iyānat*, perfidy, treachery, treason, disloyalty. A.

خيانتي *kh̲iyānate*, an act of disloyalty, a case of treason, an instance of treachery. A.P.

خير *kh̲air*, well; good, virtuous, fair, well-doing; goodness, kindness, liberality, charity; goods, riches, good things. A.

خيراست *kh̲air ast*, it is well; is it well? A.P.

خيره *kh̲īra*, malignant, malevolent, emboldened (to attack); indolent, torpid; stupid, grovelling; angry, moody; impudent, shameless; perverse, obstinate; ravenous, insatiate. P.

خيره راي *kh̲īra-rāī*, of dark or mean understanding, grovelling. P.

خيره رو *kh̲īra-rū*, shameless, impudent; of malignant aspect. P.

خيره سر *kh̲īra-sar*, headstrong; wayward; silly, stupid, blundering. P.

خيزان *kh̲ezān*, rising. P.

افتان و خيزان *uftān o kh̲ezān*, (now) falling and (now) rising, *i.e.* staggering along, (moving) with difficulty. P.

خيزيدن *kh̲ezīdan*, to rise, spring. P.

خيزش *kh̲ezash*, rise (and slay) him. P.

خيل *kh̲ail*, troop, body of horsemen; tribe; mass. A.

خيلتاش *kh̲ailtāsh*, fellow-soldier, comrade; commander, general; name of an athlete. P.

خيل خانه *kh̲ail-kh̲āna*, royal household. P.

خيمه *kh̲aima*, tent, tabernacle. A.

خيمه زدن *kh̲aima zadan*, to pitch a tent. A.P

د

داد *dād*, he gave; gift, giving; justice, measure, redress; cry for redress or justice. P.

توان داد *tuwān dād*, one can give. P.

دادن *dādan*, to give, assign, surrender, resign, yield; to give leave, allow, suffer, permit; to place (in school). P.

دادي *dāde*, justice, judgment (emphatically) :— he used to give. P.

دار *dār*, keep (imp. of داشتن *dāshtan*). P.

دارو *dārū*, medicine, drug, physic, remedy. P.

داروي تلخ *dārūyi talkh*, bitter medicine. P.

دار و گير *dār o gīr*, pomp, bustle, consequence. P.

داروئي *dārū'e*, a certain medicine, a drug. P.

داري *dārī*, thou holdest, supportest, keepest, or maintainest (aor. of داشتن *dāshtan*). P.

خمر *khamr*, wine, or intoxicating expressed juice of anything. A.

خم كمند *kham-kamand*, noose. P.

خموش *khamosh*, silent. P.

خمير *khamīr*, dough, leaven. A.

خمير كردن *khamīr kardan*, to knead. A.P.

خندان *khandān*, laughing, smiling. P.

خندق *khandaḳ* (the P. كنده *kanda* arabicized), ditch, moat, fosse. A.

خنده *khanda*, laughter, laughing. P.

خنديدن *khandīdan*, to laugh, titter, smile. P.

خنك *khunuk*, happy, fortunate; cool, temperate. P.

خو *khū* or *kho*, nature, habit, disposition. P.

خوي بد *khoyi bad*, bad temper. P.

خواب *khwāb*, sleep, slumber, dream. P.

خوابگاه *khwāb-gāh*, place of sleep, dormitory. P.

خواجه *khwāja* (pl. خواجگان *khwājagān*), man of distinction, lord, subordinate ruler or minister; master; gentleman; Mister; teacher; merchant; owner; eunuch. P.

خواجهٔ عالم *khwāja'i 'ālam*, Lord of the world (Muhammad). P.A.

خواجه تاش *khwāja-tāsh* (pl. خواجه تاشان *khwāja-tāshān*), having a common master; (for the pl.) slaves or servants of one master. P.

خوار *khwār*, contemptible, mean despised, abject. P.

مردم خوار *mardum-khwār*, man-eater. P.

خوار *khuwārun*, lowing, crying like a calf. A.

خوار داشتن *khwār dāshtan*, to hold in contempt, to despise; (when it is used as the latter part of a compound, it is the root of خوردن *khwurdan*, to eat, and signifies) eater, eating, devouring, drinker. P.

خوارزم *khwārazm*, the ancient Chorasmia, lying along the banks of the river Oxus or Jaihūn, and extending to the Caspian sea. P.

خوارزم شاه *khwārazm-shāh*, title of the Sultān علاء الدين محمد *'alā'u 'd dīn Muḥammad*, who reigned in Khārazm from 1200 to 1220 of our era. P.

خواست *khwāst*, solicitation, begging request. P.

خواستن *khwāstan*, to want, desire, wish, will, ask, beg, require; to design, intend; to seek, covet; to be willing; to call down; to wed; to arise, spring up. P.

خواص *khawāṣṣ* (pl. of خاصّة *khāṣṣat*), nobles, grandees. A

خواصّ و عوامّ *khawāṣṣ o 'awāmm*, nobles and plebeians, gentle and simple. A.

خوان *khwān*, furnished board or cloth, tray, dish. P.

خواندن *khwāndan*, to read, recite, repeat, chaunt, intone; to call upon, invoke; to summon, challenge, proclaim; to lay claim; to crow. P.

خواندهٔ *khwānda'e*, thou hast read. P.

خواه *khwāh*, wishing, desiring; wanting, requiring; whether, either, or. P.

خواهر *khwāhar*, sister. P.

خواهنده *khwāhanda*, he who asks or wishes; beggar, mendicant, suppliant. P.

خواهي *khwāhī*, thou wishest; dost thou wish? P.

خوب *khūb* (pl. خوبان *khūbān*), good, beautiful, fair, well. P.

خوبرو *khūb-rū* (or خوب روي, but pronounced *khūb-rū*), fair-faced, handsome, comely. P.

خوب روئي *khūb-rū'ī*, thou art fair-faced. *Khūb-rū'e*, a handsome-faced person. P.

خوب صورت *khūb-ṣūrat*, comely, handsome. P.A.

خوب منظر *khūb-manẓar*, fair to behold, comely in appearance. P.A.

خوبي *khūbī*, beauty, comeliness. P.

خود *khwud*, self, himself, herself, itself; one's own. P.

خود راي *khwud-rāi*, self-opinioned, headstrong, opinionative, conceited. P.A.

خودي *khwudī*, one's own; pride, vanity, conceit; egotism, selfishness. P.

خوردن *khwurdan*, to eat; to drink; to swallow, devour, consume, corrode; to gnaw; to experience, suffer; to fret; eating. P.

خورده *khwurda*, eaten. P. [wallet. P.

خوردهٔ انبان *khwurda'i ambān*, crumbs in a

خوردي *khwurdī*, infancy, childhood. *Khwurde*, he was accustomed to eat, he used to eat. P.

خورش *khwurish*, food, aliment. P.

خورشيد *khwurshed*, the sun. P.

خورم *khwurram*, joyful, pleasant. P.

خورنده *khwuranda*, eater; fed, maintained, victualled; household. P.

خوش *khwush*, pleasant, agreeable, delightful, blooming, nice, palatable, grateful, happy, good, well. P.

خوشانيدن *khoshānīdan*, to cause to dry up, to render parched. P.

خوش آواز *khwush-āwāz*, pleasant-voiced, sweet-voiced, having a melodious voice. P.

خشنود *khushnūd*, pleased, contented. P.

خشونت *khushūnat*, roughness, ruggedness; harshness, severity. A. [properties. A.

خصال *khiṣāl* (pl. of خصلة *khaṣlat*), qualities,

خصاله *khiṣālihi*, (of) his endowments. A. [A.

خصلت *khaṣlat*, quality, disposition, habit, nature.

خصم *khaṣm*, enemy, antagonist, opponent. A.

خصمي *khaṣmī*, enmity, contention. A.P.

خصوص *khuṣūṣ*, particular. A.

علي الخصوص *'ala 'l khuṣūṣ*, in particular, particularly, especially. A. [disputation. A.

خصومت *khuṣūmat*, enmity, contention, strife,

خصيب *khaṣīb*, palm-tree. *Khuṣaib*, name of a man. A.

خطّ *khaṭṭ*, line, boundary; character, handwriting, letter; moustache, beard. A.

خطّ زشت *khaṭṭi zisht*, a vile scrawl. A.P.

خطّ سبز *khaṭṭi sabz*, down upon the face (like that upon a peach), incipient beard. A.P.

خطأ *khaṭā*, fault, error, sin, offence, mistake. A.

خطا *khaṭā*, Cathay. P.

خطاست *khaṭāst*, is a mistake. A.P.

خطا كردن *khaṭā kardan*, to commit a fault, to sin, fail, miss. A.P.

خطاي منكر *khaṭāyi munkar*, atrocious sin. A.P.

خطاب *khiṭāb*, address, harangue; sermon, homily; discussion; charge, accusation; reproof, censure, displeasure. A.

خطائي *khaṭā'e*, a sin, a fault; any particular offence; a single slip or failure. A.P.

خطباء *khuṭabā* (pl. of خطيب *khaṭīb*), preachers. A.

خطبه *khuṭba*, an oration, or sermon, delivered every Friday, after the forenooon service, in the principal Muhammadan mosques, in which the preacher praises God, blesses Muhammad and his descendants, and prays for the sovereign. A.

خطّه *khiṭṭa*, land, country, district, city. A.

خطر *khaṭar*, danger, peril, risk, jeopardy. A.

خطرناك *khaṭarnāk*, dangerous, hazardous, perilous. A.P.

خطيب *khaṭīb*, preacher, orator. A.

خطير *khaṭīr*, of high account or estimation, important; hazardous, perilous. A.

خفاجه *khafāja*, name of a certain band of plundering Arabs. P.

خفّت *khiffat*, lightness; frivolity, weakness. A.

خفّت راي *khiffati rāi* (or خفّت عقل *khiffati 'akl*), weakness of intellect. A.P.

خفت *khuft*, sleeping, nap. P.

خفتن *khuftan*, to sleep, to lie down. P.

خفته *khufta*, slept, sleeping, asleep, lying down; sleeper. P.

خفيه *khufya*, concealment, secresy. A.

در خفيه *dar khufya*, in secret, privately. P A.

خفيّة *khafīyat* (fem. of خفيّ *khafīy*), secret, hidden, latent. A.

خلاب *khilāb*, clay, dirt, mud, mire. P.

خلاص *khalāṣ*, liberation, release, escape, deliverance. A.

خلاف *khilāf*, difference; opposition, contradiction, dispute, contention, enmity; opposing, contrary. A.

خلاف كردن *khilāf kardan*, to oppose, act contrary to, contradict, violate, break. A.P.

خلافة *khilāfat*, vicegerency, caliphat; sovereignty, monarchy. A. [friends. A.

خلّان *khullān* (pl. of خليل *khalīl*), intimate

خلائق *khalā'iḳ* (pl. of خليقة *khalīḳat*), peoples, creatures, nations. A.

خلّد *khallada* (3 per. sin. pret. 2nd form of the rt. خلد used optatively), may (God) prolong or perpetuate. A.

خلّد الله ملكه *khallada 'l lāhu mulkahu*, may God prolong his rule. A.

خلعت *khil'at*, robe of honour. A.

خلق *khalḳ*, creatures, created things, people, folk, men, mankind.—*Khulḳ*, nature, habit, disposition. A.

خلق آزار *khalḳ-āzār*, man-tormentor. A.P.

خلقان *khulḳān* (pl. of خلق *khalaḳ*), old and worn-out garments. A.

خلقي *khalḳe*, a host of people, a multitude; any created being; a form or figure. A.P.

خلل *khalal*, fault, defect, injury, damage, detriment, something wrong; disturbance. A.

خلوت *khalwat*, retirement, privacy, seclusion; private meeting. A.

خلوت نشين *khalwat-nishīn*, sitting in retirement, recluse. A.P. [cluse. A.P.

خلوت نشيني *khalwat-nishīnī*, thou art a re-

خليفه *khalīfa*, vicegerent, the title of the successors of Muhammad, first assumed by, or given to, Abūbakr. A.

خمّ *khamm*, curl; coil, noose. P.

خمار *khumār*, effects of intoxication, cropsickness or headache after drinking. A.

خربزه *kharbuza*, marsh-melon. P.
خربزه‌زار *kharbuza-zār*, melon-bed or field. P.
خرج *kharj*, expenditure, expense, outgoing. A.
خرچ *kharch*, expense, outgoings. P.
خرچ نمودن *kharch namūdan*, to spend, expend. P.
خرد *khurd*, little, small. *Khirad*, wisdom, good sense, sound judgment. P.
خردمند *khiradmand* (pl. خردمندان *khiradmandān*), wise, intelligent, judicious. P.
خرده *khurda*, fragment, particle, scrap, crumb. P.
خردي *khurdī*, infancy, childhood, first part of life. P. [ass. P.
خرست *kharast* (for خر است *khar ast*), is an
خرسك *khirsak* (originally خرسگ, from خرس *khirs*, bear, and سگ *sag*, dog), the game of bear and dogs, or bear-baiting. P.
خرطوم *khartūm*, proboscis; prow (of a vessel). A.
خرف *kharif*, doting old man, dotard. A.
خرقه *khirka*, religious mendicant's garment made of shreds or patches; garb, habit; patch. A.
خرقه پوش *khirka-posh* (pl. خرقه پوشان *khirka-poshān*), clad in shreds and patches, dervish, religious mendicant. A.P.
خرگاه *khirgāh*, royal tent or pavilion. P.
خرّم *khurram*, pleasant, delightful. P.
خرما *khurmā*, date (a fruit). P.
خرمن *khirman*, harvest, corn reaped and stacked, but not yet threshed out. P.
خرمهره *khar-muhra*, a small shell (the *Cypræa moneta*), used for money in Africa and the East; (Hind. كوري *kaurī*). P.
خرّمي *khurramī*, delight, joy, glee, happiness. P.
خرند *kharand*, they purchase (inf. خريدن *kharīdan*); are asses (for خر اند *khar and*). P.
خروار *kharwār*, ass-load; a large load. P.
خروج *khurūj*, egress, going forth. A.
الخروج قبل الولوج *al khurūja kabla 'l wulūji*, (provide for) egress before entering, (look before you leap). A.
خروس *khurūs*, cock, chanticleer. P.
خروش *khurosh*, loud noise or cry, clamour, shouting. P.
در خروش *dar khurosh*, loud, vocal, resonant. P.
خروشيدن *khuroshīdan*, to make a loud noise or outcry, to shout, clamour, cry aloud. P.
خري *khare*, an ass. P.
خريدار *kharīdār*, purchaser. P.
خريدن *kharīdan*, to purchase, buy. P.
خريدي *kharīde*, he used to purchase, he would [buy. P.
خريف *kharīf*, autumn. A.
خزّ *khazz*, silk stuff, raw silk. A
خزان *khizān*, autumn. P.
خزانه *khizāna*, treasury, exchequer; store. A.
خزانهٔ غيب *khizāna'i ghaib*, hidden stores. A.P.
خزائن *khazā'in* (pl. of خزانة *khizānat*), treasuries, treasures. A. [herd. A.
خزف *khazaf*, pottery, jar, earthen vessel, pots-
خزينه *khazīna*, treasure; treasury, exchequer, storehouse. A.
خس *khas*, thistle; weed. P.
خسارت *khasārat*, loss, damage. A.
خسپيدن *khuspīdan*, to lie down, sleep, slumber; to lodge. P. [ness; avarice. A.
خسّت *khissat*, vileness, baseness, contemptible-
خسته *khasta*, wounded, hurt, sick; sad, dispirited. P.
دلهاي خسته *dilhāyi khasta*, broken hearts. P.
خسته *khasta'e*, thou art sad. P.
خسته خاطر *khasta-khātir* (or P. خسته دل *khasta-dil*), pained at heart, annoyed, vexed. P.A.
خسيس *khasīs*, sordid, vile, base, worthless. A.
خشب *khashab*, dry wood, timber. A.
خشت *khisht*, brick, tile. P. [bricks. P.
خشت فيروزه *khishti fīroza*, turquoise-coloured
خشت زن *khist-zan*, brickmaker. P.
خشتي *khishte*, a brick, a tile. P.
خشتي دو *khishte dū*, a couple of bricks. P.
خشك *khushk*, dry, sere, arid, barren. P.
خشك رودي *khushk-rūde*, a dried-up stream. P.
خشك سال *khushk-sāl*, dry year, barren year, year of drought and dearth. P. [drought. P.
خشك سالي *khushk-sālī*, scarcity, dearth,
خشك مغز *khushk-maghz*, dry-brain, noodle. P.
خشكي *khushkī*, dryness, dry land; drought. P.
خشم *khishm* (for A. *khashm*), anger, rage, fury. P.
در خشم شدن *dar khishm shudan* (or خشم گرفتن *khishm giriftan*), to fly in a rage. P.
خشم راندن *khishm rāndan*, to work one's self into a rage, to display anger. P.
خشم آلوده *khishm-ālūda*, overflowing with rage, sullied with anger. P.
خشمناك *khishmnāk*, angry, raging, furious. P.
خشن *khashuna*, he was rough; he is rough; (in the assertion of a general proposition, the perfect is often employed for the imperf.) A.

خام khām (pl. خامان khāmān), raw, crude; vain, foolish, inexperienced; simpleton. P.

خاموش khāmosh, silent, taciturn; silence! be silent! P.

خاموشي khāmoshī, silence, taciturnity. P.

خاندان khāndān, family, race; house, household, court, king's household. P.

خانقاه khānaḳāh (P. خانه گاه khānagāh, arabicized), convent or religious house for darweshes, and ṣūfis. A.

خان و مان khān o mān, house, family; riches, and especially hereditary possessions, moveable and real. P.

خانه khāna, house, abode, home; nest. P.

خانه پردازي khāna-pardāzī, domestic economy. P.

خانه خدا khāna-khudā, master of the house, major-domo. P.

خانمان khānmān, house, family. P.

خاوي khāwī, empty, void. A.

خاوي البطن khāwi 'l baṭni, the empty-bellied. A.

خايه khāya, testicles. P.

خائيدن khā'īdan, to bite, knaw, chew. P.

خباثت khabāṣat, wickedness, malignity, malice, malevolence. A.

خبث khubṣ, malignity, malice, malevolence; impurity, obscenity, abominable act. A.

خبر khabar, information, intelligence, knowledge, acquaintance, report, news, tradition. A.

خبرت khibrat, experience, trial, proof, test. A.

خبيث khabīṣ, impure, bad, corrupt, base, wicked. A.

خبيثة khabīṣat (pl. خبيثات khabīṣāt), impure thing; (fem. of خبيث khabīṣ). A.

الخبيثات للخبيثين al khabīṣātu li 'l khabīṣīna, impure things (are) for the impure. A.

خبيثين khabīṣīna (obl. pl. of خبيث khabīṣ), impure persons. A.

ختم khatm, seal; completion, conclusion, end. A.

ختم قرآن khatmi ḳur'ān, perusal of the Kurān from the beginning to the end. A.P.

ختمي khatme, a complete perusal of the Kurān from beginning to end. A.P.

ختني khutanī, Chinese, of Chinese Tartary. P.

خجالت khajālat, shame, blush, bashfulness, confusion. A.

خجسته khujasta, happy, auspicious. P.

خجل khajil, blushing, ashamed. A.

خجل كردن khajil kardan, to shame, to put to the blush. A.P.

خجلت khajlat, bashfulness, blush, shame, confusion. A.

خدا khudā, God. P.

خدا پرست khudā-parast, God-worshipper, devout. P.

خدّام khuddām (pl. of خادم khādim), domestics, servants. A.

خداوند khudāwand (pl. خداوندان khudāwandān), lord, master, owner, possessor. P.

خداوند حقيقي khudāwandi ḥaḳīḳī, the real master, i.e. God. P.A.

خداوند زاده khudāwand-zāda (pl. خداوند زادگان khudāwand-zādagān), nobleman's son. P.

خداوندگار khudāwāndagār, Creator of the world. P.

خداوندي khudāwandī, lordship, sovereignty, divinity, providence; Your Majesty, Highness, Lordship, etc. P.

خداي khudāi, God. P.

خدايا khudāyā, O God! P.

خدايرا khudāirā, to God, for God. P.

خدائي khudā'ī, divinity, deity, godhead. P.

خدم khadam (pl. of خادم khādim), servants, slaves. A.

خدمت khidmat, service, ministry, tendance, attendance; homage. A.

خدمتگار khidmatgār, servant, waiting or serving man, personal attendant. A.P.

خدمتي khidmate, a particular or special service; the particular service. A.P.

خر khar, ass, donkey; blockhead, fool. P.

خر دجّال khari dajjāl, the ass of Antichrist. P.A.

خراب kharāb, destroyed, ruined. A.

خرابات kharābāt (pl. of خرابة kharābat), ruins, devastations; liquor-shop (such being generally, in Muhammadan countries, kept in a ruin). A.

خرابة kharābat, devastation, ruin. A.

خرابه kharāba, ruin, a ruin. A.

خرابي kharābī, ruin. A.

خراج kharāj, tribute, tax, revenue, rent. A.

خراجي kharājī, revenue-collector. A.P.

خراسان khurāsān, the province of Persia bordering on Herāt, Khorassan. P.

خراساني khurāsānī, of Khorassan. P.

خراشيدن kharāshīdan, to scratch, scrape, lacerate, wound, grate, irritate. P.

خرامان kharāmān, strutting, swaggering, waving, jaunty. P.

خراميدن kharāmīdan, to walk proudly, jauntily, gracefully, to strut, wave to and fro. P.

حمل *ḥaml*, load, burden, pregnancy. A.

حمل كردن *ḥaml kardan*, to charge, impute, ascribe. A.P.

حمله *ḥamla*, assault, onset, attack, charge. A.

حمي *ḥamà* (properly حما, for حمام *ḥamām*), pigeons, doves. A

ورق الحمي *wurḳu 'l ḥamà*, the brown (or slate-coloured) pigeons. A.

حمي *ḥimà*, a place of herbage or pasture, prohibited to the public; a thing prohibited or interdicted; (hence, poetically) the abode of one's beloved. A.

من ذكر الحمي *min ẕikri 'l ḥimà*, as to the mention of my love's abode. A.

حميّت *ḥamīyat*, warmth, zeal; vehemence, scorn, disdain, anger; jealous care of what one is bound to respect or honour, and to defend. A.

حميد *ḥamīd* (fem. حميدة *ḥamīdat*), praised; laudable, praiseworthy. A.

حمير *ḥamīr* (pl. of حمار *ḥimār*), asses. A.

حنجره *ḥanjara*, windpipe, gullet, throat. A.

حنظل *ḥanẓal*, colocynth gourd. A.

حواشي *ḥawāshī* (pl. of حاشية *ḥāshiyat*), followers, attendants, domestics. A.

حوالت *ḥawālat* or حواله *ḥawāla*, making over, or entrusting to one's care; transference. A.

حوت *ḥūt*, fish, large fish. A.

حور *ḥūr* (pl. of حوراء *ḥawrā*), gazelle-eyed maidens, celestial brides, houries; (used by the Persians in the singular) celestial bride, &c. A.

حوران *ḥūrān*, the P. pl. of حور *ḥūr*. A.P.

حوض *ḥauẓ*, reservoir, cistern, pond, tank. A.

حوله *ḥaulahu*, round about him. A.

حيّ *ḥaiy*, a tribe (of the Arabs). A.

حيات *ḥayāt*, life. A.

حيران *ḥairān*, perplexed, bewildered, confounded, harassed. A.

حيف *ḥaif*, oppression, violence; a pity, a sad thing. A.

حيل *ḥiyal* (pl. of حيلة *ḥīlat*), tricks, devices, stratagems. A.

حيله *ḥīla*, artifice, stratagem, device, trick; change of state. A.

حيلها *ḥīgalhā*, the P. pl. of حيل *ḥiyal*, [q.v.].

حين *ḥīna*, time, period of time; at the time when. A.

حين الذّل يكسبها *ḥīna 'z ẕullu yaksibuhā*, at the time when abjectness acquires them. A.

حيوان *ḥaiwān* (pl. حيوانات *ḥaiwānāt*), animal, brute, beast. A.

حيوانِ لا يعلم *ḥaiwāni lā ya'lam*, senseless, or ignorant animal. A.P.

حيوٰة *ḥayāt*, life. A.

خ

خاتم *khātim*, seal; ring, signet-ring. A.

خاتمة *khātimat*, end, conclusion; seal. A.

خاتون *khātūn*, lady, matron, dame. P.

خار *khār*, thorn; stick. P.

خارت *khārat*, thy thorn. P.

هرخاري *har khāre*, every thorn, each thorn. P.

خارا *khārā*, hard stone, flint. P.

خاربن *khār-bun* (pl. خاربنان *khār-bunān*), root of thorn or bramble; prickly shrub. P.

خاركش *khār-kash*, carrier of thorn-fagots; a wood-gatherer. P.

خاركن *khār-kan*, one who roots up thorns. P.

خاستن *khāstan*, to rise, to get up, grow or spring up, arise; to bring forward; to occur, happen. P.

خاصّ *khāṣṣ* (P. pl. خاصّان *khāṣṣān*), special, particular, private, peculiar; intimate, select, choice; special favourite; confiscated, confiscate, forfeit. A.

خاصّه *khāṣṣa*, especially, particularly. A P.

خاصّيت *khāṣṣīyat*, peculiarity, property, speciality. A.

خاطر *khāṭir*, heart, mind, thought, idea; will, choice; spirits, feeling; account, sake. A.

خاك *khāk*, dirt, clay, earth, soil, ground, land, dust; grave (113); humble, lowly, mean. P.

خاك در *khāki dar*, earth of a door (or visitation), where one's wishes are obtained. P.

خاك مرده *khāki murda*, ashes of the dead. P.

خاك آلود *khāk-ālūd*, begrimed with dirt. P.

خاك پا *khāk-pā*, dust of the feet. P.

خاك زاد *khāk-zād*, sprung from earth, earth-born, earthy. P.

خاكسار *khāksār*, mixed with earth, earth-like; humble; abject, base, grovelling; sordid wretch. P.

خاكستر *khākistar*, ashes. P.

خاكم *khākam*, I am earth. P.

خاكي *khākī*, earthy; humble, abased; thou art earth. P.

ازخاكي *az khākī*, thou art (composed) of earth. P.

خالي *khālī*, empty, void, free from; destitute, deserted. A.

حسن میمندی *Hasani Meimandī*, the name of the minister of Sulṭān Maḥmūd. A.P.

حسني *ḥasanī*, beauty, comeliness. A.P.

حسود *ḥasūd* (P. pl. حسودان *ḥasūdān*), envious; envier. A.

حشم *ḥasham*, pomp, magnificence; dependents, followers, retinue. A.

حصار *ḥiṣār*, fortified town, castle, fortress; siege. A.

حصاري *ḥiṣāre*, a fort or fortress. A.P.

حصباء *ḥaṣbā*, gravel, pebbles. A.

حصّه *ḥiṣṣa*, lot, share, portion. A.

حصول *ḥuṣūl*, acquisition, gain. A.

حصا *ḥaṣā*, or حص *ḥaṣà*, pebbles, small stones. A

حضرت *ḥaẓrat*, presence, majesty; His (or Your) Grace, Reverence, Lordship, Worship. A.

حضور *ḥuẓūr*, presence, court. A.

حطام *ḥuṭām*, any thing dry and brittle; frail and perishing goods (of the present world). A.

حظّ *ḥaẓẓ*, delight, pleasure, enjoyment, gratification; flavour, taste; part, portion, share. A.

حظّي *ḥaẓẓe*, one joy, a joy or pleasure. A.P.

حظّ نفس *ḥaẓẓi nafs*, a sensual joy. A.P.

حفصه *Ḥafṣa*, the name of one of the wives of Muhammad. She was the daughter of Omar. A.

حفظ *ḥifẓ*, guarding, protecting; custody; memory. A.

حقّ *ḥaḳḳ*, justice, justness, propriety, rightness, truth; just, proper, right, true; (as subst.) an established fact or truth, necessarily existing by his own essence (applied to God); right or due of any kind, just claim. A.

حقّ عبادتك *ḥaḳḳa 'ibādatika* (acc.), the due of Thy worship, or as Thou oughtest to be worshipped. A.

حقّ معرفتك *ḥaḳḳa ma'rifatika* (acc.), the right of the knowledge of Thee, or as Thou oughtest to be known. A.

درحقّ *dar ḥaḳḳi*, with regard to, in respect of. P.A.

حقّاً *ḥaḳḳan*, really, truly, verily, in sooth (acc. used adverbially.) A.

حقارت *ḥaḳārat*, contempt. A.

حقّ شناس *ḥaḳḳ-shinās*, grateful, just. A.P.

حقّ شناسي *ḥaḳḳ-shināsī*, gratitude, justice. A.P.

حقوق *ḥuḳūḳ* (pl. of حقّ *ḥaḳḳ*), rights, dues, just claims, duties. A.

حقير *ḥaḳīr*, small, feeble, insignificant; base, contemptible, mean, despicable; a wretch. A.

حقيقت *ḥaḳīḳat*, truth, reality, fact, true or real nature or state. A.

حقيقيّ *ḥaḳīḳī*, essential, true, real. A.

حكايت *ḥikāyat* (pl. حكايات *ḥikāyāt*), story, tale, narrative, anecdote, relation. A.

حكم *ḥukm*, order, command; decision, judgment; rule, dominion; check, restraint. A.

حكم كردن *ḥukm kardan*, to order, command; to rule; to pronounce judgment; to take as a rule or authority. A.P.

حكم انداز *ḥukm-andāz*, skilful archer; (syn. *ḳādir-andāz*). A.P.

حكمت *ḥikmat*, philosophy, wisdom, knowledge, science; wise saying, maxim. A.

درين چه حكمتست *dar īn chi ḥikmatast*, what wisdom is there in this? what's the policy of this? P.

حكومت *ḥukūmat*, judicial authority; sentence of a judge, decision, decree; law-suit. A.

حكيم *ḥakīm* (P. pl. حكيمان *ḥakīmān*), philosopher, wise man, sage; physician. A.

حكيمي *ḥakīme*, a certain wise man. A.P.

حلال *ḥalāl*, lawful, permitted, allowable; pure, clean. A.

حلاوت *ḥalāwat*, sweetness. A.

حلب *ḥalab*, Aleppo. A.

حلبي *ḥalabī*, of Aleppo, Aleppine. A.

حلق *ḥalḳ*, throat. A.

حلقه *ḥalḳa*, ring, circle; assembly. A.

حلقه بگوش *ḥalḳa ba gosh* (*lit.* 'ring in the ear,' as a badge of servitude), obedient; devoted servant. A.P.

حلقي *ḥalḳe*, a throat, a windpipe; (hence) a musical and melodious voice. A.P.

حلم *ḥilm*, mildness, meekness, forbearance, gentleness. A.

حلواء *ḥalwā*, a sweet cake or pudding made of butter, flour, and milk; sweetmeat. A.

حلية *ḥilyat*, splendour, external appearance. A.

حليم *ḥalīm*, mild, gentle, forbearing. A.

حليماً *ḥalīman* (acc. used adverbially), meekly, mildly. A.

حمار *ḥimār*, male ass, jackass, stupid fellow. A.

حمّال *ḥammāl*, carrier of burdens, porter, bearer; laden, loaded. A.

حمّام *ḥammām*, bath, hot bath. A.

حمايت *ḥimāyat*, protection, defence, safeguard. A.

حمائد *ḥamā'id* (pl. of حميدة *ḥamīdat*), laudable acts, praiseworthy deeds. A.

حمد *ḥamd*, praise. A.

الحمد لله *al ḥamdu li 'llāhi*, praise be (or belongs) to God. A.

حجّاج *ḥujjāj* (pl. of حاجّ *ḥājj*), pilgrims (to Mecca). A.

حجّاج بن يوسف *Ḥajjāj bin Yūsuf*, name of a Governor of Arabian Irāk under the Khalīfa Abdulmalik, A.H. 65. A.

حجاز *ḥijāz*, a province of Arabia wherein Mecca is situated, Arabia Petræa. A.

حجازيّ *ḥijāzīy*, native of, or belonging to Ḥijāz. A.

حجّت *ḥujjat*, argument, reason; dispute, altercation; plea, allegation. A.

حجر *ḥajar*, stone. A.

الحجر الصلد *al ḥajaru 's ṣaladu*, the firm rock. A.

حجره *ḥujra*, closet, chamber, cabin, cell; nuptial chamber. A. [gree; just limits. A.

حدّ *ḥadd*, bound, boundary, limit; extent, de-

حدّ شرع *ḥaddi shar'*, legal punishment, the punishment ordained by the Muhammadan code (*shar'*). A.P. [A.P.

بحدّي *ba ḥadde*, to a limit or extent or degree.

حدّت *ḥiddat*, sharpness, or hastiness of temper; irascibility. A. [young man, youth. A.

حدث *ḥadaṣ*, novelty, new thing, recent event:—

حدثي *ḥadaṣe*, a certain youth. A.P.

حديث *ḥadīṣ*, discourse, saying, history, story, legend, tradition (especially relating to Muhammad). A.

حديقة *ḥadīkat*, enclosed garden; palm-grove. A.

حذر *ḥaẕar*, caution, warning; guard, care. A.

حذر كردن *ḥaẕar kardan*, to beware, to be on one's guard, to exercise caution. A.P.

حرّ *ḥarr*, heat, warmth. A.

حرّاث *ḥurrāṣ* (pl. of حارث *ḥāriṣ*), farmers, agriculturists, cultivators. A.

حرارت *ḥarārat*, heat, warmth. A.

حراست *ḥirāsat*, custody, guardianship, care, defence. A. [sacrilege. A.

حرام *ḥarām*, unlawful, forbidden, prohibited;

حرامزده *ḥarām-zāda*, bastard, villain, rascal; villainous, rascally. A.P.

حراميّ *ḥarāmīy* (P. pl. حراميان *ḥarāmiyān*), robber, outlaw, brigand, bandit. A.

حرس *ḥarasa*, he protected. A.

حرسها الله *ḥarasaha 'llāhu*, May God protect her! (the perf. used optatively). A.

حرف *ḥarf*, letter, word, particle. A.

حرف گير *ḥarf-gīr*, captious; censurer, critic, caviller. A.P.

حرفي *ḥarfe*, one letter, a single letter. A.P.

حركت *ḥarakat*, motion, act, movement; conduct, behaviour; improper or unbecoming act. A.

حركتي *ḥarakate* (usually *ḥarkate*), an action. A.P.

حرم *ḥaram*, sacred; the sacred enclosure at Mecca; female apartments, harem. A.

حرمان *ḥirmān*, rendering unprosperous, privation of prosperity, ill-fatedness. A.

حرمت *ḥurmat*, honour, respect, reverence. A.

حرور *ḥarūr*, hot, nocturnal wind; heat. A.

حروف *ḥurūf* (pl. of حرف *ḥarf*), letters, characters. A.

حرير *ḥarīr*, silk. A.

حريص *ḥarīṣ*, greedy, eager, sensual. A.

حريف *ḥarīf* (P. pl. حريفان *ḥarīfān*), companion, fellow, associate; impudent, loose, or audacious fellow; rival. A.

حزين *ḥazīn*, sad, mournful. A.

حسّ *ḥiss*, feeling, sensation. A.

حساب *ḥisāb*, account, reckoning, calculation. A.

حسب *ḥasb*, reckoning, computing; sufficiency, sufficing; (hence, P.) suitable (to), according. A. [him. A.

حسبه *ḥasbuhu*, his sufficiency, sufficing for

حسب واقعه *ḥasbi wāḳi'a*, according to circumstances, suitably to the case. A.P.

برحسب *bar ḥasbi*, according to, in conformity

حسد *ḥasad*, envy. A. [with. A.P.

حسد بردن *ḥasad burdan*, to bear envy, to envy. A.P.

حسرت *ḥasrat*, grief, regret, sorrow, vexation. A.

حسرت خوردن *ḥasrat khwurdan*, to grieve or regret, to sigh for. A.P.

حسرتي *ḥasrate*, an intense grief. A.P.

حسن *ḥasuna* (fem. حسنت *ḥasunat*), he (or it) was fair, beautiful, or good. A.

حسنت جميع خصاله *ḥasunat jamī'u khiṣālihi*, good are all his qualities. A.

حسن *ḥusn*, beauty; goodness, excellence. A.

... *ḥasan*, beautiful; excellent. A.

حسن تدبير *ḥusni tadbīr*, excellent management, wholesome discipline. A.P.

حسن خطاب *ḥusni khiṭāb*, elegance of address, polite conversation. A.P.

حسن راي *ḥusni rāi*, just observation. A.P.

حسن ظن *ḥusni ẓann*, good opinion. A.P.

حسن نبات الارض *ḥusnu nabāti 'l arẓi*, the excellence of a plant of the earth. A.

حسنات *ḥasanāt* (pl. of حسنه *ḥasanat*), good deeds or works. A.

چوگان آبنوس *chaugānī ābnūs*, an ebony bat (used in the game of *chaugān*). P.

چون *chūn*, how? when, whenever, whilst, as, like, such as, so much as, whereas, since, because, how. P.

چوني *chūnī*, how art thou? how farest thou? P.

چه *chi*, what? why? how? what matters it? or, how! how many! what! P.

چه بودي *chi būde*, how would it be? would it not be excellent? how fine it would be! would that! P.

چهار *chahār*, four. P.

چهار پا *chahār-pā* (pl. چهار پايان *chahār-pāyān*), four-footed, quadruped. P.

چهارم *chahārum*, fourth. P.

چه پائي *chi-pā'ī*, why dost thou stand still? why dost thou hesitate? (from پائيدن *pā'īdan*). P.

چه خوش گفت *chi khwush guft*, how well spake! P.

چه در روي و چه در قفا *chi dar rū wa chi dar ḳafā*, whatever before one's face, the same behind one's back. P.

چه شد *chi shud*, what has happened? P.

چه گونه *chi gūna'e*, how art thou? P.

چهل *chihal*, forty. P.

چي *chī* (for چيز *chīz*), thing, any thing. P.

چيدن *chīdan*, to pluck, gather, pick, peck, glean, collect. P.

چيره *chīra*, rude, uncivil, bold, impudent. P.

چيز *chīz*, thing. P.

چيزي *chīze*, something, a little, any thing, a trifle. P.

چيست *chīst*, what it is; what is it? what is? P.

حال چيست *ḥāl chīst*, what's the matter? P.

چين *Chīn*, China; (imp. of چيدن *chīdan*), gather, pick, collect. P.

چينه *chīna*, grain; pickings for birds. P.

چيني *Chīnī*, of China, Chinese. P.

ح

حاتم طائي *Ḥātim Ṭā'ī*, name of an illustrious Arab of the tribe of طيّ *ṭaiy*, celebrated among Eastern nations for his liberality. A.

حاجّ *ḥājj*, pilgrim to Mecca. A.

حاجات *ḥājāt* (pl. of حاجة *ḥājat*), wants, necessities, necessary matters. A.

حاجت *ḥājat*, want, need, necessity, occasion; urgent, pressing case. A.

حاجت خواستن *ḥājat khwāstan*, to pray, state one's wants in prayer. A.P.

حاجتمند *ḥājatmand*, necessitous, in want, in need of. A.P.

حاجتي *ḥājate*, a private business, a want. A.P.

حاجيّ *ḥājīy*, a pilgrim to Mecca. A.

حادث *ḥādis*, occurring. A.

حادث شدن *ḥādis shudan*, to occur. A.P.

حاذق *ḥāzik*, skilful, clever. A.

حاسد *ḥāsid* (P. pl. حاسدان *ḥāsidān*), envious. A.

حاصل *ḥāṣil*, gain, acquisition, result; manifest. A.

حاصل شدن *ḥāṣil shudan*, to be gained, acquired, or procured; to happen, befall, arise, occur. A.P.

حاصل كردن *ḥāṣil kardan*, to get, acquire, gain, earn. A.P.

حاصل گرديدن *ḥāṣil gardīdan* = حاصل شدن *ḥāṣil shudan*, [q. v.] A.P.

حاضر *ḥāẓir* (P. pl. حاضران *ḥāẓirān*), present, ready, prepared, prompt, in attendance, waiting. A.

حاكم *ḥākim* (P. pl. حاكمان *ḥākimān*), governor, ruler, magistrate, judge. A.

حال *ḥāl*, state, condition, predicament; state of feeling; extraordinary state; ecstasy, rapture; instant, moment. A.

حال چيست *ḥāl chīst*, what is the matter? A.P.

حالت *ḥālat* = حال *ḥāl*, [q. v.] A.

حالت *ḥālat*, thy state. A.P.

چه حالتست *chi ḥālat ast*, what is the matter? what has happened? how do you feel? P.

حالتي *ḥālate*, a state, a condition. A.P.

حالي *ḥāle*, at the time, at the instant; one state, a state; whilst. A.P.

حالي كه *ḥāle ki*, the instant that. A.P.

حامل *ḥāmil*, carrying; carrier, bearer. A.

حامل الغواشي *ḥāmila 'l ghawāshī*, (as) carrier of the saddle-coverings (the acc. used adverbially). A.

فانت حامله *fa anta ḥāmiluhu*, thou art the supporter thereof. A.

حامله *ḥāmila*, pregnant (female). A.

حامي *ḥāmī*, defender, protector, guardian. A.

حبًّا *ḥubban*, affection, in point of affection (acc. used adverbially). A.

حبّه *ḥabba*, grain, seed, berry. A.

حبس *ḥabs*, confinement, imprisonment. A.

حبل *ḥabl*, rope, cord; bond, link of connexion. A.

من حبل الوريد *min ḥabli 'l warīdi*, than the jugular vein. A.

حبيب *ḥabīb*, beloved, sweetheart, friend. A.

حتى *ḥattà*, until, so that. A.

حجّ *ḥajj*, pilgrimage (to Mecca). A.

جهد *jahd*, labour, study, endeavour, care, pains, diligence. A.
جهل *jahl*, ignorance, stupidity. A.
جهود *jahūd* (pl. جهودان *jahūdān*), Jew. P.
جهول *jahūl*, extremely ignorant. A.
جهيدن *jahīdan*, to gallop off. P.
جيب *jaib*, bosom; breast of a garment; pocket. A.
جئت *ji'ta*, thou camest (perf. of the verb جاء *jaa*, for جيأ). A.
اذا جئتني في رفقة *iẕā ji'tanī fī rufkatin*, when thou camest to me in company with others. A.
جيران *jīrān* (pl. of جار *jār*), neighbours. A.
جيراني *jīrānī*, my neighbours. A.
جيش *jaish*, army; retinue. A.
جيفة *jīfat*, carcase; an animal that has died a natural death, or been killed otherwise than in the manner prescribed by the law; (hence) unclean, unlawful. A.

چ

چابك *chābuk*, active, smart, expert, alert. P.
چادر *chādar*, sheet; veil reaching from head to foot. P.
چار *chār*, four. P.
چار پا *chār-pā*, four-footed, quadruped. P.
چار پايه *chār-pāya*, (four-footed) bedstead, charpoy. P.
چار پائي *chār-pā'e*, a quadruped. P.
چارة *chāra*, remedy, resource, help. P.
چالاك *chālāk*, vigilant, alert, smart, active. P.
چاه *chāh*, well; pit; dungeon. P.
چاه زندان *chāhi zindān*, dungeon, prison-hole. P.
چاهت *chāhat*, thee in the well; thy well. P.
چپ *chap*, left side, left hand. P.
چرا *chirā*, why? wherefore? for what? what? P.
چراغ *chirāgh*, lamp. P.
چراغي *chirāghe*, a lamp. P.
چراگاه *charā-gāh*, grazing-place; meadow, mead, pasture. P.
چرخ انداز *charkh-andāz*, cross-bowman. P.
چست *chust*, quick, brisk, smart, sprightly. P.
چش *chash* = چشم *chashm*. P.
چشم *chashm* (pl. چشمان *chashmān*), eye, sight, view; hope, expectation. P.
چشمخانه *chashm-khāna*, socket of the eye. P.
چشم درد *chashm-dard*, pain in the eye, ophthalmia. P.
چشمه *chashma*, fountain, spring. P.
چشمهٔ حيوان *chashma'i ḥaiwān*, the fountain of life or immortality. P.A.
چشمهٔ نور *chashma'i nūr*, fountain of light. P.
چشيدن *chashīdan*, to taste. P.
چشيده *chashīda*, tasted; proved, experienced. P.
چكيدن *chakīdan*, to drop, drip, trickle, distil. P.
چگونگي *chigūnagī*, state, particulars, the why and wherefore. P.
چگونه *chigūna*, how? in what way? P.
چگونهٔ *chigūna'e*, how art thou? P.
چل *chil* (for چهل *chihil*), forty. P.
چل ساله *chil sāla*, forty years old. P.
چمچه *chamcha*, spoon. P.
چنان *chunān*, like that, such as, such as that, in that manner, just the same, in such a manner, as, so, to such a degree or extent. P.
چنانكه *chunānki*, as that which, such as, just as, exactly as, in the same manner as, according as, to such a degree as; so that. P.
چنانكه داني *chunānki dānī*, as thou knowest. P.
چند *chand*, so as, such, some; a few, sundry, several, much; how much? how many? how oft? how long? P.
تني چند *tane chand*, some persons. P.
روزي چند *roze chand*, a few days. P.
چندان *chandān*, much, all that, so much, so little. P.
چندانكه *chandān ki*, as long as, as soon as, whilst, to the extent that, so much that, so much as that; ere, or ever; howmuch soever, however much, although, notwithstanding. P.
چنداني *chandāne*, a good deal, more than enough, much, very much. P.
چند روز *chand roz*, some days, a few days. P.
چندين *chandīn*, some, certain, much, ever so much, such, such as this or these, such and such, so much as this, so many, so long, all this, all these. P.
چنگ *chang*, crook, claw, grasp, clutch; lute. P.
چنگال *changāl*, claw, talon, gripe. P.
چنين *chunīn*, thus, like this, such as this or these, all this, so much, thus much, in this way. P.
چو *chū* (for چون *chūn*), like; when, whilst, since, whereas, if, if so be. P.
چوب *chob*, wood, stick, bludgeon. P.
چوپان *chūpān* (or چوبان *chūban*), shepherd. P.
چوپاني *chūpānī*, pastoral office, duty or business of a shepherd. P.
چوگان *chaugān*, game of horse-shinty; the bat used in the said game, curved at one end. P.

جنبيدن *jumbīdan*, to agitate, shake, stir, bestir, to become roused or excited. P.

جنبين *jambaini* (obl. of جنبان *jambānī*), both [sides. A.

جنبيك *jambaika*, thy two sides. A.

جنّة *jannat* (pl. جنّات *jannāt*), garden. A.

جنس *jins*, genus, kind, stock, sort. A.

جنگ *jang*, war, battle, fight, strife, conflict. P.

جنگ آوردن *jang āvardan*, to wage war, to fight. P.

جنگ آزموده *jang-āzmūda*, tried in war, experienced in battle, veteran. P.

جنگ آور *jang-āvar* (pl. جنگ آوران *jang-āvarān*), warrior. P.

جنگ آوري *jang-āvarī*, aggression, strife. P.

جنگ جو *jang-jū* (pl. جنگ جويان *jang-jūyān*), war-seeking, pugnacious; warrior. P.

جنگي *jangī*, warlike, martial. P.

جنون *junūn*, insanity, madness, frenzy. A.

جني *janī* = جواني *juwānī*:—جني مكند *janī mukna* = *juwānī mīkunad*, sets up for being a youth, plays the part of a young man. P.

جنّي *jinnī*, of or belonging to the *jinn* or [genii. A.P.

جو *jav*, barley, grain. P.

جو جو *jav jav*, a grain at a time, grain by [grain. P.

جو *jū*, river, stream. P.

جواب *jawāb*, answer, reply. A.

جوابي *jawābe*, an answer, a reply. A.P.

جوار *jawār*, living in the neighbourhood of, neighbourhood. A.

جوار من لا يحب *jawāri man lā yuḥibbu*, (from) the neighbourhood of one who loveth not. A.

جوال *juwāl*, sack, bag, sacking. P.

جوال دوز *juwāl-doz*, large packing-needle. P.

جوان *juwān* (pl. جوانان *juwānān*), youth, young man. P.

جوانمرد *juwān-mard*, brave; honest fellow; brave lad; liberal, generous. P.

جوانمردي *juwān-mardī*, manliness, courage; liberality.—*Juwān-marde*, a certain brave man. P.

جواني *juwānī*, season of youth, youth, juvenility, adolescence.—*Juwāne*, a youth, one young man, a certain youth; a lovely [youth. P.

جود *jūd*, liberality, bounty. A.

جور *jaur*, violence, oppression, insult, injustice, tyranny; brutality, churlishness, boorishness. A.

جور شكم *jauri shikam*, press of hunger. A.P.

جور پيشه *jaur-pesha*, the business of tyranny; tyrannical; tyrant. A.P.

جوز *jauz*, nut, walnut. A.

جوزي *jauzīy*, vendor of nuts. A.

ابو الفرج بن جوزي *abu 'l faraj bin jauzī*, name of a celebrated preacher at Baghdad. A.

جوسق *jausaḳ* (P. كوشك *kūshk*, arabicized), lofty edifice, palace, belvedere, kiosk. A.

جوش *josh*, ebullition, ferment, excitement; raging (of the sea); clamour; swarm. P.

جوشانيدن *joshānīdan*, to cause to boil. P.

جوشن *jaushan*, coat of mail. A.

جوشن خاي *jaushan-khāi*, piercing (or piercer of) the coat of mail. A.P.

جوشيدن *joshīdan*, to boil, effervesce; to fume, fret, become excited; to hum, buzz, to be all in a bustle, to spirt out; to beat, palpitate, throb. P.

جوهر *jauhar*, jewel; essence, nature, root, origin; element. A.

جوهر فروش *jauhar-firosh*, seller of jewels, jeweller. A.P.

جوهريان *jauhariyān* (pl. of جوهري *jauharī*), [jewellers. A.P.

جوي *jave*, a single barley-corn, a grain of barley. P.

جوي سيم *jave sīm*, a grain of silver, silver [dust. P.

جوى *jūy*, river, stream; (imp. of جستن) seek [thou. P.

جويان *jūyān*, seeking. P.

جوين *javīn* or جوّين *javvīn*, of barley, barley-made. P.

نان جوين *nani javīn*, barley bread. P.

جوئيدن *ju'īdan*, to seek. P.

جهاز *jahāz* or *jihāz*, ship; paraphernalia of a [bride. A.

جهّال *juhhāl* (pl. of جاهل *jāhil*), ignorant. A.

جهان *jahān*, world; (part. of جهيدن *jahīdan*) darting, quivering, flashing. P.

جهان آفرين *jahān-āfirīn*, world-creator, God. P.

جهان پناه *jahān-panāh*, asylum of the world. P.

جهان داري *jahān-dārī*, possession of the world, empire. P.

جهاندن *jahāndan*, to leap, dart. P.

جهانديده *jahān-dīda*, one who has seen the world, travelled, experienced. P.

جهاني *jahāne*, a world, a crowd or host. P.

جهانيدن *jahānīdan*, to impel, urge, to cause to leap, force to gallop. P.

جهت *jihat*, mode, reason, cause; wages, sa[lary. A.

جهتي *jihate*, a salary, wages. A.P.

عامل الجرّ *'āmilu 'l jarri* (gen. *āmili 'l jarri*), one who (or that which) drags or draws, or attracts; (in grammar) a particle which requires to be followed by the genitive. A.

جرّاح *jarrāḥ*, a surgeon who dresses wounds. A.

جراحت *jirāḥat*, wound. A.

جرائم *jarā'im* (pl. of جريمة *jarīmat*), crimes, offences, sins. A.

جرم *jurm*, fault, offence, crime, sin. A.

جريان *jarayān*, flowing, running. A.

جز *juz*, except, save, besides, all but. P.

جزاء *jazā'*, recompense, retribution. A.

جزم *jazm*, amputation, cutting, breaking off; decision, determination; decided, positive, [firm. A.

جزيرة *jazīra*, island; peninsula. A.

جسّ *jassa*, he touched, felt. A.

ما ذا الّذي جسّ المثاني *mā za 'llazī jassa 'l maṣānī*, who is that who touches the chords of the lute? A. [ness. A.

جسارت *jasārat*, daring, presumption, bold-

جستن *jastan*, to spring, leap, bound, jump. P.

جستن *justan*, to search, seek, aim at, strive to win; to hunt after, pry into. P.

جسد *jasad*, the body (of man, genie, or angel); the calf of the children of Israel (spoken of in the Kurān); red, intensely yellow, saffron-coloured. جسدًا *jasadan* (acc.). A.

جسر *jisr*, bridge. A.

جسم *jism*, the body. A.

جسيم *jasīm*, big-bodied, portly. A.

جعبه *ja'ba*, quiver, case for arrows. A.

جعفري *ja'farī*, the finest kind of gold. A.

جعل *ja'ala*, he placed, made, appointed, or constituted (used optatively). A.

و جعل الى كلّ خيرٍ مآلهما *wa ja'ala ilà kulli khairin ma'ālahumā*, and make the final lot of both to be every good. A.

جفاء *jafā*, tyranny, ill usage, oppression, cruelty, severity, violence; insolence; coarseness. A.

جفائي *jafā'e*, an insult, an outrage. A.P.

جفت *juft*, pair, couple; partner, mate. P.

جفت گرفتن *juft giriftan*, to take a partner, to marry. P.

جگربند *jigar-band*, the heart, lungs, liver, and spleen collectively; the vitals. P.

جلّ *jalla*, he shone in glory; (as an epithet of God) the Glorified. A. [alted. A.

جلّ و علا *jalla wa 'alà*, the glorified and ex-

جلّ *jull*, housing, horse-cloth. A.

جلّاد *jallād*, executioner, headsman. A.

جلال *jalāl*, majesty, glory. A.

جلالش *jalālash*, his glory. A.P.

جلالي *jalālī*, the new Persian era, so called from Jalālu'd dīn Malik Shāh, under whose reign, which commenced A.H. 465, the Persian calendar was reformed. P.

جلساء *julasā* (pl. of جليس *jalīs*), companions. A.

جلنار *julnār* (for P. گلنار *gulnār*), pomegranate-flowers. A.

جليس *jalīs*, companion with whom one sits, associate, fellow-inmate. A.

جماد *jamād*, not growing, inanimate, inorganic (as a mineral). A.

جماعت *jamā'at*, meeting, society, congregation, multitude. A.

جماعتي *jamā'ate*, a body. A.P.

جمال *jamāl*, beauty, comeliness. A.

جمال الانام *jamālu 'l anāmi*, the beauty (or ornament) of mankind. A.

بجماله *bijamālihi*, by his beauty. A.

جمشيد *Jamshed*, an ancient king of Persia, being the fourth monarch of the first or Peshdādyan dynasty. He built Istakhar or Persepolis, and was dethroned by Zahhāk. P.

جمع *jam'*, company, assembly; conjunction; the plural number; collected, composed, tranquil; united. A. [assemble. A.P.

جمع آمدن *jam' āmadan*, to flock together, to

جمع شدن *jam' shudan*, to be or become collected, to congregate, unite; to have carnal intercourse. A.P.

جمعي *jam'e*, a company. A.P.

جمعيّت *jam'īyat*, collection; reflection; tranquillity, quiet, calm, composure. A.

جملگي *jumlagī*, totality, completeness. P.

بجملگي *ba jumlagī*, in the mass, altogether. P.

جمله *jumla*, sum, whole, all, total, company, band. A. [all, in short. A.

في الجمله *fi'l jumla*, on the whole, to sum up

جميع *jamī'*, all, the whole. A.

جميل *jamīl*, good, beautiful, comely, pleasing (in person, actions, or moral character.) A.

جنّ *jinn*, genius, genii. A.

جنبانيدن *junbānīdan*, to cause to be shaken, to make to move, put in action, to wag, wave, or nod. P.

ثروت *sarwat*, opulence, riches. A.

ثريّا *suraiyā*, the Pleiades. A.

ثغور *suġūr* (pl. of ثغر *saġr*), passes, frontier-accesses. A.

ثغور الاسلام *suġūru 'l islām*, the passes, or frontier-accesses of the land of the true faith. A.

ثمّ *summa* (in A. *thumma*), then, after that. A.

ثمره *samra* (properly, *samara*), fruit, profit, result, consequence. A.

ثمين *samīn*, precious, costly. A.

ثناء *sanā*, praise, eulogy; panegyric. A.

ثناؤه *sanā'uhu*, His praise. A.

ثواب *sawāb*, reward, recompense. A.

ثوابي *sawābe*, a reward, a recompense. A.

ج

جا *jā*, place, room, position, high standing. P.

همه جا *hama jā*, everywhere. P.

جاسوس *jāsūs*, spy, scout. A.

جاسوسي *jāsūsī*, watching, spying, espionage. A.P.

جالينوس *jālīnūs* (the Greek *Galen* arabicized), Galen, the physician. A.

جامع *jāmi'*, a principal mosque, where the sermon (*khuṭba*) is delivered on Fridays. A.

جامه *jāma* (pl. *jāmahā*), garment, clothes, dress, robe, vest, stuff. P.

جامهٔ كعبه *jāma'e ka'ba*, a covering of black cloth embroidered with silver, in which the square temple at Mecca is arrayed. This cloth is renewed annually. P.A.

جامهاي كهن *jāmahāyi kuhan*, old clothes. P.

جان *jān*, life, soul. P.

جانان *jānān* (pl. of *jān*), souls; dear ones. P.

جانب *jānib*, side, direction. A.

جان بحقّ تسليم كردن *jān ba ḥakk taslīm kardan*, to surrender the soul to God, give up the ghost. P.

جان پدر *jāni pidar*, life of thy father! thy father's darling! P.

جانستان *jān-sitān*, soul-seizing, life-taking or destroying. P.

جان كندن *jān kandan*, to dig out the life. P.

جانور *jānwar*, animal. P.

جانوري *jānwarī*, thou art a brute beast. P.

جاني *jāne*, one soul, a soul, or life; any living soul. P.

جاوداني *jāwidānī*, eternity; eternal. P.

جاويد *jāwīd*, immortal, eternal, enduring, everlasting. P.

جاه *jāh*, exaltation, rank, dignity, high position, pomp. P.

جاهدان *jāhadāni*, the two (or, they both) strive hard, or exert themselves vigorously (dual, perf. 3rd form of the verb جهد). A.

و ان جاهداك علي ان تشرك بي *wa in jāhadāka 'alà an tushrika bī*, even if they both (*i.e.* the parents) strive hard to make thee associate with me. A.

جاهل *jāhil* (P. pl. *jāhilān*), ignorant. A.

و المرء جاهل *wa 'l mar'u jāhilun*, and man is ignorant. A.

جاي *jāi* = جا *jā*; (the pl. is *jāihā*). P.

بجاي زنان *ba jāyi zanān*, to woman's estate, to womanhood. P.

جايگه *jāi-gah*, place, spot, point. P.

جاي نفس *jāyi nafas*, room for breathing. P.A.

جائي *jā'e*, one place, a particular place, point, or degree; a new place; respect, regard, reference. P.

جائگه *jā'egah*, place, locality. P.

جبال *jibāl* (pl. of جبل *jabal*), mountains. A.

اقلّ جبال الارض طور *akallu jibāli 'l arẓi ṭūrun*, the least of the mountains of the earth is Sinai. A.

جبر *jabr*, restoring to sound condition, setting a bone; repairing (the broken fortunes of any one); binding up (a broken or wounded heart). A.

جبريل *jabrīl* (also جبرئيل *jabra'il*, or جبرائيل *jabrā'īl*), Gabriel, the archangel. A.

جبل *jabal*, mountain. A.

جبلّت *jibillat*, nature, constitution. A.

جبلّي *jibillīy*, natural, original, innate. A.

جبين *jabīn*, temple, side of the forehead; forehead. A.

جد *jud*, bestow thou, give bountifully (imp. of the verb جاد *jāda*, for جود). A.

جدّ *jidd*, earnestness, seriousness; effort, labour, toil, exertion. A.

جدال *jidāl*, strife, contention, fighting. A.

جدائي *judā'ī*, separation. P.

جذب *jazb*, drawing, attraction. A.

جرّ *jarr*, drawing, attracting, dragging, trailing; deriving; the vowel mark *kasra* under the last letter of a word. A.

علي جرّ ذيلِ *'alà jarri zailin*, upon the trailing of the skirt. A.

تنگ دست *tang-dast* (pl. تنگ دستان *tang-dastān*), poor, indigent, distressed. P.

تنگ دستي **tang-dastī, penury, indigence, poverty.** P.

تنگ دل *tang-dil*, sad, melancholy, vexed, [grieved. P.

تنگ روزي *tang-rozī*, pinched for food, straitened **for daily bread.** P.

تنگي *tangī*, distress, straits. P.

تنور *tannūr*, oven. P.

تنها *tanhā*, alone, by one's self; (pl. of تن *tan*) [bodies. P.

تنهائي *tanhā'ī*, solitude, retirement, loneliness. P.

تني چند *tanī chand*, several persons, some in[dividuals. P.

تو *tu*, thou; of thee, thy. P.

توابع *tawābi'* (pl. of تابع *tābi'*), followers, dependents; effects, results, consequences. P.

تواضع *tawāẕu'*, humility, self-abasement, sub**mission; politeness, affability.** A.

توأم *tau'am* (vulg. [illegible]), twin (P. pl. توأمان *tau'amān*). A.

توان *tawān*, it is possible; one may or can. P.

توانا *tawānā*, powerful, strong, able [illegible]

توانائي *tuwānā'ī*, power, ability, strength. P.

توانَد tuwānad, it is possible, one may, one can. P.

توانستن tuwānistan, to be strong, powerful; to be able; to obtain the mastery. P.

توانگر *tuwāngar* (pl. توانگران *tuwāngarān*) [illegible] wealthy, opulent, affluent; [illegible]

توانگرا *tuwāngarā*, O rich one! P. [illegible]

توانگر همت *tawāngar-himmat*, high-[illegible]

توانگري *tuwāngarī*, opulence, wealth; [illegible] ness, greatness. P. [illegible]

توانگري *tuwāngare*, a certain great, or powerful,

توانم tuwānam, I am able or capable. P.

توانم آن tuwānam ān, I am capable of that. P.

توبة taubat, repentance, penitence. A.

توبيخ taubīkh, reproof, upbraiding, scolding, threatening, terrifying. A.

توجّه *tawajjuh*, turning of the face, conversion, **attention, favour, countenance.** A.

توحيد *tauḥīd*, a profession of the unity of the Godhead. A.

توديع taudī', bidding adieu, taking farewell; dismissing; depositing. A.

توريت tauret, the Mosaic Law, the Pentateuch. A.

توسّط tawassut, being in the middle, mediating. A.

توشه tosha, provisions. P.

توفيق taufīḳ, divine guidance, favour of God; completion of one's wishes, success. A.

توقّع tawakḳu', hope, expectation, expectancy. A.

توقّف *tawaḳḳuf*, delay, hesitation, pause, halt. A.

توقّف كردن *tawaḳḳuf kardan*, to delay, to pause, **wait, halt.** A P.

توكّل *tawakkul*, confiding, trusting in God. A.

توكل *tawkil*, committed (to prison); being in **charge, or custody.** A.

توي tū'ī, thou art. P.

ته *tih*, empty. P.

تهاون *tahāwun*, neglecting, negligence, slight, carelessness, remissness. A.

تهذيب *tahẕīb*, adorning, correcting, amending, adjusting. A.

تهمت *tuhmat*, suspicion, evil opinion. A.

تهنئت *tahni'at*, congratulation, felicitation. A.

تهوّر *tahawwur*, fury, daring, rush, onslaught, violent assault. A.

تهي tihī, empty; thou art empty. P.

تهي دست *tihī-dast* (pl. تهي دستان *tihī-dastān*), empty-handed, poor, needy. P.

[illegible], empty-brained, addle-pated, [shallow. P.

تير *tīr*, [illegible]. P.

علم تير 'ilmi tīr, science of archery. A.P.

تير انداز tīr-andāz, archer. P.

تيره tīra, muddy, turbid, obscure, dark. P.

[illegible] بخت *tīra-bakht*, unhappy, unfortunate. P.

[illegible] بختي *tīra-bakhtī*, thou art unfortunate, thou [illegible] (or wilt be) miserable. P.

[illegible] *-rā'ī*, dark-minded, of beclouded [illegible] P. A.

تيره روان *tīra-rawān*, dark-souled, black-heart[ed. P.

تيز *tez*, sharp, keen; fierce, hot. P.

تيزچنگي tez-changī, sharpness of claw, rapacity. P

تيز دندان tez-dandān, sharp-toothed. P.

تيزرو tez-rav, sharp-going, fleet, swift. P.

تيشه tīsha, axe, adze. P.

تيغ *tegh*, sword. P.

تيمار *tīmār*, care, sorrow; attendance on the **sick; grooming and currying a horse.** P.

تيمار خوردن *tīmār khwurdan*, to receive a rub, **to get a brushing.** P.

ث

ثابت ṣābit, firm, fixed, stable; established, confirmed. A.

ثابت شدن ṣābit shudan, to be fixed, or established, to be ratified. A.P.

ثابت كردن ṣābit kardan, to make firm, establish, confirm, or ratify. A.P.

تلاطم *talāṭama*, (the water) dashed, (perf. 6th form of the verb لطم). A.

تلاطم *talāṭum*, buffetting, dashing. A.

تلبيس *talbīs*, fraud, deception, disguise. A.

تلخ *talkh*, bitter. P.

تلخ گفتار *talkh-guftār*, bitter of speech, of harsh address, satirical. P.

تلخي *talkhī*, bitterness, bitter disappointment; thou art bitter. P.

تلخي چشيده *talkhi-chashīda*, tasted bitterness. P.

تلطّف *talaṭṭuf*, kindness, courtesy, affability. A.

تلف *talaf*, perishing, ceasing to be; becoming lost, bad, or spoiled. A.

تلف شدن *talaf shudan*, to perish, be lost, consumed, or spoiled. A. P.

تلف كرده *talaf karda*, wasted, destroyed, marred. A. P.

تلفيق *talfīk*, bringing together, collecting, compiling. A.

تلميذ *tilmīz*, scholar, student, disciple. A.

تلوّن *talawwun*, changeableness, versatility, fickleness. A.

تلي *tuliya*, it is read (perf. pass. of the verb (تلا). A.

بما تلي في القران من آيته *bi mā tuliya fi 'l kur'āni min āyātihi*, according to what is read in the verses of the Kurān. A.

تمّ *tamma*, it is completed. A.

تمّ الكتاب *tamma 'l kitābu*, the book [illegible]. A.

تماشا *tamāshā* (for A. تماشي *tamāshī*), [illegible], spectacle. P.

تمام *tamām*, complete, perfect; [illegible]; finished, concluded; end, completion. A.

تمامتر *tamāmtar*, more complete. A. P.

هرچه تمامتر *harchi tamāmtar*, whatever is best or most perfect, the utmost. P.

بتمامي *ba tamāmī*, altogether, in toto. P. A.

تمتّع *tamattu'*, enjoyment. A.

تمر *tamr*, date (fruit). A.

التّمر يانع والنّاظور غير مانع *attamru yāni'un wa 'n nāṭuru ghairu māni'in*, the date is ripe, and the keeper does not prevent. A.

تمرّ *tamurru*, thou passest (imperf. of the verb مرّ *marra*). A.

لما لا تمرّ كريما *limā lā tamurru karīman*, why dost thou not pass by charitably? A.

تمكين *tamkīn*, power, authority, dignity. A.

تملّق *tamalluk*, fawning, flattery, blandishment, caressing. A.

تمنّا *tamannā* (for A. تمنّي *tamannī*), wish, desire, longing for. P.

تمنن *tamnun*, he upbraided (or twitted) with benefits conferred (imperf. jussive of the verb منّ *manna*). A.

تموز *tamūz*, the Syrian month corresponding to July; extreme heat. A.

تميز *tamīz* (for A. تمييز *tamyīz*,), judgment, discrimination. P.

تميل *tamīlu*, it bends (fem. imperf. of the verb مال *māla*, for ميل). A.

تميل غصون البان *tamīlu ghuṣūnu 'l bāni*, the branches of the ben-tree bend. A.

تن *tan*, body, person; bulk. P.

تن دادن *tan dādan*, to engage (in), mix one's self (up with); to yield, give in. P.

تن آساني *tan āsānī*, ease of body, personal comfort or indulgence. P.

تناول *tanāwul*, partaking of food, eating and drinking. A.

تنبيه *tambīh*, warning, caution, admonition. A.

تن پرور *tan-parvar*, pamperer of the body, voluptuous. P.

تن پروري *tan-parvarī*, pampering of the body, voluptuousness, luxury. P.

تنته *tanta'hi*, thou desistest (imperf. jussive of انتهي, 8th form of نهي). A.

تند *tund*, violent, impetuous, irascible, stern, severe; scowling. P.

تندخوي *tund-kho*, violent-tempered. P.

تندخوئي *tund-kho'ī*, violence of temper. P.

تندرست *tan-durust*, sound of body, healthy, hale, sound, well, robust. P.

تندي *tundī*, bulkiness, massiveness; height; hastiness, irascibility, vehemence, impetuousness. P.

تنزيل *tanzīl*, revelation; the Kurān. A.

تنسون *tansauna*, ye neglect, or overlook (2 m. pl. imperf. of the verb نسي *nasiya*). A.

تنشأ *tansha'u*, it shoots, or will shoot upwards (3 f. sing. imperf. of the verb نشأ *nasha'a*). A.

تنشأ لينة هو عرقها *tansha'u līnatu huwa 'irkuhā*, a palm-tree will spring up of which he is the root. A.

تنعّم *tana''um*, happiness, luxurious enjoyment. A.

تنك *tunuk*, shallow. P.

تنگ *tang*, strait, narrow, tight; distressed; in difficulties; avariciousness; vexation, affliction, annoyance. P.

تنگ آب *tang-āb*, shallow. P.

تنگ چشم *tang-chashm*, (narrow-eyed) coveteous, greedy, insatiate. P.

تطوع *taṭawwu'*, doing a good action gratis. A.

بتطوّع *ba taṭawwu'*, voluntarily. P.A.

تعالي *ta'alà*, he was exalted; he is exalted, or may He be exalted! the Exalted; the Most High (perf. of the 6th form of the verb علا *'alà*). A.

تعبّد *ta'abbud*, worship, adoration, devotion. A.

تعبدوا *ta'budū*, ye worship (imperf. subj. of عبد *'abada*). A.

ان لا تعبدوا الشيتان *an lā ta'budu 'sh shaitāna*, that ye would not worship (or serve) the devil. A.

تعبيه *ta'biya*, arranging, fixing. A.

تعبيه شدن *ta'biya shudan*, to be fixed. A.P.

تعبير *ta'bīr*, interpretation of dreams. A.

تعجّب *ta'ajjub*, astonishment, surprise. A.

تعجيل *ta'jīl*, haste, hurry, precipitation. A.

تعدّ *ta'uddu*, thou enumeratest (imperf. of the verb عدّ *'adda*). A.

يا من تعدّ محاسني *yā man ta'uddu maḥāsinī*. O thou who recountest my good qualities! A.

تعدّي *ta'addī*, assault, hostility; violence, oppression. A. [ment. P.

تعذيب *ta'zīb*, infliction of punishment; tor-

تعرض *ta'arruẓ*, finding fault, objecting; opposition, aversion, annoyance, exposure; presenting (a petition). A.

تعزيت *ta'ziyat*, condolence. A.

تعصّب *ta'aṣṣub*, partiality; tenacity; bigotry; obstinacy. A. [tion, holiday. A.

تعطيل *ta'ṭīl*, suspension, interruption; vaca-

تعلّق *ta'alluḳ*, attachment, connection, dependence. A.

تعليم *ta'līm*, teaching, instruction. A.

تعنّت *ta'annut*, reproach, taunt. A.

تعهد *ta'ahhud*, holding in regard, cherishing, protecting, minding. A.

تغابن *taghābun*, defrauding one another; vexation, disappointment, excessive regret. A.

تغيّر *taghaiyur*, alteration, change, deterioration. A. [*nān*), boasting, glorying. A.

تفاخر *tafākhur* (and A.P. تفاخركنان *tafākhur ku-*

تفاريق *tafārīḳ* (pl. of تفريق *tafrīḳ*), intervals, divisions; instalments. A.

بتفاريق *ba tafārīḳ*, by instalments; by degrees, gradually. P.A.

تفاوت *tafāwut*, difference, variation. A.

تفاوت كردن *tafāwut kardan*, to make a difference, to move or affect. A.P.

تفتيش *taftīsh*, inquiry, search, diligent investigation. A.

تفحّص *tafaḥḥuṣ*, investigation, search. A.

تفرّج *tafarruj* (and A.P. تفرّج كنان *tafarruj kunān*), becoming free from anxiety, becoming cheerful; recreation, walking for amusement; sight-seeing, strolling. A.

تفرّج گاه *tafarruj gāh*, place for recreation. A.P.

تفرقه *tafriḳa*, division, distribution; separation, dissension. A. [separate. A.P.

تفرقه كردن *tafriḳa kardan*, to distribute, to

تفقّد *tafaḳḳud*, strict search, diligent inquiry; looking into (an affair) with kindness. A.

تفويض *tafwīẓ*, confiding, making over, consignment, transference. A. [dunning. P.

تقاضا *taḳāẓā* (for A. تقاضي *taḳāẓī*), exaction,

تقاعد *taḳā'ud*, backwardness, hesitation, hanging back. A.

تقدّس *taḳaddasa*, he was sanctified; (as an epithet) Most Holy; (perf. 5th form of the verb قدس). A.

تقدير *taḳdīr*, decree, appointment, fate. A.

تقرّب *taḳarrub*, being near, propinquity; association, intimacy. A. [draw near. A.P.

تقرّب نمودن *taḳarrub namūdan*, to approach,

تقرير *taḳrīr*, averring, avowal, recital, statement. A. [coming. A.

تقصير *taḳṣīr*, deficiency, failure, fault, short-

تقول *taḳūlu*, she says (imperf. of the verb قال *ḳāla*, for قول). A.

تقوي *taḳwà*, piety. A.

تقويت *taḳwiyat*, strengthening, support. A.

تقويم *taḳwīm*, straightening, attempting to make straight. A. [gence. A.

تكاسل *takāsul*, indolence, sluggishness, negli-

تكبّر *takabbur*, arrogance, pride. A.

تكسب *taksibu*, thou mayest acquire (imperf. of the verb كسب *kasaba*). A.

تكلّف *takalluf*, ceremony; dissimulation, insincerity; excess, immoderateness. A.

تكلّموا *takallamū*, speak ye (imp. of the 5th form of the verb كلم). A. [ence. A.

تكيه *takiya*, pillow; reliance, support, depend-

تكيه زدن *takiya zadan*, to lean or recline. A. P.

تگ *tag*, canter, gallop; course, heat. P.

ترسان *tarsān*, fearing; afraid. P.

ترسمت *tarsamat*, I fear thee (1 p. aor. of ترسيدن *tarsīdan*, with affixed pronoun). P.

ترسيدن *tarsīdan*, to fear, be alarmed or apprehensive. P. [austere, rough, morose. P.

ترش *tursh* or *turush*, sour, acid; crabbed;

ترش رو *turush-rū*, sour-faced, cross-looking. P.

ترش شيرين *turush-shīrīn*, acid-sweet. P.

ترش طعم *turush-ṭa'm*, sour-flavoured. P.A.

ترشي *turshī*, sourness, acidity. P.

ترقّي *tarakkī*, rise, ascendant, promotion, improvement. A.

ترك *tark*, abandonment, forsaking, quitting, relinquishing, giving over, renunciation; neglect. A.

ترك ادب *tarki adab*, departure from good breeding, breach of good manners, rudeness. A.P.

ترك جان *tarki jān*, leave of life, farewell to life. A.P. [renounce, forsake. A.P.

ترك كردن *tark kardan*, to leave, quit, give up,

ترك *Turk* (pl. تركان *turkān*), Turk. P.A.

تركه *tarika*, bequest, legacy; leaving. A.

تركستان *Turkistān*, Transoxiana. P.

تركيه *turkiya*, Turkish, provincial, or barbarous Persian. P.

ترنج *turunj*, citron, lemon, orange. P.

بجاي ترنج *ba jāyi turunj* (114), instead of the orange. (The allusion is to the story of Joseph and Zulaikhā, Potiphar's wife, given in the 12th chap. of the Kurān). P.

ترنّم *tarannum*, singing, humming. A.

تره *tara* or *tarra*, green, pot-herb. P.

ترياق *tiryāḳ* (probably the Greek θηριακὰ Arabicized), a certain compound medicine, supposed to be a remedy against the bite or sting of venomous reptiles, and poisonous potions; an antidote for poisons; Bezoar stone; treacle. A.

تريد *turīdu*, thou desirest (imperf. of اراد *arāda*, 4th form of راد *rāda*, for رود). A.

تزدد *tazdad*, thou wilt increase (imperf. jussive of ازداد *izdāda*, 8th form of the verb زاد *zāda*, for زيد). A.

تزدد حبًّا *tazdad ḥubban*, thou wilt increase (for thyself) affection. A.

تسبيح *tasbīḥ*, celebration of the praise of God (by repetition of the formula سبحان الله *subḥāna 'llāh*, the glory or perfection of God!); chaplet of beads, rosary. A.

تسبيح خوان *tasbīḥ-khwān*, a singer of the praise of God; repeating the formula *subhāna 'llāh*; one who tells his beads. A.P.

تست *tust*, thee it is, is thine. P.

برتست *bar tust*, is (incumbent) on thee, (devolves) on thee. P.

تسكين *taskīn*, consoling, tranquillizing. A.

تسلّي *tasallī*, consolation, solacing. A.

تسليم *taslīm*, surrender, delivery, submission, resignation; health, security. A.

تسليم كردن *taslīm kardan*, to give up, resign, surrender, submit to. A.P.

تشبيه *tashbīh*, comparison, simile. A.

تشرك *tushrika*, he gave a partner (imperf. subjunctive of اشرك *ashraka*, 4th form of the verb شرك). A. [ring honour. A.

تشريف *tashrīf*, ennobling, honouring, confer-

تشنگي *tishnagī*, thirst, thirstiness. P.

تشنه *tishna*, thirsty (pl. تشنگان *tishnagān*). P.

تشوير *tashwīr*, shame, confusion (in consequence of a deed done); regret, remorse. A.

تشويش *tashwīsh*, disturbing, unsettling; confusion; alarm, disquietude, care, solicitude. A.

تصانيف *taṣānīf* (pl. of تصنيف *taṣnīf*), literary compositions, writings. A.

تصديق *taṣdīk*, verifying, attesting, accepting as true; credence. A.

تصرّف *taṣarruf*, control, power, grasp, disposal, use. A. [ness, display. A.

تصنّع *taṣannu'*, artifice, dissimulation, specious-

تصنيف *taṣnīf*, composing, compiling. A.

تصوّر *taṣawwur*, imagination, fancy, idea. A.

تصوّر كردن *taṣawwur kardan*, to imagine, picture (to one's self), conceive. A.P.

تصوّف *taṣawwuf*, contemplation, meditation (on God); Ṣūfīism. A.

تضرّع *taẓarru'*, humbling one's self; lamentation, earnest prayer and supplication. A.

تطاول *taṭāwul*, oppression, injustice, violence, usurpation; conquest; rudeness. A.

تطر *taṭir*, he flew, or fled (imperf. jussive of the verb طار *ṭāra*, for طير). A.

فليت النّمل لم تطر *fa laita 'n namlu lam taṭir*, would that the ant had not taken wing (or flown)! A. [طلع *ṭala'a*). A.

تطلع *taṭla'u*, it riseth (imperf. fem. of the verb

حتي تطلع الشمس *ḥattà taṭla'u 'sh shamsu*, until the sun shall rise. A.

تأيید *tāyīd*, aid, help, assistance (from God). A.

تبار *tabār*, family, tribe. P.

تباه *tabāh*, ruin, destruction, misery, distress; ruined; ruinous. P.

تباهي *tabāhī*, ruin, wreck, perdition; wickedness, depravity, dissoluteness. P.

تبديل *tabdīl*, change, alteration. A.

تبرّك *tabarruk*, felicitation, benediction, congratulation; abundance, plenty. A.

تبسم *tabassum*, smiling; smile. A.

تبه *tabah* (or تبهٔ for تباه *tabāh*), ruin. P.

تبه گشتن *tabah gashtan*, to become marred, to be spoiled. P. [tar. P.

تتري *tatarī*, of or belonging to Tartary, Tar-

كلاهٔ تتري *kulāhi tatarī*, a Tartar cap (such as is worn by men of distinction). P.

تتري *tatare*, a Tartar. P.

تتمّه *tatimma*, completion, complement. A.

تجارت *tijārat*, traffic, trade. A.

تجاسر *tajāsur*, boldness, hardihood, rashness. A.

تجربة *tajribat* or *tajriba*, experience, proof, trial. A.

تجريب *tajrīb*, testing, trial, proof. A.

تجسس *tajassus*, spying, watching, search. A.

تجلّي *tajallī*, brightness, brilliance, lustre. A.

تجلّي كردن *tajallī kardan*, to make clear or manifest, to reveal; to shed light (on); to be manifest. A.P.

تجنّب *tajannub*, avoidance, turning aside from. A.

تجنّب كردن *tajannub kardan*, to shun, avoid, refrain, desist. A.P.

تحذير *taḥẕīr*, bidding beware, setting on one's guard; threatening, cautioning. A.

تحرير *taḥrīr*, emancipating (a slave), writing elegantly and well; writing. A.

تحريمه *taḥrīma*, pronouncing the *takbīr* (or formula الله اكبر *allāhu akbar*, "God is very great") preparatory to praying; entering upon prayer. A.

تحسبو *taḥsibū*, ye will reckon (imperf. jussive of the verb حسب). A.

تحسبوني *lā taḥsibūnī*, do not consider me. A.

تحسين *taḥsīn*, applause, commendation, approval. A. [mend, approve. A.P.

تحسين كردن *taḥsīn kardan*, to applaud, com-

تحصيل *taḥṣīl*, acquisition, gain, collection. A.

تحفه *tuḥfa*, present, gift, rarity. A.

تحقيق *taḥḳīḳ*, investigation; truth, certainty. A.

تحكّم *taḥakkum*, commanding, ruling; dominion, rule, authority. A.

تحكّم بردن *taḥakkum burdan*, to submit to authority, to obey. A P.

تحمّل *taḥammul*, bearing, carrying a load, suffering; patience, endurance, forbearance. A.

تحمّل كردن *taḥammul kardan*, to endure, to bear. A.P.

تحمّل آوردن *taḥammul āvardan*, to forbear, to exercise patience or forbearance. A.P.

تحيّت *taḥiyat* (pl. تحيّات *taḥīyāt*), salutation, greeting; felicitation. A. [wilderment. A.

تحيّر *taḥaiyur*, astonishment, amazement, be-

تخت *takht*, throne. P.

تخليص *takhlīṣ*, release, deliverance, rescue. A.

تخم *tukhm*, seed; stone (of fruit); egg; breed, race. P. [punishment. A.

تدارك *tadāruk*, reparation, making amends,

تدبير *tadbīr*, deliberation, counsel, advice; management; prudence, judgment; plan, contrivance; control, government. A.

تدر *tadri*, thou knowest, or hast known (imperf. jussive of the verb دري, he knew). A.

ولا تدر باطني *wa lā tadri bāṭinī*, whilst thou knowest not my inward part (or heart). A.

تدري *tadrī*, thou knowest, or knewest (imperf. of the verb دري). A.

تدريج *tadrīj*, gradation; moderation. A.

بتدريج *ba tadrīj*, by degrees, not frequently or copiously. P.A.

تذهيب *taẕhīb*, gilding. A.

تر *tar*, wet, moist, fresh: also, a particle added to adjectives, to form the comparative degree. P.

ترا *turā*, thee, to thee, for thee. P.

ترازو *tarāzū*, balance, scales. P.

تراني *tarānī*, thou seest me (imperf. of رأي, *ra'ā*, he saw, with the affixed pronoun ني *nī*). A.

تربت *turbat*, tomb, sepulchre. A.

تربيت *tarbiyat*, instruction, tuition, education, training. A.

ترتيب *tartīb*, arrangement; preparation; getting ready; composition. A.

ترتيل *tartīl*, reading (the Kurān) with a distinct utterance, chanting (the Kurān) in a peculiar, distinct, and leisurely manner. A.

ترحّم *taraḥḥum*, commiseration. A.

تردّد *taraddud*, frequent coming and going; irresolution, hesitation, vacillation. A.

ترسا *tarsā*, infidel, pagan. P.

پیش گرفتن *pesh giriftan*, to propose to one's-self, to adopt, embrace; to bring forward, to advance. P.

پیش گیر *pesh gīr* (imp. of پیش گرفتن *pesh giriftan*), take, select, choose. P.

پیشه *pesha*, business, craft, trade, habit. P.

پیشه‌ور *peshawar*, artisan, craftsman. P.

پیشین *peshīn*, primitive, preceding, bygone. P.

پیشینیان *peshīniyān*, those gone before, the ancients. P.

پیغام *paighām* (or پیغم *paigham*), message. P.

پیغمبر *paigham-bar*, messenger, prophet. P.

پیك *paik*, courier, messenger. P.

پیگار *paigar*, battle, conflict, contest. P.

پیگان *paigān*, javelin, dart, spear. P.

پیل *pīl*, elephant. P.

پیل مست *pīli mast*, furious elephant, elephant in rut. P.

پیلبان *pīlbān*, elephant-keeper. P.

پیلتن *pīl-tan* (*lit.* elephant-bodied), big, huge, bulky. P.

پیلور *pīlawar*, pedlar, huckster. P.

پیله *pīla*, cocoon of the silkworm. P.

پیمان *paimān*, promise, treaty, covenant. P.

پیمانه *paimāna*, measure either for wet or dry goods; cup, goblet, bowl. P.

پیمبر *payam-bar*, messenger, prophet. P.

پیمبرزادگی *payambar-zādagī*, birth or descent from a prophet. P.

پیوستن *paivastan*, to join, unite, mix or associate intimately (with). P.

پیوسته *paivasta*, joined, united; constantly, habitually, uninterruptedly. P.

پیوند *paivand*, kindred, relation, connexion; conjunction, joint, articulation. P.

ت

ت *at*, thee; of thee; to thee; thy. P.

تا *tā*, until; in order that, so that, because; as soon as, as much as; so long as, as long as; ere; even, then; lo! behold! beware! have a care! never (with following negative). P.

تاب *tāb*, heat, warmth, lustre; power, ability to endure. P.

تابان *tābān*, lustrous, bright, shining, dazzling. P.

تابستان *tābistān*, summer. P.

تابدار *tāb-dār*, bright, shining. P.

تاتار *tātār*, Tartars, Tartary. A.P.

تأثیر *tāsīr*, influencing, impressing, efficiency, efficacy. A.

تاج *tāj*, crown, diadem, coronet. A.

تاجدار *tāj-dār*, wearing a crown, crowned. A.P.

تاجر *tājir*, merchant, trader. A.

تاجری *tājire*, a merchant. A.P.

تا چند *tā chand*, how far? how long? P.

تاختن *tākhtan*, to attack, rush upon; to gallop, to walk fast; incursion, irruption. P.

تاخیر *tākhīr*, delay, postponement, reservation. A.

تأدیب *tādīb*, erudition, instruction; chastisement, correction, discipline. A.

تاراج *tārāj*, plunder, devastation, destruction, waste; dissolution. P.

تارك *tārak*, top, summit; crown (of the head); point (of a spear). P.

تاریخ *tārīkh*, date, day of the month. A.

تاریك *tārīk*, dark, black, dull, cloudy. P.

تاریك دل *tārīk-dil*, black-hearted; benighted, depraved. P.

تاریکی *tārīkī*, darkness. P.

تازنده *tāzanda*, galloping, cantering, prancing. P.

تازه *tāza*, fresh, bright, verdant, blooming. P.

تازه بهار *tāza-bahār*, fresh spring, bloom. P.

تازه رو *tāza-rū*, bright-faced, of cheerful aspect, smiling. P.

تازی *tāzī*, Arab, Arabian horse, Arabic language. P.

تازیانه *tāziyāna*, scourge, lash; whipping, flogging, chastisement. P.

تازیدن *tāzīdan*, to run. P.

تأسف *ta'assuf*, grieving, regretting; grief, regret, pain. A.

تأسف خوردن *ta'assuf khwurdan*, to grieve, to regret. A.P.

تأسفاً *ta'assufan*, of grief, from vexation, sorrowfully (acc. case employed adverbially). A.

تافتن *tāftan*, to shine, sparkle; to spin, to twist, twirl; to turn away (the face); to heat (an oven). P.

تاك *tāk*, vine; clasp. P.

تا کجا *tā kujā*, how far? to what extent? P.

تاکی *tākī*, of or belonging to the vine. P.

تا کی *tā kai*, how long? till when? P.

تألیف *tālīf*, composition, compilation. A.

تأمل *ta'ammul*, reflection, meditation, consideration, thought. A.

تاوان *tāwān*, offence, crime; fine; retribution, redress. P.

تأویل *tāwīl*, explanation, interpretation, exposition, commentary. A.

پلنگ افگن *palang-afgan*, leopard-killer. P.

پلنگی *palangī*, peculiar, or pertaining to a leopard; the nature or ferocity of a leopard. P.

پلید *palīd*, filthy, impure, defiled. P.

پلیدتر *palīttar*, dirtier, more nasty, filthier. P.

پناه *panāh*, protection, defence, shelter. P.

پناهي *panāhe*, a shelter, a refuge. P.

پنبه *pamba*, cotton. P.

پنبه دوز *pamba-doz*, carder of cotton. P.

پنج *panj*, five. P.

پنجاه *panjāh*, fifty. P.

پنجم *panjum*, fifth. P.

پنجه *panja*, claw, talon; hand with the fingers expanded. P.

پنجه در افگندن *panja dar afgandan* (or پنجه کردن *panja kardan*), to grapple, contend, strive. P.

پند *pand*, advice, admonition, counsel. P.

پندار *pindār*, conceit; esteem, good opinion; suppose, imagine; (imp. of پنداشتن). P.

پنداشتن *pindāshtan*, to think, consider, suppose, imagine; to esteem. P.

پندي *pande*, a bit of advice, hint, suggestion. P.

پنهان *pinhān*, secret, hidden, concealed, suppressed. P.

پنیر *panīr*, cheese. P.

پنیري *panīre*, a cheese. P.

پوست *post*, skin, rind, coat, peel, shell; slough (of a snake). P.

پوست بر پوست *post bar post*, coat upon coat (like an onion). P.

پوستین *postīn*, fur cloak or garment, dress made of skins. P.

پوستین دریدن *postīn darīdan* (or در پوستین افتادن *dar postīn uftādan*, or رفتن *raftan*), to speak ill of, to tell the faults, to slander. P.

پوستین دوزي *postīn-dozī*, the business of one who makes garments of skins; the trade of a furrier. P.

پوستیني *postīnī*, made of fur, fur-wrought. P.

پوشیدن *poshīdan*, to cover, hide, mask; to wear, put on; to dress, clothe. P.

پولاد *pūlād*, steel. P.

پولاد بازو *pūlād-bāzū*, having an arm of steel, brawny, sinewy. P.

پویان *pūyān*, running, running after. P.

پوئیدن *pū'īdan*, to run. P.

پهلو *pahlū*, the side under the short ribs. P.

پي *pai*, heel; footstep, track; muscle, nerve. P.

در پي *dar pai'i*, after, in pursuit of, in attention to. P.

از پيِ ما *az pai'i mā*, at our heels, after us. P.

پيا پي *pai-ā-pai*, step by step, successively. P.

پیاده *piyāda* (pl. پیادگان *piyādagān*), foot-passenger, pedestrian; pawn at chess. P.

پیاز *piyāz*, onion. P.

پیام *payām*, news, message, errand. P.

پیچ *pech*, turn, twist. P.

پیچانیدن *pechānīdan*, to twist; to turn away, withdraw. P.

پیچ پیچ *pech pech*, twisting and coiling. P.

پیچیدن *pechīdan*, to coil, wind, twist, turn, writhe, bend; avert, turn away; to roll, to rumble (as the bowels). P.

پیدا *paidā*, produced, created; plain, clear, obvious, evident, manifest. P.

پیر *pīr*, old, aged; holy man, saint; spiritual guide. P.

پیر طریقت *pīri ṭarīḳat*, spiritual guide, superior of a religious order or community. P.A.

پیر مربّي *pīri murabbī*, spiritual teacher or pastor. P.A.

پیراستن *perāstan*, to adorn, patch up. P.

پیرامن *pīrāman*, and پیرامون *pīrāmūn*, about, around, environs, proximity. P.

پیرانه *pīrāna*, like or befitting an old man. P.

پیرانه سر *pīrāna sar*, old age. P.

پیراهن *pīrāhan*, loose vest, tunic, shirt. P.

پیرایه *perāya*, ornament, decoration. P.

پیر زن *pīr-zan*, old woman. P.

پیر زني *pīr-zane*, a certain old woman. P.

پیر مرد *pīr-mard*, old man. P.

پیروز *pīroz*, victorious, prosperous; favoured by fortune and opportunity. P.

پیرهٔ زن *pīra zan*, old woman. P.

پیرهن *pīrahan*, shirt, vest, garment, tunic. P.

پیري *pīrī*, old age, decrepitude. P.

پیري *pīre*, an old man. P.

پیش *pesh*, before, in front of, in the presence of, to. P.

پیش *payash*, at the heels of him or her; after it. P.

پیش آر *pesh ār*, take; bring forward (imp. of پیش آوردن *pesh āvardan*). P.

پیش ازین *pesh az īn*, before this, heretofore. P.

پیش آمدن *pesh āmadan*, to come before, meet; to occur, to happen. P.

پیشاني *peshānī*, forehead, skull. P.

پیشت *peshat*, before thee, in thy presence. P.

پیشتر *peshtar*, before, foremost. P.

پیش داشتن *pesh dāshtan*, to put forward, hold out. P.

پیش رفتن *pesh raftan*, to go a-head; to succeed. P.

پیشرو *pesh-rav*, leader, captain. P.

پرسدن *pursīdan*, to ask, inquire, interrogate, question. P.

پرنيان *parniyān*, a kind of fine painted Chinese silk; a garment made of the same. P.

پروا *parwā*, care, concern, anxiety, thought, attention, heed. P.

پرواري *parwārī*, stalled, fatted. P.

گاو پرواري *gāvi parwārī*, fatted ox. P.

پروانه *parwāna*, moth. P.

پروردگار *parvardagār*, the Deity (as nourisher and supporter of all). P.

پروردن *parvardan*, to rear, foster, cherish, nourish, bring up, pamper. P.

پرورده *parvarda*, brought up, nourished, reared, fostered, educated; foster-son. P.

پرورش *parvarish*, bringing up, rearing, patronage, support, sustentation, sustenance, maintenance. P.

پرورنده *parvarinda*, cherisher, bringer up, fosterer, nourisher. P.

پزوريدن *parvarīdan*, to bring up, foster, cherish, nourish. P.

پروين *Parwīn*, the Pleiades. P.

پره *parra*, side, border. P.

پرهٔ بيني *parra'i bīnī*, the nostrils; the sides or walls of the nose. P.

پرهيختن *parhekhtan*, to be on one's guard; to abstain, refrain; to practise moderation or temperance. P.

پرهيز *parhez*, abstinent, temperate, chaste, continent; abstinence, continence, control over the passions, sobriety. P.

پرهيزگار *parhezgār*, sober, abstinent, chaste, temperate, abstemious, cautious, careful; (pl. پرهيزگاران *parhezgārān*). P.

پرهيزگاري *parhezgārī*, chastity, temperance, continence, restraint, moderation. P.

پري *parī*, fairy. P.

پري *purī*, thou art full, or filled. P.

پري پيکر *parī-paikar*, fairy-faced; beautiful. P.

پريدن *parīdan*, to fly, to flutter. P.

پري رخسار *parī-rukhsār*, fairy-cheeked. P.

پري رو *parī-rū* (pl. پري رويان *parī rūyān*), fairy-faced; handsome, comely. P.

پريشان *pareshān*, dispersed, scattered; discursive, roving; confused, incoherent, rambling, hair-brained; afflicted, sad. P.

پريشان حال *pareshān-ḥāl*, distressed, ruined. P.

پريشان حالي *pareshān-ḥālī*, a distressed and ruined state; misery, perplexity, vexation, trouble. P.

پريشان روزگار *pareshān-rozgār*, distressed in one's circumstances, ruined, broken. P.

پريشاني *pareshānī*, distraction, dispersion, rout; distress, desolation; insaneness, vagary. P.

پژمردن *pazhmurdan*, to fade, wither. P.

پس *pas*, behind, after; then; and so; hence, therefore, consequently; afterwards; the rear. P.

پست *past*, low, short. P.

. . . *pasat*, behind thee, after thee. P.

پسته *pista*, pistachio-nut. P.

پسر *pisar*, son, lad, boy. P.

پسري *pisare*, a boy, a lad, a son. P.

پسند آمدن *pasand āmadan* (or پسنديده آمدن *pasandīda āmadan*), to be pleasing, acceptable, approved, reasonable. P.

پسندن *pasandan* or پسنديدن *pasandīdan*, to approve, applaud, commend. P.

پسنديده *pasandīda*, approved, applauded, commended; acceptable, grateful; warranted. P.

پسنديده‌تر *pasandīdatar*, more approved. P.

پسيچ *pasīch* (or پسيج *pasīj*), march, setting out on a journey; resolve, intention; preparation (for a journey). P.

پسينيان *pasīniyān*, followers, those who come after; the moderns. P.

پشت *pusht*, the back; support, prop, stay. P.

پشت پا *pushti pā*, instep. P.

پشت دادن *pusht dādan*, to turn the back, to fly, to flee. P.

پشته *pushta*, bundle, pack, load; faggot. P.

پشتي *pushtī*, support, aid, help, succour. P.

پشتيبان *pushtībān*, supporter; prop, buttress. P.

پشم *pashm*, wool. P.

پشه *pasha* or پشّه *pashsha*, gnat. P.

پشيز *pashīz*, any little piece of money, small change. P.

پشيمان *pashīmān*, penitent, repentant. P.

پشيماني *pashīmānī*, penitence, repentance. P.

پشيماني خوردن *pashīmānī khwurdan*, to repent, to grieve, to feel remorse. P.

پلاس *palās*, coarse woollen cloth, such as is worn by dervishes, sackcloth. P.

پلاس پوش *palās-posh*, dressed in the garb of a dervish; dervish. P.

پلاس پوشي *palās-poshī*, a being dressed in the garb of a dervish. P.

پلنگ *palang*, leopard tiger. P.

پاك رو *pāk-rav*, upright in conduct. P.
پاك سوختن *pāk sokhtan*, to consume utterly, to burn clean up. P.
پاك نفس *pāk-nafs*, pure-souled. P.
پاكيزه *pākīza*, pure, chaste; cleanly, neat, comely. P.
پاكيزه روئي *pākīza-rū'ī*, clear-faced, comely, handsome. P.
پالهنگ *pālhang*, rope, bridle, halter. P.
پانزده *pānzdah*, fifteen. P.
پانزده سالگي *pānzdah-sālagī*, the age of fifteen years. P.
پاي *pāi*, foot, leg; foundation, root, hold; stand, pedestal; basement. P.
پايت *pāyat*, thy foot. P.
پايش *pāyash*, his (her or its) foot. P.
پايم *pāyam*, my foot. P.
از پاي افتادن *az pāi uftādan*, to fall down; to break down on the road. P.
از پاي در آمدن *az pāi dar āmadan*, to slip, trip, tumble, fall. P.
در پاى ما *dar pāyi mā*, in our wake. P.
پاي داشتن *pāi dāshtan*, to hold one's footing. P.
پاي گرفتن *pāi giriftan*, to obtain a footing, to take root. P.
پايان *pāyān*, end, extremity, close. P.
پاي بند *pāi-band*, foot-bound, tied by the leg. P.
پاي بنديم *pāi-bandem*, we are tied by the leg. P.
پايپوش *pāi-posh* (*lit.* foot-cover), shoe. P.
پاي پوشي *pāi-poshī*, covering for the feet. P.
پايدار *pai-dār*, firm, fixed, stable, permanent, lasting, enduring. P.
پايگاه *pāi-gāh*, dignity, rank, position, station; office, post; step. P.
پايمال *pāi-māl*, trodden under foot; ruined; vile. P.
پاينده *pāyanda*, firm, perpetual, permanent, lasting, durable. P.
پايه *pāya*, rank, grade, dignity; step, degree, promotion. P.
پائي *pā'e*, a leg. P.
پائيدن *pā'īdan*, to stand still or firm; to halt, hesitate; to last, endure. P.
پختن *pukhtan*, to cook, boil; to concoct, imagine, entertain an idea, conceit, or notion. P.
پخته *pukhta*, cooked, boiled; matured, ripe; rich in experience. P.
پدر *pidar*, father. P.
پدرود *padrūd*, farewell, adieu. P.
پديد *padīd*, clear, evident, plain, manifest, public. P.
پديد آمدن *padīd āmadan*, to appear, become manifest. P.
پذير *pazīr*, accept thou. P.
پذيرفتن *pazīruftan*, to accept, receive, take, submit to, consent; to experience, undergo. P.
پر *par* or *parr*, feather, wing. P.
.. *pur*, full, filled, satisfied; much, many, numerous. P.
پراگنده *parāganda*, scattered; disturbed, restless, uneasy, distressed; ruined. P.
پراگنده دل *parāganda-dil* (or پراگنده خاطر *parāganda khāṭir*), heart-wounded, confused in mind, bewildered, distracted. P.
پراگنده روزي *parāganda-rozī*, disordered in one's circumstances; uncertain of means of support. P.
پرتو *partav*, ray, light, beam of sun or moon. P.
پرتوي *partave*, a ray, a single or solitary ray. P.
پر حذر *pur-ḥazar*, full of caution, ware, wary, heedful. P.A.
پرخاش *parkhāsh*, battle, war, strife, brawl. P.
پر خطر *pur-khaṭar*, full of peril, dangerous. P.A.
پرداخت *pardākht*, engagement, business, affair, dealing; attention. P.
پرداختن *pardākhtan*, to quit, leave, abandon; to execute, finish; to be quit of, to be free from; to arrange, prepare, set in order; to have dealings; to wait upon, attend to, be attentively employed; to be occupied with. P.
پرداخته *pardākhta*, engaged, employed, occupied; attentive. P.
پر درد *pur-dard*, full of pain, painful, anguish-laden. P.
پرده *parda*, veil, curtain; musical key or mode, or style of music. P.A.
پردهٔ الحان *parda'i alḥān*, musical scale, gamut. P.A.
پرده بيني *parda'i bīnī*, the cartilage that separates the nostrils; the septum of the nose. P.
پردهٔ عشّاق *parda'i 'ushshāḳ* (melody of lovers), name of a certain musical mode. P.A.
پردهٔ هفت رنگ *parda'i haft rang*, curtain of seven (or many) colours; outward show. P.
پرده دار *parda-dār*, chamberlain, servant-in-waiting. P.
پرستار *parastār*, worshipper; servant, waiter. P.
پرستنده *parastanda*, adoring; worshipper. P.
پرسش *pursish*, question, inquiry; condolence. P.

بيم *bīm*, dread, fear, danger. P.

بيمار *bīmār*, sick. P.

بي محابا *be muḥābā*, without concern, mercilessly. P.A.

بي مروت *be muruwwat*, unmanly, unfeeling, inhuman. P.A.

بي معوّل *be mu'awwal*, untrustworthy. P.A.

بي مغز *be maghz*, without kernel, marrowless. P.

بين *bīn*, behold thou (imp. of ديدن *dīdan*). P.

بين *baina*, between or betwixt, intervening space, separation. A.

بينا *bīnā*, seeing, possessed of sight. P.

بيند *bīnad*, he sees or will see (aor. of ديدن *dīdan*). P.

بينداخت *biyandākht*, he overthrew (past of *andākhtan*). P.

بينديش *biyandesh*, reflect thou, consider (imp. of *andeshīdan*). P.

بينش *bīnash*, behold him, her or it. P.

. . . . *bīnish*, sight, vision. P.

بي نشان *be nishān*, without sign, or mark, or trace; inscrutable. P.

بي نظير *be naẓīr*, matchless, unequalled, peerless, unrivalled. P.A.

بينك *bainaka*, between thee. A.

بي نماز *be namāz*, prayerless, one who neglects prayer. P.

بي نمازي *be namāze*, a prayerless fellow. P.

بينوا *be nawā*, without food, indigent. P.

بي نوائي *be nawā'ī*, indigency, want of food, starvation, destitution. P.

بيني *bainī*, between me. A.

بيني و بينك *bainī wa bainaka*, betwixt me and thee. A.

بيني *bīnī*, nose:—(aor. of ديدن *dīdan*) thou seest, shalt see, or may see. P.

بين يدي بعلها *baina yadai ba'lihā*, in front of (or before) her husband. A.

بين يديه *baina yadaihi*, in his presence, before him. A.

بينيم *bīniyam*, thou seest me. A.

بي وفائي *be wafā'ī*, failure in performance, want of payment; faithlessness, ingratitude. P.A.

بي وقت *be wakt*, unseasonable, inopportune moment. P.A.

بيوه *bīva* or *beva*, widow. P.

بيوه زن *bīva zan*, widow woman. P.

بي هنر *be hunar*, stupid, unintelligent, unskilful, inapt; worthless; graceless (pl. بي هنران *be hunarān*). P.

بي هنگام *be hangām*, unseasonable, inopportune. P.

بيهوده *behūda* (or بيهده *behuda*), absurd, vain, senseless, useless, foolish, conceited, improper. P.

پ

پا *pā*, foot, leg; base, foundation; power, ability, strength. P.

پاداش *pādāsh*, retribution, requital, retaliation, reprisal. P.

پادشاه *pādshāh* (or پادشه *pādshah*), king, monarch. P.

پادشاهزاده *pādshāh-zāda*, king's son, prince. P.

پادشاهي *pādshāhī*, royalty, sovereignty, kingly rank; dominion, rule. P.

پادشاهي كردن *pādshāhī kardan*, to act the king; to reign, rule, govern. P.

پادشاهي *pādshāhe*, a king, a certain king. P.

پار *pār*, over, across. P.

پارس *Pārs*, Persia. P.

پارسا *pārsā*, abstemious, pure, holy; devotee, ascetic; (pl. پارسايان *pārsāyān*). P.

پارسا زاده *pārsā-zāda*, saint's son. P.

پارسائي *pārsā'ī*, purity, holiness; asceticism. P.

. . . . *pārsā'e*, a certain devotee, a holy man. P.

پارسي *Pārsī*, Persian. P.

پاره *pāra*, torn to pieces, in rags; piece, bit. P.

پاره پاره *pāra pāra*, patch upon patch. P.

پاره دوز *pāra-doz*, patcher, botcher. P.

پارينه *pārīna*, ancient; elapsed, past. P.

پاس *pās*, watch, guard, defence; regard, consideration. P.

پاس خاطر *pāsi khāṭir* (or پاسخاطر *pās-khāṭir*), attention to, or consideration for (one's) wishes or wants. P.

پاسبان *pāsban*, watchman; shepherd. P.

پاسي *pāse*, one watch, a single watch. P.

پاشيدن *pāshīdān*, to sprinkle, strew, scatter. P.

پاشيده *pāshīda*, strewed, scattered. P.

پاك *pāk*, pure, clean, cleansed, bright; free. P.

پاك كردن *pāk kardan*, to make clean, to cleanse, to clear, to free, to winnow. P.

پاكباز *pāk-bāz*, sporting harmlessly; honourable lover. P.

پاك بردن *pāk burdan*, to carry clean off. P.

پاك دامن *pāk-dāman*, pure-skirted, one who keeps his garments clean and pure. P.

پاك رفتن *pāk ruftan*, to make a clean sweep, to carry off, or make away with entirely. P.

بي حساب *be ḥisāb*, countless, incalculable. P.A.
بي حميت *be ḥamīyat*, careless or indifferent with respect to any sacred charge; shameless. P.A.
بيخ *bekh*, root. P.
بيخ كردن *bekh kardan*, to take root. P.
بيخبر *be khabar*, without information, unaware, unconscious; lost in amaxement; uninformed, ignorant, unmindful. P.A.
بيخبري *be khabarī*, thou art ignorant. P.A.
بيخبرانند *bekhabarānand*, they are ignorant. P.A.
بيخوابي *be khwābī*, sleeplessness, loss of sleep, want of sleep. P.
بي خود *be khwud*, beside one's self, elated. P.
بيد *bed*, willow. P.
بيد مشك *bedi mushk*, musk-willow. P.
بيدار *bīdār*, awake, wakeful; sober. P.
بيداري *bīdārī*, wakefulness, waking, vigilance; want or absence of sleep; keeping awake. P.
بيدانش *be dānish*, ignorant; ignorance. P.
بيدانشي *be dānishī*, folly, indiscretion. P.
بي در *be dar*, doorless. P.
بي دريغ *be diregh*, without stint, unsparing, ungrudging, liberal. P.
بي دست *be dast*, handless. P.
بي دل *be dil*, without heart, out of heart; devotedly attached; ignorant, silly. P.
بي دين *be dīn*, irreligious, infidel. P.A.
بي ديني *be dīne*, an infidel; a miscreant. P.A.
بيذق *baizak*, pawn at chess. P.
بي رسمي *be rasmī*, irregularity, bad custom or precedent. P.
بي رضا *be riẓā*, without satisfaction. P.A.
بي روزي *be rozī*, not having sustenance allotted, luckless, unaided by fortune. P.
بيرون *bīrūn*, out, outside, without, beyond. P.
بي زر *be zar*, without gold, moneyless, poor. P.
بئس *bi'sa*, vile (are), out upon! A.
بئس المطاعم *bi'sa 'l maṭā'imu*, vile are the meats! A.
بيست *bīst*, twenty. P.
بي سروپا *be sar o pā*, without head or foot, destitute of everything, wretched. P.
بي سروپائي *be sar o pā'ī*, utter destitution, wretchedness. P.
بيش *besh*, greater, more, exceeding; any longer. P.
بيشتر *beshtar*, more, more plentifully; for the most part; more intent. P.

بي شرمي *be sharmī*, shamelessness, impudence. P.
بيش زور *besh zor*, of great strength, very strong. P.
بي شكّ *be shakk*, without doubt, doubtless. P.A.
بيشمار *be shumār*, innumerable, incalculable, untold. P.
بيشه *bīsha*, jungle, thicket, dense and tangled forest; a bed, or place or growth, of canes or reeds. P.
بيضه *baiẓa*, egg. A.
بيطار *baiṭār*, farrier, one who practises the veterinary art. A.
بي طاقت *be ṭākat*, without strength, weak. P.A.
بي طاقتي *be ṭākatī*, weakness, inability, lack of power to endure; impatience. P.A.
بي طمع *be ṭam'*, without longing, undesirous, uncovetous. P.A.
بيع *bai'*, selling, buying. A.
بيعزّتي *be 'izzatī*, dishonour. P.A.
بي علم *be 'ilm*, without learning, illiterate. P.A.
بي عمل *be 'amal*, without works, without practice; unapplied. P.A.
بي غم *be gham*, without sorrow, unconcerned. P.A.
بي غمي *be ghamī*, thou art unconcerned. P.
بي فائده *be fā'ida*, useless, ineffectual, unavailing, fruitless; uselessly. P.A.
بيفتاد *biyuftād*, he fell (past of افتادن *uftādan*). P.
بيفتد *biyuftad*, he falls (aor. of *uftādan*). P.
بي قدر *be kadr*, without value, of no esteem. P.A.
بي قرار *be karār*, restless, disturbed. P.A.
بي قوت *be kuwwat*, powerless; indigent, necessitous. P.A.
بي قياس *be kiyās*, without measure or number, incalculable, immense, inconceivable. P.A.
بيكبار *ba yakbār*, all at once, in a body. P.
بي كفش *be kafsh*, shoeless. P.
بي كفشي *be kafshī*, shoelessness. P.
بيگانه *begāna*, foreign, strange, alien; (pl. بيگانگان *begānagān*). P.
بيگاه *be gāh*, out of season. P.
بيگران *be girān*, inestimable, immense, excessive. P.
بيگمان *be gumān*, without doubt, assuredly. P.
بيگناه *be gunāh*, guiltless, innocent. P.
بيگناهي *be gunāhe*, an innocent person. P.
بيل *bīl* or *bel*, spade, shovel. P.
بيلقان *bailakān*, name of a city in Armenia Major, near the ports of the Caspian Sea. P.

or enraged; to be distressed, or pained; to rise in opposition or rebellion. P.

بهم بر زدن *baham bar zadan*, to convulse. P.

بهم بر كردن *baham bar kardan*, to distress, displease, pain; to upset or overthrow. P.

بهم كشيدن *baham kashīdan*, to draw together; to knit (the brow). P.

بهمند *bahamand*, they are together. P.

بهي *bihī*, quince:—*chūn bihī*, quince-like, as on a quince. P.

بهين *bihīn*, best. P.

بي *be*, without; (a common prefix). P.

بي *bī*, with me, to me. A.

بيا *biyā* (imp. of آمدن *āmadan*), come thou. P.

بيابان *biyābān*, desert, wilderness. P.

بيابان قدس *biyābāni ḳuds*, the desert of Jerusalem. P.A.

بيابان نشين *biyābān-nishīn*, a retirer to the desert, anchorite. P.

بيابد *biyābad* (aor. of يافتن *yāftan*), he may obtain. P.

بي آبروئي *be ābrū'ī*, dishonour, dishonourable act. P.

بي اجل *be ajal*, unfated, of which the appointed time of death is not come. P.A.

بي اختيار *be ikhtiyār*, without the will, without choice, or self-control; unconscious. P.A.

بي ادب *be adab* (pl. بي ادبان *be adabān*), ill-mannered, rude, ignorant, unpolite. P.A.

بيار *biyār* (imp. of آوردن *āvardan*), bring thou. P.

بيارامد *biyārāmīd*, it was at rest, it rested, or paused, or ceased (past. of *ārāmīdan*). P.

بيارايد *biyārāyad*, he, or it should adorn (aor. of آراستن *ārāstan*). P.

بي آزار *be āzār*, without pain or trouble, harmless, innoxious. P.

بي آزارتر *be āzārtar*, more harmless. P.

بيازارد *biyāzārad*, he torments, molests or vexes (aor. of *āzardan*). P.

بيازاردن *biyāzārdan* = آزاردن, [q. v.] P.

بيازاريم *biyāzāriyam*, thou annoyest, or grievest me. P.

بيازماي *biyāzmāi*, prove or try thou; (imp. of *āzmūdan*). P.

بياسائي *biyāsā'ī*, thou wilt, or wouldst rest (aor. of *āsūdan*). P.

بياض *bayāẓ*, blank book, note-book; fair copy. A.

بي اعتبار *be 'itibār*, of no esteem, disesteemed, distrusted. P.A.

بيالايد *biyālāyad*, it sullies or taints (aor. of *alūdan*). P.

بياموز *biyāmoz* (imp. of *āmokhtan*), learn thou. P.

بيان *bayān*, explanation, exposition, illustration, account. A.

بي اندازه *be andāza*, without measure. P.

بي انصاف *be inṣāf*, without justice, unjust. P.A.

بي انصافي *be inṣāfī*, injustice. P.A.

بي باك *be bāk*, without fear, fearlessly. P.

بي بر *be bar*, without fruit, fruitless, unfruitful. P.

بي برگ *be barg*, leafless. P.

بي بصر *be baṣar*, without sight; senseless. P.A.

بي بهره *be bahra*, portionless, shareless, unparticipating, destitute; unprofitable, vain. P.

بي پر *be par*, featherless or wingless. P.

بيت *bait*, distich, couplet, verse; house. A.

بيت المال *baitu 'l māl*, the treasury of the state. A.

بي تحاشا *be taḥāshā*, regardless of consequences, fearlessly. P.A.

بي تدبير *be tadbīr*, without deliberation; imprudent. P.A.

بيتم *baitam* (= بيت من *baiti man*), my distich. A.P.

بي تمييز *be tamyīz* (or بي تميز *be tamīz*), void of discernment, undiscriminating; dull of comprehension. P.A.

بي توشه *be tosha*, without provisions, provisionless, unprovided. P.

بي توفيق *be taufīḳ*, graceless. P.A.

بيتها *baithā* (Persian pl. of بيت *bait*), verses.

بيتي *baite*, one distich or verse. A.P.

بي جان *be jān*, lifeless. P.

بي جان كردن *be jān kardan*, to deprive of life. P.

بي جمالي *be jamālī*, uncomeliness, plainness. P.A.

بي جواب *be jawāb*, unanswerable, irrefutable; without reply, having no answer. P.A.

بي چارگي *be chāragī*, helplessness, poverty. P.

بي چاره *be chāra* (pl. بيچارگان *be chāragān*), without resource or remedy; helpless, miserable; in despair. P.

بيچون *be chūn*, without equal, peerless; God. P.

بيحاصل *be ḥāṣil*, unprofitable. P.A.

بي حد *be ḥadd*, unlimited; beyond bounds or just limits. P.A.

بي حرمت *be ḥurmat*, disrespectful, uncivil; void of honour or shame. P.A.

بي حرمتي *be ḥurmatī*, rudeness, discourtesy, disrespect, dishonour; absence of ceremony. P.A.

بنا *bi nā*, with us. A.

بناء *binā*, building, structure, edifice, anything built or constructed. A.

بنا بر *binā bar* (*lit.* what is built upon), because, on account of, by reason of. A.P.

بنات *banāt* (pl. of بنت *bint*) daughters. A.

بنات نبات *banāti nabāt* (*lit.* daughters of vegetation), tender herbage. A.P.

بناگوش *banāgosh* or *bunāgosh* (adjoining the ear), the cheek. P.

بنام *ba nām*, in the name; by name. P.

بنان *banān*, fingers, tips of the fingers. A.

بنحوي *bi naḥwīyin*, by a grammarian. A.

بند *band*, bond, imprisonment, confinement; fetters; trap, snare; trick, artifice; manœuvre (in wrestling); imagination, idea, thought; anxiety, concern; scheme, hope, expectation. P. [thou. P.

بند *band* (imp. of بستن *bastan*), fix thou, [illegible]

بند دست *bandi dast*, hand-cuffs. P.

بند فرمودن *band farmūdan*, to order into confinement, to imprison. P. [servants. P.

بندگان *bandagān* (pl. of بنده *banda*), slaves,

بندگي *bandagī*, service, slavery. P.

بندن *bandan*, to bind. P.

بند نهادن بر درم *band nihādan bar diram*, to keep a tight hand on the silver, to be miserly. P.

بنده *banda*, servant, slave; your servant, your slave. P. [one's power, prisoners. P.

بنديان *bandiyān* (pl. of بندي *bandī*), those in

بنه *binih* (imp. of نهادن *nihādan*), place, or lay thou. P.

بني *bunaiyà* (dim. of بني *bany*, for ابن *ibn*, son), dear, or darling son. A.

بنياد *bunyād*, foundation. P. [kind. A.

بني آدم *banī ādam*, sons of Adam, men, man-

بني عمّ *banī 'amm*, sons of a paternal uncle, first cousins. A.

بو *bū*, smell, scent, odour. P.

بو *bū* = ابو *abū*; [q.v.] A.

بو العجب *bu 'l 'ajab* (*lit.* cause of wonder), wonderful, astonishing. A.

بوّاب *bawwāb*, doorkeeper, porter. A.

بواجبي *ba wājibī*, suitable, merited. P.A.

بود *buvad* (aor. of بودن *būdan*), it or he may be, shall or will be, or should be. P.

بودن *būdan*, to be. P.

بودي *būde*, he was in the habit of being, he used to be; there would be. P.

بوريا *būriyā*, mat made of reeds, coarse matting. P.

بوريا باف *būriyā-bāf*, mat-weaver, mat-maker. P.

بوستان *būstān* or *bostān* (*lit.* place of perfume), flower-garden; garden. P.

بوسه *būsa* or *bosa*, kiss. P.

بوسه دادن *bosa dādan*, to give a kiss, to kiss. P.

بوسيدن *būsīdan* or *bosīdan*, to kiss; to rot. P.

بو قلمون *bū ḳalamūn*, of various hues (as shot silk or the like); the chameleon; changeable, capricious, inconstant. A.

بوم *būm*, the owl. A. [soil. P.

بوم *būm*, uncultivated or waste land; land,

بوي *bū* = بو; [q. v.] P. [smell. P.

بوئيدن *bū'īdan*, to scent, to diffuse perfume; to

به *ba*, *bi* or *bu*: see ب (of which it is the detached form). P.

به *bih*, quince:—good, excellent; better, best; well, cured, healed. P.

به *bihi*, by, with or concerning him or it. A.

بها *bahā*, price, value. P.

بهار *bahār* (pl. بهاران *bahārān*), spring: (at p. 130, l. 2, بهاران = بهار). P.

بهاري *bahārī*, vernal. P.

به از *bih az*, better than. P.

بهانه *bahāna*, pretext, excuse, subterfuge. P.

بهانه‌جو *bahāna-jū*, seeker of pretexts, shuffler, shuffling. P. [brutes. A.

بهائم *bahā'im* (pl. of بهيمه *bahīmat*), beasts,

بهتر *bihtar*, better. P.

بهتري *bihtare*, a better person. P.

بهجة *bahjat*, beauty, goodliness; happiness, joy, gladness. A.

بهرام *Bahrām*, name of several Persian kings. P.

بهرام گور *Bahrām Gor*, the sixth Persian king of that name, of the dynasty of the Sassanides. He was surnamed "Gor," from his fondness for chasing the wild ass (*gor*). P.

بهرام گوري *bahrām gore*, a Bahrām Gor. P.

بهشت *ba hasht*, in eight. P.

بهشت *bihisht*, paradise. P.

اهل بهشت *ahli bihisht*, the dwellers in paradise, the blessed. A.P.

بهشتي *bihishtī*, of paradise, paradisaical, angelic. P.

بهشتي رو *bihishtī-rū*, angelic-faced. P.

بهم *baham*, together. P.

بهم برآمدن *baham bar āmadan*, to be displeased,

بقاء *baḳā*, duration, permanence, continuance. A.
بقّال *baḳḳāl*, greengrocer; grain-merchant; grocer. A.
بقائي *baḳā'e*, a duration, a permanence. A.P.
بقعه *buḳ'a*, spot, place, plot, region. P.
بقلبي *bi ḳalbī*, in my heart. A.
بقيّة *baḳīyat*, or *baḳīya*, remainder. A.
بقيّتي *baḳīyate*, a remaining part, some remains, a remnant. A. P.
بكار آمدن *ba kār āmadan*, to be of use or service, to serve a purpose; to avail. P.
بكار بردن *ba kār burdan*, to turn to use, to use, or employ. P.
بكتاش *Buktāsh*, name of a certain athlete. P.
بكذّاب اشرّ *bi kazzābin asharrin*, as the worst of liars. A.
بكر *Bakr*, a proper name. A. [thou. P.
بكش *bikash* (imp. of كشيدن *kashīdan*), draw . . . *bukush* (imp. of كشتن *kushtan*), kill thou. P.
بكشاي *bukushāi* or *bukshāi* (imp. of كشودن *kushūdan*), open thou. P.
بكم *bukm* (pl. of ابكم *abkam*), dumb. A.
بكماله *bi kamālihi*, by his perfection. A.
بگذار *buguzār* (imp. of گذاشتن *guzāshtan*), allow, give leave, suffer, permit. P. [said. P.
بگفتا *buguftā* (= بگفت *buguft*), he (or she)
بگو *bugo* (imp. of گفتن *guftan*), say thou. P.
بگير *bigīr* (imp. of گرفتن *giriftan*), seize thou, catch hold of. P.
بل *bal*, but, nay. A. [affliction, adversity. A.
بلاء *balā*, calamity, misfortune, trouble, evil,
بلاد *bilād* (pl. of بلدة *baldat*), provinces, countries, cities; provinces collectively, *i.e.* a country. A.
بلاغ *balāgh*, arrival, conveyance of a message. A.
ما علي الرسول الّا البلاغ *mā 'ala 'r rasūli illa 'l balāgh*, the messenger has only to deliver his message. A.
بلاغت *balāghat*, eloquence, rhetoric; puberty. A.
بلائي *balā'e*, a calamity, trial or affliction. A.P.
بلبل *bulbul*, nightingale. P.
بلبلا *bulbulā*, O nightingale! P. [tria). P.
بلخ *Balkh*, a city of Khurāsān (ancient Bac-
بلخي *balkhī*, a native of Balkh. P.
بلد *balad*, country, city. A.
بلده *baladahu* (acc.), his country. A.
بلدان *buldān* (pl. of بلد *balad*), districts, quarters, regions; cities, towns, villages. A.
بلدة *baldat*, country, region, district; city, town, village. A.
بلذّت‌تر *ba lazzattar*, with greater deliciousness, more delicate or luxurious. P.
بلغ *balagha*, he reached or attained. A.
بلغ العليا *balagha 'l 'ulā*, he attained to eminence. A.
بلّغ *balligh*, cause to reach, convey; (imp. of بلّغ *ballagha*, 2nd form of بلغ *balagha*). A.
بلّغ ما عليك *balligh mā 'alaika*, convey (or deliver) what thou art charged with (or what is incumbent on thee.) A.
بلكه *balki*, but, moreover, nay. P.
بلند *baland*, high, lofty, tall. P.
بلند آواز *baland-āwāz*, loud-voiced. P.
بلند بالا *baland-bālā*, tall of stature. P.
بلند بانگ *baland-bāng*, loud-sounding, noisy. P.
بلندي *balandī*, height, elevation. P.
بلّور *billaur* or *ballūr*, crystal. A.
بلّورين *billaurīn* or *ballūrīn*, made of crystal, crystalline, crystal-like. A.P.
بلوغ *bulūgh*, puberty, maturity. A.
بلي *bale*, yes, true, certainly, indeed; well, right; but. P.
بليّة *balīyat*, misfortune, trial, affliction. A.
بليت *bulītu*, I am tried or afflicted; (passive of the verb بلا *balā*, for بلو). A.
بليت بنحويّ *bulītu bi naḥwīyin*, I am tried by a grammarian. A.
بليغ *balīgh*, great, vast; many, much, excessive, full, perfect; forcible, eloquent. A.
بما *bi mā*, with whatever; according to what. A.
بمثل *ba masal*, for example. P.A.
بمسمعي *bi misma'ī*, by mine ear. A.
بمن *bi man*, with whom? to whom? A.
بمن انتسبت *bi mani 'ntasabta*, to whom art thou
بمنست *ba manast*, is to me. P. [related? A.
بموجب *ba mūjib*, in conformity with, according to; for the reason. P.A.
بمير *bimīr* (imp. of مردن *murdan*), die thou. P.
بن *bin* (for ابن *ibn*, when placed between two proper names), son. A.
بن *bun*, bottom, root, end. P. [and end. P.
سر و بن *sar o bun*, head and tail, beginning

بزرگي *buzurge*, a certain great man. P.
بزه *baza*, sin, guilt. P. [hold! enough! P.
بس *bas*, many; many a one or time; enough;
بس كردن *bas kardan*, to stop, leave off. P.
بسا *basā*, many, many a one, many a time. P.
بساط *basāṭ*, expanded and even land, wide or spacious surface of ground. A.
. . . *bisāṭ*, carpet, anything that is spread or spread out. A.
بستان *bisitān* or *bistān* (imp. of ستاندن *sitān-*
بستان *bustān*, garden. P. [*dan*, take thou. P.
بستان سرا *bustān-sarā*, palace or house in a garden, summer-palace. P.
بستر *bistar*, bed, bedding, cushion. P.
بستن *bastan*, to shut, close; to bind, tie, gird on, attach, fix; to form, frame. P.
نعل بستن *na'l bastan*, to fix a shoe; to shoe. P.
بستند *bi-sitand* (aor. of ستاندن *sitāndan*), they take or accept. P.
بسته *basta* (perf. part. of بستن *bastan*), tied, bound, girt; shut, closed, fastened, stopped; locked; set, fixed, formed; fettered, shackled. P.
بسر آمدن *ba sar āmadan*, to come to a head, be completed, to come to an end; to expire; to arrive at perfection, to excel. P.
بسر شدن *ba sar shudan*, to come to an end, to be finished. P.
بسر آوردن *ba sar āvardan*, to bring to an end. P.
بسر بردن *ba sar burdan*, to bring to a head, carry to an end, finish, to pass away; to agree, harmonize. P. [widely. A.
بسط *basaṭa*, he made abundant, or diffused
و لو بسط الله الرّزق *wa lau basaṭa 'llāhu 'r rizḳa*, and if God made plentiful the means of subsistence. A.
بسم *bismi* (for باسم *bi ismi*), in the name of. A.
بسوي *ba sūyi*, in the direction of, towards. P.
بسي *base*, much, many; sufficient; many a one; many a time, often, a long while. P.
بسيار *bisyār*, much, many; often. P.
بسيار خسپ *bisyār-khasp*, very sleepy. P.
بسيار خوار *bisyār khwār*, (much-eating), great eater, glutton. P. [number. P.
بسيارى *bisyārī*, abundance, large quantity, great
بسيط *basīṭ*, expanded and even ground, wide or spacious surface; simple, uncompounded. A.
بسيم *basim*, smiling. A.
بشارت *bishārat*, good news, glad tidings. A.

بشر *bashar*, man, mankind. A.
بشره *bashara*, skin, outer or surface skin; outside, outward appearance. A.
بشريّة *bashariyat*, human nature, humanity. A.
بشنو *bishinav* or *bishnav* (imp. of شنودن *shinūdan*), hear, listen. P.
بشوي *bushuwī* (2 sing. aor. of شستن *shustan*), thou mayest wash. P. [washes. P.
بشويد *bushūyad*, (3 sing. aor. of *shustan*), he
بصالحٍ *bi Ṣāliḥin*, by *Ṣāliḥ* (the prophet), by a just or good man; as virtuous. A.
بصره *baṣra*, Basra, a city on the Persian Gulf, usually written Bussorah. A.
بضاعت *biẓā'at*, merchandise, or an article of merchandise; a portion of one's property which one sends for traffic; stock in trade. A.
بطّ *baṭṭ*, a duck. A.
بطاهرٍ *bi ṭāhirin* (= طاهر *ṭāhirun*), clean, pure. A.
بطّال *baṭṭāl*, vain, false, worthless. A.
بطالت *baṭālat*, idleness, vanity, frivolity; idle talk, jesting. A.
بطش *baṭsh*, might, strength (in fight), valour, vehemence in assault. A.
بطلعته *bi ṭal'atihi*, by his countenance. A.
بطن *baṭn*, belly. A.
بطي *baṭi'*, slow, tardy, dilatory, backward. A.
بطيبها *bi ṭībihā*, on account of their sweet-
بعد *ba'd* (also P. بعد از *ba'd az*), after. [ness. A.
بعزّت تر *ba 'izzat-tar*, dear, more esteemed, more precious. A.P. [small part. A.P.
بعضي *ba'ẓe*, some, certain; a part, or portion, a
بعل *ba'l*, lord, master, husband. A.
بعلها *ba'lihā*, her husband. A.
بعلبك *ba'alabakk*, Baalbec in Syria. A.
بعون *bi 'auni*, by the aid of. A.
بعيد *ba'īd*, far, distant, remote. A.
بغداد *baghdād* (originally *bāghi dād*, the garden of justice), Baghdād, a city on the Tigris. A.
بغل *baghl*, arm-pit, arm. P.
بغوا *baghau*, they would be insolent, they had rebelled (3 pers. pl. perf. of بغي *baghà*). A.
لبغو في الارض *la baghau fi 'l arẓi*, they would assuredly act insolently on the earth. A.
بغي *baghy*, rebellion. A. [(than). A.
بغير *bi ghairi*, without, except, with other
بغير وسيلةٍ *bi ghairi wasīlatin* without a medium. A.

بِرَشَّةٍ *bi rashshatin*, by, or with a slight sprinkling. A.
برف *barf*, snow. P.
برف آب *barf-āb*, snow-water; iced water. P.
بر فروختن *bar furūkhtan* (or *furokhtan*), to kindle, to light up. P.
بر فزودن *bar fuzūdan*, to increase. P.
بر فشاندن *bar fishāndan*, to press, squeeze; to rap; to snap (the fingers). P.
برق *bark*, lightning; flash (of a sword).
بر قرار *bar karār*, in (one's) usual habit, or normal condition; firm, fixed. P.A.
برکات *barakāt* (pl. of برکة *barakat*), blessings. A.
برکة *barakat*, increase, blessing. A.
. . . *birkat* or *birka*, basin, tank, pond, cistern. A.
بر کشادن *bar kushādan*, to open; to remove; to lighten. P.
بر کشودن *bar kushūdan*, to open, unloose. P.
بر کشیدن *bar kashīdan*, to extract, draw, draw forth. P.
بر کندن *bar kandan*, to dig up, tear up, uproot; to strip off; pluck out. P.
برکي *barakī*, made of برك *barak*, a kind of flannel or felt, woven of camel's hair, of which darveshes make caps and vests; a cap so made. P.
برگ *barg*, leaf; provisions for a journey. P.
بر گذشتن *bar guzashtan*, to pass over; to pass beyond; to extend. P.
بر گردیدن *bar gardīdan*, to turn away from; to change, (110). P.
بر گرفتن *bar giriftan*, to take up or off, pick up; to raise, derive; to turn aside or away; to remove, take away, carry off, clear; to attain. P.
بر گزیدن *bar guzīdan*, to choose, select. P.
بر گسلانیدن *bar gusilānīdan*, to snatch, wrench, break. P.
بر گسلیدن *bar gusilīdan*, to snap, break, tear up. P.
بر گشتن *bar gashtan*, to turn, retreat, retire, take to flight. P.
بر گشته *bar gashta*, upset, overturned, turned upside down. P.
بر گماشتن *bar gumāshtan*, to depute, appoint. P.
برم *baram*, I might (or would) bear, or bring; (aor. of بردن *burdan*). P.
برنج *birinj*, rice. P.
برنجي *birinje*, one grain of rice. P.
بر نیارد *bar nayārad*, it beareth not (aor. neg. of بر آوردن *bar āvardan*). P.
بر نیارم *bar nayāram*, I will not bring out. P
بر نیامدن *bar nayāmadan* (neg. of بر آمدن *bar āmadan*), not to happen, to fail. P.
برو *barū* (for بر او *bar ū*), on him, her, or it. P.
. . *birav* (imp. of رفتن *raftan*), go thou. P.
برو بر *barū bar*, upon him. P.
بروت *burūt*, mustachios, whiskers. P.
برومند *barūmand*, fruit-bearing, fruitful. P.
برون *birūn*, without, out, outside. P.
بروي خود *barū'e khwud*, of one's self, of one's own accord. P.
بره *bara* or *barra*, lamb. P.
برهان *burhān*, decisive and manifest evidence, conclusive proof. A.
برهم بستن *barham bastan*, to close, to shut to. P.
برهم زدن *barham zadan*, to strike together, slam. P.
دست برهم زدن *dast barham zadan*, to strike the hands together, to wring the hands (in grief). P.
برهنگي *barahnagī*, nakedness. P.
برهنه *barahna*, bare, naked, stripped; void. P.
بريء *barī'*, clear, quit, free, innocent, careless. A.
بري داشتن *barī dāshtan*, to exempt, to keep free from. A.P.
بریان *biryān*, fried, broiled, parched. P.
بریان ساختن *biryān sākhtan* (or کردن *kardan*), to fry, broil, roast, parch. P.
بریدن *burīdan* and *burrīdan*, to cut, cut out (or make up garments); to cut off, to sever; to prune. P.
برین *barīn* (for بر این *bar īn*), on this. P.
بزّاز *bazzāz*, draper, mercer. A.
بزرجمهر *buzurjmihr*, name of the prime minister of Nūshīrawān king of Persia. P.
بزرگ *buzurg*, great, venerable, eminent, grand; grown up, grown big. P.
بزرگان *buzurgān* (pl. of بزرگ *buzurg*), ancestors; great men, superiors, grandees, sages. P.
بزرگزاده *buzurg-zāda*, high-born. P.
بزرگوار *buzurgwār*, great, excellent. P.
بزرگواري *buzurgwārī*, greatness, excellence. P.
. . . . *buzurgwāre*, a great man. P.
بزرگ همّت *buzurg-himmat*, high-minded, high-spirited, magnanimous; (comp. بزرگ همت تر *buzurg himmattar*). P.A.
بزرگي *buzurgī*, greatness; adultness, maturity, superiority in years. P.

بدن *badan*, body. A.
بدو *badū* (for به او *ba ū*), to him, her, or it. P.
بده *bidih* (imp. of دادن *dādan*), give thou; pay thou. P. [misery:—*bade*, a bad man. P.
بدي *badī*, badness, wickedness, vice, evil, harm,
بديع *badī'*, wonderful, marvellous, strange; prompt; original. A. [rare) beauty. A.
بديع الجمال *badī'u 'l jamāl*, of marvellous (or
بديع جهان *badī'i jahān*, the wonder of the world. A P. [this (or these). P.
بدين *badīn* (for به اين *ba īn*), to or in or with
بدينها *badīnhā*, in these things. P.
بذر *bazr*, seed. A.
من كرم البذر *min karami 'l bazri*, (is) in consequence of the good seed. A.
بذل *bazl*, gift, liberality, munificence, bestowal, profusion. A.
بذله *buzla* (pl. بذلها *buzlahā*), joke, witticism. P.
بر *bar*, on, upon; up, above, over; before; by; according to; at, against, from. P.
بر *bar*, breast, bosom; side, embrace; fruit. P.
از بر *az bar*, by rote (104). P.
در بر كردن *dar bar kardan*, to clothe, invest. P.
برّ *barr*, dry land. A.
برابر *bar-ā-bar* (lit. breast to breast), equal, parallel, on a level, opposite, over against. P.
در برابر *dar barābar*, over against. P.
برادر *birādar*, brother. P.
برادر خواندگي *birādar khwāndagī*, profession of brotherly affection, calling one brother. P
برآمدن *bar āmadan*, to come up or out, ascend, arise; to be accomplished; to get on, succeed, or prosper; to prevail against, come off best; to elapse, to pass by or beyond. P.
بر آميختن *bar āmekhtan*, to mix, mingle, or commingle. P.
برآن *bar ān*, on that, upon that. P.
برآن شدن *bar ān shudan*, to agree to, will, wish, or intend. P.
برانداختن *bar andākhtan*, to throw down, throw away, fling about; to defeat. P.
بر انگيختن *bar angekhtan*, to raise, stir up, excite or incite. P. [I obey. P.
برآنم *bar ānam*, I am on that, I agree to that,
بر آوردن *bar āvardan*, to bring up, raise; to tear up or out; to give forth; to complete, accomplish, perform, fulfil; to close, or block up (a door with mud or bricks); to repair, help on. P.

دم برآوردن *dam bar āvardan*, to fetch a breath; to breathe (or utter) a word. P.
براي *barāyi*, for, because, for the sake of. P.A.
بربر *bar bar*, on the breast. P.
بر بستن *bar bastan*, to pack up, make compact, to close, to shut. P.
بربط *barbaṭ*, the Persian lute. P. [lutanist. P.
بربط سراي *barbaṭ-sarāi*, performer on the lute,
بر پا *bar pā*, raised, erect. P.
بر پا داشتن *bar pā dāshtan*, to raise, set up, establish, maintain, sustain. P.
بر تافتن *bar tāftan*, to twist, wring off; to turn round; to turn away, avert. P.
برتر *bar tar*, higher. P.
برتست *bar tust*, is on thee. P.
برج *burj*, tower, bastion, barbacan. A.
برجا *bar jā*, on the ground, prostrate; quiet, tranquil, steady. P.
برجستن *bar jastan*, to start or jump up. P.
بر جهد *bar jihad* (or *jahad*), (aor. of بر جستن *bar jastan*), he or it leaps up. P.
برجي *burje*, a certain tower. A.P. [remove. P.
بر چيدن *bar chīdan*, to pick or gather up, to
بر حقّ *bar ḥakk*, true, just; in the right. P.A.
برخ *barkh*, portion, part. P.
برخاست *bar khāst*, a rising up. P.
بر خاستن *bar khāstan*, to rise, rise up, arise; to be born; to break up; disappear, depart; to cease, end. P.
برخواندن *bar khwāndan*, to recite, to repeat. P.
برخي *barkhe*, a little, a bit, a short distance; one part or portion. P.
برخيز *bar khez* (imp. of بر خاستن *bar khāstan*), [rise, arise; up! P.
برد *bard*, cold. A.
برد *burd*, a kind of striped garment. A.
برداشتن *bar dāshtan*, to pick up, take up, raise, hold up, take off, remove, carry off; to sustain, to bear. P.
بر دريدن *bar darīdan*, to split open, rip up, cleave asunder. P.
بردن *burdan*, to bear, carry; to conduct, lead; to bear or take away, to remove; to carry off, win; to support, suffer, endure; to prefer or lodge (a complaint); to throw away, lose or lower (one's character or dignity). P.
بر رفتن *bar raftan*, to go up, climb. P.
برسر *bar sar*, on, or at the head, tip or point. P.

بجان رنجیدن *ba jān ranjīdan*, to be cut to the heart, vexed to the soul. P.

بجانب *ba jānib*, to the side, in the direction of, towards. P.A.

بجز *ba juz*, besides, save, except. P.

بجماله *bi jamālihi*, by his beauty. A.

بچه *bacha*, infant, child; young of an animal. P.

... *ba chi*, by what (means)? in what (way)? to what (use)? P

بحث *baḥs̤*, investigation, scrutiny; controversy, discussion, dispute. A.

بحث کردن *baḥs̤ kardan*, to discuss, dispute. A.P.

بحر *baḥr*, sea. A.

بحضور *ba ḥuẓūr*, into the presence. P.A.

بحقیقت *ba ḥaḳīḳat*, in truth, in reality, really, assuredly. P.A.

بحکم *ba ḥukmi*, by way of, by reason of, on the authority of, in accordance with. P.A.

بحکم آنکه *ba ḥukmi ān ki*, in accordance with that which, because that, forasmuch as, for the reason that, so that, to a degree that. P.A.

بحکم ضرورت *ba ḥukmi ẓarūrat*, by force of necessity, perforce. P.A.

بحکم عاریت *ba ḥukmi 'āriyat*, by way of loan. P.A.

بحل کردن *biḥil kardan*, to absolve, pardon, forgive. P.A.

بحور *buḥūr* (pl. of بحر *baḥr*), seas, oceans. A.

بخت *bakht*, fortune. P.

بخت برگشته *bakht-bar-gashta*, unfortunate. P.

بختي *bukhtī*, a Bactrian camel (which is very hairy, and has two bunches). P.

بختیار *bakhtyār*, favoured by fortune, fortunate. P.

بخش *bakhsh*, share, portion, lot. P.

بخشاي *bakhshāi*, forgive thou. P.

بخشایش *bakhshāyish*, favour, forgiveness, grace, merciful-kindness. P.

بخسایندگي *bakhshāyandagī*, liberality; forgiveness. P.

بخشش *bakhshish*, gift, gratuity. P.

بخشندگي *bakhshandagī*, liberality. P.

بخشنده *bakhshinda*, bestower; liberal. P.

بخشودن *bakhshūdan*, to take pity, show kindness. P.

بخشیدن *bakhshīdan*, to bestow, grant, give; to make a present; to waive; to forgive or pardon. P.

بخل *bukhl*, avarice, stinginess. A.

بخو *bakhau* = بخواب *ba khwāb*: see خواب.

بخود بر *ba khwud bar*, upon thyself. P.

بخیل *bakhīl*, stingy, miserly, avaricious; miser. A.

بخيلي *bakhīlī*, = بخل *bukhl*. A.P.

بد *bad*, bad, wicked. P.

بدا *badā* (for *bada'a*), it first appeared. A.

اذا بدا *izā badā*, when it first appears. A.

بد اختر *bad akhtar*, ill-starred, hapless. P.

بد اختري *bad akhtare*, an unfortunate one, an unlucky wight. P.

بدان *bidān* (imp. of دانستن *dānistan*), know thou. P.

بدان *badān* (pl. of بد *bad*), bad persons. P.

. . . . (for به آن *ba ān*), with that; for that purpose; to that person. P.

بد اندیش *bad andesh*, ill-wisher, malevolent, malignant. P.

بد بخت *bad bakht*, ill-fated, unfortunate, wretched. P.

بد بختي *bad bakhtī*, thou art unfortunate. P.

بدخشان *badakhshān*, a country of Central Asia, celebrated for its rubies. P.

بد خوي *bad kho*, ill-natured, bad-tempered, vicious. P.

بدر *badr*, the full moon. A.

كالبدر *ka 'l badri*, like the full moon. A.

بدر *ba dar*, out, out of doors, without, forth. P.

بدر آمدن *ba dar āmadan*, to come out. P.

بدر رفتن *ba dar raftan*, to go out. P.

بدرقه *badraḳa*, guide, escort (through a trackless desert). P.

بدر کردن *ba dar kardan*, to expel, banish; to dismiss (from the mind); to cast out; to take off, (98); to dispense, distribute. P.

بدرنا *bi darrinā*, with our milk. A.

بد روزگار *bad rozgār*, unfortunate, wicked. P.

بد زندگاني *bad zindagānī*, bad-lived. P.

بدست آوردن *ba dast āvardan*, to get hold or possession (of), procure, secure; gain; to look out for. P.

بدستم *ba dastam*, into my hand. P.

بد سگال *bad sigāl*, ill-surmiser, evil-thinker; malignant. P.

بد عهدي *bad 'ahdī*, promise-breaking, violation of compact. P.A.

بد فرجام *bad farjām*, ending bad; malignant. P.

بد كاري *bad kārī*, evil doing. P.

بد گوهر *bad gauhar*, of bad quality, coarse; bad by nature, essentially bad. P.

بد گوي *bad-go*, evil-speaker, calumniator. P.

بد گهر *bad guhar*, bad by nature, essentially bad. P.

بد مهر *bad mihr*, unkind. P.

بد مهري *bad mihrī*, unkindness. P.

بازي *bāzī*, play, sport; pyrotechnics. P.

بازيچه *bāzīchah* (dim. of بازي *bāzī*), play, sport, pastime; trifling, frivolity. P.

بازيدن *bāzīdan*, to play or sport. P.

بأس *ba's*, power, might; severe punishment. A.

بأسنا *ba'sanā* (acc.), our severe punishment. A.

باسق *bāsiḳ*, tall or full-grown palm. A.

باش *bāsh* (imp. of بودن *būdan*), be thou, stay, wait, have patience. P.

باشد *bāshad* (aor. 3 sing. of بودن *būdan*), it may be, must be, would be. P. [delusive. A.

باطل *bāṭil*, vain, futile, absurd, foolish, false,

طمع *bā ṭam'*, covetous, greedy. P.A.

باطن *bāṭin*, interior, inward, inside, hidden. A.

باطني *bāṭinī*, my interior. A.

باغ *bāgh*, garden. P.

باغبان *bāghbān*, gardener. P. [is a weaver. P.

بافندست *bāfindast* (for بافنده است *bāfinda ast*),

بافنده *bāfinda* or *bāfanda*, weaver. P.

باقي *bāḳī*, remaining, left; enduring, lasting, perpetual, permanent. A.

باك *bāk*, fear, care, solicitude; danger. P.

بال *bāl*, arm; wing; stature. P.

بالا *bālā*, above, high; upper hand; top, summit; height, stature. P.

بالا گرفتن *bālā giriftan*, to get the upper hand, gain the ascendancy; to break into flame, to blaze up (as fire). P.

بالاثم *bi 'l iṣmi*, to or into sin. A.

بالبرّ *bi 'l birri*, to being pious, to piety. A.

بالبنان *bi 'l banān*, with the tips of the fingers. A.

بالجمله *bi 'l jumla*, on the whole, to sum up. A.

بالرّحيل *bi 'r raḥīli*, with departure. A.

بالش *bālish*, pillow, cushion. P.

بالشّجر الاخضر *bi 'sh shajari 'l akhẓari*, on the

بالغ *bāligh*, adult. A. [green tree. A.

باللغو *bi 'l laghwi*, by impropriety or folly. A.

بالله *bi 'llāhi*, by or with God. A.

بالوري *bi 'l warà*, among men. A.

بالين *bālīn*, head (of a bed or tomb), pillow. P.

بام *bām*, terrace or flat roof of a house. P.

بامداد *bāmdād* / بامدادان *bāmdādān* } in the morning, at morn. P.

با منش *bā manash*, with me (and) him. P.

بان *bān*, the ben-tree (a species of moringa). A.

بانگ *bāng*, cry, noise, shout, clamour, roll, thunder; call to prayer. P. [P.

بانگ برداشتن *bāng bardāshtan*, to call to prayer.

بانگ صبح *bāngi ṣubḥ*, the morning summons to prayer. P.

بانگ نماز *bāngi namāz*, call to prayer. P.

بانو *bānū*, bride, wife, lady. P. [play a tune. P.

بآواز آمدن *ba āwāz āmadan*, to sound a note,

با وجود *bā wujūd*, with the existence, through, notwithstanding. P.A.

باور كردن *bāwar kardan* / باور داشتن *bāwar dāshtan* } to believe, to credit. P.

باهر *bāhir*, excellent, resplendent, manifest, conspicuous. A. [selves. P.

باهم *bāham*, together, along with, among them-

باهم آمدن *bāham āmadan*, to fly in a passion, to become angry. P.

بايد *bāyad* (aor. of بايستن *bāyistan*), it must be; he must, one ought; it is proper, necessary or indispensable, it behoveth, is wanted. P.

بايدت *bāyadat*, is necessary for thee; dost thou need? must thou have? P.

بايستي *bāyistī*, it would be proper or necessary, it would suit. P. [off. P.

ببر *bibar* (imp. of بردن *burdan*), carry thou, carry

بت *but* (pl. بتان *butān*), image, idol. P.

بتحقيق *ba taḥḳīḳ*, for certain, of a certainty, certainly. P.A.

بتّر *battar* (for بد تر *badtar*), worse. P.

بت تراش *but tarāsh*, carver of images or idols, sculptor. P. [dread thou. P.

بترس *bitars* (imp. of ترسيدن *tarsīdan*), fear or

بترند *battarand*, are worse. P.

بجا *ba jā*, in place, to place; towards. P.

تا بجاي كه *tā ba jā'e ki*, to the extent or degree that. P.

بجا آوردن *ba jā āvardan*, / بجاي آوردن *ba jā'e āvardan*, } to bring into place, to carry into effect, to perform, accomplish, discharge, fulfil, execute. P.

بجا رسيدن *ba jā rasīdan*, to attain to eminence, to be successful. P.

بجان آمدن *ba jān āmadan*, to be in imminent peril, to be on the point of dying, to be weary of life. P. [life P.

بجان پروردن *ba jān parwardan*, to cherish as one's

بجان رسيدن *ba jān rasīdan*, to be reduced to great straits, to be on the verge of starvation or death. P.

اینجا *injā*, this place, here. P.
اینك *inak*, behold! lo! P.
آینه *āyina*, glass, mirror. P.
ایوان *aiwān* or *iwān*, hall, court, palace, gallery, vestibule, portico. P.
ائین *ā'in*, law, canon, rule. P.
ائینه *ā'ina*, mirror, looking-glass. P.
ائینه‌دار *ā'ina-dār*, mirror-holder (an attendant on the great in the East.) P.
ائینه‌داری *ā'ina-dāri*, the office of mirror-holder. P.

ب

ب *ba*, to, at, with, by, in, for, according to. P.
ب *bi* or *bu*, a pleonastic particle prefixed to certain tenses of Persian verbs. P.
ب *bi*, by, with, to. A.
با *bā*, with, along with; to; possessed of; notwithstanding; in spite of. P.
با آن که *bā ān ki*, that withal, notwithstanding that. P.
باب *bāb*, door, chapter. A.
باب التوبة *bābu 't taubati*, the door of repentance. A.
با خبر *bā khabar*, informed, intelligent. P.A.
باختن *bākhtan*, to play, sport, trifle; to lose at play. P.
بآخر *ba ākhir*, to an end. P.A.
با خشونت *bā khushūnat*, with roughness. P.A.
باد *bād*, wind, breeze; pride, conceit, arrogance; (optative of بودن *būdan*) may it be! P.
باد مخالف *bādi mukhālif*, adverse wind. P.A.
بادام *bādām*, almond. P.
بادپا *bādpā* (lit. wind-footed), swift or fleet steed. P.
بادپائي *bād-pā'e*, a fleet horse. P.
بادشاه *bādshāh*, king. P.
بادگرد *bād-gird*, whirlwind. P.
بادي *bāde*, a flatus (in the bowels), a fart. P.
باديه *bādiya*, desert. A.
بار *bār*, load; fruit; time; admission, access. P.
بار خاطر *bāri khāṭir*, load or distress of mind. P.
بار آوردن *bār āvardan*, to bear fruit. P.
بار دیگر *bāri dīgar*, another, or second time. P.
باران *bārān*, rain, shower. P.
باربر *bār-bar*, burden-bearing; beast of burthen. P.
باربردار *bār-bardār*, bearer of burthens; pregnant or carrying (female). P.
بار خدا! *bāri khudā*, Great God! P.
باردار *bār-dār* = باربردار *bār-bardār*. P.
بارگاه *bārgāh*, place of audience, royal court. P.
باره *bāra*, wall, battlements. P.
بارها *bārhā* (pl. of بار *bār*), times, many times, often, repeatedly. P.
باري *bārī*, Creator. A.
باريتعالي *bāri ta'ālà*, God the Creator, God. A.
باري *bāre*, one load or burden; a turn or time; once upon a time, once; at least, at all events, at any rate. P.
باري چند *bāre chand*, several times. P.
باريدن *bārīdan*, to rain, to fall in showers. P.
باريك *bārīk*, fine, thin. P.
باز *bāz*, back, back again; on the other hand; afterwards; thrown back, wide open, open; a falcon. P.
بازار *bāzār*, market, mart, market-place, street of shops only; source of supply. P.
بازارها *bāzārhā* (pl. of بازار *bāzār*), marts, market-places; whole marts. P. [market-places. P.
بازاري *bāzārī*, of, pertaining to, or infesting market-places. P.
سگ بازاري *sagi bāzārī*, market or street curs. P.
باز آمدن *bāz āmadan*, to come back, to return; to come in front. P.
باز آوردن *bāz āvardan*, to bring back; to keep back. P.
باز بودن *bāz būdan*, to be open. P.
باز پس *bāz pas*, restitution. P.
باز پس دادن *bāz pas dādan*, to give back, to restore. P.
باز خریدن *bāz kharīdan*, to buy back, to redeem or ransom. P.
باز دادن *bāz dādan*, to give back, restore. P.
باز داشتن *bāz dāshtan*, to keep back, withhold, restrain, detain. P.
بازرگان *bāzargān*, trader, merchant. P.
بازرگاني *bāzargāne*, a merchant, or a certain merchant. P.
باز زدن *bāz zadan*, to strike again, to hold back; to turn away (78). P.
بازست *bāzast*, is open. P.
باز كردن *bāz kardan*, to open, unfold, unravel; to draw back. P.
باز كشيدن *bāz kashīdan*, to draw back. P.
باز گذشتن *bāz guzashtan*, to quit, to leave behind. P.
باز گرديدن *bāz gardīdan*, to turn back, return, revert. P.
باز گشتن *bāz gashtan*, to go or turn back, to return, retire, withdraw, retreat. P.
باز گفتن *bāz guftan*, to reply. P.
باز ماندن *bāz māndan*, to remain behind, to lag, flag, shirk. P.
بازو *bāzū* (pl. بازوان *bāzuwān*), the arm from the shoulder to the elbow. P.

اوراق *aurāḳ* (pl. of ورق *waraḳ*), leaves, pages. A.

آوردن *āwardan*, to bring, adduce; to relate or report; to bear or endure; to beget. P.

اوست *ost*, he is; is of him, is his. P.

اوستاد *ostād* = استاد *ustād*; q. v. P.

اوصاف *auṣāf* (pl. of وصف *waṣf*), qualities, praises. A.

اوفتادن *ūftādan* = افتادن *uftādan*. P.

اوقات *auḳāt* (pl. of وقت *waḳt*), times, hours. A.

اوّل *awwal*, first, beginning; former, at first. A.

اولی *aulā*, nearer, worthier, fitter. A.

اولی الالباب *ulī 'l albāb*, (gen. and acc. of اولو الالباب *ulū 'l albāb*), the wise or prudent. A.

اولیتر *aulā-tar*, better, more fit, suitable, proper or convenient. A. P.

اولئك *ulāʾika*, they, those. A. [former. A.

اوّلین *awwalīn* (gen. pl. of اوّل *awwal*), first,

آویختن *āwekhtan*, to hang, suspend, catch hold [illegible]

اوئی *ūī*, of it thou art. P. [illegible]

آه *āh*, oh! ah! alas! a sigh. P.

آهستگی *āhistagī*, slowness, gentleness, [illegible], softness of voice. P.

آهسته *āhista*, slowly, softly, gently. P.

آهك *āhak*, lime, plaster, [illegible], cement. [illegible]

آهك تفته *āhaki tafta*, quick-lime. P.

اهل *ahl*, people, family; worthy [illegible]

اهل ادب *ahli adab*, the courteous [illegible]

اهل تحقیق *ahli taḥḳīḳ*, philosophers [illegible]

اهل خرد *ahli khirad*, wise persons [illegible]

اهل دل *ahli dil*, the pious, prudent, or wise. A.P.

اهل زمین *ahli zamīn*, the people of, or dwellers on, the earth. A.P. [discerning. A.P.

اهل شناخت *ahli shinākht*, the intelligent or

اهل صفا *ahli ṣafā*, the pure or devout. A.P.

اهل طریق *ahli ṭarīḳ*, devotees. A.P.

اهل طمع *ahli ṭamʿ*, greedy, avaricious, or covetous persons. A.P.

اهل فضل *ahli faẓl*, men of learning or excellence; virtuous persons. A.P. [come! A.

اهلاً *ahlan* (acc. of اهل), friendly people; wel-

اهلاً وسهلاً و مرحباً *ahlan wa sahlan wa marḥaban*, (thou art come, O guest) to a friendly people, and to a smooth (comfortable) place, and to a roomy (convenient) place! A.

اهله *ahluhu*, worthy of it. A.

باهله *bi ahlihi*, deserving of it. A. [city. A.

اهلیّة *ahliyat*, worthiness, fitness; ability, capa-

اهمال *ihmāl*, neglecting, carelessness, inattention, passing unnoticed, overlooking. A.

آهن *āhan*, iron. P.

آهنگ *āhang*, design, intention, preparation, readiness; note, voice; pitch, tune (of a musical instrument). P.

آهنی *āhanī*, made of iron, iron. P.

. . . *āhane*, a piece of iron. P.

آهنین *āhanīn*, made of iron. P. [gripped. P.

آهنین چنگال *āhanīn-chang*[illegible], iron-clawed, strong-

آهنین دوش *āhanīn-dosh*, iron-beamed (balance); iron-shouldered; strong, sturdy. P.

آهو *āhū*, deer, stag, buck. P. [*hawā*). A.

اهوی *ahwā*, I love; (imperf. of the verb هوی

اهواه *ahwāhu*, I love him. A.

آهي *āhe*, one sigh. P.

اي *ai*, O! P. [verses of the Kurān. A.

آیات *āyāt* (pl. of آیة *āyat*), signs, miracles,

ایادی *ayādī* (pl. of ایدی *aidī*, which again is pl. of ید *yad*), hands; benefits, favours. A.

ایاز [illegible], name of a favourite of Sultan Maḥ-

ایّام *ayyām* (pl. of یوم *yaum*), day. A. [mud. A.

آیة *āyat*, | verse of the Kurān, miracle, sign. A.
[illegible]
آیه [illegible]

ایتام *aitām* (pl. of یتیم *yatīm*), orphans. A.

ایثار [illegible] (for ایثار *īs̤ār*), offering; preference; [illegible]ving of benefits, charity. A. [tion. A.

ایجاز [illegible], abridging, abbreviating; abbrevia-

ایّد *ayyada*, May (God) aid or strengthen; (perf. 2nd form of آد *āda*, for اید, used optatively). A. [him. A.

ایّده المولی *ayyadahu 'l maulā*, May the Lord aid

ایزد *īzid* or *ezid*, God. P.

ایستادن *īstādan*, to stand, to be standing, to stop, stay, remain. P.

ایستاده *īstāda*, stood, standing. P.

ایشان *eshan*, they, them, these. P.

ایضاً *aiẓan*, also, likewise; the same. A.

ایم *em*, we are, we have. P.

ایمان *īmān* (for ائمان *iʾmān*), faith, belief. A.

ائمّة *aʾimma* (pl. of امام *imām*), leaders in religion, exemplars; high-priests. A.

ایمن *aiman*, safe, secure; void of care, unconcerned, unapprehensive. P.

این *īn*, this, these. P.

اینان *inan* (pl of این *īn*), these. A.

اندران *andarān*, in it, into it, therein. P.

اندرم *andaram*, I am in. P.

اندرون *andarūn*, inner part, inside, interior; heart, belly. P.

اندرین *andarīn* (for اندر این), in this. P.

اندك *andak*, little, few; trifling. P.

اندکي *andake*, a little, very little. P.

اندوختن *andokhtan*, to acquire, gain, gather up, collect, amass, hoard. P.

اندوه *andūh* or *andoh*, grief, sadness, trouble. P.

انده *anduh* = اندوه. P.

اندیشناك *andeshnāk*, fearful, anxious, in fear. P.

اندیشناك تر *andeshnāktār*, more afraid. P.

اندیشناك ترم *andeshnāktaram*, I am more apprehensive. P.

اندیشه *andesha*, thought, consideration, reflection; doubt, anxiety, fear, concern, care. P.

اندیشیدن *andeshīdan*, to think, consider, reflect; to feel concern, or alarm, or anxiety. P.

انس *uns*, sociableness, familiarity; habit. A.

انسان *insān*, man. A.

الانسان *al insān*, the man, man. A.

آنست *ānast*, is that. P.

آنستي *ānaste*, that would be. P.

ان شاء الله *in shā'a 'llāh*, if God will, if it please God. A.

انصاف *inṣāf*, justice. A.

انعام *in'ām*, benefaction, gift, gratuity, favour. A.

انفاس *anfās* (pl. of نفس *nafas*), breaths; moments. A.

انفس *anfus* (pl. of نفس *nafs*), souls, selves. A.

انفسكم *anfusukum* (nom.), your own souls, yourselves. A.

انفسكم *anfusakum* (acc.), your own souls, yourselves. A.

انّك *annaka*, that thou. A.

. . . *innaka*, verily thou (art). A.

انّك ابن ذئب *innaka ibnu ẕi'bin*, verily thou art a wolf's whelp. A.

انّك مسؤل *innaka mas'ulun*, verily thou wilt be asked. A.

انكار *inkār*, denial; objection; disapproval, dislike. A.

انكر *ankar*, most disagreeable or offensive. A.

انّ انكر الاصوات *inna ankara 'l aṣwāti*, verily the most disagreeable of voices. A.

آنكس *ānkas*, that person. P.

آنكه *ānki*, he who, him who; that which. P.

انگاریدن *angārīdan*, to compute, reckon, suppose, deem. P.

انگاشتن *angāshtan* = انگاریدن.

آنگاه *āngāh* (pronounced *ungah*), that time, then, there. P.

انگه که *ungih ki*, at the time that, when. P.

انگشت *angusht*, finger. P.

انگشت نیل کشیدن *angushti nīl kashīdan*, to make a blue finger-mark on a thing, as indicative of its loss or abandonment: (see نیل *nīl*). P.

انگشتري *angushtarī*, finger-ring. P.

آنگه *āngah* = آنگاه *āngāh*. P.

انگیختن *angekhtan*, to raise, excite; (the perf. part. is انگیخته *angekhta*). P.

انگیز *angez* (imp. of انگیختن *angekhtan*, used as latter part of compounds), exciting, stirring up. A.

ان لم *in lam*, if not. A.

آنم *ānam*, I am he, I am that. P.

انّما *innamā*, only. A.

انوار *anwār* (pl. of نور *nūr*), lights, splendours. A.

انواع *anwā'* (pl. of نوع *nau'*), kinds, sorts, various kinds. A.

انوري *Anvarī*, name of a celebrated Persian poet, who died A.D. 1200. P.

انّه *innahu*, verily he, or it. A.

انّه لكم عدوّ مبين *innahu lakum 'aduwwun mubīn*, verily he is your open enemy. A.

آنها *ānhā* (pl. of آن *ān*), those things. P.

آني *ānī*, such art thou, of it thou art. P.

انّي *innī*, verily I. A.

انّي لمستتر *innī lamustatirun*, verily I conceal (myself). A.

انيس *anīs*, companion, intimate friend. A.

او *au*, or. A.

او *ū* or *o*, he, him; she, her; it. P.

آواز *āwāz*, voice, sound, noise, cry, shout; report. A.

آوازه *āwāza*, rumour, report, news. P.

آوان *āwān* (pl. of آن *ān*), times, seasons. A.

اوباش *aubāsh* (pl. of وبش *wabash*), dissolute fellows, rabble, mob. A.

اوج *auj*, top, summit. A.

اولیاء *auliyā* (pl. of ولي *walīy*), assistants, princes, ministers, governors. A.

اولیائه *auliyā'ihi*, his ministers or nobles. A.

اورا *orā*, him or her; to him, or her. P.

اوراد *aurād* (pl. of ورد *wird*), portions of the Kurān, recited at different hours; devotions. A.

امعان *im'ān*, advancing far into, penetrating. A.

امعانِ نظر *im'āni naẓar*, directing of vision, gazing, careful glance, mature consideration. A.P.

امکان *imkān*, possibility, power. A.

املأ *amla'u*, I fill, I would fill: (see اظلّ *aẓallu*). A.

املاء *imlā*, filling up. A. [sions. A.

املاك *amlāk* (pl. of ملك *mulk*), goods, posses-

امم *umam* (pl. of امّة *ummat*), peoples, nations, sects. A.

آمن *āmin*, protect thou, render thou secure; (imp. of آمن *āmana*, 4th form of the verb امن *amina*). [country. A.

آمن بلده *āmin baladahu*, give security to his

امواج *amwāj* (pl. of موج *mauj*), waves. A.

اموال *amwāl* (pl. of مال *māl*), property, effects, monies. A.

آموختن *āmokhtan*, to learn; to teach. P.

امور *umūr* (pl. of امر *amr*), affairs, matters, things. A.

آمیختن *āmekhtan*, to mix. P.

امید *umed* or *ummed*, hope, expectation. P.

امیدوار *umedwār*, hopeful, expectant, candidate. P.

امیدواري *umedwārī*, hopefulness; thou art hopeful, thou hopest. P.

امیر *amīr*, commander, chief, leader, governor, noble, lord, prince. A. [A.P.

امیرِ کبیر *amīri kabīr*, great lord, mighty prince.

امیرزاده *amīr zāda*, prince's son, prince. A.P.

آمیز *āmez* (imp. of *amekhtan*, used as the latter part of compounds), mixing, mixed. P.

آن *ān*, that, he. P.

ان *an* (indecl. particle), that. A.

... *in*, if. A.

ان لم *in lam*, if not. A.

ان لم اکن *in lam akun*, if I may not be. A.

انّ *anna*, that. A.

... *inna*, verily, truly, (followed by the acc. of nouns and the imperf. subjunctive of verbs). A.

انا *ana*, I. A.

... *ina*, vase, vessel. A.

انابت *inābat*, turning to God, repentance. A.

انار *anāra*, he illuminated; (4th form of the verb نار *nāra* for نور); may He illumine! (optatively). A.

انار الله *anāra 'llāhu*, may God illumine! A.

انام *anām*, mankind, men. A.

آنان *ānān* (pl. of آن *ān*), they, those. P.

آنانکه *ānānki*, they who. P.

انبار *ambār*, granary, garner, stack, magazine. P.

انباز *ambāz*, partner (in trade). P.

انبازي *ambāzī*, partnership. P. [verb نبي). A.

انباك *ambāka*, he informed thee; (4th form of the

فمن انباك *fa man ambāka*, who then informed thee? A. [wallet. P.

انبان *ambān*, dressed sheep-skins, leather;

انبت *ambata*, he caused to bring forth, or grow, or vegetate; (4th form of the verb نبت *nabata*). A.

انبتهم الله *ambatahumu 'llāhu*, God caused them to grow or spring up. A. [pleasantry. A.

انبساط *imbisāṭ*, gladness, recreation, mirth,

انبوه *amboh*, concourse, crowd. P.

آن به *ān bih*, that (is) better. P.

انبياء *ambiyā* (pl. of نبيّ *nabīy*), prophets. A.

انت *anta*, thou. A.

انتسبت *intasabta*, thou art related; (8th form of the verb نسب *nasaba*). A.

بمن انتسبت *bi mani 'ntasabta*, to whom art thou related? A. [expectation. A.

انتظار *intiẓār*, expecting, watching for, awaiting;

انتقام *intiḳām*, taking revenge, vengeance, retaliation. A. [ance, take revenge. A.P.

انتقام کشیدن *intiḳām kashīdan*, to exact venge-

آنجا *ānjā*, that place, there. P.

انجام *anjām*, end, close; issue, consequence. P.

انجامیدن *anjāmīdan*, to finish, terminate, result. P.

انجمن *anjuman*, company, assembly; banquet. P.

انجیل *injīl*, the Gospel. A.

آنچنان *ānchunān*, such as that, in that manner, in such a way. P.

آنچنانکه *ānchunānki*, exactly as, even as. P.

آنچه *ānchi*, that which, whatever. P.

اند *and*, they are. P.

انداختن *andākhtan*, to throw, cast, hurl, shoot; reject; to cast aside; to degrade, abase (p. 101); to lay down (p. 135). P.

اندازه *andāza*, quantity, measure, due proportion, just measure. P.

اندام *andām*, body; limb. P.

اندر *andar*, within, in, on, amidst; belly. P.

بشکر اندرش *ba shukr andarash*, in praising (or thanking) Him. P.

آگنده پر *āganda-par*, stuffed with feathers. P.
آگہی *āgahī* = آگاهي, q. v. P.
آل *āl*, family, race, descendants. A.
آل داوُد *āla dā'uda*, O family of David! (the acc. *āla* being used for the vocative). A.
وآلہ *wa ālihi*, and (on) his family. A.
ال *al*, the, (the Arabic article, always prefixed to the noun). A. [a care! A.
الا *alā*, now, now then, surely! beware! have
الّا *allā* (for ان لا *an lā*), that not. A.
الّا تعبدوا *allā ta'budū*, that ye worship not. A.
الا *illā* (for ان لا *in lā*), if not, save, except, but what. A.
الا تا *alā tā*, beware that. A. P.
الباب *albāb* (pl. of لبّ, *lubb*), minds, souls. A.
آلت *ālat*, instrument, tool; organ (of generation). A. [quest, petition. A.
التجاء *iltijā*, fleeing for refuge; entreaty, re-
التجا بردن *iltijā burdan* (= التجا کردن, *iltijā kardan*), to seek refuge, to take shelter. A.P.
التفات *iltifāt*, attention, regard, courtesy, respect; heed, notice. A.
التفاتي *iltifāte*, one regard, one look. A.P.
الّتي *allatī* (fem. of الّذي *allazī*), who, which. A.
الّتي بين جنبيك *allatī baina jambaika*, (thy soul) which is between thy two sides; (see اعدي).A.
الحان *alhān* (pl. of لحن *lahn*), notes, sounds, tones, tunes. A.
الحمد *al hamd*, praise. A. [tones, tunes. A.
الحمد لله *al hamdu li 'llāhi*, praise be to (or, belongs to) God. A.
الحمدي *al hamde*, one ejaculation of praise. A.P.
الّذي *allazī*, who, he who, he whom. A.
الزام *ilzām*, forcing, obliging, making obligatory; confutation. A. [kindnesses. A.
الطاف *altāf* (pl. of لطف *lutf*), benefits, favours,
الف *alif*, the letter ا. A.
الف بي تي *alif be te*, a, b, c, the alphabet. A.
الفت *ulfat*, familiarity, friendliness, amity, sociableness, fellowship. A.
القصّة *al kissa*, (to return to) the story, (to make) the story (short); to sum up, on the whole. A.
الله *allāh*, God, (for ال اله *al ilāh*, the God). A.
الله الله *allāh allāh*, O God! O God! Good God! A.
الله تعالي *allah ta'ālà*, the Most High God. A.
اللّهمّ *allāhumma*, O God! A.

الماس *almās*, diamond. A.
الوان *alwān* (pl. of لون *laun*), colours; sorts, varieties (of good things of this life). A.
الوداع *al wadā'*, farewell! adieu! A.
آلودن *ālūdan*, to cover, besmear, stain, soil, pollute, steep; (perf. part. آلوده). P.
الوند *alwand*, name of a high mountain in Hamadān, eighty leagues from Isfahān. P.
الوية *alwiyat* (pl. of لواء *liwā*), banners, standards. A. [of victory. A.
بالوية النصر *bi alwiyati 'nnasri*, with the banners
اله *ilāh*, God. A.
الهي *ilāhī*, pertaining to God, divine. A. P.
الي *ilà*, to, towards, up to, at. A.
الي من *ilà man*, towards him who. A.
اليّ *ilaiya*, to me. A.
اليك *ilaika*, to thee, towards thee. A.
اليكم *ilaikum*, to you, for you. A.
اليم *alīm*, painful; most painful. A.
اليه *ilaihi*, to him. A.
امّا *ammā*, but. A. [distance. P.
آماج *āmāj*, target, mark for archers; bow-shot
امام *imām*, exemplar, leader, high priest, Imaum. A.
امان *amān*, safety, security. A. [Imaum. A.
امانت *amānat*, rectitude, sincerity, faith. A.
امّة *ummat*, religion; followers (of an apostle); nation, people. A. [مات *māta* for موت). A.
امت *amut*, I die; (imperf. jussive of the verb
ان لم امت *in lam amut*, if I die not. A.
امتناع *imtinā'*, prohibition; refraining, abstinence. A.
امثال *amsāl* (pl. of مثل *masal*), fellows, likes, resemblances; fables, proverbs. A.
آمدست *āmadast* (= آمده است *āmada ast*), hath come. P. [perfect part. is آمده *āmada*). P.
آمدن *āmadan*, to come, arrive; to occur: (the
امر *amr*, injunction, command; case, affair. A.
امر و نهي *amr o nahī*, command and prohibition; absolute authority. A.P.
امراء *umarā* (pl. of امير *amīr*), commanders, princes, emirs. A.
امرد *amrad*, beardless and handsome (youth). A.
امروز *imroz*, to-day, this day; now. P.
امري *amrī*, my case or affair. A.
امشب *imshab*, to night, this night. P.
امضاء *imzā*, transmitting, despatching, transacting, carrying through. A.

آفاق *āfāk*, (pl. of افق *ufk*), horizons, quarters of the world. A.

افنان *afnān*, (pl. of افنن *afnun*, which is itself the pl. of فنن *fanan*), numerous branches, branches on branches. A.

افنانٍ علیها جلنار *afnānin 'alaihā julnārun*, (and) endless branches, on which (are) pomegranate-flowers. A.

آفت *āfat*, calamity, disaster. A.

آفتاب *āftāb*, the sun. P.

افتادگان *uftādagān*, (pl. of افتاده *uftāda*), the fallen, the lowly, the unfortunate. P.

افتادن *uftādan*, to fall, drop, alight; to befall, happen, occur, chance; to be cast (90). P.

افتاده *uftāda*, fallen, dropped; lying still or idle, at rest. P.

افتان *uftān*, falling. P.

افتان و خیزان *uftān o khezān*, (lit. falling and rising), going along with difficulty. P.

افتخار *iftikhār*, glory, boast. A.

افراختن *afrākhtan*, to raise, exalt, lift up. P.

افروختن *afrokhtan*, to set on fire; to kindle, or light (a fire). P.

آفریدن *āfrīdan*, to create. P.

آفرین *āfirīn*, applause, acclamation, benediction; (root of *āfrīdan*, used as latter part of compounds), creator, creating. P.

جهان آفرین *jahān-āfirīn*, creator of the world. P.

آفرینش *āfrīnish*, creation. P.

افزودن *afzūdan*, to increase. P.

افسانه *afsāna*, charm; fiction, tale. P.

افسردن *afsurdan*, to wither, flag. P.

افسرده *afsurda*, spiritless, dull, apathetic, lifeless. P.

افشاء *ifshā*, divulging, exposure. A.

افشاندن *afshandan*, to scatter, shake, drop. P.

افضل *afzal*, most excellent, choicest. A.

افضل تر *afzaltar*, better, more excellent. P.

افطار کردن *iftār kardan*, to break a fast. A.P.

افعی *af'ā*, viper. A.

افغان *afghān*, wailing, lamentation; alas! P.

افکاً *ifkan*, (acc. of افك *ifk*), a lie. A.

افگندن *afgandan*, to throw or cast, throw down, upset; to fall, to be lying; to strike, hit. P.

افگنده *afganda*, thrown, or cast down; fallen, laid, placed. P.

افلاس *iflās*, poverty, destitution, beggary. A.

افواه *afwāh*, (pl. of فوه *fūh*), mouths, rumour. A.

افوز *afūzu*, I might get, obtain, or gain; (imperf. of the verb فاز *fāza*, for فوز). A.

افوز بمنیتی *afūzu bi munyatī*, (that) I might obtain my wish. A.

اقارب *akārib*, (pl. of قریب *karīb*), those near and dear, kinsmen, relations. A.

اقالیم *akālīm*, (pl. of *iklīm*), climes, regions. A.

اقبال *ikbāl*, advancement, good fortune, prosperity. A.

اقبالهما *ikbālahumā*, the good fortune of both of them; (acc. governed by the preceding verb ادام *adāma*). A.

اقتداء *iktidā*, taking as an example. A.

اقتداء کردن *iktidā kardan*, to follow the example (of anyone), to imitate. A. P.

اقدام *ikdām*, coming forward, advancing; attention, effort, diligence, promptitude. A.

اقدام نمودن *ikdām namūdan*, to advance, approach. A. P.

اقرار *ikrār*, confession, acknowledgment; assertion, acquiescence; favourable leaning. A.

اقرب *akrab*, nearer, nearest. A.

اقلّ *akallu*, smallest, least. A.

اقلّ جبال الارض طور *akallu jibāli 'l arẓi ṭūrun*, the least of the mountains of the earth is Sinai. A.

اقلیم *iklīm*, one of the seven divisions of the habitable earth, clime, country, region. A.

اقلیمی *iklīme*, one division (out of the seven) of the earth, one whole clime, or tract. A. P.

از اقلیمی به اقلیمی *az iklīme ba iklīme*, from clime to clime, from one country to another. P.

اکابر *akābir*, (pl. of اکبر *akbar*), the great, the rich, nobles. A.

اکبر *akbar*, greater, greatest; severer. A.

اکتسبت *iktasabta*, thou hast gained or earned; (8th form of the verb کسب *kasaba*). A.

ما ذا اکتسبت *mā za 'ktasabta*, what hast thou gained? A.

اکرام *ikrām*, respect, honour, observance. A.

اکمل *akmal*, most perfect. A.

اکن *akun*, I am, I became, I may be; (imperf. jussive of کان *kāna*, for اکون). A.

اکنون *aknūn*, now, just now, at present. P.

آگاهی *āgāhī*, information, intimation, notice. P.

اگر *agar*, if; although. P.

اگرچه *agarchi*, although. P.

آگندن *āgandan*, to fill, stuff; (perf. part آگنده). P

اصلاح *iṣlāḥ*, amending, correcting, shewing kindness; goodness. A.
اصنع *iṣna'*, do thou; (imp. of the verb صنع). A.
اصنع بي ما انت له اهله *iṣna' bī mā anta lahu ahluhu*, deal Thou with me as befits Thee (i.e. grant forgiveness). A.
اصوات *aṣwāt*, (pl. of صوت *ṣaut*) voices, sounds. A.
اضافت *iẓāfat* } addition, adjunct, augmentation. A.
اضافه *iẓāfa* }
اضافه نمودن *iẓāfa namūdan*, to increase, to add. [A.P.
اضحی *aẓḥà*, see عيد *'īd*. A.
اضلّ *aẓallu*, I lose; (imperf. of the verb ضلّ *ẓalla*). A.
اضلّ طريقاً *aẓallu ṭarīkan*, I lose the way. A.
اطال *aṭāla*, he lengthened; (optatively) may He lengthen, (4th form of the verb طال *ṭāla* for طول). A. [lengthen his life! A
اطال الله عمره *aṭāla 'llāhu 'umrahu*, may God
اطبّاء *aṭibbā'*, (pl. of طبيب *ṭabīb*), physicians. A.
اطراف *aṭrāf*, (pl. of طرف *ṭaraf*), remote quarters, or districts, directions, extremities. A.
اطفال *aṭfāl*, (pl. of طفل *ṭifl*), infants, children. A.
اطّلاع *iṭṭilā'*, investigation, discovery, intimation, knowledge. A.
اطلس *aṭlas*, satin. A.
اطماع *iṭmā'*, exciting a longing, or cupidity; eager desire, greed, cupidity. A.
اظلّ *aẓallu*, I would be the whole day, I would not cease; (imperf. of the verb ظلّ *ẓalla*). A.
فاظلّ املا قربتي *fa aẓallu amla'u ḳirbatī*, then would I go on filling my bottle the whole day long. A.
اعادة *i'ādat* (and *i'āda*), repetition, rehearsal, revisal; relating, reviewing. A.
اعتاق *i'tāḳ*, manumission, liberation of slaves. A.
اعتبار *i'tibār*, respect, regard, trust, credit. A.
اعتدال *i'tidāl*, equity, moderation, equilibrium, symmetry, just proportion. A.
اعتدلت *i'tadalat*, she becomes (or, they become) straight; (8th form of the verb عدل). A. [carping. A.
اعتراض *i'tirāẓ*, opposition, objection, resistance,
اعتراض كردن *i'tirāẓ kardan*, to object to, to carp at, to find fault with, to dispute, or call in question. A.P.
اعتراف *i'tirāf*, confession, acknowledgment. A.
اعتقاد *i'tiḳād*, belief, trust, confidence. A.
اعتماد *i'timād*, trust, reliance, confidence. A.

اعداء *a'dā'*, (pl. of عدوّ *'aduww*), enemies. A.
اعدائه *a'dā'ihi*, (upon) his foes. A.
اعدل *a'dal*, more, or most just. A.
اعدى *a'dà*, most hostile. A.
اعدى عدوّك نفسك *a'dà 'aduwwika nafsuka*, thy most deadly foe (is) thine own soul. A.
اعرابيّ *a'rābīy*, an Arab of the desert. A.
اعراض *i'rāẓ*, turning away the face, disregarding, refusal. A. [and hell. A.
اعراف *a'rāf*, the boundary between paradise
اعضاء *a'ẓā*, (pl. of عضو *'uẓw*), limbs, members. A.
اعطا *i'ṭā*, giving, bestowing. A.
اعظم *a'ẓam*, greatest (or greater). A.
اعلام *a'lām*, (pl. of علم *'alam*), banners, standards. A. [nouncing. A.
اعلام *i'lām*, making known, informing, an-
اعلان *i'lān*, open acting, outward conduct. A.
اعلاني *i'lānī*, my outward conduct. A.
اعلّم *u'allimu*, I teach; (imperf. of the 2nd form of علم *'alima*, he knew). [archery. A.
اعلّمه الرماية *u'allimuhu 'rrimāyata*, I taught him
اعلى *a'là*, most high, supreme, highest. A.
اعمال *a'māl*, (pl. of عمل *'amal*), works, acts, deeds. A. [عمل *'amala*). A.
اعملوا *i'malū*, perform ye; (imp. of the verb
اعوذ *a'ūẕu*, I take refuge; (imperf. of the verb عاذ *'āẕa*, for عوذ).
اعوذ بالله *a'ūẕu bi 'llāhi*, I take refuge with God; God preserve me! A.
اعهد *a'had*, I covenanted, (imperf. jussive of the verb عهد). A.
الم اعهد اليكم *a lam a'had ilaikum*, did I not take your covenant? A.
اعيان *a'yān*, (pl. of عين *'ain*), eyes; nobles. A.
اعيانِ حضرت *a'yāni ḥaẓrat*, nobles of the court, lords of the presence. A.P.
آغاز *āghāz*, beginning. P. [to begin. P.
آغاز نهادن *āghāz nihādan* (= *āghāz kardan*),
اغاني *aghānī*, (pl. of اغنيّة *ughnīyat*), songs. A.
اغلب *aghlab*, most, greater part, most part. A.
اغلمش *ughlumish*, the son of Jingīz Khān. He reigned about the year 656 of the Hijra. T.
اغنياء *aghniyā*, (pl. of غنيّ *ghanīy*), rich men. A.
آغوش *āghosh*, embrace, bosom; name of a certain slave, a slave (generally). P.
اغيار *aghyār*, (pl. of غير *ghair*), others, rivals, strangers. A.

استغفر *astaghfiru*, I ask pardon, (imperf. 10th form of the verb غفر). A.

استغفر الله *astaghfiru 'llāha*, I implore the forgiveness of God. A.

استغفرك *astaghfiruka*, I ask thy forgiveness, I ask pardon of thee. A.

استغفر *istaghfir*, ask forgiveness; (imp. 10th form of غفر). A.

استقبال *istiḳbāl*, going, or advancing to meet (a friend or a guest, &c.), greeting. A.

استقرار *istiḳrār*, confirmation, settlement, firmness. A.

استقصاء *istiḳṣā'*, inquiry, or investigation, desiring to discover fact. A.)

استوار *ustuwār*, firm, strong; sound, valid, unanswerable; just, true. P.

آستين *āstīn*, sleeve. P.

استئناس *isti'nās*, familiarity, intimacy. A.

اسرار *isrār*, hiding, concealing; doing any thing in private. A.

اسراري *isrārī*, my secret acts. A.

اسراف *isrāf*, extravagance, prodigality. A.

اسعي *as'à*, I will strive, endeavour, labour, exert myself; (imperf. of the verb سعي *sa'à*). A.

اسعي لكم *as'à lakum*, I will exert myself (work hard) for you. A.

اسكندر *iskandar*, Alexander (the Great). A.

اسكندريه *iskandarīya*, Alexandria. A.

اسلام *islām*, the true faith, Islam, Islamism. A.

اسم *ism*, name: اسمه *ismuhu*, His name. A.

آسمان *āsmān*, heaven. P.

آسماني *āsmānī*, heavenly. P.

اسمع *asma'*, more, or most pleasing to the ear, or worthy of being heard. A.

آسودن *āsūdan*, to rest, repose, to be tranquil; to be refreshed. P.

آسوده *āsūda*, at rest, contented, still, quiet, at ease. P.

آسوده‌تر *āsūdatar*, easier, more easily. P.

آسيا *āsyā*, mill. P.

آسياي گردان *āsyāyi gardān*, revolving millstone. P.

آسيا سنگ *āsyā-sang*, millstone. P.

آسيب *āsīb*, misfortune, trouble, injury. P.

اسير *asīr*, prisoner, captive. P.

اسيري *asīrī*, captivity. P.

. . . . *asīre*, a (or, a certain) prisoner. P.

اش *ash*, him, her, it; of, or to him, her, or it. P.

اشارت *ishārat*, sign, intimation, hint, signification. A.

آشاميدن *āshāmīdan*, to sip, to drink. P.

اشاهد *ushāhidu*, I behold; (imperf. of the 3rd form of the verb شهد). A.

اشاهد من اهوي *ushāhidu man ahwà*, I behold him whom I love. A.

اشتدّ *ishtadda*, he or it waxed strong; (8th form of the verb شدّ *shadda*). A.

اشتدّ ساعده *ishtadda sā'iduhu*, (and when) his arm waxed strong. A.

اشتر *ushtur*, camel. P.

اشتر سوار *ushtur-suwār*, mounted on a camel, a camel-rider. P.

اشتهاء *ishtihā'*, appetite, desire. A.

اشتهي *ishtahà*, he desired, or longed for; (8th form of the verb شهي). A.

من كان بين يديه ما اشتهي رطب *man kāna baina yadaihi ma 'shtahà ruṭabun*, he who has before him the fresh ripe dates for which he longed. A.

اشرّ *asharr*, more, or most wicked, worse or worst. A.

اشربوا *ishrabū*, drink ye; (imp. of the verb شرب *shariba*). A.

اشعار *ash'ār*, (pl. of شعر *shi'r*), poems. A.

آشفتن *āshuftan*, to be disturbed, or confounded; to become dark and confused, (p. 119). P.

آشفتي *āshuftī*, thou art distracted, or confused (p. 104.) P.

اشقياء *ashḳiyā'*, (pl. of شقيّ *shaḳīy*), thieves, wretches, miscreants. A.

آشكارا *āshkārā*, evident, apparent, manifest, public, known, revealed. P.

آشنا *āshnā*, (pl. آشنايان *āshnāyān*), friend, acquaintance. P.

آشوب *āshūb*, terror, confusion, tumult, uproar. P.

آشوب تر *āshūbtar*, more confounding, or perplexing. P.

آشيان *āshyān*, nest. P.

اصحاب *aṣḥāb*, (pl. of صاحب *ṣāḥib*), masters, owners, possessors; companions, the companions of Muhammad. A.

اصحابِ كهف *aṣḥābi kahf*, the companions of the cave, (the seven Christians who are said to have taken refuge in a cave near Ephesus, in the reign of the Emperor Decius, A.D. 253, and to have slept on till the reign of Theodosius, A.D. 408). A.P.

اصطخر *iṣṭakhar*, the ancient name of Persepolis. A.P.

اصل *aṣl*, root, origin, essence; lineage, race. A.

اصلا *aṣlan*, (acc. of *aṣl*, used adverbially), not at all, by no means. A.

آزاردن *āzārdan*, to annoy, molest, vex, grieve, afflict. P.

از آن *az ān*, on that account, for that reason, thence, hence. P.

از آن پس *az ān pas*, after that. P.

از آنجا *az ānjā*, from that position, on account of that high position; since, inasmuch, forasmuch. P.

از اينجا *az īnjā*, from this place, with reference to this position; hence. P.

از بر *az bar*, by heart, by rote. P.

از بر خواندن *az bar khwāndan*, to repeat by rote. P.

از براي *az barā'i*, on account (of), because, for the sake (of). P.

از بهر *az bahr*, for the sake (of). P.

از پاي افتادن *az pā'i uftādan*, to fall down. P.

از پاي پست *az pā'i past*, decayed, sapped, undermined. P.

از پاي در آمدن *az pā'i dar āmadan*, to be brought low, to fall into distress. P.

از حدّ *az ḥadd*, beyond bounds. P.A.

ازدحام *izdiḥām*, crowd, throng, press. A.

از درها *az ḍarhā*, out of doors, away from home. P.

ازدرها *azdarhā*, or اژدرها *azhdarhā*, a large serpent, python, dragon. P.

آزر *āzar*, name of Abraham's father (according to some), or of his uncle (according to others, who say that the father of Abraham was named تارخ *tārakh*, and that, on his death, Āzar took charge of Abraham. Āzar is said to have been a maker of images, and an idolater). A.

ازردن *āzardan*, or *āzurdan* = آزاردن *āzārdan*, q.v. P.

ازرق *azraḳ*, blue. A.

ازرق پيراهن *azraḳ-pīrāhan*, clad in a blue vest; religious mendicants, calenders. A.P.

آزرم جو *āzarm-jū*, peace-seeking, peaceable, meek. P.

آزرم جوئي *āzarm-jū'e*, a peaceable person. P.

از رو *az rū*, on the ground, by reason (of). P.

از سر *az sar*, from the beginning, anew, *de novo*. P.

ازمّه *azimma*, (pl. of زمام *zimām*), leading-strings, reins. A.

آزمودن *āzmūdan*, to try, prove, test; (the perf. part. is آزموده *āzmūda*). P.

ازو *azū*, (for از او *az ū*), from him, her, or it. P.

ازو بر *azū bar*, above him, higher than he. P.

از وي *az wai*, from him. P.

از هر دري *az har dare*, from every quarter, of every kind or description, on every topic. P.

ازين *azīn*, (for از اين *az īn*), for this; from this; at this; of this; than this; like this, such as (p. 64, l. 1.). P.

ازينان *azīnān*, (for از اينان *az īnān*), of, or from these. P.

ازين بيش *azīn besh*, more than this. P.

ازين پيش *azīn pesh*, before this, prior to this, formerly, heretofore; henceforth. P.

ازينجا *azīnjā* = از اينجا, q.v. P.

اساء *asā'a*, he sinned, or did evil, (4th form of the verb ساء *sā'a*, for سوء). A.

من اساء *man asā'a*, he who doth evil. A.

آسان *āsān*, easy: (the comp. is *āsāntar*, easier). P.

آساني *āsānī*, ease, repose, enjoyment. P.

آسايش *āsāyish*, ease, rest, tranquillity, comfort. P.

اسباب *asbāb*, (pl. of سبب *sabab*), causes, means; things, goods, chattels. A.

اسپ *asp*, horse. P.

است *ast*, is. P.

استاد *ustād*, teacher, master, tutor. P.

آستان *āstān* / آستانه *āstāna* } threshold; base, or foot (of a thing). P.

استبرق *istabraḳ* (the P. ستبره *sitabra*, arabicized), thick silk brocade, interwoven with gold. A.

استبصار *istibṣār*, mental perception, knowledge, intelligence. A.

استحقار *istiḥḳār*, deeming despicable, despising; contempt. A.

استحقاق *istiḥḳāḳ*, merit, suitableness, fitness. A.

استحييت *istaḥyaitu*, I feel ashamed, I blush, (10th form of the verb حيي *ḥayiya*). A.

استخفاف *istikhfāf*, esteeming light or of little account, disesteem. A.

استخلاص *istikhlāṣ*, liberation, deliverance, rescue, effecting (one's) deliverance, seeking liberation. A.

استخوان *ustukhwān*, bone; stone (of a fruit). P.

استر *astar*, mule. P.

استطاعت *istiṭā'at*, power, ability; submitting, obeying. A.

استظهار *istiẓhār*, seeking aid or support; strength, support. A.

استعارة *isti'ārat* or *isti'āra*, borrowing. A.

استعداد *isti'dād*, capacity, fitness, aptitude; cleverness, ability. A.

استغفار *istighfār*, seeking or asking for forgiveness, imploring pardon. A.

آدينه *ādīna*, the Muhammadan Sabbath, Friday. P. [harm, or hurt. A.

اذا *aẕà* (for اذي) annoyance, molestation,

اذا *iẕā*, when, whenever; lo! A.

اذا كان الطّباع طباع سوء *iẕā kāna 't ṭibā'u ṭibā'a sū'in*, when the nature is a nature of evil (i.e. is an evil nature). A.

آذار *āẕār*, the sixth of the Greek (or Syrian) months, corresponding to March O.S. A.

آذر *āẕur*, or *āẕar*, the ninth month of the Persian calendar, corresponding to December. P.

اذلّ *aẕall*, vilest, basest. A. [ber. P.

اذن *iẕn*, leave, permission; knowledge. A.

. . . *uẕn*, the ear. A.

اذي *aẕà* = اذا; q. v. A.

اذيً *aẕan*, (acc.) injury, &c.; contumely. A.

اذيّة *aẕīyat*, vexation, molestation, harm, hurt. A.

آر *ār*, bring (imp. of آوردن *āvardan*). P.

ار *ar*, = اگر *agar*, q. v. P.

ارادت *irādat*, wish, desire, will; purpose; in-
اراده *irāda* } tention; meaning; docility. A.

آراستن *ārāstan*, to adorn, fit out; prepare, array, put in order. P.

آراسته *ārāsta*, adorned, &c. P.

آرام *ārām*, rest, quiet; ease, comfort. P. [P.

آرام گرفتن *ārām giriftan*, to take rest, to repose.

ارامل *arāmil* (pl. of ارمل *armal*), widows; needy, destitute (persons). A. [still or quiet. P.

آراميدن *ārāmīdan*, to rest, or repose, to become

آراي *ārāi*, adorn thou, (imp. of اراستن *ārāstan*). P.

ارايش *ārāyish*, ornament; preparation. P.

ارباب *arbāb* (pl. of ربّ *rabb*), lords, masters, possessors. A.

اربابِ معني *arbābi ma'nà*, spiritual persons. A.P.

اربابِ همت *arbābi himmat*, high-minded persons, of noble aspirations; liberal persons. A.P. [revenue (in kind). A.

ارتفاع *irtifā'*, exaltation, elevation, height;

ارجمند *arjmand*, rare, worthy, dear; noble, honoured, distinguished. P. [lous. A.

ارخي *arkhà*, most flabby, or flaccid, or pendu-

اردشير بابكان *ardshīr bābakān*, the first king of the 4th, or Sassanian, dynasty of Persia. He was the son of a shepherd, who married the daughter of one Bābak. His reign was cotemporary with that of Commodus. P.

اردي بهشت *urde bihisht*, (*lit.* like Paradise), the second month of the Persian calendar, corresponding to April. P.

ارزاق *arzāḳ*, (pl. of رزق *rizḳ*), supplies of food or sustenance; possessions, riches. A.

ارزاني داشتن *arzānī dāshtan*, to give, bestow; to consider fit or worthy. P.

آرزو *ārzū*, wish, desire, longing, eagerness. P.

ارزيدن *arzīdan*, to be worth; to suit. P.

ارژنگ *arzhang*, the gallery, or drawing-book, of the painter Mānī. P.

ارژنگي *arzhangī*, like, or worthy of, the gallery of the painter Mānī. P. [(generally). P.

ارسلان *arslān*, name of a certain slave; a slave

ارض *arẓ*, earth, soil, land. A.

الارض *al arẓ*, the earth. A.

في ارضه *fī arẓihi*, on His earth. A.

ارض *irẓa*, be thou pleased, or satisfied, (imp. of the verb رضي *raẓiya*). A. [*rafa'a*). A.

ارفع *irfa'*, raise or exalt thou, (imp. of رفع

و ارفع درجة الاوليائه و ولاته *wa 'rfa' darajata 'l auliyā'ihi wa wulātihi*, and exalt the ranks of his ministers and governors. A.

اركان *arkān* (pl. of ركن *rukn*), pillars, props. A.

اركانِ دولت *arkāni daulat*, (*lit.* pillars of the state), nobles, ministers. A.P.

آرم *āram*, I will, or would, or may bring (aor. of آوردن *āvardan*). P.

آرميدن *āramīdan* = آراميدن q. v. P. [abated. P.

آرميده *āramīda*, rested; settled; moderated,

ارّه *arra*, a saw. P. [آوردن). P.

آري *ārī*, thou mayest bring, (2 sing. aor. of

آز *āz*, desire, avarice, greed. P.

از *az*, from, among, of, with, by, above, beyond, by way of, for the sake of; than; such as, to wit. P.

آزاد *āzād*, free. P. [liberty. P.

آزاد شدن *āzād shudan*, to be free, to be set at

آزاد كردن *āzād kardan*, to set free, to release, liberate. P.

آزادگان *āzādagān* (pl. of آزاده *āzāda*), those who are free from worldly cares, the religious. P.

آزادگي *āzādagī*, freedom. P.

آزاده *āzāda*, freed; free P.

آزار *āzār*, annoyance, molestation, sorrow, grief, trouble, smart, soreness, hurt; (as latter part of a compound) injurer, molester; injuring, vexing; (*āzār* is, in such cases, the root of the verb آزاردن *āzārdan*). P.

احفظ *iḥfaẓ*, protect, guard, or defend thou, (imp. of the verb حفظ *ḥafiẓa*). A. [son. A.

واحفظ ولده *wa 'ḥfaẓ waladahu*, and protect his

احمد *aḥmad*, (*lit.* more or most praiseworthy) Ahmad; one of the names of Muhammad. A.

احمق *aḥmaḳ*, foolish; fool. A. [fool. A.P.

احمق‌تر *aḥmaḳtar*, more foolish; a greater

احوال *aḥwāl* (pl. of حال *ḥāl*) states, conditions, circumstances, affairs. A.

احياء *aḥyā'* (pl. of حي *ḥaiy*), tribes. A.

احياي عرب *aḥyāyi 'arab*, Arab tribes. A.P.

اخ *akh*, brother, companion, fellow, connected with, or related to: (used as a prefixed noun, the nom. is اخو *akhū*, the acc. اخا *akhā*). A.

اخو العداوة *akhu 'l 'adāwati*, the hater, the inimical, the malevolent. A.

اخا البليّة *akha 'l baliyati*, involved in misfortune, afflicted one. A.

اخاض *akhāẓa*, he made to enter (4th form of the verb خاض for خوض). A.

اخاضك *akhāẓaka*, (it) has made thee enter; has plunged thee. A.

اختر *akhtar*, star. P. [epitome. A.

اختصار *ikhtiṣār*, abridgement, abbreviation,

اختصار كردن *ikhtiṣār kardan*, to abridge, cut short; conclude. A.P.

اختيار *ikhtiyār*, choice, option, preference; power, authority; self-control, freedom to act; will, pleasure. A.

اخذ *akhaẓa*, he took. A. [him. A.

اخذته العزّة *akhaẓathu 'l 'izzatu*, pride seized

آخر *ākhar*, last; other, another. A.

آخر *ākhir*, last, latter; after all, in fine; at least. A.

آخر الحيل السّيف *ākhiru 'l ḥiyali 'ssaifu*, the sword is the last resource. A.

اخراجات *ikhrājāt*, (pl. of اخراج *ikhrāj*), outlays, expenses, disbursements. A.

آخرت *ākhirat*, the future state, the next world. A.

اخرى *ukhrà* (fem. of آخر *ākhar*), last, another. A.

اخضر *akhẓar*, green. A.

اخگر *akhgar*, spark, embers. P. [ment. A.

اخلاص *ikhlāṣ*, sincerity, true piety, attach-

اخلاق *akhlāḳ* (pl. of خلق *khulḳ*), habits, manners, morals, dispositions; benevolent, kind, or courteous disposition. A.

اخو *akhū*, brother, &c. (used as a prefixed noun); see اخ *akh*. A.

اخوان *ikhwān*, brothers, brethren (not, generally, by birth); friends, fellows, associates. A. [ciates of devils. A.

اخوان الشّياطين *ikhwānu 'sh shayāṭīn*, the asso-

اخوان الصّفا *ikhwānu 'ṣ ṣafā*, the brethren of purity; (an association to which is ascribed the authorship of numerous works on science and divinity). A.

اخوّة *ukhuwwat*, brotherhood, fraternity. A.

ادا *adā*, pronunciation, voice. P.

اداء *adā'*, payment, fulfilment, performance. A.

آداب *ādāb* (pl. of ادب *adab*), good manners; courtesies; morals. A.

ادام *adāma*, may (He) prolong; (3 m. sing. perf. of the 4th form of the verb دام *dāma*, for دوم, used optatively). A.

ادام اللّه ايّامه *adāma 'llāhu aiyāmahu*, may God prolong his days. A.

ادب *adab*, good breeding or manners, respectfulness; polite literature, learning; teaching, instruction. A.

ادرار *idrār*, salary, allowance, stipend. A.

ادراري *idrāre*, an allowance, a pension. A.P.

ادراك *idrāk*, attainment, apprehension, comprehension. A. [the verb درك *daraka*). A.

ادرك *adraka*, (it or he) overtook, (4th form of

ادركه الغرق *adrakahu 'l gharḳu*, drowning over-

آدم *ādam*, Adam. [took him. A.

بنى آدم *banī ādam*, the offspring of Adam, mankind. A. [A.P.

آدمي *ādamī*, human; a man: thou art a man.

آدميان *ādamiyān* (pl. of *ādamī*), men, mankind. P.

آدمي بچه *ādamī-bacha*, child of man. P.

آدميّة *ādamīyat*, humanity. A.

آدمي زاده *ādamī-zāda*, born of man, human. P.

آدميي *ādamiyī*, thou art a human being:—*ādamiye*, one man, a certain man. P.

ادنى *adnà*, nearer, or nearest; lower, or lowest; lesser, or least. [structor. A.

اديب *adīb*, courteous; learned; teacher, in-

ادب الاديب *adabu 'l adīb*, the instruction of the teacher. A.

اديم *adīm*, surface (of the earth or sky), or what appears (thereof); tanned skin, leather, red leather. A.

اديم السّما *adīmu 's samā*, the exterior, or visible part of the heavens; the sky. A.

Persia; so called because Sa'd bin Zangī, the first of the house, was the tutor of Sultān Sanjar, who conferred the kingdom on him. The Atābaks reigned from 1148 to 1264 A.D. It was to the sixth of them that the Gulistan was dedicated. T.

أتأمرون *ata'murūna*, do you command? (2. m. pl. imperf. of the verb امر *amara*, with the interrogative particle أ prefixed). A.

آتش *ātish*, fire, heat; rage. P.

آتشي *ātishī*, thou art fire. P.

از آتشي *az ātishī*, thou art (composed) of fire. P.

اتّصال *ittiṣāl*, close union, attachment. A.

اتّفاق *ittifāḳ*, agreement, concurrence, common consent; league; intention, resolve; chance, accident, fortune; occasion; arrangement. A.

اتّفاق افتادن *ittifāḳ uftādan*, to happen, chance, [occur; to agree. A.P.

اتّفاقًا *ittifāḳan*, by chance; in concert. A.

اتّفقت *ittafaḳat*, it has united (fem. 8th form of the verb وفق *wafaka*). A.

اذا اتّفقت نهر *iẕa 'ttafaḳat nahru*, when they unite, (become) a river. A.

اتقياء *atḳiyā'* (pl. of تقي *taḳīy*), devout or pious [(men). A.

اتمام *itmām*, completion, accomplishment. A.

اتوب *atūbu*, I turn in repentance, (imperf. of the verb تاب for توب, he repented). A.

اتي *atà*, he came. A.

اتاني *atānī*, he came to me. A.

اتاني الّذي اهواه *atāni 'llaẕī ahwāhu*, he whom I love came to me. A.

آثار *āṣār* (pl. of اثر *aṣar*) signs, marks; annals, histories, traditions, &c. A.

اثر *aṣar*, sign, mark, trace, print, impression, vestige, indication, effect. A.

اثم *iṣm*, sin. A.

اثيم *aṣīm*, sinful, criminal; sinner. A.

اثيما *aṣīman*, acc. of *aṣīm*. A.

اجابة | اجابت *ijābat*, answering, accepting; response, acceptance, consent. A.

اجابت كردن *ijābat kardan*, to answer, to accept. [A.P.

اجازت *ijāzat*, leave, permission; permission (to depart). A.

اجتمعت *ijtama'at*, it has joined (fem. 8th form of the verb جمع *jama'a*). A.

اذا اجتمعت بحر *iẕa 'jtama'at baḥru*, when they unite, (become) a sea. A.

اجتهاد *ijtihād*, striving to do; diligence, effort, [pains. A.

اجر *ajr*, reward, recompense. A.

اجره *ajrahu*, his reward. A. [fare. A.

اجرت *ujrat*, recompense, reward, wages, hire;

آجل *ājil*, delaying, returning, prospective, belonging to the future world. A.

اجل *ajal*, death, appointed time, fate. A.

اجلّ *ajalla*, may (God) render glorious (3 p. sing. perf. of 4th form of جل *jalla*, he was glorious, used optatively); great, glorious, revered (used adjectively). A.

اجلّ *ajallu*, more or most glorious, most noble or honoured. A.

اجلاف *ajlāf*, (pl. of جلف *jilf*), rude, coarse, churlish; stupid, foolish. A. [glory. A.

اجلال *ijlāl*, reverencing, honouring; reverence,

اجلالهما *ijlālahumā*, the honour (or glory) of both. A. [individuals. A.

آحاد *āḥād* (pl. of احد *aḥad*), units, ones;

احاد *uḥāda*, singly. A.

احبّ *uḥibbu*, I love, (imperf. of احبّ *aḥabba*, 4th form of the verb حبّ *ḥabba*). A.

احتراز *iḥtirāz*, guarding against; carefulness, caution, forbearance. A.

احتلام *iḥtilām*, dreaming of copulation, nocturnal pollution. A.

احتمال *iḥtimāl*, bearing, supporting, putting up with; patience, forbearance; suspicion. A.

احد *aḥad*, one. P.

احدهم *aḥaduhum*, one of them. A.

احدي *iḥdà* (fem. of احد *aḥad*), one. A.

احدي الحسنين *iḥda 'l ḥasanain*, one of the two good things. A.

احسان *iḥsān*, doing good, kindness, favour, obligation; watchfulness, preserving in the right way. A.

احسن *aḥsan*, more (or most) beautiful. A.

احسن *aḥsana*, he hath done good; (optatively), may (God) make good, (3 p. sing. perf. of the 4th form of the verb حسن *ḥasuna*). A.

احسن الله خلاصه *aḥsana 'llāhu khalāṣahu*, may God give him a happy deliverance. A.

احسن *aḥsin*, do good; (imp. of احسن *aḥsana*). A.

احشاء *aḥshā'* (pl. of حشا *ḥashà*), entrails, bowels. A.

احصان *iḥṣān*, causing to be continent or chaste; abstaining; fortifying, strengthening. A.

VOCABULARY.

آ *a* (interj.) oh! ah!; (interrog.) num? utrum? an? A. [P.

آب *āb*, water, tears, anything liquid; lustre.

آبِ حيات *ābi ḥayāt*, water of life, immortality. P.A. [P.

آبِ دهان *ābi dahān*, water of the mouth, saliva.

آبِ ديده *ābi dīda*, water of the eyes, tears. P.

آبِ زر *ābi zar*, (*lit.* water of gold), golden ink; white wine. P.

آبِ زلال *ābi zulāl*, cool, sweet, limpid water. P.A.

آبِ شور *ābi shor*, salt water, sea. P.

اباء *ibā'*, refusing, refraining, disliking. A.

ابا كردن *ibā kardan*, to refuse, &c. A.P.

آبادان *ābādān*, fertile, flourishing; cultivated, populated; replenished. P.

آب جو *āb-jū*, flood-tide. P.

اب ديده *āb-dīda*, tears; tearful eyes. P.

ابر *abr*, cloud. P.

ابرِ آذار *abri āẕār*, spring-clouds. P.A.

ابرِ آذر *abri āẕur* (or, *āẕar*), winter-clouds, clouds without rain. P. [saints. A.

ابرار *abrār*, (pl. of بّر *barr*), just, righteous (men),

ابرار *ibrār*, acceptance, reward; justification. A.

ابراهيم *ibrāhīm*, Abraham (the patriarch). A.

آبرو *ābrū*, (*lit.* brightness of face), honour, dignity, character; rank, glory. P.

ابرو *abrū*, the eyebrow, brow. P.

ابريق *ibrīḳ*, (the P. آب ريز *āb rīz* arabicized), water-vessel, ewer, jug. A.

آبكش *āb-kash*, water-drawer, water-carrier. P.

آبگينه *ābgīna*, glass, mirror; drinking glass. P.

ابله *ablah*, foolish, simple (person); fool, block-head. A.

ابلهي *ablahī*, foolishness, folly, stupidity. P.A.

ابلهي *ablahe*, one fool; a certain fool, (followed by كه *ki*), the fool. P.A.

ابليس *iblīs*, the devil. A.

ابن *ibn*, son. A. [whelp. A.

ابن ذئب *ibnu ẕi'bin*, son of a wolf, a wolf's

ابناء *abnā'* (pl. of ابن *ibn*), sons. A.

ابناي جنس *abnāyi jins*, those of the same species, character, rank, or condition. A.P.

آبنوس *ābnūs*, ebony. P.

ابو *abū*, (acc. ابا *abā*, gen. ابي *abī*), father, originator, cause, possessor; (used, as a prefixed noun, for اب *ab*; before the Arabic article it is pronounced *abu*, with the final vowel short). A.

ابو الفرج *abu 'lfaraj*; see under شيخ *shaikh*. A.

ابو الفوارس *abu 'lfawāris*, (*lit.* father of cavaliers) the nickname of a certain loud and harsh-voiced preacher. A. [father and mother. A.

ابوان *abawāni*, (dual of اب *ab*), the two parents,

ابواه *abawāhu*, his parents. A.

ابو بكر *abū bakr* (*lit.* father of the maid), Abubekr, Muhammad's father-in-law and successor. A.

ابو بكر بن سعد بن زنگي *abū bakr bin sa'd bin Zangī*, the name of the monarch of the Atābak dynasty to whom Sa'dī dedicated his Gulistan. A.P.

ابو هريرة *abū hurairat*, or *huraira*, (*lit.* master of the pet cat), name of a companion of Muhammad, thus nicknamed by the Prophet on account of a pet cat he had. A.

آبي *ābī*, of water, consisting of water. P.

. . . *ābe*, a sheet of water, a stream, a torrent; a draught of water. P.

ابيات *abyāt* (pl. of بيت *bait*), verses. A.

اتابك *atābak*, (*lit.* supervisor, or tutor, of the prince), a dynasty of Turkumān kings of

so many beauties of thought and language. Hence the works of Sa'dī are rightly the first that are taken up by an English student. But for an extensive and sound knowledge of Persian the works of Sa'dī alone, or of Sa'dī with the addition of the "Anvari Suhaili," will not suffice. Portions, at least, of all the old authors of mark, as also of the moderns, should be studied as well. It is to be feared, however, that as long as so little encouragement is given to Oriental scholarship in England, the student of Persian will not step beyond the beaten path of the "Gulistān" and the "Anvāri Suhaili;" and that the study of the works indicated above will be regarded as a luxury, to be enjoyed by those alone who are fortunate in the possession of a natural love for the study, and leisure at command to gratify that love.

It was my intention to have prefixed a Life of Sa'dī, compiled from reliable sources, to this edition of the Gulistān; but as this would have delayed the appearance of the work for some months, it was deemed advisable to put forth the work without it, and to proceed with the biography with the view to its appearance in another work, which it is expected will be shortly ready for the press.

J. P.

London, 23*rd March*, 1871.

the invariable use of the *iẓāfat*, will, it is hoped, remove many difficulties from the beginner's path, enabling him to read fluently, correctly, and intelligibly, and to discover the meaning of the author with tolerable facility.

To the preparation of the Vocabulary I have devoted very considerable time and pains. I have not, to the best of my knowledge, omitted a single word occurring in the text, except such perfect participles as differ in no sense from the verbs from which they are derived, and a few compounds, such as *dastam, dastat* (of which the parts, *dast, am,* and *at,* are given separately), in cases where they could not possibly puzzle the learner who has mastered the merest elements of the grammar. On the contrary, I have admitted into the Vocabulary all Persian phrases and idioms of which the sense is not quite obvious, and all the Arabic phrases and sentences occurring in the text. The meanings given in preceding vocabularies I have, in not a few cases, felt it necessary to modify or completely change. A remarkable instance of this will be found in the word *khirsak*, to which the vocabularies and dictionaries give the meaning of "The game of leap-frog" or "Blind-man's buff," to neither of which it has the slightest relation. Of several words I have attempted to fix the etymology; with what success I cannot presume to determine. I have spared no pains in ascertaining the correct vowels of every word; in distinguishing purely Persian from purely Arabic words; in noting such Persian words as, though derived from the Arabic, have changed their form or signification, or both; and lastly, in noting Arabic words coined from the Persian, Sanskrit, and Greek languages.

In the preparation of the Vocabulary I have made free use of the commentaries—some of which are remarkably good—on the margin of my manuscripts. I must also acknowledge my obligations to M. Ch. Defrémery, the notes to whose translation of the "Gulistan" furnished me with much valuable information.

The writings of Sa'dī are held in high esteem wherever Persian is studied. His "Pand-nāma," "Gulistān," and "Bostān," especially, are commonly read, quoted and admired; and the two former are the first put into the hands of the youthful student. This, however, is not to be attributed to their being more highly prized, generally, than the writings of others (for the Persian scholar by no means places Sa'dī in the foremost rank of authors), but to their greater simplicity of style and suitableness of subject-matter. It would, perhaps, be difficult to find in the language another author whose works combine at once such simplicity of style with

PREFACE.

The present edition of the Gulistan is the result of a careful comparison of the texts of Gentius, Gladwin, Semelet, Sprenger, and Johnson, as well as a large number of old and valuable manuscripts—partly my own property, partly that of the publishers of this work—and some choice lithographed copies which I brought with me from India.

Had my own wishes alone been consulted, it would perhaps have been more agreeable to me to reprint (with his permission) the excellent text of Dr. Sprenger, and add a vocabulary thereto: but as it was determined that a revised text should be prepared by me, I set myself to the task with the earnest intention of making the best of the valuable and ample material at my command

I undertook the work with the less hesitation because I believed, 1st, That even Dr. Sprenger admits that other readings than those adopted by him are admissible (at least, I infer as much from his giving the *variantes* of three copies in the notes of the Preface of his edition); 2ndly, That there was much room for improvement in the punctuation of all the preceding editions; 3rdly, That a more extensive use of orthographical signs—at least, in all the opening chapters of the work, and in all the Arabic portions—would prove of great assistance to students; 4thly, That a fuller and more accurate vocabulary than any that has hitherto appeared was desirable.

Two of the MSS. used by me I found to be, for the most part, in surprising harmony with the text of Dr. Sprenger; and hence, whenever these three concurred in a reading from which that (or those, for the readings of the others were in some instances as various as possible,) of the other texts and manuscripts differed, I invariably adopted it as the more trustworthy. Moreover, the readings of all the texts and MSS. in some few cases differed widely from one another, and from the text of Dr. Sprenger; in such cases I have unhesitatingly preferred the reading of Dr. Sprenger.

The full system of punctuation, the extensive use of vowel-points, and

The *Ghiyāṣu-l-Lughāt*, after quoting the explanation given in the *Burhān*, goes on to say: و در مصطلحات نوشته که خرسك نام بازي اطفال که طفلي را خرس قرار دهند و اطفال دنبال کرده گرد او چرخ زنند - بهر که لگد زند باز اورا خرس سازند *

The *Bahāri 'Ajam* says: خرسك نام بازي اطفال - وآن چنانست که طفلي را خرس قرار دهند و او بچهار دست و پا دامي ايستد و ديگر اطفال بر دور او چرخ زنند و از هر طرف خشتي برو زنند و او هر کس که لگد بزند باز اورا خرس سازند و شخص اول مرخص است *

J. T. P.

London, Nov. 1*st*, 1874.

p. 137, and 1st *Bait*, p. 156 of the Gulistan): 3. That *[illegible]*, in the verse in question, is used intransitively, as the commentators are at some pains to point out, without, however, leading one to suppose that such use of the verb is extraordinary.

As to what my critic terms "overloading the text with marks of punctuation, etc." I would urge that the work is intended chiefly for students, and that the punctuation aims at facilitating the reading and understanding of the sentences by beginners. Abundant as are the diacritical and other marks, they fall short of the number presented in the text of Dr. Sprenger, whose remarks on the utility of a complete system of punctuation in Urdu and Persian texts I fully endorse. I may here explain that in the present text the mark (_) represents a comma, or a semicolon, and occasionally a colon; the mark (*) a full stop.

From my English critics I have learned nothing. Their criticisms betray, on the whole, a sad lack of scholarship. Indeed some of these gentlemen would appear to have not yet mastered the elements of the Persian language.[1]

A Persian scholar of eminence having denied the existence of any authority for the meaning and etymology assigned by me to the word خرسك, I take this opportunity of submitting for his consideration the following extracts from the *Ghiyāṣu-'l-Lughāt* and the *Bahāri 'Ajam*, two well-known Persian lexicons. At the same time I would observe that, in my opinion, the description of the game of *khirsak* that is given in the *Burhāni Ḳāṭi'* is of itself sufficient to show that it is not "Blind-man's-buff," or "Leap-frog." The latter game is, I believe, quite unknown in the East, and the names for the former usually contain, as in English, a word or words which convey the idea of *covering* the *eyes*. Now what connection can there possibly be between such words and one in which *khirs*, "bear," enters?—Anyhow, I may confess that it was the mere perusal of the description in the *Burhān* that led me to give to *khirsak* the meaning and etymology that I do; and that I am right in doing so, the following extracts, I think, prove:—

---

[1] See the review of my Translation of the Gulistān in the "Saturday Review" of the 2nd August, 1873. What is to be thought of a critic who, not to mention innumerable other gross mistakes, seriously offers his readers, "*So long as thou didst think of roughness and not of merit*" as the *correct* translation of the Persian verse تا درشتي هنر نه پنداري? Ignorance and impertinence such as are displayed by this reviewer are simply unpardonable. The true signification of the verse in question is, "Beware that thou deem not bulkiness (or size) a merit," from which, I submit, my rendering ("Never regard bulkiness as a merit!"), though somewhat colloquial, and more Scotch perhaps than English in expression, is not essentially different.

the best MSS.[1] in the libraries of the India Office and the British Museum that were most kindly placed at my service by Dr. Rost and Dr. Rieu. These MSS., however, are from India, and differ to no great extent from those in my possession. Still I was fortunate in obtaining some valuable help from them. A genuine Persian MS., either of the Gulistān or of the *Kulliyāt* of Saʿdī, I was unable to discover in either of the above-mentioned libraries. I regret this the more as I suspect that not a few of the verses in the Indian copies of the Gulistān are spurious.

I take this opportunity of offering my grateful thanks to those foreign critics who kindly pointed out to me the defects of the former edition of this work, and whose suggestions have led to the preparation of the present revised and corrected edition. To my critic in the "Revue Critique," No. 5, of 1st Feb., 1873, my thanks are especially due. He will, I trust, perceive that his suggestions and comments have borne fruit in the present edition. I fail to see, however, on what ground he would have me change the word *shāhid*, "lover," to *shāhad*. That this is the modern pronunciation of the word I admit. But Saʿdī's can scarcely be termed a modern work; and there is nothing, so far as my knowledge goes, to show that in Saʿdī's days the word was pronounced otherwise than *shāhid*. Indeed the evidence afforded by the standard lexicons and by the commentators [illegible] *shāhad* in olden times; for these all notice the [illegible], *dimāgh* to *damāgh*, etc., but are silent on the subject of *shāhid*. This I regard as pretty satisfactory proof that the change from *shāhid* to *shāhad* is a comparatively recent one.

Again, to the same critic's objections to the verse فرو نه بندد كاري كشاده پيشاني (Page 77, *Ḳiṭaʿ*) I would reply: 1. That no MS. or printed copy of the Gulistān that I have seen gives a different reading; 2. That the verse *does* satisfy the metre, the second foot (which is condemned by my critic) being what is technically termed *mushaʿʿas*, a variation by no means uncommon in the metre *Mujtas* (c. f. *Naẓm*,

[1] The MSS. of the India Office Library are numbered [illegible], 775, 876, 1511, [illegible]: those of the British Museum 2951, 7742, 7961. The critic who reviewed the former edition of my Gulistān in the "Revue Critique," No. 5, of 1st Feb., 1873, thought fit to censure me for not furnishing the authorities for my readings. Had I used the MSS. of any public library, the omission to cite my authorities would have justified his censure. But considering that I had stated in the Preface of my work that it was compiled from MSS. and lithographed editions which were partly my private property, partly that of the publishers, I cannot regard his censure as just.

PREFACE TO THE SECOND EDITION.

This edition of the Gulistān is, as the title-page announces, a new edition, and not a mere reprint of the former. The numerous typographical and other errors of the former edition have all, to the best of my knowledge, been corrected; new, and it is to be hoped, improved readings, have in numerous instances been introduced; the long and the short [illegible] have been distinguished—the former being represented by a vertical [illegible], thus (ٔ); the vocabulary has been corrected and enlarged; and, lastly, the metres of all the verses occurring in the text have been given in an appendix.

The adverse circumstances under which the former edition was prepared almost precluded the possibility of accuracy. The first MS. of the text, upon which I had laboured for some years, was burnt at the printer's, and not a vestige of it remained in my possession. The second had to be prepared against time, and at a period when I was labouring under a painful sickness. I was constrained therefore to take a great deal on trust; and although my chief guide was one who is justly regarded as an Orientalist of great eminence, I have, in blindly following him, paid the penalty of "surrendering judgment hood-winked to the fascination of a name."

It is in the verses of the text that the most striking alterations will for the most part be found. The changes made do not, it is true, in every instance materially affect the sense; but they unquestionably produce a great change in the versification, as may be perceived from the few examples which follow, in none of which will the old readings scan:

Reading of old Texts.	Reading of present Text.	Page
دانی که چه گفت مرا آن بلبل سحری	دانی چه گفت مرا آن بلبل سحري	٥٩
و کفی بتغیّر الزمان نذیرا	و کفی بتغییر الزمان نذیرا	١٢٣
خر که بر وي کمتر نهند بار	خر که بر وي نهند کمتر بار	١٣٥

In revising the former text I have carefully collated it with some of

THE

GULISTĀN

OF

SHAIKH MUSLIHU 'D DIN SA'DI OF SHIRAZ:

A New Edition,

CAREFULLY COLLATED WITH ORIGINAL MSS.

WITH A FULL VOCABULARY.

BY

JOHN PLATTS,

ONE OF H. M.'S INSPECTORS OF SCHOOLS IN THE CENTRAL PROVINCES OF INDIA.

LONDON:

Wm H. ALLEN AND CO., 13, WATERLOO PLACE, S.W.

1874.

THE

GULISTĀN

OF

SA'DI.

WITH A FULL VOCABULARY.

A SELECTION FROM

MESSRS. ALLEN'S CATALOGUE

OF BOOKS IN THE EASTERN LANGUAGES, &c.

HINDUSTANI AND HINDI, &c.

Hindustani-English Dictionary in the Persian Character.

With the Hindi Words in Nagari also; and an English-Hindustani Dictionary in the Roman Character. By DUNCAN FORBES, LL.D. One volume. Royal 8vo. 12s.

Dictionary: Hindustani-English and English-Hindustani.

In the Roman Character. By DUNCAN FORBES, LL.D. Royal 8vo. [illegible]

A smaller Hindustani-English Dictionary.

